۸۲
۱۳۵۱۶

عاشق غایبانه درخت
عاقل متوز خدمت
الف میان

میکرو فیلم تهیه شد
۱۳۸۳/۵/۲۶
فهرست شد

کتابخانه آستانقدس
اسم کتاب کنز اللغات
مصنف محمد بن عبدالخالق (ابن معروف)
مؤلف
خطی نستعلیق بیست و دو سطری
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۲۶
جزء کتب لغت .... شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۲۹۸۸ .... شماره قبض
واقف شیخ عبدالله مجتهد .... تاریخ وقف ۱۵/۵/۶۲
طول ۳۵/۵ عرض ۲۱ .... شماره صفحات
۱۲۹۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

رب يسر ولا تعسر وتمم بالخير

ابتدا در هر سخن زين خوبتر در هر مقام كو بود با حمد معبودي خداي پاك نام جواهر كنوز بغايت حمد وستايش خالقي را سزاست كه جوهر متكلمي كه زبان اصناف آدميان را كليد گنجخانه سخن گردانيده وارباب الباب را بتشريف إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ باوج شرافت رسانيده ودرود موفور وصلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ ومطلع انوار انا افصح العرب بيد اني من قريش يعني افصح فصحاي جهان وافضل جميع پيغمبران محمد مصطفي صلى الله عليه وآله وعترته اوباد اما بعد چنين گويد محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفي الله تعالى بالفضله من ذنوبهم وضاعف انوار سعادته ومحبته في قلوبهم بر اصحاب معني وحقيقت وارباب دانش وبصيرت وجويندگان معرفت انواع لغة پوشيده نيست كه شرف لغات بر حسب از اصناف نسان بشرف فصاحت وكمالات ايشان است واشرف وافصح هر كلام صانع وهاب وحديث افضل من اوتي الحكمة وفصل الخطاب وبهترين كلامهاي قادر حميد قرآن مجيد است كه بلغت عرب نازل گشته است كه وهذا لسان عربي مبين پس نظر برين جهات لغة عربيه اشرف جميع لغات باشد وچون كليد خزانه معني است هر آينه جهت شناختن معاني احاديث شريفه نبوي والفاظ كريمه قرآني بر هر فردي از افراد انساني كه بر شريع سيد عالم مسلمان دانستن لغات عربيه واجب ولازم است … بلغة معلوم گردد رسوم چون لغة گشته مفتاح علوم بنا برين بتوفيق الله المعين نسخه در ترجمه اكثر امهات لغات عربيه وتمام … ترتيب نمودم وانتخاب اين كتاب از صحاح ومجمل ودستور ومصادر واختيارات بديعي ولغات القرآن وشرح نصاب كردم بر وجهي كه پيدا كردن هر لغتي بعنايت الله تعالى المنان وچون شرافت علم لغة عربيه بواسطه عربي بودن قرآن وعرب بودن منزل عليه اعظم انبيا واكرم عليه افضل الصلوات است پس بالحقيقة مناسب وسزاوار نمود مزين گردانيدن مقدمات صفحات اين كتاب بر ترتيبه جواهر و… وحليه لالي ثناء اكرم اولاد افصح العرب سيد المرسلين واعلم احفاد ابو البشر وخاتم النبيين عليه وآله صلوات الله رب العالمين يعني بندگان حضرت سلطان سلاطين دادگستر وبرهان خواقين فضل پرور اعظم نجباء اهل حكام دودمان آل عبا اكرم خلفاء خاندان قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى قدوه نتايج موردات فتحنا لك فتحا مبينا زبده اخلاق مظهر لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا آفتاب برج شرف وقمر آسمان مراحم وعطا چراغ خلوه سراي شمائل اهل بيتي مثل سفينه نوح من ركب فيها نجي نشانده نهال الملك والدين توامان برازنده لواي ان الله يأمر بالعدل والاحسان شه دانا دل دريا عرفان سپهر كرم خورشيد احسان خلاصه اصل اولاك لولاك نشان … جعلناك … ثنايش گشته اندر هر لغة فاش زبانها جمله در مدحش درباش خديو باج گير تاج داران نظام ملك ودين شهرياران بدانش خسرو ملك معاني ببينش كاشف سبع المثاني سكندر فر ولقمان راي كامل جهانگير جهان آراي عادل معلي … مجد سرافراز جهان سلطان محمد جهانداري كه عقل دهم آدم زاد كاش ني آورد زدن دم خرد چون قاصر است از درك دانش چگونه گويم از كنه صفاتش بقول من نه مدحش ميسرايم ولي قولم بمدحش مي ستايم نيابم گفت اگرچه از ثنايش توانم گفت فصلي از دعايش هميشه تا صفات رسايل لغات مصادر سخن پروري ديباچه كتاب بيان مبهمات صحاح كلمات باد گر مجمل ادعية ارباب اقبال بنصاب كمال رسانند ومولفان … دستور …

عبارت گستري عنوان دفتر انابت مقامات عبارت را بشرح مسائل اخبارات بديعه آمنيه اصحاب عظمت وجلال شرق ومغرب گردانند آفتاب سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سليمان سلاطين نشان تا انقراض عالم وانقطاع دوران بني آدم بر روس طوايف اهل اسلام جهان عموما بر مفارق جمهور اسلاميان خصوصا تابنده وپاينده باد كريم مردانش را چنانكه پناه گاه كافه اسلاميان وروشن دل بنور اسلام وايمان ساخته بمقتضاي منتهاي مرادش ممتنع شرف سلطنت دوجهاني وغريق بحار خوشنودي جاوداني خود گرداند بالنبي وآله الامجاد وفرزندان … ونبي نشان ايشان را متعهم الله بكمال اقبال في ظله العالي آخر الزمان در سايه مرحمت … افلاك اعلي مطالب برسانند … حضرت سلطان آفاق جهانبان علي الاطلاق وولي العهد بالاستحقاق اعني شهنشاه كه از ميامن انوار جهانداريش جهان از انشاء ظهور وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ظاهر وهويداست وسليمان نشاني كه از محاسن اطوار ولي عهديش جهان از مشاهده … وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا لايح است خلايق را زشادي هر زماني هزاران شكر حق ورد زبان است كه اين سلطان دادي نشان را ولي عهدش سليمان جهان است يعني شمع ايوان جهان مصطفوي وارايش لواي افتخار خاندان مرتضوي فخر اولاد نبي وهم وصي حضرت سلطان … ميرزا … اعلى الله تعالى علي فرقة العلا … سلطان الكريم جعله في الدارين غريق بحار رضوانه الجسيم در ظلال خورشيد امتثال سلطان ظل الله المتعال بكمال سلطاني وجمال كامراني جبهه افتخار بر مقتضاي مراد خويش … بحرمت اكمل اولياء الله … الاقطاب والاوتاد واين نسخه مزين مسمي است بكنز اللغات وبتوفيق … وباب مرتب بحروف تهجي وبترتيب بيست وهشت كتاب وهر كتابي مشتمل بر بيست وهشت باب والله الخير الموفقين بالصواب واليه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفيقك العظيم منتفعا بها … الاشفاق الكريم من فضلك العميم … الكون …

پيش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند اول آنكه درين كتاب بقدر الوسع آنچه مسموع ومعلوم گشته از اكثر لغات مصادر وغير مصادر آورده شده است وغير مصادر از سه باب بدر نيست يا باب آخر الف ويا باب آخر تا ويا باب آخر نون … ومراد بمصدر آنست كه معني فارسي او را چنان ادا توان نمود كه در آخر او دال ونون وتا ونون بوده باشد ودلالت بر حدث كند وفعل از او مشتق باشد وغير مصدر آنست كه چنين نباشد وهر لفظي كه باشد يا منقول است يا مرتجل ومنقول آنست كه اولا معني ديگر داشته باشد كه از آن معني نقل كرده شده باشد بمعني ديگر همچون صلواة كه اولا بمعني دعا بوده است وبعد از آن بمعني نماز شده ومرتجل آنست كه از آن معني اول منقول بمعني ديگر نشده باشد همچون لفظ … كه … نيز باشد ولفظ مصطلح نيز لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است ومنقول بعرف عام دوم آنكه مصدر را هر جمله لازم نيست كه بر حرف اصليه او باشد چو گاه باشد كه بر حروف اصليه مشتق باشد همچون مصدر ضارب كه ضرب است ومصدر قاتل كه قتل است وگاه باشد كه با تاء زايده باشد همچون مصدر شدة … ومصدر نصر كه نصرت است وگاه با الف ونون زايد آيد همچون مصدر دهاج كه دهجان است ومصدر محروم كه حرمان است وگاه بميم زايده در اول وتاي زايده در آخر يا بواو زايده فقط آيد

همچون مصدر سَتَرَ یَستُرُ که مُسَرّه است و سرور سیم انگه در کلام عرب یکلغه شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم و چشمه

و شاید که لغات بسیار بیکمعنی آید چنانکه شارق شمس و زکا و یوح بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده است   چهارم انگه شاید یکلغه

هم مصدر اید و هم غیر مصدر چون بذر که هم بمعنی تخم آمده و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده و هم بمعنی پل بستن و این

مصدر نیست یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و مصدر بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن

مصدر که دلالت بر معنی مصدر فارسی کند که در آخر او دال و نون و یا تا و نون بوده باشد همچون ضَیْرَم که بمعنی

شناس هر روز یکبار خوردن است و یا بودن مصدر باشد اما فعل ازو مشتق نباشد همچون نجم و نجر و امثال

آن و یا در آخر معنی فارسی او دال و نون و تا و نون نباشد همچون شهرت که بمعنی آشکارا باشد نه بمعنی آشکار کردن

زیرا که چون معنی دویم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی هم مصدر باشد و هم غیر مصدر همچون بیو شُهرة

که گذشت و همچون قدرت که بمعنی توانا شدن و توانایی هر دو آمده   پنجم انگه یکلفظ شاید که بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی

همچون زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن هم آمده   ششم انگه یکلفظ شاید که بدو معنی متضاد ان آید

همچون شَف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن هم آمده و این چنین لغات را لغات الاضداد گویند   هفتم

انگه شاید که یکلفظ هم مفرد باشد و هم جمع و این بر دو قسمت یکی انکه معنی جمع مناسب معنی مفرد همین باشد همچون فلک که کشتی آمده است

و هم بمعنی کشتیها و هم شاید که مفرد مؤنث و جمع مذکر هم باشد همچون سکری که مفرد مؤنث آمده یعنی زن مست و جمع مذکر هم

آمده است که سکران باشد یعنی مردان مست   دوم   انگه جمع مناسب معنی همین مفرد مفرد نباشد همچون خلال که

چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة   هشتم انگه شاید که تای گرد ملحق با آخر

لفظ جنس شود افاده معنی وحدت کند همچون تا الکلمه و گاه با آخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچون محترفه

و مستأجره   نهم   انگه شاید مصدر بوزن اسم مفعول آید همچون مجلود که بمعنی جبت شدن باشد و معقول که بمعنی

معنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و میسور که بمعنی شوار شدن باشد و این ها را

لغات شاذه گویند   دهم   انگه شاید که لفظ بعد و حروف کمتر از لفظ مفرد همچون سُقُف که جمع سقف است

و شاید که جمع باشد که از لفظ مفرد نباشد همچون نسوان که جمع امراة است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد برخلاف

برخلاف قیاس همچون تعاشیب که جمع عشب است   یازدهم   انگه مصدری باشد که بوزن تفعال باشد اکثر معین

الفعل تکرار است ثلاثی مزید فیه غالبا و از باب تفعیل همچون تزداد اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچون تکراب

دوازدهم   انگه یک لفظ از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب انفعال لازم آید همچون کَبَّ که بمعنی بروی در افکندن است

و اکباب که بروی در افتادن باشد   سیزدهم   انگه شاید که یکلفظ جمع را دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی دیگر

بمعنی قطعان است که بمعنی بریده دستان و بی دستان باشد و بدین معنی جمع اقطعت و بمعنی دمهای کاو و شتر هم آمده باشد

و بدین معنی جمع قطیع است و شاید که یکلفظ جمع مذکر و جمع مؤنث همچون ندامی که جمع ندمان است و جمع ندمانه است   چهاردهم

انگه شاید که اسم فاعل را در حکم معنی مصدر گیرند و بمعنی مصدر آرند همچون عَافیه که گویند که دعا فاه الله عافیه همچون

عاقبه گویند عَقَبَ فلان مکان ابیه عاقبه   پانزدهم   انگه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچون راضیه

در نیء فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه آمده است   شانزدهم   انگه شاید اسم مفعول

بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی

إنّ وعده کان مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح   هفدهم   انگه شاید که لفظی مفرد اللفظ

و مجموع المعنی باشد همچون قوم شاید که بعکس باشد همچون هباهت بمعنی جامه بریده است   هجدهم شروع

است بعد ازین در مقصد کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

لطیم اسبی که یکطرف روی او را سپیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشند و اسب نهمین که با ده اسب در دویدن باشد و در
عقب اسب هشتمین رود سمت گمان بردن و قصد کردن سمت راه سیمه نشان سیمات جمع سکیت حاجت و اسب آخرین که
در عقب نه اسب باشد ~ تاختن کراع پایچه کوسفند وکاو و شتر آن وطرف وجانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لغیطت که
بآن اسب را خواهند و فراهم آرند کتف بفتح تا بهن شانه شدن و پهن شدن شانه کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر رو پیدا
می شود مانند دانه کنجد کتف و کتیف شانه کوک نان کاک جع حماة لای یعنی گل زمینی که نرم و تر باشد و گوشت سختی که در میان پی باشد
عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر حس بفتح حا عرافه بین و راه آورد عراضه بهنا منهای عرضه قوی و طاقت دار
در اندوده و نوعی از صله کشتی گیری و همت و کوشه و کناره و در میان انداخته و نصب کردن برای کاری کقوله تعالی ولا تجعلوا الله
عرضة لایمانکم و هی منصوبة بابالهما و بعضی عرضه را اینجا معنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عرضه بکسر عین و فتح را و سکون
ضاد کوشه چشم و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار بنشاط کند عرضه آشکار نموده عزهات مردی که بر جماع کردن زن قادر
باشد نجة فاکنه اخنه کینه سخت گرفتن هدان بدل و مرد احمق فرو افتاده و کاهل ابره نیش کژدم و هر نیش که
باشد و سوزن و طرف باریک زناع دست ادره فتق اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سختیهای گرما و جمع اجه است شم
بفتح سین افسانه گفتن بذول و باذل بخشنده اسد شیر درنده احقاد جمع حقد است ـ یتن پیش از بیرون
آمدن بچه اندیش از سر از شکم مادر و او نیز مصدر هم آمده عجز بفتح عین و ضم جیم سرون و دنباله چیزی عجز و عجز بزرگ
شدن سرون و بزرگ سرون شدن اصبع و اصبع انگشت و نشانه اصابع ج و شت بت نیز مصور و اوثن و اوثان جمع
اضغان ج ضغن است کینه را گویند عناق بزغاله و اعنق بزغالهای ماده عضو بهبازدن وجراحت را بخیزی بستن
غطیف بزرگ عقال و شاح کردن بند افیل شتر خورد یک ساله افیل و افایل جمع ام مادر و اصل و علی که در امیان لشکر بدارند
و جا و مهتر و قبر و ما مواد مصیر کقوله تعالی فامه هاویة و ام القری که در قرآن آمده است مراد بآن مکه معظمه است کن پوشیده
خف بکسر خاکروه اندک و سبک وجب و خف بضم خا موزه و سم شتر خفاف موزها و چنان بمعنی اول جمع است خف
و بمعنی دویم و سیم جمع خفیف است و خفاف و خفیف و خف من شرح الموزج وجب و سبک و مرد سبک قدر و سبک سنگ
خشف آهو بره آبی و آبی سرکشی کننده و بازایستنده انسی آدمی و روی کمان که برابر زه می باشد و جانب راست مرکب

که ازان جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه آدمی اناسی جمع بزمر بودن و جامه فروختن خنس
حصص بحق جنبانیدن چیزی در چیزی تا فراکیرد طلح چیزی نیست که در او داروی خشبو بود و بدست جنبانند و بوسند از آن

باب الالف من مصدر الثلاثی المجرد انا دریافتن کقوله تعالی ناظرین اناه و هنگام شدن و نهایت رسیدن ادا
گذاردن و ایاء بکسر الف بسیار شدن کوسفند و چارپا و ماضی او اتا آمده مضارعش یاتوا آتا بفتح الف بار آوردن درخت خرما
اما بانگ کردن گربه ماضی او اما آید و مضارعش یاموا ارابو زن اذاکینه گرفتن دل ماضی او اری آید بکسر را و مضارع او یارا
ابا بکسر همزه باز ایستادن چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و آب دا بریدن و نفیع همزه بول بوییدن نر زاوی ماوی گرفتن
اذی آزرده و رنجه شدن اسی اندوهگین و علاج من مصدر الافعال اخبا فروختن کشت پیش از رسیدن کقوله تعالی
من اجباء فقد اربا ء اجباء بهمزه آخر شرف بر چیزی عیر کیاه کاشتن زمین و معنی اجبا که ناقص است هم آمده اجبار سید
میوه شدن درخت و رسیدن درخت میوه و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه اهبا گرد بر انگیختن غبار و غبارستان شدن
ار باسود دادن و افزون شدن و افزون ستانیدن و رباخوردن ارعا افزون شدن و رباخوردن و انداختن اکبا
آتش زنه را جانع کردن که آتش از آن بیرون نیاید اجسا بزانو نشانیدن ارجا وارخا و اپس داشتن و قوله تعالی و
آخرون مرجون لامر الله میخوانند شق از قولین است و ناقص است و اکثر مرجون لامر الله می خوانند مشتق از دو معنی
میکردد مهموز اللام است انتحا اندوهگین کردن بدرو کار کرانیدن اصحا پاک شدن آسمان از ابر انجاد ارود رمینی و کرد
وبخشیدن انجار و واکردن بخیری وکردانیدن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا داغنا تاریک
شب از خار راندن ازکا فزایش کردن کشت و افزایش دادن ارخا فروکذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست
کردن اخبا آتش کشتن و خیمه زدن ابدا آشکار کردن اجدا انجس کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجعاز بن از
اسب برداشتن ارکا مهیا کردن لشکر و کناه برکسی نهادن و بناه بردن و زنهار دادن اعمابزار شدن و بیکسو شدن
ایدا بر جهانیدن امدا اهلاک کردن ماردا به همزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا فروگذاشتن کار و نرم شدن
غوره و نباله خرما و نیکو کردن و تار جامه کردن و رود دریافتن و بخشیدن و مطلوب رسیدن اکدا از زمین سخت و باسنگ رسیدن
و باز داشتن و بخشش وا بریدن و اندک چیز شدن اعضا تنها بر آوردن رز اعدا ادوانیدن و چیزی نزدکسی گذاشتن و درگذشتن
علت از جایی و رسیدن بجایی دیگر اهدا اهدیه فرستادن و دادن و قربانی بمکه فرستادن ابذا ناسزا گفتن انذا بر
آمدن و ندی کردن و بجا آگاه فرستادن جارو امنا منی بیرون آوردن و بیرون آوردن منی و بمنا آمدن اثرا توانگر شدن و خاک
راتر کردن و پرمال شدن و پرخاک شدن زمین اثقا برای دیگ پایه کردن انغا شکوفه بیرون آوردن کیاه اقلا بیابان شدن
اجلا راندن و با بچه رفتن سبع ازد الاغر کردن ستور چنانکه از راه رفتن باز ماند اذرا انداختن و ریختن اهرا

داغ را برانگیختن و مردم را در هم انداختن و اضرا بغی خون کردن هم آمن اطرا ستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از
یاری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیزی را و درخت میوه بعاریت بختی محتاج دادن تا میوه آن بدل از و
باشد افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اسحا پوست وا کردن و خراشیدن احسا آشامیدن امهشا برای دلو رسن ساختن
امرسا بسین غیر منقوط تاب کردن ادرا اعلام کردن و آموزانیدن انزا خار و زبون داشتن امرذا پناه بکس بردن اسرا
بشب رفتن ماکما در پس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسماء بهمزه آخر هنگام خایه کردن ملخ
شدن اخزا خار کردن و رسوا کردن افسا سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن اجاء و اکنوده شدن آسمان از ابر در وقت
کشوده کی آسمان و بر شدن اقها باز ایستادن از اشتها و ناخوش شمردن طعام الشا فراموش گردانیدن اخشا ترسانیدن
اعشا بعین غیر منقوط شب کور گردانیدن اغشا بغین منقوط کور گردانیدن و سر پوشیدن چیزی را و پرده کردن و توانستن و دانستن
افشا آشکار گردانیدن امشا خداوند چارپا بسیار شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن
و دانستن احصاء بهمزه آوپراب کردن اشدا آزردن اشرا پر کردن ظرف یا حوض بآب اعقا سخت تلخ شدن و از دهن برانداختن
چیزی را برای تلخی اقعا بر گزیدن و بر قفا داشتن و در پی داشتن و از پی آمدن اقفا بهمزه آخر مانده شدن اقنا بقاف پر خار شدن
اقرا حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و نزدیک شدن و قرآن خواندن و فرمودن و این از لغات اضداد است امضا خشنود
گردانیدن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوط خوشبوی گردانیدن طعام اغضا خفتن اعزا ابعزا کردن و فرستادن
و مهلت دادن و قرض دادن و دشخوار آبستن شدن شتر ماده و دیر زاییدن اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک شدن
افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بر کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج زن
یکی شود از سختی مباشرت اقصا بصاد غیر منقوط بر فتن گرما و باز ایستادن باران امضا بگذرانیدن و روان گردانیدن فرمان
و غیر آن انضا لاغر گردانیدن چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر چارپا شدن کسی و کهنه کردن جامه اعطا و انطا بخشیدن اخطا
افزونی نهادن اخطاء بهمزه آخر رام کردن چارپا و مطیع گردانیدن آدمی اصغا گوش داشتن اثنا ستودن اطفا
مانی گردانیدن اعفا از گناه درگذشتن و نگذاشتن و بسیار گردانیدن پشم و موی القا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و حرمت
کردن اسقا آشامیدن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا پنهان کردن و آشکار کردن و این
از لغت اضداد است اصفا صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن احفا بحای غیر منقوط پیراستن ریش
و شارب گرفتن و مبالغه کردن و رسول و پا برهنه شدن و بی چارپا شدن کسی و پا برهنه گردانیدن الفا افگندن انقا پاک
گردانیدن و متوار شدن و فربه شدن ارغا بانگ آوردن شتر ماده بکسی دادن و کفک کردن شیر خوردن ابکا گریانیدن اذکا
روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا بگلا آوردن و شکایت راز ایل کردن از لغت اضداد است ابلا کهنه گردانیدن

وبو نشانیدن

٥

و پوشانیدن و آشکار گردانیدن و از نجاست قوله تعالی یوم تبلی السرایر و نیکو داشتن و نعمت دادن و کفایت و مؤنت اجلا
از خان و مان بیرون کردن و بیرون نمودن و او لازم و متعدی آمده است احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه
رویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی و او متعدی و لازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسبا
یکسال در موضعی ایستادن و اندوه بردن استلا بلند کردن و بزرگوار کردن ادلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فر
داشتن دلو را اغلا بغین منقوط گران بها کردن و گران خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن ریسمان
و فرو گذاشتن عنان اسب و تنگ گردانیدن شیر یعنی از غلیظ بدر بودن و آب دادن و چاه را باب رسانیدن و کندن و اسب راندن و تیز
کردن در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسقا بسین غیر منقوط میت کردن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشه غ
اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بدان شفا یابد و بد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیز را
اصما لجام گزیدن اسب و شکار را بر چشم کشتن کقوله کل ما اصمیت ودع ما انمیت املاء بمد الف تمام کشیدن کمان و بکام رسانیدن
و بعلت زکام مبتلا گردانیدن املا بالف مقصوره دراز کردن اسب کسی در خیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم و املی لهم
و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و فرمودن و دراز کردن زبان و کژ کردن نیزه پای شتر احما گرم کردن و حمایت کردن و که
وار پی کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیز را ادما خون آلوده کردن و خون بر آوردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن ابنا
بنا کردن اجنا رسیدن میوه چنانکه سخت مهیا باشد اخنا بخا منقوط فحش گفتن و فحش گفتن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا
توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن افنا نیست کردن اعنا بعین غیر منقوط رویانیدن و خار گردانیدن و فروتن گردانیدن
اقفا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقصا دور کردن و بر پایان چیزی رسانیدن اقعا بدم نشستن هر دو
دست او قایم شده باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف و پاشنه نهادن در مابین سجدتین در نماز و این
معین است شرعا احزا بهمزه لام کشتن سرما کسی را و افگار کردن سرما کسی را و سختی سرما افتادن و بر سختی کار کردن و بسیار خطا کردن
در سخن و یک بخش چیز را الها مشغول کردن الناخبر رسانیدن الوا هلاک کردن انبا بنای سه نقطه معجم گردانیدن و معجم
شدن و او لازم و متعدی آمده است ادوا بیمار گردانیدن و آنو مشتق از دوا باشد مقصور بمد الف نه ممدود الالف اروا سیر آب
کردن اذدا بذال منقوط پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و بمقتل خطا کردن یعنی بمقتل
نرسیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی اسوا بسین غیر منقوط نگذاشتن اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قا
فیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض بیت در جای خالی شدن و قوی چارپا شدن کسی و بی توشه شدن الوا
تحکسی بردن و نیت کردن و اشارت کردن و بنوای ریک رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن کسی را و او متعدی و لازم
هر دو آمده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ابها در بدن خانه موس و مثل آن و خالی کردن و فرو گذاشتن

اسب را از غزو آسوده گردانیدن احیاز ن کردن و در فراخ نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوط برافراشتن علم اعیا بعین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و سوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار و فرو تن و ذلیل گردانیدن ایجا بیجی گردانیدن و ستور را ستوده بهم کردن و سم ستور را به رد آوردن ایحا بحا غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ابدا ملاک کردن و تمام سلاح شدن و یار بی کردن واو بدو معنی مشتق آغراز او وات ایسا موی سر تراشیدن ایصا فزودن و انذر کردن و وصی گردانیدن الیاد رانیدن و سست دست گردانیدن ایعاد طرف کردن و در دل داشتن ایفا و فا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره بخیلی کردن و حلق گرفتن و سر مشک گرفتن و دهن بستن کقول النبی ع انه کان یوکی فمه ایکاء بهمزه و لام چیزی را تکیه گاه نهادن ایلا دادن و نزدیک گردانیدن ایتار بجانیدن و ضعیف گردانیدن اصبا بر بدن تاره بر آمدن و ندان البا خداوند غله بسیار شدن و غله بخورد چیزی دادن انباء خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند ابیا اشارت کردن و بار آوردن زمین و بر و بانیدن زمین ابطا نرم کردن اهجا گرسنگی و انشاندن اهدا خاموش کردن و آرمیدن انبا بالف مقصوره دور کردن اقضا طعام بخوردکسی دادن لجا و اکنداشتن و تباه گردانیدن و در پناه کسی بودن ایابی بهمزه آخر منقطع گردانیدن لقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع ارعا بعین غیر منقوط گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و رحمت کردن انشاء زمان دادن و باس گرفتن افکندن و دور افکندن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بلند کردن چیزی و بلند گردانیدن کشتی بیادبان و ازین معنی آمده است کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی ولی است کقوله تعالی تجرتها ام نحن المنشون الطاء کاهل شدن و کاهل ساختن اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی اوفاء کرم ساختن اشطا شاخ بدر آوردن کشت و درخت و گیاه اذهاب زاء معقوطه زرد و سرخ شدن خرما و مستکبر گردانیدن اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن اضیابه باو الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن و ظفر یافتن اضباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان از کینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن احکاء استوار گردانیدن اکلا گیا در و بانیدن و گیاه خوردن و طعام بر بهاری دادن آملاء کرد فرو گرفتن و بی حیا شدن اقما خورد گردانیدن اکماء بر گردانیدن اکفاء کونا گون آوردن قافیه اناء دور کردن امرا و امراء عودن و بشناسانیدن من مصدر المفاصل احتبا فراهم بستن پشت و هر دو ساق بفوطه و دستار خود استبا اسیر کردن کسی را اهتجا ابجد داشتن التحا ریش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انجا سر و راز گفتن انتقا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن اعتصا بعصا تکیه کردن اعتدا بعین غیر منقوط از حد درگذشتن و بیدا کردن اغتدا بغین منقوط و دال غیر منقوط بامداد کردن اعتنا نادان

کول شدن اغتذا بذال منقوط و ضین منقوط غذا گرفتن اتیثا بروی کردن ازدهاء حقیر داشتن ازدیا بر داشتن ادرا فریفتن و قصد کردن استرا برگزیدن اقتدا و اقتدا بدین خود را اقتلا بچه را از شیر باز کردن و پروردن و بیرون آوردن معنی از شخن و شمشیر بر برزدن التخا بخای منقوط نان خیانیده خوردن المثا لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا باز آمدن اکترا بکرایه گرفتن اترا شکافتن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان اکتادر پوشیدن ازتشار شوت بستاندن ارتکا اعتماد کردن احتنا آشنا سیدن اختطا کام نهادن احتطا بحای غیر منقوط و بحا منقوط بهره مند کشتن النطاز بانه آتش اترا دیه ستانیدن یعنی خون بها ستانیدن ارتعا چرا کردن ارتغا بغین منقوط کفک شیر خوردن اعتفا باز داشتن و کنار های چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خود را خوشبوی گردانیدن بخور ابتغا خواستن ارهانیدن انتسا مست شدن اعتزا و انتخا خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و دراز شدن موی انتقا بقاف منقوط شیر از پیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اغتلا بغین منقوط شتابیدن اجتفا برکندن و انداختن ارتغا بر بالا رفتن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن من اعصاد و کسب کردن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی برای خود برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام گرفتن انقا برهیزانیدن و ترسیدن چیز برایش چیزی بردن انتفا نیست کردن و بیرون شدن و یکتایی نمودن انتقا برگزیدن و مغز استخوان بیرون کردن ازدها سبک رفتن اعتبا کندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اولست قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات و این کلمات ده سنت است پنج بسر تعلق دارد و آن لب سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و سواک کردن و آب بدهن کردن و آب بینی کردن و پنج دیگر تعلق باعضای دیگر دارد و آن ختنه کردن و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل گرفتن اصطلا بآتش تاپیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و برای سواری گردانیدن شتر را اطلیا خواندن اعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر زیر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگه داشتن و از چیزی زبان دار بچیز پرهیز کردن احتذا النعلین در پای کردن و پی روی کردن ارتما باهم یکدیگر تیر انداختن و چیزی بر بنگاه راندن و انداختن و آماده شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایت شدن اشتها آرزو کردن اجترا ناخوش شمردن موضع را احتوا گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی اهتوا سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان و برابر شدن و ظاهر شدن و قرار کردن و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزون کردن شتری در قیمت چیزی اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتا رای اندیشیدن التاکا کاهل شدن اشتا بیش رفتن اختباء بهمزه آخر نهان و در پرده شدن اختصا خصی کردن ارتباء بهمزه آخر چشم ارتثا غلیظ شدن شیر و شوریده و کار و فساد آوردن و رای و تدبیر استیثا اندوهگین شدن استلا روغن تازه کد ختن اختناء فرفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی ترمندگی التمار نک رو بکسر دانیدن اکتلا خود را از چیزی

نگاه داشتن و بجواب شدن التّاء ور شدن دو ابس ایستادن اجترا دلیر شدن اجتناء برای منقوط پسند کردن ایستادن
بچیزی احطنا شرم داشتن من مصدر الانفعال انجمار تره شدن انقفا بر آمدن مدت انبرا پیش آمدن مدت انقضاء
شکافته شدن انسرا واشدن غم انفرا شکافته شدن انفمار ریخته شدن و فرو افتادن شدن انتنا واگردیدن انکما پنهان شدن
انجلا واشدن غم وابر و مثل آن انجلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی غم شدن ابتغا خواسته شدن و سزاوار شدن
کقوله تعالی وما علّمناه الشعر وما ینبغی له انجبا بر دو ر آمدن انغا شکافته شدن انتوا بریان شدن انطوا در نوردیده شدن
انهوا فرود آمدن و فرو افتادن انضبا از چیزی بیرون آمدن انجناء دور شدن انذراء فرو ریخت و ناگاه بر آمدن ستاره
و غیر آن انتفاء بهمزه لام فرو مردن چراغ و آتش انکغا بهمزه لام واگردیدن من مصدر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتاء
فتوی خواستن استبخا کمان کشیدن و موضع خروج بول و دبر راشستن یا مسح کشیدن و درخت و شاخ درخت بریدن و شتافتن در کاری
یافتن و دور کردن استعدی یاری خواستن استجدی عطا خواستن استرخا ست شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استدبا
در پی چیزی رفتن و او را شناختن استذرا بر جستن زیر باد و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استعدا دراز شدن و بپایان شدن
و گمراه شدن بچیزی در رسیده شدن و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی
رفتن و جست و جوی بسیار کردن استکرا بکرایه رفتن استرشا رشوه خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن استمشا
مسهل خوردن استقصا بوبیدن استعصا نافرمودن شدن استقضا دور شدن مسند و غیر آن استقصا و استصفا تمام
ستاندن استمرا استیزه کردن در رفتار استصراحیه کردن برای گرفتن شکار استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا
معاف کردن خواستن و از تحت در گذشتن خواستن استدعا عادت خواست کردن استرعا نگاه بانی کردن در خواستن استسعا
کار کردن خواستن استجعا بچیم جفاکار آمدن استبلا رمانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا
آب خواستن و علت استسقا یافتن استحلا شیرین آمدن و سیری خواستن استلقا بپشت واچسبیدن استخلا خالی خواستن استعلا
بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نویسانیدن خواستن استثنا بیرون کردن چیزی
از طایفه استسلا ساکفتن استدنا نزدیک کردن استمنا بیرون کردن منی استقوا بدراهی دادن استهوا برگشته و شیفته شدن
استینا چشم داشتن استخدا انجای منقوطه فرو ستیه کردن استنباء بهمزه لام خبر خواستن و برده و اسیر خریدن استیبا ابار بی
خواستن استبرا براءة کردن یا رحم کنیزک بیک حیض استمرا کوارش آمدن و بگواریدن استنبا بازپس انداختن خواستن استبطا کاهل
شمردن استسفا گرم شدن خواستن و بانگ و مثل آن تا بیدن استکلا تاخیر کردن استیطا نرم شمردن استهنا ناخوش آمدن
هوا استیثا به پاشنه پا اسب را به رفتن داشتن استیصا اندر زیر رفتن و نیکو داشتن استیزا بلند شدن و راست ایستادن

ملا

استیکاب بیاریه شدن از قریهی استیلا دست یافتن و غالب شدن استیخا خبر یافتن من مصدر الافعلال اغلیناء
بلند شدن و خودرا از است برکشیدن اطلنقا بزمین چسبیدن اصنبطا بپشت واچسبیدن چنانکه هر دو پا بهوا کرده شود
من مصدر الافعیلال اعریرا بر اسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن اخزیزا بر خایه نشستن مرغ اهلیلال تمام
اذلیلا بذال منقوط نهان رفتن اقطیطا نرم و شادمان رفتن اکنیشا مبالغه کردن و در سخت خود سخن در ماندن اقلیلا بی آرام
و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعنلی اکلندی و اعلندی سخت ستبر شدن شتر اعرندی و اسرندی غلبه کردن بر کسی
اسلنقی بپشت واچسبیدن ابلندی سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اشیا چیزها اشبا درخت خورد خرما اشطانها
درخت و برگهای زرع و گیاهی که از زمین بیرون شده باشد احبا نام کوهی اباء پدران اسماء فکرها الآکر الآنجعیف الّاَم نعمت
و نیکو آلا جمع آلا بفتح الف بدان و آگاه باش و آن حرف تنبیه است اعربی مرد بزرگ سرون و کوسفند بزرگ دنبه
الایا سوگندها و او جمع الیه است اناء و قتها انا ظرف آب مثل کاسه و کوزه و غیر آن اِنّی بتشدید نون چون و هر چون و کجا و هر کجا
انا من و اننا و انا ما و اذا چون و هر وقتی و پس و ناگاه و او معنی اول اداة شرط است و معنی دویم ظرف و معنی سیم اداة خبر ایانا
ما را ایاهما ایشان دو کس و معنی چهارم برای مفاجات است ای اذاء بفتح الف آزار و آنچه بدان آزار یابند ازاء برابر اینما
هر جا انتما شما دو کس ایاها آن زن را اذبا و اذابا چون احیا قبیلها و زنده کانی و او جمع حی است ایاما مردان بی زن
و زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا قوله تعالی الایامی منکم ادلا اکردوا و فعل ماضی است و در اصل مدور بوده است ادلا راهها
البا عاقلان و او جمع لبیب است اقورا بزرگان و مهمان اذرا او مصیبتها اسرا فعل ماضی آمده است یعنی شب رفت
کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا اشاری بشین منقوط نعایت خرمی و شادی کنندگان و او جمع اشتر است انثی
بت ها است و او جمع وثن است اصفیا سنگهای هموار و او جمع اصفاه است امکاء سوراخهای جانور وحشی که مسکن ایشان
باشد و او جمع مکو و مکی است اظما جمع ظلمات است و در کتاب ظلام مبین است اعنی مرد پرموی و گفتار نرم و احمق کاهل اعراء آسمان
برهنه اعبا بارها و او جمع عباءت است اکلا آخر دور تر ادعیا پسر خواندگان و پسرانی که اولاد زن باشند اذکیا بزرگان اسجا
و المعاظ فهاد کوشها المحا بجای غیر منقوط مرد بزرگ ریش و اراء الوحا بجای غیر منقوط یعنی زود زود الابو زن اسحا کاران وحشی
و او جمع لای باشد انضا آهن بارهای لجام النعا استخوان پر مغز و او جمع نقوست اداوی مطهرهای آب و او جمع اداوت است افلا
اسب کرهای که از شیر باز گرفته و او جمع فلو است آآ حکایت است از چیزی و نام درخت است احری سزاوارتر اروی
بز کوهی و نام زنی اطبا پستانهای جار و او جمع طبی است اشغا آنکه یعنی دندان او زیاده باشد و آنکه دندان ناهموار دارد

اشتلا اعضای پوسیده و پراکنده شده و جا و بقایای چیزی و او جمع شنو است المآء ابر سیاه کیف و مردی که اسب او سیاه گون
باشد اثنا میانه احوی سیاه که قوله تعالی غثاء احوی سیاه لب و گندم گون ابزا اگر پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده اجهای
خانه بی سقف اصغا بلند اولی صواب تر و سزاوارتر و بمعنی اخیر است قوله تعالی اولی لک فاولی اولی اولین الوی مرد سخت خصومت
و مردانهای گوشه گیر مجتنب از خلایق و چیزی بجد شده باشد ابها زیباتر اسما غمگین ادها سخت تر واقعه و عظیم تر کاری اربب
زیاده تر ابدا انکارتر انکار کننده تر اذکا زیرک تر اذکا پاک تر اطماسیه لب اشقام بکر همزه در فش اشقا بفتح همزه
شفا دهنده تر اشقا بدبخت تر و مراد باشقیها که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها ابن سالف است که ناقه صالح را پی کرد ادنا
واهدا افو زشت احنا مهربان تر و او از حیو مشتق است اسحا از و کننده تر اکفلنیها یعنی مرا بانید این کن اسقونا یعنی در دم حشم
آوردن ما را اهدنا یعنی راه راست ما را اطرنا یعنی تطیرات یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است یا مفعول یعنی
سوخته شوید با آتش که خطاب به دوزخیان باشد احنا جوانب و اطراف **باب الالف مع الباء** من مصدر الثلاثی المجرد ادب و آیاب
بازگشتن و جست دست و پا کردانیدن جا رو ادر رفتار و اداب بمعنی فرو رفتن آفتاب آمده است اب و ایاب بسوی وطن
رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن و مهمان خواندن ادب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن اسب ملامت
کردن و عیب کردن و بیامیختن چیزی را ارب بفتح راء زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار من مصدر الافعال اتراب
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اضر است اتراب بفتح الف هم از آن قول پیغمبر علیه السلام اتربوا
الکتاب فانه انجح للحاجة انجاب برنجانیدن و در رنج انداختن اتغاب بغین منقوط هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش اجداب
سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان اجذاب خداوندان گوسفندان و شتران لاغر شدن اجناب
جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اطناب شاد کردانیدن احزاب ویران کردانیدن اخصاب فراخ سال یافتن و آباد شدن زمین
و فربه کردن اجلاب بجیم منقوط بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن جماعت و پوست بر پالان زدن یا بر زمین و بچه نر زایانیدن شتر
اخطاب کسی نزدیک و کسی را برای نگاه کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر و رنگهای سبز باشد و حنظل در کتاب صحاح به جای
اذناب گناه کردن احلاب بجای غیر منقوط دوشیدن و فراهم آوردن احباب مهربان کردانیدن احراب دلالت کردن کسی را
بر غنیمت دشمن احتساب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بر آن خشنود باشد احقاب زنار تنگ بر شتر بستن اذهاب
بیرون و زر اندود کردن اذراب بذال منقوط تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما ارغاب راغب کردانیدن ازغاب بزای منقوط
موی اول بر آوردن جوجه و غبار گونه چیزی بر آوردن ملک زر اسهاب بخشیدن کسی را چیزی بهمین وجه که بعد از فوت من از تو باشد

موی اول برآوردن

اسکاب برنشاندن و نرین در آمدن اسب ازهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه شدن اسقاب نزدیک شدن اسهاب
بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و بمعنی شتر
و زین بمعنی رفتن استنصاب سخت کردانیدن اصعاب دشخوار کردن و دشخوار یافتن و شتر را جهة الغیر نگذاشتن اضغاب
نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل التقدیر
مضاف اصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و ببریدن و طلب آب
آوردن و طلب در کتاب طامین است اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهة الغیر دادن بکسی و کسی را از دن
فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج بطلب کردن مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اعزاب بزای منقوط دور شدن اعشاب
با گیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعناب انگور دادن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از
بعد وفات اوی وارثی در آوردن اعراب بیان کردن سخن را نادانسته گفتن اعراب بعربی گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب
زکیه شدن اغزاب بغین و زای منقوط غریب آوردن و دیگ فریه ان و سپیده کردانیدن و سخت گرسنه کردانیدن اغضاب بخشم
آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و شمشیر در نیام کردن اکثاب از بر چیزی نوشیدن
و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اکتاب نزدیک آمدن اکباب ابله و سست الغاب بغین منقوط مانده ساختن الغاب
بازی کردن اکراب شتابیدن و در جستن و اضطراب آوردن و ریسمان دیگر در رشته دلو کردن الهاب برافروختن آتش و نیک دویدن
انجاب فرزند نجیب زادن انشاب بردن ناخن و مثل آن در چیزی انصاب رنجانیدن و کار درا دسته کردن انعاب بغین منقوط
کمان را نغمه کشیدن و بار گذاشتن ناآواز کند القاب بغارت دادن اذهاب شتافتن در تک و در پریدن و در گفتن اهزاب کوشش
کردن در رفتار اثیاب بر جهانیدن ایجاب واجب کردانیدن و سخ ثابت کردانیدن و سخ مجهول آوردن و کاری کردن که موجب خوف
بهشت یا دوزخ باشد ایغاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا کردن برای بریدن و مهیا شدن برای رفتن ارباب
نزدیک شدن و دایم بلازم شدن شتر نر و شتر ماده برای دست داشتن و ایستادن از باب برای منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب
احباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که احببت حب الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است
و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی دوست داشتم برگزیدم دوست داشتن خیل را بذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل گرفتن و خاموش
شدن و بسیار ضباب شدن ابری است که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اعباب کاه کاه
آمدن و یکروز در میان تب آمدن اشباب برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی کردانیدن اکباب بر روی
در افتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم شدن اهباب بیدار کردانیدن ایداب بمهمان خواندن ایراب فیروزی یافتن

در افتادن

اضباب رشک در موی افتادن و رشک در افتاده شدن عضو آداب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتلاب کشیدن ا
اجتلاب گوسفند و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن
احتراب با کسی حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخاء منقوط زبان
فریفتن احتضاب و اختضاب مرد از زن خواستن دادن احتطاب بجای غیر منقوط هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن کیاه و مثل
آن و بر پس گرفتن چیزی و ساختن ارتغاب رغبت و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن استلاب زبون ارتکاب شروع
کردن استعاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی هم از سیاهی دور باشد اصتحاب باهم یکر
صحبت داشتن اصطلاب مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب بجای منقوط فغان کرد اغتراب غریب شدن
و با بیگانگان خویشاوندی کردن اغتصاب بعین منقوط بزور گرفتن اعتتاب برگزیدن و راه خویش را گذاشتن و براه ناخوش
رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چار وای ناموخته را سوار شدن ازدعاب
بر داشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوط عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن
تا قیمت تمام ستاننده شود و منع کردن در آخر و عاقبت یافتن چیزی انتحاب بجای غیر منقوط باواز بلند گریستن انتخاب برگزیدن و بنیخ
شنابیدن و کشیدن هم آمده املاب بزودی جواب گفتن انتشاب در آویختن انتصاب بر پای خواستن و بکاری قیام
نمودن انتقاب روبند بستن انتهاب غارت کردن التهاب همه از همدیگر قبول کردن ارتباب در شک شدن افتادن اجتیاب
بجیم شهرها کردن و جامه در پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختضاب
پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب استباب دادن دشنام اهتیاب با بیمی در آمدن و بانگ کردن بز نر برای
گشتن آمدن انتیاب بپراهن بی آستین پوشیدن زن ائتاب شرم داشتن انتیاب باز گشتن انتیاب پوشیدن اجتیاب و
و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب بر داشتن چیزی ولشتاب رفتن الکتباب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انبعاب
رفتن خون انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انخذاب برآمدن پشت انسراب در خانه و مسکن رفتن جانور
وحشی انسحاب کشیده شدن انشخاب بجای منقوط روان شدن خون انزراب در کمین شکار نشستن انسکاب
ریخته شدن انسلاب نیک رفتن اسب و اشتر انشعاب پراکنده شدن و مرده پوسیده شدن انقضاب بریده شدن
انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن مار و آب و مثل آن و بازگشتن انغتاب
جا گرد شدن زمین و شکافته شدن خانه و برکندن انضیاب ریخته شدن انکباب در روی در افتادن انزقاب در سوراخ شدن
موش انشتاب روان شدن آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه کردن و بر پس خود چیز را گرفتن یعنی استجلاب
یعنی اجتلاب استرهاب یعنی ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنود خواستن و آشتی خواستن و خشنود
کردن استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ و سپید شدن انگبین استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن

والرکض

و آب خوش بر داشتن استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوط غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن
استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استشهاب بخشیدن خواستن استطواب
واستصواب صواب شمردن استنخاب بخاء منقوط جماع کردن و خواستن استیناب راست و مهیا شدن کار استطبا
سنت علت کردن و علاج خواستن من مصدر الافعلال اجتباب برنگ سرخ و سیاه و سفید هر سه شدن اشهباب سپید شدن
من مصدر الافیعلال اشهیباب کردن و دراز کردن تا بچیزی نگرسته شود اشهیباب بمعنی اشهباب شب سپید شدن
من مصدر الافعیعال احدیداب توزپشت شدن احتیتاب و اخشیشاب غلیظ شدن آب و باکیاه شدن زمین
اعصیصاب جمع شدن مردم انیصاب راست استادن کار دور است کشیدن شدن آه و سرد سینه راست داشتن اجلواب
پراکنده سبیل شدن و بسیار شدن سبیل چنانکه بسیار چیزی را فراهم آرد اسلحباب راست شدن و راست کشیدن را و اسحنواب
سخت خورنده و سخت آشامیدن من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آشامنده و جامه که میان او را سوراخ کنند و در گردن
اندازند بی آستین و بی گریبان اواب تسبیح گوینده و باز گردنده بجانب هو آت بتشدید علفی است که چار وا میخورد و گفته
اند که اب بهایم را همچو میوه هاست ابو الابیض شیر خوردنی ابو الاشبال شیر درنده ابو الاحطل اسب ابو براغش مرغی گونا گون
بالوان شد ابو بشر چغندر ابو جامع خوان ابو خازن نان ابو جمیل تره ابو جعده گرگ ابو جعفر مگس ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده
ابو حمید خرس ابو حسل سوسمار ابو حبیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه ابو ذعقل فیل ابو ذنال کاو ابو رجا سفر ابو زرعه
خوک اوشاب طایفهای متفرقه اصحب اسفر یعنی سرخ و زرد انلبث و انلث سنگ ریزه و خاک انبوب و انابیب
بندهای نی و انبها جمع انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود احزاب گروهها القروب همزان انعاب رنجها و تبها
اکواب کوزهای بند بسته اسب موی و بر اسباب سبها و دار و ها و اطراف اسمان و بمعنی ثالث است قوله تعالی اسباب
السماء یعنی درهای آسمان اقضاب جمع قضیب است بمعنی رودهای اقطاب قطبها انیاب سگ دندانها اوطب خیکهای
که در و شیر کنند و اوجمع وطب است اکلب و اکالب سگان اهدب بکسر همزه و تشدید یا کیل بزرگ اهزب بتشدید با
کوتاه اصب که در قرآن آمده است که اصب الیمین یعنی میل میکنم و او در اصل اصبو بوده است اصلوب اصل و راه و گونه
و گردن تیز درنده اجب بتشدید کوهان بریده اقب باریک میان اناب درختیست اخطب فروختنی زاحب
کوه درشت فرو تنگ احدب توزپشت اجرب گرگین اهلب آنکه تن او موی دارد اکذب سیاه غبارگون سرخ
تیره رنگ اهاب پوست خام اهب و اهلب جمع اهب است یراقها و سازهای حرب و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهای
خام که دباغ نکرده باشند بمعنی جمع اناب است احسب بزرگوارتر یا اصل و نسب و شتری که در و رنگ سرخ و سپید باشد و مرد
که موی او سرخ باشد اشیب سپیدتر و آنکه موی سر او سپید شده ارقب بزرگ گردن اهلب شتری که بگزانوی او بزرگ و ادی

که بزرک زانو باشد اشغب انکه سرونهای او از یکدیکر دور باشد اهب خرکوش و ریک ریشه و نام کوهیست اهکوب شتر سواران اشهاب ریکی که برنک دیکر امیخته باشند انکب انکه کمان و تیر باشد و شتری که بر دوش او علت پیدا شده باشد و مردی که در رفتار میل بیک طرف کند اهجاب روها و ماه رجب ابدب طرف و ناحیه او طلب بفتح طا در از استادن اذ شادی و دشمن و آب بسیار و انکه پدرش معلوم نباشد اذب بفتح با فراخ پرکیاه و غلو و جوان دراز موی و بسیار موی اخطب یک ز خطبه خوانده و خرز که بر پشت او خط سیاه کشیده باشند و مرغی که او را اشقراق کویند اخطب سخت لاغر اشذب انکه دندانش روشن آبدار باشد اهداب مرد بسیار مژه اعضب مردی که او را مادر و اعیان نباشند و حیوان یک سرون شکسته انصب حیوان راست سرون اغرب حیوان زرد غریب تر و عجیب تر اطیب خوب تر اخرب شکافته

وسوراخ کرده و مرد شکافته کوش و سوراخ کرده کوش ادب عجب ارب و اربکار روجت و ارب زیرکی و عضو راهم کویند ارب دانا اریب بزرک و عاقل اراب و ارابجع ارب بمهانی خواندن **باب الالف مع التاء** من مصدر الثلاثی اثاث بسیار شدن و کیاه و درهم پیچیده شدن آن اماده خراج و حاصل ملک و رشوه دادن الوت آمدن البته بتشدید تاء اول و تخفیف تاء تانی مصدر مره است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن و در اصل بته بوده است و الف و لام زاید که عوض فعل عامل باشد اناوة سخن چینی کردن اسله در اروی شدن اذیة و اذاده رنجه شدن آرة بحرف و الکذ شتن بزبان امت اندازه کردن و وقت پیدا کردن جزیرا الکلة و اکلة غیبت مردم کردن الت نقصان کردن و باز داشتن ... اهة و اهتة اه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن انینة نالیدن و اندوه نمودن حسرت بردن ات غلبه کردن بحجت ایاله در آرزوی شدن الفت آمیختگی کرفتن با چیزی الت عباده کردن اثقة تنک عاروشتن ابت سخت کرم شدن من مصدر الافعال اثبات قرار و نوشتن و ملازم شدن اخبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اسات در سینه رفتن و خواب کردن و آسایش کرفتن و آرام و قرار کرفتن اسبات در تنک سالی افتادن اشمات دشمن را شاد کردن اصلات شمشیر از نیام برکشیدن اصمات خاموش و اکندمیان کردن و بکرنک کردن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از ان برون شدن نتوان و شکستن استخوان و البته از کات زایدن انبات بر بیدن و عرفی قطعی و خرمی کردن کقول النبی صلعم لا صیام لمن لا یثبت الصیام من اللیل اشنات بر اکندن کردن اصنات ناکس و زبون کردن و شیر داد[ن] افلات ... و ناکاه مردن انصات خاموش بودن ابهات کندیده شدن انابة باد بش دادن و باعتدال مزاج دیدن و باز آمدن اذابة کسی را الکال افکندن و تنک آوردن و او لازم و متعدی آمده است اشابة بر کردانیدن و سفید موی کردانیدن و بر شد اطابة خوش کردن و خوشبوی کردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع نجاست را و بر را پاک کردن اهالة ز یختن ابانت شب کذرانیدن اداقة

رستن و رهانیدن

خوابانیدن افانة در کذرانیدن اقاتة توانا شدن و قوت و روزی دادن و نکهبانی کردن و کواه شدن و از معنی اول است قوله تعالی وکان الله علی کل شی مقیتا الاتة نقصان کردن اهاجة خشک کردانیدن و زمین را باکیاه خشک یافتن اهافة تشنه سیر شدن مردم اناحة بجای غیر منقوط نقدیر کردن ازاحة دور کردن اشاحة بر هیز بدین افاحة بجوش آوردن دیک و خون ریختن افاحة بجای غیر منقوط باد از شکم رهانیدن اصاخة کوش فرا داشتن و شنیدن اناخة فرو خوابانیدن شتر ابادة هلاک کردن اجادة نیک کردن و نیک کفتن و بهتر نیک کفتن و با اسب نیک رفتار بودن اشادة بلند کردن نام و ستایندن و باواز بلند خواندن اعاده الاده در پناه کرفتن اقادت بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن که بکشد و همراه بیرون بیرد ابارة هلاک کردن اثارة کرد انکیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم کردن برای زراعت و ابر آوردن باد الاکة رسول الهی شدن ادارة کردانیدن و کرد کردن الاصة کرد کردانیدن چیزی بر چیزی الاحة رسیدن و درخشیدن و اشکار کردن و هلاک کردانیدن و خوکسی بردن اجارة زنهار دادن و رهانیدن ازارة بزیارت بردن اشارة برمز کفتن و فرمودن و مشورت کردن اصارة کردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اغارة غارت کردن و بنور رفتن یعنی بر زمین نرم دویدن و نیک دویدن اسب و از این جاست قوله تعالی والمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و بکور رفتن چشم انارة روشن شدن و روشن کردن و جامه را علم کردن افازة هلاک کردن و فیروزی دادن اسامة شیشه در افتادن کندم و برنج و کرم در افتادن پشم را اکاسة فرزند زیرک زاییدن احاشة شکار بر خیزانیدن اطاشة در کذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة بصاد غیر منقوط نرم کفتن سخن و اشکار اکفتن و بکر دیدن و از دست بجستن افاظة هلاک کردانیدن اراضة آب کرفته شدن سایان و پوشیده شدن تک حوض آب و رام کردن و آموختن شیر کوه و پر بوستان زمین و سیراب شدن اخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بسیار کردن و بجایکی باز کردن مردم از جایی و خبر رسانیدن و کشاد کردن و در حدیثی یا قصه شروع کردن اغاضة کم کردن آب و قیمت آب احاطة کرد فرو کرفتن و دانستن اباعة چیزی را بیع عرضه کردن اماعة فی کردن اذاعة آشکار کردن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و مثل آن اطاعة هلاک انداختن کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زر مینها ملکی اشانه هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن اراعة طلب کردن ازاغة بغین منقوطه از راه راست بکردانیدن و از اینجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساعة بکلو فرو بردن اجافة در واکردن و باندرون جراحت چیزی رسانیدن اخافة ترسانیدن و منه منیف بنی رفتن اسافة هلاک شدن مال و سوراخ کردن مهره اشافة مطلع شدن بچیزی اصافة تابستان شدن و در پیری فرزند آمدن اعافة فراخ نعمت شدن و زمین فراخ در شدن ازاده بازی دادن کسی را در جا...

[illegible]

خیف ...

داربندی ارهاة بانبوهی ضعیف وتنگ گردانیدن مغز استخوان وغیره ومهمان کردن ومیل دادن ومیل ومضاف کردن کلمه بکلمه دیگر وافزون

کردن درچیزی ودر پناه کسی بودن وواگذاشتن کار بخدای تعالی ونسبت کردن وکرد فرو گرفتن اطافه گرد چیزی درآمدن وبکسی نزدیک

شدن ونزدیک کسی فرود آمدن اراقه جنبانیدن اساقه جاروا بکسی دادن وراندن برای راندن فرمودن اراقه ریختن آب

وآنچه بآب ماند اضافه نیکدست شدن اطاقه توانستن افاقه بهوش آمدن وفوق تیر بزه کمان نهادن اساعه فرو

گذاشتن وضایع کردن الاقه نگه داشتن وراست کردن دوات بلیقه یعنی پر بودن وچسبانیدن احاله اثر کردن اجاله

گردانیدن احاله بجای غیر منقوط حواله کردن ومحال گفتن وبراسب نشستن وروی برچیزی کردن ویکساله شدن ویکسال آمدن اسالت

اخاله بجای منقوط بگمان افکندن وسرادر گردانیدن ابر برای امید باران اداله دولت دادن وغالب گردانیدن ونصرت

دادن اساله روان کردن آب وسیل ومثل آن اشاله برداشتن اعاله بسیار عیال شدن ودرویش شدن اغاله درحالت

آبستن فرزند شیر دادن اقاله بیع شکافتن اماله میل دادن انامه زیاده شدن وبلند شدن اناله عطا کردن ادامه دایم شدن

وساکن گردانیدن وجوش آب ومثل آن اسامه چرانیدن اعامه ابرناک شدن الامه سزاوار ملامت گشتن اجانه هلاک گشتن

کردن انامه خوابانیدن ارانه بی جار واشدن ابانه انکار کردن وانکار گفتن وانکار شدن وجدا کردن ادانه

قرض دادن وبغیر حق چیزی فروختن وجزا دادن اصاهة نرم کردن اغاهة آفت بمال رسیدن اصاهه باب رسانیدن

چاه وآب دادن وآب بیرون آوردن زمین وآب درچیزی ریختن اباءة قصاص کردن وبجاوای آمدن انشاءة واشاءة انداختن

تیر ومثل آن اجاءة آوردن وپناه گردانیدن وازبیمی اولست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة

دردمند کردن ودور شدن وتهمت نهادن اراءة نمودن اراءة روشن کردن اشاءة پناه گردانیدن افاءت بارگردانیدن

وغنیمت گردانیدن اماءة گران بار گردانیدن وخام کردن گوشت اعاسه کردن افتنات وافتات

بفاو همزه یکانه شدن برای وتدبیر اغتبات باغتیال عین سبقت درکاری پی امر کسی افتلات ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن

واو مشتق از فوت است استکات بر سر افتادن اقتیات روزی خوردن چیز را و روزی ستاندن واو مشتق از قوت است

اختبات دزد کردن وراه زنی کردن وفریب کردن وسخن یاد داشتن وفرود آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکاری قیام نمودن بمددی

خواستن از کسی انبتات بریده شدن انفلات بگذشتن وپیش رفتن انسبات تمام پخته شدن خرما انفلات

رهیدن انبتات بریده شدن انضبات روان کردن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد از خمیده شدن جوانی قامت

ودرازکشیدن جوانی انفتات خورد مرد شدن استثنابه در رنگ نمودن استنابه ثواب وپاداش

خواستن توبه کردن خواستن استثابة ثواب وپاداش خواستن استرابة خبر یافتن از کسی که از درک رجوع بگمان اندازد وچیزی

بگمان افکنده بدن از کسی استصابت صواب شمردن استطابت خوش آمدن وپاک آمدن واستنجا کردن استزاده

روغن زیتون خواستن استماتة از موت باک نداشتن درحرب از غایت شجاعت ومستقبل بودن وگستاخ بودن درکار

ومرگ خواستن استقانه قوت وروزی خواستن استقاله بیع را شکافتن خواستن استحانه واستبا بیرون آوردن

استماحه عطا خواستن وشفاعت کردن استناخه فرو خفتن شتر استجاده نیک شمردن ونیک آمدن استفاده تمام

شدن وقصاص خواستن استجارة زنهار خواستن استخاره بهترین خواستن ومهربانی کردن خواستن استداره گرد شدن

وبگرد چیزی درآمدن استزاره زیارت کردن خواستن استطاره پراکنده وفاش شدن وپرانیدن استناره روشن

شدن استجاره عطا خواستن ورخصت خواستن برای زمین یا برای جاروا استجازه برای منقوط جدا شدن استجاست

لشکر خواستن استناصه واپس رفتن استراضه مرغزار شدن زمین وگشاده شدن وجمع شدن آب در بیان استعاضه

عوض خواستن استغاضه خبر خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر وکشاده شدن استلاطه چسبانیدن وسزاوار شدن استشاطه

از خشم سوختن وفربه شدن شتر استباعه فروختن خواستن چیز را استطاله کردن کشتی کردن ودراز شدن استضامه

ستم کردن استباله بول کردن خواستن استقامت راست شدن وایستادن استنامت خواب وآرمیدن استهامه

دل بچیزی رفتن وشیفته شدن دل استناعه فی کردن خواستن وعلاج کردن تا قی باید استنابه آشکار شدن ودانستن استبدال

دام خواستن استلانه از نرم شدن استهانه خار شدن ارفتات ریزه شدن اکتات کمیت شدن آب

آرضه بفتح همزه وضاد ذکر کمیت که چوب خورد بزبان گیل میت گویند ارجوحه بجیم اول وحاء دوم چوبی

که از ریسمان بربندند وکودکان بان نهند وبایطرف وبان طرف جنبانند واز زبان گیل هاجین گویند اخره بتشدید راء زمینها

درشت که درمیان زمین وپشتها وکوهها است واو جمع خریده است الخیره گیاهی است که از زبان گیل کو خوانند

احله جادوی وافسون وابیه جمع وبایه نشان دیدن وجماعة از حروفهای قرآن آیت انت انیب جمع اباضیه گروهی

از خوارج که اصحاب عبدالله بن عباس تمیمی اند اهیمه آبه گوسفند الوفه روغن تازه اذیه آزار ورنج امهت مادرها

جمع اتاده خراج ملک ورشوت اغوتیه سختی زمانه اجوذه تیر درختهای که درمیان خانه اندازند اسمیه سیاست

اسوه پیشوی اسطمه سزاوار ودریا ومیان چیزی اذهواله بر کوهی او از کنند اذ شله بفتح الف وسکون زاء منقوط

بسیار ارمله برای غیر منقوط زنی بی شوهر ومرد فقیر محتاج از نبه بشیرینی اراة جای آتش اخیذه زن اسیر کرده شده اردیه

بتشدید یا آخور بزرگ اریه اهل میثاق و پیمان آلت حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که الاچو بر آن راست
کنند الآت جمع اشیات پراکندگان اشنه داروی است اموت زمین پشتهای خورد و جای بلند و پستی امته بکسر الف
زاد و نعمت و دین ابنات خانها ادات الت حصول چیزی اُخت خواهر و مانند آن و بدینمعنی است قوله تعالی کُلَّمَا دَخَلَتْ
أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا اخوات ج أُسرة خویش و قبیله استراج سر ریست ازبیه منی و خود بنی البیر بفتح الف دنبه گوشفند
و دو برادری و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت بن آلیا بفتح لام گوسفند ماده بزرگ دنبه الیه بکسر لام و تشدید یا سوگند اسطوانه
ستون استطاره و استطورة سخن باطل و چیزی باطل اسکرجه اسکوره است یعنی آب کوزه که مقدار پنج مثقال گیرد
و این فارسی معرب است انتحر بخیلان اثره و اثاره بقیه چیزی از متر روز قیامت اذ بره زن جت و سگ دم غابه
که بزبان کس لیکا گویند اولات خداوندان واو جمعت برای لفظ اولی ملفوظ واو با یکفت اجلت بتشدید جیم یعنی زمان او
فعل ماضی مجهول است امنت مرد نجابت امین از بهیت بکسر همزه و تشدید یا کوبین که بان چیز را گویند اصنت الاجتهاء جای
پشمین و منزلی از منازل قمر واو مفرد و جمع آمد است اسکله خاخت اصمات خیمها و کیفها واو جمع اصم است امینت و امنیه
مراد و آرزو و کتابت خواندن کقوله تعالی أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ اي في قرابه امیمه سنگی که بآن سر کسی شکسته شود
ارزه درخت استوار شده در زمین و شیر ماده و شب سرد ازبره بفتح همزه و راء درختی که از ان چوب عصا گیرند ارمدت بگون
را درخت صنوبر الغویه بازی اند وحد ستایش امضوخه بفا غیر منقوط برگ گیاهیست که از اشمام گویند اصبیحه کودکان
اضبیة بضبیع اصبیه یعنی لوکان اصلت پیشانی گشاده باشد اصلیت شمشیر صیقل زده و شمشیر برهنه اصلات
کاردها و او جمع صلت است اسادیرة سواران فرس و نام قومی است از عجم در بصره و دست برنجها یعنی دسینه اصبحا
بکسر همزه و شب روشن یی ابراهیر بکسر همزه حاجت و اَرب بضم الف کوه و معده اِضاجت بکسر همزه جماعه چیزی مثل گناهها
و غیر آن اعجالت تیری که در غیر وقت دوشند برای کسی اقت و القت احمق و جب دست القت زنخ شاخ را هم گویند
اللّت بتشدید لام و سکون تا و اللّت بکسر تا بمعنی التی باشد انقحه بحا غیر منقوط سرمایه انفت ننگ و عار اباله بتشدید با شبه
هیمه اوقیه مقدار ده درم است و پنج سبع درهم و هر وقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درم اسکت یکجانب فرج اخله چوبهائی
دندان که خلال گویند اَجَمت بفتح جیم نیستان اتیه آینده اذمت مهارها اکنه پردها انات بوزن قنات انتظار
و آهستگی و زن آهسته اینه گوسفند ماده آنیه ظرفهای آب و بدینمعنی جمع اناء است و نیات کرم قوله تعالی تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ
آنیة ابیت روز سخت گرم اطیف خیال و بوسه و گرد چیزی در آمدن و در خواب در آمدن خیال و طیف جمع وطیف است که از

لازه

کتاب طامین است اصلة پیراهن خانه اهرة متاع خانه اهراه جمع اهرت بنا دراز و فراخ دهن اَمْت بمد الف
و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد او دماغ را اثر جراحت شده باشد اشرارة آنچه کلک در آن نهند تا در آفتاب
خشک شود انجرة بخارها ادخنة دودها ارفله کرده اشقیه نفسهای آب و ابرهای باران و جگرها اکبت
نوشتها و او جمع کتاب است اقبیة جمع قبا است انبذه جمع نبید است یعنی شرابهای خرما ادقه آردها و او جمع دقیق است
اده بتشدید دال سختی زمانه و کار سخت ادباره و اقباله باده گوشت که از گوش در آویخته باشد انقواعه ظرفی که در وطرت
کنند ادعوبه ظرفی آبی که او را مطهره گویند اطربیه بکسر همزه و را نوعیست از آش آردی و گویند رشته آش است اطرقه کر
فاق تیر بخند و خون و خاکستری که برای اصلاح شکسته بر ته دیگ مانند اشففت چیزیست که سرایشان با خود میدارند و با آن آب
میگیرند و در بعضی لغت فرس ازا ابو مره میگویند اقورهات حادون بزرگ و سخنهای بزرگ اجاصیه آش آلو اجانیه
بتشدید جیم تغار و آن نیم خم و نیم کوزه چیزیست که در آن آب و مثل آن کنند و مانند لاک چیزی که از سنگ با غیران که در آن جامه
شویند ابابیة جمع سیب است ابله نام شهری و پاره خرما اضیه جای است اغله بیران اسله سر زبان و سر نیزه و سر
مرفق ادعیه ظرفهای چیزها ابنیه کوهیست که در جنوب می باشد و علتی است که مخنثان میدارند اهاله چربش و گوشت
و پیه و دنبه گداخته اقمصه پیراهنها ایله موضعیست اهویه کنده زمین و چاله زمین اضحیه و اضیحه و اضحات
گوسفند و غیر آن که روز اضحی قربان کنند ادبیه بزکوهی امرعه زمین آبادان و فراخ اغلوطه مسئله که بآن کسی را در غلط
اندازند و نهی الرسول صلی الله علیه و آله عن الاغلوطات اصحبه سوال کردن که بان کسی را آزمایش کنند و از زبان کسی
برایک گویند اکمه پشته زمین بلند اکمات جمع اکه گرمای سخت و سختی اثله درخت سز آلات جمع اکیات زیرکان و او در اصل
اکیاس بوده که سین را تا قلب کرده اند ادمنه آشیان حربا که از چوب باشد اقنه خانه که در سنگ کنده باشند القه گرگ
ماده و میمون ماده اطنابه خانه موبین و دو دال سرتنگ من صحاح و دوالی که در سر زه کمان باشد من دستور الهجت بزرگی اذنه
سرگین که بخاکستر آمیزند و بنهند برای روز احتیاج افیکه دروغ ادبیه اهل و بیت کسی از بنی اعمام و کش ران که شکم پیوسته الاهیه
آفتاب و موضعیست در جزیره ابرده علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اخرجه جمع جریب است اخفر ظرفهای
موی که بر گرد سر باشد و قومی که چیزی را گرد فرو گرفته باشد اکله بضم همزه لقمه و یکقرص نان و خورش اکله بکسر همزه خارش اکیله
خورده شده اکوله گوسفند پرواری ادمه باطن پوست اُدمه بضم همزه و سکون دال رنگ سفید در شتر و مینوا و دست آویز
و رنگ گندم و آدمی ادمه پوستها و او جمع ادیم است افئده دلها و او جمع فواد است کقوله تعالی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ امرجه

مراجها باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد ابث مست شدن از پرخوردن شیر شتر من مصدر الافعال
احداث نو کردن و حدث کردن یعنی غایط احراث لاغر کردن ستور از راندن بسیار احباث پلید کردن و خطا
و پلید شدن و باران خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را سوگند و اوزاع کردن ارفاث
فحش گفتن ادغاث یعنی منقوط شیر دادن اکراث غمگین کردن الباث درنگ کردن اغیاث تباه شدن سخن و سخن
بر گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن اثباث راز خود آشکار کردن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دوام شدن
باران ارثاث کهنه شدن جامه ابثاث ماده زاییدن ایراث میراث گذاشتن ایعاث بر ریگ نرم رسیدن و زمین
نرم رسیدن و مال باسراف خرج کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر الافتعال ابتحاث کاویدن و از چیزی
تفحص کردن ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن و برای خود موضع قبر گرفتن احتراث کشت کردن اختناث
باز گردانیدن حنک آب بطرفی و از آن طرف حنک آب خوردن الکتراث باک و فکر داشتن از چیزی امتغاث شتافتن
انتکاث عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و باز گشتن التیاث آمیخته و پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار
بر کسی اجتثاث بر کندن اضطباث بکف خود گرفتن چیزی ارتثاث زخم دار را از جنگ بیرون آوردن من مصدر
الانفعال انبعاث برانگیخته شدن انخثاث شکسته شدن و دوتا شدن انبداث گذشتن و شتابیدن انعراث
پاره پاره شدن انمیاث در آب خیسیده شدن و در آب گداخته شدن انبثاث پراکنده شدن انقعاث از بن بر کنده
شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال استبحاث پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر
نو یافتن استحثاث برانگیختن من مصدر الافعلال اغبثاث خاک رنگ شدن ارثباث پراکنده شدن و ضعیف شدن کار
اغبثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اینث آهن نرم که فولاد نباشد و زمین نرم که گیاه رویاند اثاث کالا درخت خانه
انوث مرد ابنه ضعیف سست عضو کاهل اخوث مرد نرم شکم و بزرگ شکم و فروهشته شکم الکبث کسی که ریش بزرگ در هم رفته داشته
باشد اشعث پراشفته موی و گرد آلود شده موی اعفث سخت برهنه اخبث بند تر اضغاث چیدن مشتهای خشش و امثالها
اضغاث احلام خوابهای آشفته ابعث شادان انبیث گیاه بسیار و موی بسیار و در هم پیچیده اتانیث زبان بر گوشت
اصنات کفهای دستها و چنگلها ارماث ریسمان کهنه و چیزهای از چوب ساخته که بالا بر نشینند و بدریا روند الکاث
ریسمانهای که از تاب در افتاده باشد اناث زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که در قرآن مجید آمده است که ان یدعون
الا اناثا بتهای ماده است انث جمع اناث است احادیث خبرها و چیزهای نو و او جمع حدیث است اجداث واجدث قبرها اذوث

لها

کله که گرده نان در زیر آن پخته میشود اجیج برافروخته شدن آتش اج دویدن شترمرغ و بگناه دلالت
کردن اجوج نرم شدن اریج و ارینج خوشبوی شدن و بوی خوشی دادن اج گرم شدن و تشنه شدن
ابهاج شاد شدن انلاج گشاده کردن دل اثلاج بثاء منقوط بگل رسیدن و چاه کندن و روز برف کردن شدن احراج
در بزه و گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اهماج کوشش اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب اختاج اخناج
میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن را احداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج
در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ٣
من دستور ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن در و پرپذیره شدن تخم مرغ ازعاج زاء منقوط جنبانیدن و بر خیزانیدن
و بمعنی کیل کردن هم آمده من دستور ارعاج برای غیر منقوط برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن افجاج
پا از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ادعاج بپای جستن برق و بی آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افراج
راه دادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستنی اسب و شتر و زاییدن و نزدیک شدن آ
زاییدن انضاج بریان کردن و زاییدن انفاج خرگوش را بر خیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بپای نقش کشیدن ایلاج
در آوردن و از نیجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش افروختن احواج آرزومند شدن و
محتاج شدن اججاج بحج فرستادن اضجاج بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را المحاج در شترها کردیدن و گرم شدن آب
در دویدن ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و از شیر باز
گرفتن و کشیدن اذلاج بآخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن بال و پر شدن رود خانه از آب و بپای جستن
برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج برهمدیگر زدن موج ها در دریا و از و برگیاه شدن زمین و جنبیدن انتفاج برشدن تهی گاه
جار و از خوردن بسیار انتهاج بجا آوردن راه انلاج در آمدن اهتباج و برانگیختن انگیخته شدن و بر خیزانیدن ادماج در رفتن
در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختماج بکج رفتن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التجاج با
گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم رسید آوازها ایتجاج افروخته شدن آتش من مصدر
انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیده شدن و از جای بجای رفتن و در پیچیده شدن و بر خیزانیدن انسحاج تخت
خراشیده شدن اندراج در رفته شدن و گذشتن و تمام منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی و در هم رفته شدن من ترح
موج انبیاج فرود آمدن سختی و حادثه بر کسی انخصاج برافروخته شدن از غضب انشراج و انفراج شکافته شدن انفراج اندوهگین

رفتن وشادمان شدن انفراج کوژپشت شدن وخم شدن انذاج بذال منقوط دریده شدن جیک انفجاج خام شدن انفیاج برو
درآمدن یعنی تمام شدن استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود وبخن
از دهن بیرون آوردن استیراج ناخوش شمردن وناخوش وبدطعم آمدن استیتاج تمام شدن وبسیار خواستن مال وبسیار شدن
مال ودرهم رفته شدن گیاه استعلاج سطبر وسخت شدن پوست وطلب علاج کردن اخرجاج سیاه وسپید شدن اعوجاج
کج شدن وخم شدن الهیجاج آشفته شدن وریخته شدن ونزدیک بغلبه شدن شیر اخریجاج یعنی آخر جا است

ابلنداج پهن ودراز شدن اسلنطاج برفغا خفتن افرنباج پریشته شدن پوست بریان نه گوشت آن

اعرج لنگ ابنج شکمبه سر اهوج احمق شتاب کار ودراز بالا ومرد آشفته اعوج کج ابلج روشن ودرخشان وآشکار
وشخص کشاده ابرو اتوج بتشدید جیم ترنج ادغج مرد سیاه گونه اشرج اکنه یک خایه دارد افرج اکنه هردو طرف او بزرگ باشد وبهم
نرسد اوج طرف بالا این افحج اکنه هردو پس پای او وساقها ازیکدیگر دور باشد وپاشنه هاش بهم نزدیک اهلیلج داروییت الج
فراخ چشم ابدج نیکو چشم ابریج آلت دوغ وروغن کردن که بزبان کیل نیزه گویند ارندج پوست سیاه افلج کشاده دندان وانکه
پستانش ازهم کشاده باشد ادج یکنوع بنای عمارتیست ازج بتشدید جیم کشیده ابرو وشتر مرغ وباریک ابرو وفراخ کام انفیج بحره
اجوج بنازمند ترا خفیج کج پای تراجاج بکسر همزه سنجیها وکرما واو جمع اجه است اجوج درخشنده آج بمد الف بغایت گرم اضریج
یکنوع جامه ایست سرخ وزرد واسپ تیک دو امایرج داروییت ارج بوی یعنی داروی خوشبوی امشاج بهم آمیختها باین معنی جمع
مشیج است وآب مرد وزن بهم آمیخته را ومفرد وجمع هردو آمده است اوداج جمع وداج است بکسر واو رگیست درگردن النجج چوب عود
خوشبوی انجوج داروییت خوشبوی مصدر الافعال اکحّ سرفه کردن ارداج درهم گرفتن
وفراهم آمده شدن وابس ایستادن احاج تشنه شدن وخشمناک شده انوح وانخ وانیخ یعنی نفس کشیدن چنانکه کسی نخیح کند نخیج
شاد کردن نجیج متمکن شدن ایجاح شاد کردن املاح غوره آوردن درخت فرما ایذاح بزرگ گردانیدن وسختی نهادن برکسی ودرجب
انداختن انداح بزرگ گردانیدن اجناح میل کردن اذداح چیزی از عمارت برخانه افزودن ارجاح افزونی نهادن اسجاح نیک
عفو کردن اسماح رام شدن اصباح گشتن ودرصباح شدن وبامداد کردن اشفاح زرد وسرخ شدن فرما انفاح بفاد
منقوطه انداختن اصفاح سایل را رد کردن وپهن کردن ومیل دادن کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المومن مصفح وعلی الحق ای — پهن اند
ممال اصلاح صلاح آوردن وبمعنی آشتی کردن قوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح
علیهما ان یصلحا بینهما صلحا بمعنی آشتی دادن قوله تعالی ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا اقتتلوا فاصلحوا
بینهما صلحا افراح شادی کردن وگران بار کردن قرض کسی را اطفاح سپردن افصاح تازی زبان شدن وعید

کردن

کردن نفاری وبریده شدن لب وکوسفند وخالص شدن شیر از لب دور وروشن شدن صبح وبیرون رفتن اکماح لجام جاروا بازکشیدن
تا سر بردارد ومتحرک شدن از برای برگ آوردن افلاح فیروزی یافتن ورهیدن وباقی ماندن وبقا یافتن اقماح سر برداشتن
وچشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح گشن دادن شتر نر شتر ماده را آبستن
گردانیدن انباح سگ را بانگ آوردن انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن ومرد را زن دادن امراح شاد
گردانیدن ابتاح اندک کردن ایداح کردن نهادن وفروتنی نمودن وفربه شدن شتر وتوقف کردن نر در وقت برجستن بر
ماده ایضاح آشکار کردن ارواح گندیده شدن وبوی چیزی دریافتن انجاح کرآن آواز وسطبر آواز گردانیدن اصحاح
خداوند چهار پایان تن درست شدن اجماح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن ابر ودایم باریدن باران ابراجاح
کهنه شدن جامه اجنداح تر کردن سوتی یعنی پشت احتراح کسب کردن اذباح ذبیحه کردن برای خود
ارتکاح اکنده شدن ومملول شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اطفاح کف دیک فراگرفتن افتتاح گشودن
وآغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتلاح عیب کردن وآب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بحکم درخواستن وبی اندیشه
نیهای سخن گفتن یا شعر گفتن اقتحاح سر برداشتن شتر از آب خوردن ودارو بر دهن افکندن اکتاح بر رفتن وتمام گرفتن مال
امتلاح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن ابتضاح بضاد منقوطه پوشیده شدن آب وآنچه بآب ماند انتطاح سر زدن
کاو وقوج ومثل آن اتضاح روشن وآشکار شدن اجتیاح از بن برکندن وهلاک کردن ارتیاح شاد شدن ورحمت
کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن امتیاح آب بیرون زدن چیزی وبیرون آمدن عرق وعرق کردن
انبطاح بر پشت وجبیده نهادن انبطاح بروی درافتادن انسراح روان شدن ودر رفتن وبرهنه شدن
انشراح کشاده شدن دل انضاج بضاد منقوطه سوختن رو از تابش گرما ومتغیر شدن روی اندحاج فراخ شدن انفساح فراخ شدن
وکشاده شدن انسلاح به پشت وافتادن با برو درافتادن انساح فراخ شدن انصباح شگافته شدن وروشن شدن ماه
استصباح چراغ واگرفتن استصلاح نیک شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاح کار جستن استفتاح یاری
خواستن وگشودن وبیان خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن وشفاعت خواستن استقباح زشت داشتن
وزشت شمردن استجراح عیب ناک شدن وتباه شدن استملاح نمکین وشیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ
خواستن وبانگ آوردن سگ را استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن
استنکاح زن بردن خواستن وشوی کردن خواستن وجماع کردن خواستن استیضاح دست برابر و نهادن وتا بچیزی نیک

مکرسیته شود استیکاح کبطر شدن استیقاح سخت تر شدن وشوخی کردن اسلواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوی
بردن املاح واملاح برنگ سفید وسیاه شدن کوسفند اندحاح فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام من اسلنطاح
برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن جایی وویران شدن حوض وعمارت
ابطح رفتن‌گاه آب وسیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد وزمین فراخ هموار اباطیح جمع اسجح روی خوب افیح دریای
فراخ ارماییح بویها اجلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد وآنکه موی پیش سرش نباشد وهودج که سر او بلند بر اورده نشده
باشد ازدح واپس ایستنده از چیزی اجح بتشدید حا وانوح کسی که چون چیزی که خواسته شود وتنحنح کند از بخیلی انح بنحنحی نفس
کشنده وآنکه چون از وی چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی ادسح آنکه بیرون او ودرون او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ
ونشستن‌گاه افرح آبی که مقدار یک درم یا کم تر سفیدی بر پیشانی او باشد ابح آنکه در آواز بحح کند انداح زمینهای کشاد
اصطلاح عرف اخاص قوی افلح آنکه لب زیرینش شکافته باشد اقاح جمع اقحوان است یعنی بابونه‌ها واو در اصل اقاحی بود
است اقلح زرد دندان اصح تن درست تر افصح سخن گوی تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر انداح عمها اصبح سرخ اسباح
سیاهیها که از دور دیده شود اطیح دراز اشاح بضم وکسر همزه حمایل مرصع بر زیور که از دور دیده شود وزنان در بر اندازند اسلیح
کفک ونام سیاهیست وکومان دراز تر افضح بحا وفا وضاد منقوطه سپید مایل بغبار گون وشیر درون واشتر املح سیاه
وسفید وشیرین تر ونمکین تر اجاح واجاح واجاح پرده پوشنده چیزی امذح بذال منقوطه آنکه رانهایش بهم دارد
در رفتار امسح جایی هموار بی گیاه وبا سنگ ریزه وآنکه رانهایش بهم وا کوبد در رفتار
ابخ بر یافوخ سر زدن ویافوخ وزیدن گاهی که سرد باشد ابطاخ بسیار خربزه شدن کسی اسباخ زمین شوره در رفتن
اسراخ بفریاد رسیدن امراخ نرم وتنک کردن خمیر به بسیاری آب در وکردن افراخ زایل شدن ترس وجوجه آوردن مرغ
افساخ فراموش کردن ایساخ چرکین کردانیدن وچرک آوردن کما یقول داء موسخ یعنی چرک آرنده ایفاخ اندک آب برکشیدن
اکماخ بزرگانه نشستن انخاخ آرد تنک سرشتن امخاخ مغزدار شدن وفربه شدن اشتر اصطراخ
فریاد کردن اطباخ چیزی پختن وبریان کردن امتخاخ بیرون کشیدن افتضاخ از غوره خرما شراب ساختن امتلاخ
شمشیر از نیام بر کشیدن وبدر کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ بلند شدن روز وباد گرفتن وآماهیده شدن اتساخ
چرکین شدن ائتلاخ آشفته شدن کار التخاخ شوریده واشفته شدن کار وشوریده شدن مست وپیچیده بهم شدن گیاه
وبهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن انسلاخ بیرون آمدن از چیزی وگذشتن ماه انسلاخ

کوفته شدن

کوفته شدن وشکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن وازهم داشتن چیزی انفضاخ کوفته شدن غوره خرما ودرم شدن
چیزی من استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ برای بچه کردن داشتن استنساخ نسخه گرفتن
الفخ دبه خایه ابزخ مردی که پشتش بدر رفته باشد وسینه اش بیرون آمده احرخ فریاد کننده تر اضلخ واضناخ اسم موضعیست
امراخ کوزن امصوخ واماصیخ برگها وگیاهیست که از اهدم تمام گویند واین هر دو جمع امصوخه اند
ابود ایستادن ورمیدن ابد خشم گرفتن ورمیدن آد باندرون بازگردانیدن شتر ماده آواز خود
را اسد ترس یافتن از دیدن شیر ومانند شیر شدن ابد سخت شدن وقوی شدن افد نزدیک شدن وشتاب کردن امد
خشم گرفتن اود برنج آوردن وگرانی کردن وخم کردن وکج شدن ومیل کردن آفتاب بافرو ومیل کردن هر چه باشد
ابرد بخنکی هوا کاری کردن وبشتاب رسول فرستادن وآب خنک وشربت خنک دادن وازحد درگذشتن بسختی
اتلاد خداوند مال کهن شدن اجحاد اندک خیر شدن وافزایش کردن گیاه اجهاد رنجانیدن وجور کردن احصاد بدرو رسیدن
کشت وسخت بافتن رسن اخضاد بخاشته بانیدن احقاد بکینه آوردن اخلاد میل کردن وازینجا قوله تعالی ولکنه
اخلد الی الارض وملازم شدن وجاودان کردن ودیر پیر شدن اخماد آتش فرونشاندن اخفاد بخا وفاء منقوطتین بوده خود
را البتن نمودن شتر ماده ارصاد ساختن وچشم داشتن ودرراه نگهبان داشتن ارعاد بعین غیر منقوطه نر زاییدن وترس دادن
ارغاد بغین منقوطه چار وا بچراگاه گذاشتن وعیش خوش کردن وخداوند عیش خوش گشتن ارقاد بقاف خابانیدن وکوچ
آوردن ارفاد بفا بخشیدن ویاری دادن ارماد محتاج ودرویش شدن واندک مال شدن وشیر از پستان چکانیدن
کوسفند وشتر وغیر آن در حین نزدیک زاییدن شدن ازباد کفک برآوردن ازهاد درویش شدن واندک مال شدن وازینجا نیست
قول نبی صلی الله علیه وآله افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرود آوردن وپیوسته نگریستن ارشاد نیار سیدن بجای
رسیدن در چاه کندن وایستادن ارجاد لرزانیدن وترس دادن اسعاد یاری دادن ونیک بخت کردن اسناد
پشت واگرده کردانیدن ونسبت کردن حدیث بکسی اشهاد گواه کردانیدن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا شدن ومذی
بیرون آوردن اهماد شتاب کردن ودرنگ کردن واین از لغات الاضداد است اضحاد بکسر ضاد افتادن امراد چیزی بر چیزی
زدن وازان درگذرانیدن اصعاد دور در شدن در رفتن اضفاد بخشیدن وسخت بند بر نهادن اطراد راندن فرسودن اعتاد
ساختن اعقاد غلیظ شدن وسطبر کردن دارو ومثل آن اغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن افناد خرف شدن از غایت پیری
ودروغ گفتن افراد بقاف آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ وتیر وغیران بچیزی وبجای کشتن از اقعاد بنشاندن ونیک کردن

ورهست افغ بذن پستان دختر الکهاد دوانیدن خرانشاد شعر خواندن وتعریف کم شده کردن انغاد سنیت کردن وبی مال گشتن
اسواد از سپید فرزند زائیدن وفرزند سیاه زائیدن ارهاد اندک اندک رفتن وآهسته رفتن ایصاد وانصاد
مغلق العاء مهموز الفا طبق بر سر چیزی افکندن ودر بستن ودر درنشستن کقول الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن
وگل آوردن وآب آوردن ایعاد بیم وترس دادن ایساد وانساد سگ را بر شکار حریص گردانیدن الغاد بر بالت
فرستادن ومشرف شدن بر چیزی شتابیدن الیقاد آتش افروختن الکاد استوار کردن ابلاد پراکنده کردن ودست
کسی را بر زمین کشیدن احداد نو کردن وکوشش کردن در کار وخداوند بخت گردانیدن وهموار شدن زمین ودر زمین هموار
رفتن وبراه راست رفتن ورسیدن بوقت بریدن بار خرما ادداد شیر از پستان چکیدن گوسفند پیش از زائیدن وغضبناک
شدن وتیز شهوت شدن مرد وبسیار موج شدن دریا اعداد بعین غیر منقوط ساختن وآماده کردن اغداد بغین منقوط
غضب کردن وصاحب غدد شدن وغدد جمع غده است وغده چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد وگوشت
نیست وازان خور ند وبه هندی ... احداد باز ایستادن زن از زینت وتیز کردن چیزی را وتیز نگاه کردن اسداد صواب
گفتن اصداد بگردانیدن وزرداب گرفتن جراحت اضداد بضاد منقوط خشم گرفتن امداد مدد کردن ومداد در دوات
کردن وبکسر قلم ومداد دادن بکسی وریم در آوردن جراحت وآب دادن چیزی را ابراد خود را بآب سرد
شستن وآب سرد آشامیدن احتراد باهمدیگر شمشیر زدن اجتهاد جهاد کردن وراه صواب جستن احتشاد جمع شدن وآماده
ومهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن وپناه بکسی بردن ارتعاد
کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتناد کالای درخت برسرهم چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد
بازگرفتن کسی را ودر بازوی خود افکندن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن وقرار دادن در دل وبرای خود صنعتی یعنی زمین وملکی یا مالی
گرفتن وقرار دادن برای خود وسخت ومحکم شدن اعتماد پشت بچیزی باز دادن وکار بکسی بازگذاشتن وقصد کردن اغتماد
بغین منقوط تاریکی در رفتن ودر تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نا یافتن اقتصاد میانگی نگهداشتن
ومیانه رفتن وراه راست رفتن افتقاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن التجاد میل کردن وبرگردیدن وپناه بردن
امتهاد پهن واشدن انتقاد نقد ستانیدن اتعاد وعده پذیرفتن وباکسی وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش
ارتیاد جستن وطلب جای نرم وشیب کردن برای بول کردن کقول النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اصطیاد
شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن وغارت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن چیزی وتند شدن

انفر

از غضب وچاره بردن واز بعضی گفته اند یا اجد منه مجید الاسلاد استوار شدن ابتلاد دو چیز از دو جانب یک چیز در آمدن
افتلاد تدبیر کارها کردن ارتداد داروی لدود در دهن ریختن ودارو لدود دارویی است که در یک طرف دهن بریزند وجائز
بردن امتناد کسب کردن ارتاد رزسیدن از غایت تاریکی وفربهی افتاد بغایر بیان کردن گوشت اتاد آهستگی کردن
من مصدر الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی ودور ودراز گشیدن سیر وسایه ورفتن وکهنه شدن جامه وپوست وا کرده شدن
انخراد بجای غیر منقوط تنها شدن ویگانه شدن انخصاد بر دور آمدن وخم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد
شکسته شدن انقیاد کشیده شدن ورام شدن وفروتنی نمودن انسداد بسته شدن انعداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن
انبطاد بر دور آمدن وخم شدن استیساد بسر شدن ودلیر شدن وقوی گشتن بگیاه وتمام رسیده شدن گیاه
استحماد بروو آمدن کشت واستوار شدن وجمع شدن استرفاد یاری خواستن استشعاد نیک بختی خواستن ونیک شمردن
ویاری خواستن استنفاد ایغری کردن خواستن استطراد برآمدن خواستن وازپیش دشمن خود را بهزیمت دادن وبراه
فریفتن ومغلط دادن استعباد بنده گی گرفتن استنجاد یاری خواستن وقوی شدن بعد از ضعیفی ودلیر شدن استنشاد
شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانایی خود را کار بستن استیراد فرود آوردن وبصواب آوردن استیصاد آستانه ساختن
وشبکاد ساختن برای گوسفند استبداد کردن بحق کردن جستن وتنهایی جستن استیفاد بر سر پای نشستن استیقاد بقاف
آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن وایستادن استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن وزهار تراشیدن
ارمداد وادیاد خاکستر گون شدن ارفداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن
ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وشک بردن در رای وتدبیر خود که چگونه صادر یابد اسمیداد آماسیدن
اعکنلاد فراهم آمدن ودرهم شدن آن وغلیظ شدن من مصدر الافعلال اجلخداد بپشت واافتادن از خشم
نهادن اسمغداد آماسیدن وبرشدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز شدن کوهان شتر اضمعداد دو
واجرهداد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه تا مادر او را چینه دهد بمنقار امرد پسر بی ریش
برنیاورده وشاخ درخت بی برگ واسبی که در میانه ناف او موی نباشد امراد جمع املد نوجوان نازک اسد واسود
واساده واساد جمع اسود واسود سیاه وعرب ومار بزرگ اساود ماران بزرگ اد سه مردی وزنان او د قبیله ایست
اود بضم همزه موضعیست اود دوستان واو جمع ود است اجاد طاق عمارت افراد تنهایان وطاقان اصفاد بخششها
وبندها که بر پا نهند احقاد کینها اعداد شمارها وابهای که ماده آن باشد ومنقطع نشود مثل آب چشمه وآب چاه بمعنی اول جمع عدد است

و بمعنی دوم جمع عدا اند ادهمنا یان او سواد کارهای دایی ابرد سرد تر انقد خار پشت و نقد تراشیدن سخت تراشیدن بضم
شین قوة هیژده سالگی و بیست سالگی اصلد بخیل اجد شتر ماده قوی الذ و الند دو مرد سخت خصومت اید قوة ادیاد
خاکی که بر گرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسرهٔ لشکر و نام قبیله و نگهدارنده چیزی
و ریک پشته بند و کشتی بان در افد بفتح همزه و کسر فا شتابنده اباد و ابود جمع ابد ابد بتشدید دال مرد بزرگ جثه
و مردی که هر دو ران او از هم دور باشد از فربهی و اسب که هر دو دست او از هم دور باشد دکش و سینه باشد ابد بکر خر دو با
ماده خر و خر کره و کنیزک و کنیزک زاده اباد ید پراکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع اباعد بیگانگان و دور ان
ابلد کشاده ابرو و مرکب بزرگ جثه اشهاد کوهان اشهاد کوهان شتر و مانند آن ادمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ
اقفد آنکه پشته یا راه رود و پاشنه بر زمین ننهد و چارپایی که مُرَه پای او بطرف پیچیده باشد و میل کرده باشد احمل سطربان
اکداد ستانندگان و کوشندگان و او جمع کد و داست الندا د دشمن سخت املد و املود نازک امليد صحرای هموار اکند
شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشواران اجید شخص دراز گردن اصید شخص متکبر گردن کش و پادشاه اغید مرد نازک
و مرد نعاس کننده که گردنش پس بطرفی کرده باشد اد و واد کار سخت و سختی زمانه اد قوت اد سختیهای زمانه و او جمع اده است
ازد نام قبیله ایست اصید میان سرا و آستانه اد بکذا او و او فعل امر ست امد غایت مدت و نهایت عمر و در جا
ابد و اد قوت شال و لین و السماء بنیناها باید ایّد بتشدید یا زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد مفرد هم آمده بمعنی تن اجرد
شخصی بی مو و اسب کوتاه مو و تنک موی و زمین بی گیاه اخدود شکافته زمین اخادید جمع ابلاد نشانها و او جمع بلد است
اوباد بدخلقان و او جمع دبد است اوابد جانوران وحشی و قافیهاء مشهور اقصد که در قرآن مجید آمده است واقصد فی
مشیک یعنی براه راست برو یا در رفتن میانه برو اخذ و اخذ فرا گرفتن و اسیر کردن
و شروع کردن و رفتن اخذ بفتح خا تخمه پیدا کردن از سیر خوردن شیر انفاذ بکار روان کردن و فرستادن و سلاح
و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن احواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن استلاذ تنها کردن اغذاذ
زود رفتن افذاذ یک یک زادن گوسفند اجتیاذ کشیدن افلاذ پاره از مال کسی ستاندن اتباذ
یک سو شدن اشتیاذ دستار بر سر بستن اجذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن احتذاذ بریدن اتخاذ
ایتخاذ فرا گرفتن انجذاذ بریده شدن استحواذ غالب شدن و درست یافتن چیزی را استنقاذ
بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن اجلواذ نیک رفتن افلاذ جگرهای اشتران

۱۹ ج

۱۷

و او جمع فلذ است احذ مرد سبک دست و سبک تن و اسب که دم او کم موی بود و مرغی که پر دو بالش اندک باشد و اخذ بذ
القمیص دزد را گویند اجذ بریده الذ خوش مزه تر اذ چون و برای آنکه اخیذ باسیری گرفته اخذ بفتح همزه و خا درد چشم اخذ
درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جایی مانده باشد و زمینی که جهة خاصه خود یا جهة پادشاه گرفته شود أُخُذ جمع اخذ
بفتح همزه و سکون خا طبیعت و مانند و همه اللذ اللذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی افذ تیر بی پر
اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن و بار بسته شدن دخوش شدن استخوان کج و بسته و استخوان
شکسته و استخوان اشر باره بریدن اشر سخت فرحی و شادی کردن ایر و این جماع کردن امر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن
امر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی آمده است امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت
امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح فی بعض لغات القرآن ابر نیش زدن کژدم و نیش و سوزن دادن سگ را و ازمان
و طعام و درخت فرماکشن دادن اسر اسیر کردن و آفریدن و با ساز بستن چیزی را یعنی بدوال بستن ایسار اسیر کردن و بدوال بستن
چیزی را اسر بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن بول و او متعدی و لازم هر دو آمده است ادر بافتح اضر بار داشتن د
شکسته اطر بر رو در آوردن و خم کردن و پی بر تیر پیچیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی و فربی کردن افر سخت دویدن
و چستی نمودن در خدمت ابشار دم بریده کردن و بی فرزند کردن ابحار در دریا نشستن و شور شدن
آب ابطار کم ره و ناسپاس کردن مال کسی را و سخت شاد شدن و سخت شاد گردانیدن مال کسی را ابشار شاد شدن ایسار آسان
در دریا ابکار بامداد کردن و شبگیر کردن رفتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن و زود
رفتن اجدار بجیم آماسیده احصار شمردن و در حصار کردن و دادو داشتن و ازج کردن و آمدن و تنگ فرج شدن شتر ماده احتار
محکم کردن احدار بجای بی نقطه فرود آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربت چیزی و آماهیدن از بسیاری زدن
و او لازم و متعدی آمده است و جامه را درس کردن احدار بخاء منقوط در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در پاران
در شدن احفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای انجار خار گردانیدن اد بار پشت بر کردن و منهزم
شدن در جنگ و اپشت است ریش کردن و ریسمان خان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود کشیده شود بلکه بالا
برده شود اذکار یاد آوردن و بزادن ازهار روشن کردن و چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسفار روشن
کردن چراغ و نماز صبح بروشنی صبح کردن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را
چندانکه بمیرد احفاد ترک کردن و بریدن از کسی اشبار بخشش کردن اشکار بشین منقوط دوشیدن اشتری که پستان او

پر شیر باشد اشعار خون آلود کردن اشتران کوهان که بحرم کعبه فرستادن برای قربان کردن واگاه کردن ومشهور گردانیدن
وبیم در دل گذاشتن وجامه اندرونی پوشیدن وشعره در کتاب شین مبین است وبا موگشتن عضو ومو برآوردن وبا موی کردن
عضو واز نجاست قول نبی صم والجواة الجنین وکواة امه اذا اشعر وقتی که مو براورده باشد اشهار بر ماه گذشتن ودر ماه رفتن اصفار
درویش شدن اضجار تنگدل گردانیدن از اندوه اعشاد قطع گردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن وختنه کردن
وافسار بر اسب کردن وبسیار گناه شدن وبسیار عیب شدن واز نجاست قول نبی صم یهلک القول لم حتی یعذروا
من انفسهم اعشار مرد فرومایه وچیزی سبز مانند گلک که بر سرآب گیرد وازین جهت طحلب راهم گویند آخر دیگر اخیر وآخر
پسین واخر معنی پس هم آمده ابصار بینا کردن وبدیدن وافعل امرست قوله تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیزی است که بینا گردانیده
است اورا وشنوا گردانیده است اطار بوزن افعال وایها واو جمع طرست اغبار همان فراخ زمین ایصار وایصر
جنیش وریسمان کوتاه است که در طنب الاتیق در میخ بندند اصر جمع اصار است وایام جمع ایم است امیر نزدیک
شدن اصر عهد وبارگناه ومعنی دویم است قول حق تعالی ولا تحمل علینا اصرا انذر مه بیر جوزد امعر بعین منقوط سرخ موی وسرخ
پوست واسب اندر خرمن گاه یعنی جایی که غله در وخورد کنند انادر جمع اندر نام شهری هم باشد در شام ادبار
پسها واز پس آینده ها وقفاها وقول حق تعالی ادبار السجود دو رکعت سنت است که بعد از نماز شام گذارند ومراد ادبار السجود
دو رکعت سنت است که بعد از نماز صبح گذارند ابا عر جمع بعیرست
از فن زا ههم
آوردن وبگناه دلالت کردن وآمیختن اذیز آواز کردن رعد وآواز کردن جوش دیگ اذ ذو دویدن وبر جستن ابرز
واهوذ خود را درهم کشیدن وفراهم آوردن ودر آوردن در چیزی وگرفته شدن بنجل ونباه بردن وسرد شدن شب وتاب
ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح وخسته اضراز استوار کردن جمع کردن
ارکاز بگنج وکان رسیدن اعجاز عاجز کردن وعاجز یافتن واز پیش رفتن ودر گذشتن از عذاب وغیران افراز جدا وا
کردن ونزدیک افتادن شکار کسی را اشاز بی ارام اعماز خداوند زر بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز
از جای برداشتن واستخوانها را بر جای خود نهادن وبعضی را بر بعضی ترکیب دادن انفاذ تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن ودر جنبانیدن
ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز فرا اشارت کردن وفرمان دادن اعواز درویش شدن ومحتاج شدن ومحتاج گردانیدن وادمهوی
ولازم آمده است اجراز کشت را درویدن فرمودن وبجد بریدن لشم آمدن ارزاز بزمین فرو بردن افراز جنبانیدن
وسبک داشتن وبترسانیدن انزاز آب زار شدن زمین آبی که جاری نشود اضراز بخاء منقوط وزاءین منقوطین لجام کردن

اسب اعزاز عزیز کردن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان گوسفند واشتر ودشوار آبستن شدن اشتر ودغراز واقع شدن نیغ در
زمین سخت واقع شدن احتجاز بحجاز رفتن وفوطه وشلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن وخود را فراهم گرفتن ودر برپای نشستن
وجنبیدن برای برخواستن ومعنی اول است قول نبی صلی الله علیه وآله اذا اصلت المرأة فلتحتفز ارکاز گوشه کمان بر زمین
نهادن وبران تکیه کردن اهتراز رسیدن بچیزی احتراز بحای غیر منقوط از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ارتجاز
از بحر رجز شعر خواندن واز انجا شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم وطپیدن از زخم اعتناز یکسو رفتن اعتماز
کسی را بر کاری عیب کردن وطعن کردن اعتراز رفتن کسی نزدیک شدن اکتناز آکنده شدن استخوان کسی وتن بگوشت وخوشه
دانه وشل انتهاز جمع شدن وپر شدن یعنی ممو شدن انتهاز فرصت یافتن وفرصت غنیمت شمردن وفرصت چشم داشتن اجتیاز
بجیم بگذاشتن اجتیاز جمع کردن امتیاز جدا شدن ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم درویدن کشت وبریدن پشم احتزاز
بحای غیر منقوط بریدن اهتزاز استوار شدن چیزی انحیاز دادداشته شدن وبکنار رفتن انخیاز بگردیدن از چیزی انمیاز
جدا شدن املاز رهیدن استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر پای نشستن استجزاز
بجد درو رسیدن کشت استغزاز سبک گردانیدن وسبک داشتن ولغزانیدن اشمیزاز درهم گرفته
شدن وریده شدن احرنجاز جمع شدن وانبوه وغنبه شدن اقعنفاز بر پای نشستن
ارُزّ وارُزّ بتشدید زا وارُز وارُز بتخفیف زا برنج اوز بخیل اوزم غابی که بزبان کیل سیکا گویند ودم حیت اُرجز
شتری که ران وپایش لرزد در وقت برخواستن اعجاز اعجز بزرگ سرون اعقنزا که حک اعین واسفل هم نهاده سخن گوید
اکواز کوزها افریز برای غیر منقوط بعد الفا سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز وابوز جهنده ارز درختهای صنوبر واو جمع ارده است
ابواز بازان واو جمع بازست اسکز جانوریست دریایی اعز عزیز تر ومعنی عزیز هم آمده کذ فی الصحاح او فارسنانها
وسغو وستانها ومعنی اخیر جمع وفرز است امعوز بزورمه آهوان امعز زمین سخت اعجاز بجهاوسرونهاو دنبالها ابنباز
نعبها ارزیز نگرک خورده ولرزه ابس باکی درشتی کردن وشکستن وخوار کردن
الس خیانت کردن وشوریده شدن عقل ودیوانه شدن انس وانس خوگر شدن ورام گرفته دل شدن وشاد شدن اوس
چیزی بخشیدن دعوض دادن از چیزی ایس ناامید شدن انّس گوسفند براندن گفتن اس اس
ابلاس ناامید شدن وشکسته شدن وبرین حجت شدن وغمگین شدن انعاس بدبخت کردن وبروی در افکندن اجراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن وآواز کردن پر مرغ در وقت طیران وآواز کردن زیور وآواز نرم کردن وآواز

چیزی شنفتن و راندن شتر بشنه خویش اجلاس نشاندن اجتاس وقف کردن و در بند نگاه داشتن و دبجای بستن است براوراد خدا
احلاس بجای غیر منقوط دایم باران باراندن و پلاس بر پشت ستور انداختن اهراس باز پوشیدن احراس یکدهر کجا
ایستادن اخراس کنگ و لال کردن اهلاس بهیبت خندیدن و بر عیب سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن
اخناس واپس بردن و واپس شدن و واپس ایستادن واو لازم و متعدی آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن
اشتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد افناس آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن
اخماس بآب فرو بردن اخفاس زود دست کردانیدن شراب کسی را انتخاس غیبت کسی کردن اضراس بی آرام کردن
اقعاس توانگر و دنیادار شدن و برگفتن الحاس روییدن و رویاندن زمین گیاه را ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن وارنجات
قوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی باز گردانید خدا ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند ارکام اسرس رسن را در چرخ آب
کشتی بمجری خود آوردن و از مجری انداختن انجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه پله کردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را در
کزیدن و بغیس شدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن
برگ درخت و گیاه احساس دیدن و یافتن و دانستن و یال اسب را شانه کردن ایداس گیاه رویاندن زمین اخساس
ناکس و زبون کردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس بر بودن داشتن چیزی را ایناس خو گرفتن و دانستن
و شنفتن و دیدن و شاد کردن ایناس ناامید کردانیدن ابساس راندن شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر
فرو گذارد احتباس وا داشتن و واداشته شدن و در زندان کردن ربودن ارتجاس بانگ کردن رعد یعنی آواز رعد کردن
اغتماس بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن اقتباس فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس آشفته شدن کار
و پوشیده شدن ارتباس پر گوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه انگور و مثل آن اختلاس ربودن عقل شدن امتراس
ستیزه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون کردن انتهاس گوشت بدندان گرفتن اجتناس
جست و جوی خبر کردن و در میان سرا گردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پیروی نمودن اعتساس شب گردی
کردن بر اه پاییدن دزدان و بدکاران اجتساس سودن ابتیاس درویش شدن ابتئاس بهمزه عین اندوهگین شدن و سخت شدن
در جنگ انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس بآب فرو رفتن انکراس
بر رو در افتادن شدن و بر روی افتاده بچیزی در رفتن انملاس هموار شدن و رهیدن اندهاس ناپیدا شدن انتماس نهان
شدن صیاد در جای صید اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان بر قیاس اندساس نهان شدن

استخساس خسیس و ناکس شمردن استحلاس بجای غیر منقوط پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن پیر مانند کمان
از غایت پیری استئناس خو گرفتن استیئاس نومید شدن احلساس وادبساس سیاه
و سرخ شدن ارمساس منغف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن من ثلاثی المزید فیه
اعلنساس واپس رفتن و سخت و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شد من الرباعی المزید فیه اعفنقاس
بدخلق شدن اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن امس دی واو
مثل و کنایه است از وقت نزدیک کقوله تعالی کأن لم تغن بالامس ای بالوقت القریب اساس واس واسس
بنیان عمارت اساس جمع اس است واسس جمع اساس است اس واس روی زمانه و دیرینگی و پیشینگی زمانه ادیس بتشدید
را بزرگ برید ادریس ح من المجمل اناس و انس و انس و انس ادمیان و انس درون چیزی را هم گویند انیس بضم همزه نفس شخص بعینه
افراس اسپان امراس رسنها احمس جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر انیس هم خود همدم اخرس لال و شتر غلیظ
احلس چیزی سیاه و سرخ اخنس انکه بینی او پس جسته باشد املس هموار و چیزی که با چیز دیگر متعلق نشده باشد و چیزی
دست پشت املیس بیابان بی گیاه امالیس جمع اطلس ساده و گرگ و دزد و هر چه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه
و اقچه بی سکه را هم گویند کقولهم درهم اطلس اعبس گرگ و بره و چیزی خاکستر رنگ و اسب بمنه افطس مرد پهن بینی
انس فعل ماضی است یعنی خو گرشد و دید و دانست و شنفت اوبس همیشه و زمانه چیزی از طعام اقعس انکه پشت در شده
باشد و سینه بیرون آمده اکس خورد دندان ادموس شب تاریک ادوس انکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس
شجاع و انکه نکونه چشم نگرد الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان اس درخت مورد و بقیه خاکستری که در جای مانده باشد
و بقیه عسل که در جای مگس انگبین مانده باشد اوس و اویس گرگ و اویس نام شخصی هم آمده است الوس چیز اوبس انکه
رنگ سیه و سرخ داشته باشد ابراس بضم همزه و دویم سرما واو جمع رهس است اوهس انچه برنگ سیه سرخ باشد اکلس
گرگ جارو رنگ و چیزی که برنگ جارو باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان واو جمع کیس است اقدس پاکتر
اخس زبون تر اخس بدبخت تر و نامبارک تر ایبس خشک تر احوس دلیر اقعس نام کومیت و اسب چال پشت و مردی
که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده و شب دراز و مرد ارجمند ابوس سختیها و درویشیها و بدین معنی جمع
بواس است و معنی مفرد هم آمده یعنی سختی و بد حالی کقولهم فی المثل عسی الغویر ابؤسا اکبس بزرگ سر و انکه سرش پیش آمده باشد
و پیشانی اش اندرون رفته باشد معنی اول مشتق از کباس است و معنی دویم مشتق از کبس است اکعس انکه لبش چنان سرخ باشد

کر بسیاری زند   اجهاش برای گریستن ساخته شدن احماش آتش بسیار افروختن
و بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن احماش سرهای پستان شتر را تمام بستن افراش بقاف برکوی کردن
وباکسی در افتادن در بدی اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن واو متعدی ولازم
آمده افراش جا باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن انحاش سوزانیدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان
ایباش روایانیدن ایحاش رمانیدن و خالی یافتن جا و غمگین کردن و ناخوش کردن دل توشه شدن و گرسنه شدن انغاش
بجای منقوط زبون شدن احتشاش ارو کردن و خورد کردن گندم و مثل آن اطشاش وارشاش یعنی خون چکانیدن و
اسک چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن اغشاش ایذا کردن بمردم و فرود
آمدن بمنزلی که پیشتر ایشان فرود آمده باشند   اختماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش بهم یکدیگر را
فراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتعاش دست بدست گرفتن بهب بنانکه براید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن
وجای کردن و گستردن زبان سخن گویی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن
انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین نهادن اشتر تا خار یا سنگی که در پای او باشد بیفکند
انتفاش شب بچرا گذاشتن چار و ابی شبان و موی از تن برخواسته شدن اهتماش در هم رفتن و آهسته رفتن استراش
ربودن و ستاندن احتواش در هم رمانیدن و گرد فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو حال شدن انتیاش والبس آماده شدن
انغشاش خوردنی اندک از جای آوردن برای عیال خود یا برای فروختن و اشیاز گرفتن مرغ   انکماش
شتافتن و جلد و جست شدن انحیاش رمیده شدن انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن
و ورم شدن جراحت و بیرون آمدن باد از جنگ و غیران   استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش
دژم و ناخوش و غمگین شدن و رمیدن استغشاش خاین و ناراست شدن   اطرغشاش از بیماری
به شدن   اخرنفاش بجای غیر منقوط برای سرو غضب ساخته شدن   اطروش گراه شد دیه
جراحت اجبوش احابیش جماعتی آدمیان که از قبایل متفرق شده باشند اجرش یکونه و سطبر زاحرش بجای غیر منقوط
سوسمار و دینار درشت و هرچه پوست او درشت باشد نه نرم او باش و اوخاش مردم فرومایه ناکس احناش نگارهای مرغها
و مارها ابوش اسب رخش اخفش روز کور و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش بغین منقوطه تاریکی
کند برای علتی اجش مرد بلند آواز احمش باریک ساق ادوش یعنی درست یعنی آنکه چشمش تاریکی کند

بدالف

امص سخت شدن   امراص استوار کردن اخلاص
پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن و باکسی دوستی بی ریا کردن و دین بیریا داشتن ارخاص ارزان کردن اشخاص
برجهانیدن اشخاص بیرون کسی را یا چیزی را از جای بجای فرستادن و هنگام رفتن شدن و عیب کسی کردن افراص فرصت کار
یافتن اقراص بقاف سر انگشتان شستن چیزی را انشاص برخیزانیدن انقاص لخطه بخطه بول ریختن گوسفند و بسیار کردن
چیزی امغاص بدرد آوردن روده و بخشم آوردن ناف ادعاص کشتن گرما کسی را ادلاص فربه شدن شتر در تابستان
و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان پدید آوردن شتر اقعاص در حال کشتن چیزی را املاص بچه بیفکندن انداختن زن اشماص
اندک شیر شدن اشتر اغصاص در گلوگیرانیدن اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را واکشتن وارثنده را واوازدن
و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بمرگ نزدیک رسانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ امعاص برکمیدن کسی را
داشتن احماص نصیب کسی دادن   اتحاص ارزان خریدن ارتعاص جهیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده
باشد و جنبیدن افحاص واکاویدن و وا پرسیدن افتراص وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن اقتناص
شکار کردن و کسب کردن انتقاص کم کردن و کم شمردن اعتیاص دشوار شدن و بطاقت شدن اسب مادیان و شتر ماده
از جماع ابزار ارتخاص گران شدن نرخ اختصاص خاص گردانیدن چیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن و برگزیده شدن
من الدستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستانیدن اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن
انخاص فرونشستن آماه انحصاص فرو ریختن موی املاص رهیدن ایدلاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی
و برانگیخته شدن ببدی انقیاص از بیخ بن برکنده شدن و افتاده شدن   استخلاص رهانیدن خویشتن
و برای خود خالص کردن چیزی را   استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص
قصاص دادن خواستن   احص شوم و نامبارک و اندک مو و آنکه اندک مویش بریده باشد اخمص میان کف پای
که بر زمین نیاید و باریک میان ابرص و اخمص پس من المصادر و ابرص قرص ماه را هم گویند من المجمل و سام ابرص سوسمار باشد
من الدستور ساما ابرص و سوام ابرص جمع اعفص حیوانی که سر دنبش به پس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص تنگ گوشه
چشم و نام شخصی و او جمع حوص آمده احاوص کسانی که مسمی اند باحوص و فرزندان کسی که مسمی است باحوص اخوص بخاء منقوطه آنکه چشمش در مغاک
افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص خانهای نی واو جمع خص است اص بن و بیخ اصیص لرزه و شکسته خم و کوزه نیم شکسته
که از اکل پیش ماده در دریا چین کارند اصوص اشتر سخت اومص اندک مو و باریک دنبال ابرو اجاص آلو افحوص آشیانه مرغ

که از اقطاره گویند افاحیص جمع المبص رفتار شتاب وجست امرق والقن انکه دندان آن او بهم پیوسته باشد والقن
متقارب المنکبین راهم گویند یعنی انکه هردو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کبر وعیب ناکرد امغاص بغین منقوط شتران برگزیده
انقص مرح دست اشتر را بر بازویش بستن تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن
رگی که از ان اس گویند انیض متغیر شدن گوشت انیض یعنی صیرورة ورجوعست یعنی گشتن وبازگشتن اَرَمض بفتح رانیاه شدن
جراحت بریم وپاک شدن اَرَض بسکون راجوب خوردن ارضه وآن جانوریست که بزبان کیل بیت گویندش
ابغاض دشمن داشتن احراض بیمار وفاسد ولاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت وغیرآن
وبلغز انیدن ومغهور گردانیدن وقرعه برافتاده گردانیدن ادکاض جنبانیدن بچه در شکم اسب ادماض سوزانیدن ریگ
گرم چیزیرا وسوزانیدن درد وغضب واندوه کسی را ارباض خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن افتاب وبر آب
گردانیدن احباض تیرازچیزی درگذرانیدن وباطل گردانیدن حق کسی را وآب چاه کشیدن چندانکه در وهیچ آب نماند اقبا
دسته چیزی گردانیدن وآشکار شدن وبطول وعرض رسیده درفتن وبچه پهن زادن وپهن کردن وخایه نر کندن اعراض
شکل شدن وتنگ بر شتر بستن اغماض بر گ چشم فراهم گرفتن واسان گرفتن در معامله وباریک کردن دم شمشیر افراض
بحد زکوت رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی ناآمیخته بغیر کردن امراض بیمار کردن ونزدیک شدن
بکوصواب وافه بمال رسیدن وآفه رسیده مال شدن کسی ابناض کمانرا باره کشیدن ورها کردن تا اواز زه براید انغاض
جنبانیدن کقوله تعالی فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ انفاض بچه زادن شتر وبی توشه وبیمان شدن انقاض گران کردن
بوزن وبانگ کردن جوجه وزاغ وبچه شتر انهاض برانگیختن وبرخیزانیدن ایفاض شتابانیدن وشتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب
یوفضون ایماض نرم جستن برق وذردیده نگریستن زن بکسی امضاض سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر وماندآن اقضاض
درشت شدن انفضاض بشمشیر زدن کسی را ودرخت غض خوردن اشتر وبگذرانیدن ولب یار درخت غض شدن زمین امضاض
سوزانیدن اندوه یاخشم یاخشق کسی را وبلاد آوردن اعراض بعابت زکام مبتلا کردن انباض نیم پخته ونیم بریان کردن
اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن هرچه باشد ارتماض وارتراض
سوخته از درد واندوه وتباه شدن جگر وغیرآن اعتراض پیش آمدن هرکسی را ودرمیان آمدن وحایل شدن چیزی را وبرکسی درآمدن
درچیزی اغتماض برهم آمدن چشم افتراض فریفته کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض بیشتر خالص خوردن امتعاض خشم
گرفتن انتقاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد وغیرآن وویران شدن بنا وجدا باز شدن ریسمان از تاب انتهاض

باز من

برخواستن ابتیاض خود را بر سر نهادن ارتیاض تمکشیدن براه وتعلیم گرفتن وریاضت پذیرفتن اغتیاض عوض ستاندن
اهتیاض شکستن استخوان بعد از وبستن آن اقتضاض بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه
وعشق وخشم کسی را انخفاض بکسر شدن کلمه وافتادن وبشیب افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن
وگرفته دل شدن انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن شکافته شدن وشکسته شدن انقضاض
شکسته شدن انقصاض افتادن بنا وتباه شدن وفرود آمدن چیزی بر چیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره انهضاض
شکسته شدن انغماض فراهم آمدن وگرفته شدن برگ چشم استعراض گشتن هرچه پیش آید وبخشش کردن
وعرضه کردن خواستن وهرچه باید درخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن خواستن استیفاض
شتابیدن وشتابانیدن وشتافتن خواستن ورانذان استحواض جمع شدن آب استغضاض درشت آمدن
ارفضاض پراکنده شدن وپاشیده شدن آب واشک ومثل آن ابیاض سپید پیشانی شدن ارض زکام
وزمین وموضع شیب دست وپای چارپا وارنیض سخت سبزا ازچیز ومتواضع وپاک وفربه انیض گوشت تمام ناپخته اقض درشت
اغضض فعل امرست یعنی فرو آور وکم واکن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها وچیزهای نو پیدا شده که ثابته ومستقل
بنفس خود نباشد وقایم بغیر باشند وشهرهای حجاز ودیهها وانجا ابیض سپید وشمشیر افرض وجب انواض واناویض
جاهای بلند وپیانهای سرون وپشت شتران اضاض پناه گاه اوفاض شتاب وگروههای دمیان از قبایل متفرقه احریض
بکنوع بکیست که از اعصفر هم گویند احراض مردم ضعیف که کارزار نتواند کرد ابض زمانه اباض جمع اباض بکسر الف ریسمان نیست
که بان مرح دست اشتر را بر بازو ودستش بندند تا دستش از زمین برداشته شود اراض مشاطه گنده وسطبر از موبا ازپشم اغریض بغین
منقوط اول بار خرما که پیدا شود وهرچه سپید وتازه باشد ارط بیرون آوردن درخت ارطی
شتر را ارطی بجو دادن اطیط آواز کردن پالان شتر وآواز کردن شتر از گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم اقط کشک پختن ومحاربه
کردن وباقط از نیجاست یعنی جنگ گاه احباط باطل اسخاط بخشم آوردن وناخشنود کردن اشراط نشان کردن وآماده کردن اسعاط
سعوط در بینی کردن ونیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن ودرویش گردانیدن وماند شدن از رفتار ومبالغه
کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن اضراط تیز آوردن کسی را اغباط پیوسته شدن تب وباران وپیوسته داشتن
پالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد درگذشتن وشتابیدن وگذشتن وفراموش کردن اقحاط در قحط افتادن وباران
واگرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن وگسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ایهاط سخت انداختن کسی را
چنانکه برنتواند خواست اسقاط انداختن وخطا کردن در سخن ودر کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه وکاریز وبابت ریسمان

جا کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوط در بردن کسی قضیب شتر را در فرج ناقه امحاط بگذرانیدن تیر
از آنچه بر آن انداخته شده باشد املاط بچه از شتر انداختن شتر الغاط بانگ کردن انشاط در نخ ها آوردن و نشاط کردن جاریها
کسی و گره کشادن الطاط یاری کردن و لخت شدن در کار رود در خصومت و کسی را ابا انکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرود ستادن
ایراط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اسطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور کردن
و دور شدن و جستن کسی اختلاط بجای غیر منقوط خشم گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بخاء منقوط آمیخته شدن
و شوریده شدن اختباط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند و برگ از درخت فرو کردن از برای چارو اختراط
شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط به بستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط
بعین غیر منقوط شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بعلت مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط بغین منقوط شاد شدن و آرزو
بردن به نیکویی حال تا او را مثل او حال باشد اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عزت و آبروی کسی بردن اقتعاط دستار
بستن بی تحت حنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی شانه کردن اغتناط بکشیدن ریسمان تا گره اش گشوده شود
احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن اعتیاط آبستن شدن گوسفند و شتر امتیاط دور شدن التیاط چسبیدن
و پیوستن اختلاط خط کشیدن و نشان نباکشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد درگذشتن و دور کردن
انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن
اسب و ستیزه کردن و بر کسی در آمدن به بدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن امعاط بی موی شدن اهباط فرود آمدن
انحطاط افتادن و شتابیدن و فرود آمده شدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط بغین منقوط به آب فرو رفتن
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن استخلاط بر رفتن شتر نر بر ماده استحطاط
از بها چیزی افکندن خواستن استبناط جایی کندن خواستن که سرش و شیبش فراخ باشد ارقطاط سیاه و سپید شدن
ارقیطاط تلک آوردن بکیاد عرفج اغلوّاط ملازم شدن و بکردن شتر در آویختن
و برگردن شتر نشستن و فرو گرفتن و باز داشتن اخروّاط به درود در از کشیدن سفر اضرغطاط سخت غضب کردن
أقط کنک اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و مالها و زبون و این از لغات اضداد است احط فرو افتاده
أصبط مرد چپ و راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل و بن بال آباط جمع ابیط مردی که او را فرزند نشاید او سطیانی

دبلی

و نیک زرد و فاضل تر اقسط عادل تر ارقط پلنگ و آنچه بر وی نقشهای سیاه و سپید باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش اندکی باشد
و بی موی ابرو و تیر بی پر و امرط و زد راهم گویند اسعط آنکه او را موی نباشد اسط کوسه الطم مرد دندان از بیخ افتاده احوط گرد فرو
گیرنده ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده باشد و او جمع بساط است اطط مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینهای هامون فراخ
و او جمع غائط است اشمط مرد دو موی یعنی پیر اسفنط نوعی از خمر باشد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب ع و چنانکه اسباط در بنی
یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و فرزندان اسحق تسمیه انها باسباط و اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
و فرزندان اسحاق ع اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینهای بلند سرابالا
و اوایل بامدادها اسماط شلوار بی بند و کفش یک تو جرم اسواط تازیانها افراط رهای گوسفند انواط چیزهای آویخته چیز
و میانهای پشت و سرون و او جمع نوط است اعیط بلند و دراز و مرد دراز گردن
احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ و حفیظ است انعاظ آرزومند جماع شدن و ایر برخیزانیدن و کشادن ناقه فرج خود را و بعد
از آن فراهم آوردن آن انکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و گرد و غبار انگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت
گفتن اسطاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح مبالغه کردن م
احتفاظ نگهداشتن التماظ چیزی خوردن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن اقتطاظ شکنبه فشردن و آب آن خوردن
استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن استغلاظ سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن
المظاظ سپید شدن لب زیرین اسب اجفیظاظ بجیم اماهیده شدن مرده ایقاظ بیدار شدن
أحظّ بتشدید ظاء و احاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظ باشد یعنی بختها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاسی است
اتباع در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتن ایضاع چیز
ببضاعت دادن و چیزی را آوی بر آب گردانیدن و جواب سوال گفتن اترّاع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع کهنه شدن اقلاع گرز با یکردن
افراشتن اجداع بدپروردانیدن و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوط دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهارساله شدن اشتر
اجزاع بر جزع و بی صبری و زاری کردن داشتن را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و هم پستان شتر را بستن اجلاع پنهان کردن و فراخ
کردن اخضاع و اخشاع فروتن گردانیدن ارقاع بخاک چسبانیدن کسی یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون
آوردن اذماع جمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن ارباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهارگانه شدن و در خانه بهاری
و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن

ارضاع شیر دادن ارتماع دل برکاری نهادن و دویدن خرگوش و زود برآمدن گیاه اسباع فروگذاشتن و هفت شدن و تسبیع
در میان جاروای مردم رفتن و وسع بجور کسی دادن و فروگذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب جاروای شتا
رفتار شدن اشکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوط در بر سر راه نهادن و گشودن در بر راه ابلاع چیزی
در حق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو مسمع ساختن اشباع سیر گردانیدن کسی را و سیر گردن جامه
برنگ انتساع دور کردن و تعین را اشیع کردن و شسع در کتاب شین معین شده اهجاع و اضجاع خوابانیدن و آرامانیدن اضلاع
ذلیل و فروتن کردن و برنگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن و گوسفند و غیر آن در حینی که نزدیک بزایدن باشد اشماع
درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن و قی کردن و اول بار بدر آوردن خرما و از اطلع گویند اطماع
در طمع انداختن افزاع بزاء منقوط ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع براء غیر منقوط از کوه فرود آمدن و بکوه رفتن این از لغات
الاضداد است و در نشیب رفتن و کفایت مهم و ما یحتاج کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن برای دانستن خبر و شاخ برآوردن
درخت افظاع دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بقاف و طاء غیر منقوط خبر را تمام از خود وا بریدن و بکسی دادن و از حجت وا بریدن
یعنی از حجه فرو ماندن و بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن اقذاع بذال منقوط فحش گفتن اقراع قرعه انداختن
و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر برای ابغری بکسی دادن اقشاع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خار
دستگاه کردن کسی را انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع میل دادن و
گرانی کردن بار اقناع خورسند گردانیدن و خوشنود گردانیدن و خورسند کردن و سر و چشم و رو را بر چیزی داشتن و گردن
دراز کردن شتر برای خوردن آب و دست بدعا برداشتن و میل دادن ظرف تا آنچه در دست باشد بریزد و میل دادن چیزی بچیزی
امتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و
بسیار کردن انقاع در آغشتن و خسانیدن و سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن و انگیختن شتر اهطاع
شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع بامانت دادن و پنهان دادن خبر را ایزاع
در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه از جماع شتر نر باز و محبوس داشتن و منه قوله تعالی فَهُمْ یُوزَعُونَ
ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و منه قوله تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون
ایناع شکوفه کردن درخت استقاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را
و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع زبون گردانیدن و شتابانیدن و شتابیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در

التجارة

در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن
ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن و بحد مردی رسیدن
اختلاع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی اختفاع واختشاع فروتنی کردن
اختلاع وا خریدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء منقوط وا بریدن کسی را از چیزی یا از قومی ادراع زره پوشیدن و پیراهن
پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای
آن چیزی خریدن برای سود و بخشنده را باز ستاندن و وا گردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن ارتقاع بقاف پاک و فکری داشتن از چیزی ازدراع تخم کاشتن استماع
گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نکویی کردن و برگزیدن و منه قوله تعالی وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اذْهَبْ اضطباع
بباء منقوط ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن کاری افتضاع تمام فراگرفتن
و سر ابر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ امتشاع ربودن جامه و شیر آن و تمام شیر از
پستان دوشیدن و هیچ نگذاشتن و ستاندن افتراع بفاء بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه زدن
اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب
و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر چیزی در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع
تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوط سخت درد کردن چیزی التفاع چادر در سر گرفتن و سبز شدن زمین
بگیاه التماع درخشیدن و گونه رو بگردانیدن امتقاع و ابتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع وا ایستادن و قوی گشتن التقاع بمعنی
امتقاع است انتلاع آسایش کردن و آرمیدن و بناز و نعم زیستن انتجاع بجیم گیاه آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتخاع
بخاء منقوط دور شدن انتزاع بیرون کشیدن انتفاع سود گرفتن انتقاع گونه رو بگردانیدن و از برای مهمان شتر کشتن و از کشتن
حیوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن اتزاع وا ایستادن اتساع فراخ شدن انقباع
فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه و یا از عشق یا از دوستی
انجراع وانخلاع از جای خود برآمدن عضو از غایت درد و پراکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع
نیست شدن و پیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده

شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار شدن وروان شدن انطباع رام شدن وبه فرمان شدن انخفاع نرم وسست شدن از گرسنگی
اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انفیاخ بفاء منقوط بر خود پیچیده شدن انقشاع واشدن ابر از آسمان انهزاع
شکسته شدن انصیناع بصاد غیر منقوط واکردیدن وبشتاب رفتن وپراکنده شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن
واکداخته شدن من المجمل انثعاع بثاء سه نقطه وبعد وعین بی نقطه قی آمدن وخون آمدن استبداع بدیع شمردن
ونو شمردن استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبد طعم شمردن استیضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن استرقاع
قابل پاره در کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن شدن خواستن استمناع برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب وایستادن
آب در جایی ودر آب فرو رفتن ودر آب شدن ودر آب خیسانیدن وتر شدن آواز استرقاع برخواستن ماده گاو استیداع
چیزی بر زنهار کسی دادن وامانت داشتن خواستن استیراع دل دادن خواستن استبساع فراخ شدن استیقاع چشم داشت بودن چیز را
اذانداع بذال منقوط مهیا شدن برای کاری اجلنقاع کرختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع پرا
کنده شدن ودور شدن اهنقاع برسر انگشت پای نشستن اقرنباع درهم کشیده شدن از سرما اشباع پیروان
اطباع بکسر طاء جوبها واو جمع طبع است اشیاع یاران ومقدار ومانندها قوله تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من
الشیع الماضیه اوضاع حالها اوزاع گروههای آدمیان ونام بطنی از قبیله همدان یمن واین بطن را اوزاعی هم گویند اسجاع واسا
جیع سخنهای باقافیه وآوازهای بانگ کبوتران وانها جمع سجع اند الشرع والسرع زود زود اسروع نقش وخطی که بر کمان می باشد
وشاخ رزوکبی کی از بیخ درخت وتن درخت روید وکرمک سرخ که در ریگ می افتد وبه آن تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع
افطاع بیکانهای بهن وکوشهای زمین اهناع نیزها وسرها ادراع زرهها وپیراهنهای زنان اوجاع دردها اسماع گوشها اقواع
واقوع جمع قاع باشند یعنی زمینهای هموار اشجع دلیر تر وبیخ انگشت که بکف دست پیوسته است ونیکو ومارو نام قبیله است
اکرع باریک ساق ازدم موش اوکع انکه انگشتان پای او برهم افتاده باشد وبخیل وناکس واحمق اشاجع پنجها وانگشتان اهزع
یکی وآخرین تیری که در کیش مانده باشد اتلع بتاء دو نقطه فوقانیه دراز گردن اجدع گوش بریده وبینی بریده ودست بریده ولب بریده
اجلع انکه لبهای او بهم نیاید ودندان او را نپوشد اصقع انکه در میان او سفیدی باشد اخدع رگیست در موضع حجامت عنق وآن شعبه
ایست از ورید وحیله کوی کننده تر ایدع زعفران اوصیلع مار باریک میان اصبع واوصبع انگشت ونشانه نیک اصابع جمع
اسبوع یک هفته وهفت اصرع انکه گوشت اندک دارد بر کفل وران اسطع دراز گردن امع مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس باشد

اصلع واغ

اصلع واغ سر وانکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خورد گوش وزیرک افرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع واکتع وابتع
وابصع احمق را گویند ابقع کلاغ سیاه وسپید وهر مرغی که سیاه وسپید باشد الطع انکه اندرون لبش سپید باشد وآن آدمی هندیا
وزنگی باشد وانکه دندانش ریزه باشد انزع انکه موی پیش سرش ریزیده باشد اروع نیکو رویی ارتفاع غله ودانه که از مزارع
بردارند افدع انکه بند دستش کج باشد اکمع مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد اوشع بشین منقوط جانوریست که مجم از المورد
گویند اوسع فراختر اشنع زشت ودرشت تر بمعنی اول صفت مشبهه است وبمعنی دویم افعل تفضیل ارفع بلند تر
ابلاغ رسانیدن امزاغ تر کردن باران زمین را وبکل رسیدن اسباغ تمام کردن وزره فراخ پوشیدن
امراغ آب دهن ریختن وخمیر را سخت نرم کردن وبسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب ومثل آن واکنده کردن در آن چیز را اصباغ
خوابانیدن اشباغ اندک کردن عطیه اتیاغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن املاغ خون
وآب بسیار دادن اصطباغ نان خورش گرفتن اندباغ وباغت یافتن پوست انصباغ
رنگین شدن استفراغ تمام توانایی خود را کار بستن وتهی کردن تن از فضلات وتهی شدن خواستن از فضلات اندرونی
استیلاغ از سرزنش وملامت وعار وباک نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن ارفاغ آدمیان زبون
وبن بغلها وکش رانها وجمع شدن گاههای چرک اوذاغ وزغها یعنی آفتاب پرستان که بزبان کیل صحرا گویند اصبغ اسبی که طرف دم او
سفید باشد یا پیشانی او سفید باشد ومرغی که دم او سفید باشد اصباغ رنگها واو جمع صبغ است اهیغ فراخ معاش وخوشی حال وسال فراخ
الثغ شکسته زبان وانکه سین را تا گوید در سخن وراء را لام یا غین اُوف
آفت رسیدن الف هزار رسانیدن انف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی وآزردن بینی ناليدن انف بفتح نون سابق داشتن وننگ
وعار داشتن ازف وآزوف نزدیک شدن وشتاب نمودن اثف بثاء سه نقطه بر روی کردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای
رای چیزی فوت شده وخشم گرفتن الف خو شدن اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی ونعمه دادن
ومنه قوله تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها ومطغو النعمه فیها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن وکار کسی تنگ گرفتن وببردن
ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن احراف بیکو شدن مال وافزایش کردن مال اخراف در پاییز رفتن ودر پاییز زاییدن
اخطاف خطا کردن ودر یوز دیر شدن روده ومثل آن ازحاف مانده شدن جاروا ازراف شتابیدن در رفتار ودریوز شدن
گردانیدن ازعاف بزودی کشتن ارهاف براء غیر منقوط باریک دم گردانیدن تیغ ازهاف بزاء منقوط انداختن ودروغ
کردن وببردن اسجاف پاره فروگذاشتن وتاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب وفرو گذاشتن سقفر ودیگر آن

و روشن شدن و روشن گردانیدن احصاف استوار کردن و دویدن احلاف بحاء غیر منقوط وعده کردن و خلاف باز دادن و آب
برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از مفارقه
محبوب اهجاف خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی اهشاف شتر واینده نهاده رها کردن اهداف ازپی در آمدن
وکسی را بر پس اسب خود نشاندن و ازپی در آمدن ارعاف خون از بینی آوردن و فراهم آمدن اسراف گزاف کاری کردن و بی اندازه
فرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن به پیشی اسناف استوار کردن
و در پیش شدن اشراف بر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای ایستادن چیزی شدن اصحاف جمع کردن
صحیفها و مکتوبها در جایی اطراف طرفه و نو آوردن و چیز نو آوردن و نو خریدن و علم را بر اطراف جامه انداختن اظراف بظاء منقوط
بچه ظریف یعنی بچه زیرک زاییدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چارپا
شدن کسی و ضعیف کردن اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف بسیار رعایه کردن ملخ و مثل آن
و استخوان کسی دادن تا مغز از آن بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اعداف پرده انشاف کفک شیر کسی دادن اهناف آهسته خندیدن
الغاف سر در فرو بردن مرغ اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر بالای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن
و سخت شدن باد و بشتاب رفتن اسب و بسیار کشت شدن زمین و برنگ بر آوردن کشت اغضاف بغین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن
شب اغلاف در غلاف کردن چیزی را غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن
الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی کردن و در بردن مرد ایر شتر را در فرج ماده ناقه انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن
عرف یعنی یال اسب انزاف ست شدن و ست کردن کقوله تعالی لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ دست کردن و رفتن خون
کسی یا و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیزی را که حق باشد و بنیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن
ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار بستن و منه قوله تعالی فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ ای فما
أعملتم و در دل گرفتن و منه قوله تعالی فَأَوْجَفَ مِنْهُمْ خِيفَةً ایکاف بهمزه فاء الفعل و به اعتلال آن پالان کردن و ایکاف
بهمزه فاء الفعل یعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف بغین منقوط سخت دویدن ایخاف بخاء منقوط دست زدن در خطمی
خیسانیدن چنانکه چسپیده شود اخفاف بخاء منقوط سبک بار گشتن و سبک حال گشتن ازفاف بر رفتن داشتن و شتابانیدن و
عروس بخانه شوهر فرستادن اسعاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جایی افتادن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی

ازبرگ

از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن اشغاف بشین منقوط ازدوسی نهادن اعفاف پرهیزکار گردانیدن احفاف
بحای غیر منقوط موی سر اندکی بیرون گذاشتن و چندان بار بر چارپا نهادن که سخت آوار کند دست و پای او در راه ایساف
اندوهگین کردن و بخشم آوردن ایلاف خو گر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن   احتراف پیشه
شدن اجتحاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پس کسی آمد شد کردن
و بهم در رفتن و نوبی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسپانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس
اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن و در رفتن در چیزی در آمدن
و زیاد گفتن و دروغ گفتن استشواف بلند شدن و برپای خواستن اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و نو خریدن اعتراف
اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بر بیراهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف
کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوط آب برداشتن بدست
خود اقتحاف چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه در پوشیدن و جامه خواب در خود انداختن التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد
گرفتن انتتاف برکنده شدن موی انجاف بیرون آوردن انتداف وا زده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتشاف
ربودن و دگرگون کردن رنگ رو و برکندن پوست انتشاف بشین منقوط آب در خود چیدن و کفک شیر خوردن آشامیدن انتصاف
مکیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیران و داد ستاندن و مقنعه بر انداختن انکاف از بازار آن گذشتن انتعاف صفت کردن
و بصفتی موصوف بودن احتیاف درمیان چیزی شدن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اصطیاف تابستان جای
و مقام کردن اطّیاف نموده شدن خیال و وسوسه و تقاضای حاجت رفتن و گرد گردانیدن و معنی اول مشتق از طیف است و معنی ثانی
مشتق از طوف است اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن اختفاف موی از روی خود برکندن و هر چه در دیگ باشد
تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن برگ خرما و دارویی نا ساییده نا خیسانیده
و معجون نا کرده گرفتن اشتفاف بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن استطفاف نصف در چاه ایستادن اشتفاف اندک چیزی خوردن
و باندک چیزی معاش گذرانیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ایتلاف با همدیگر آمیختگی گرفتن و جمع شدن
ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار   انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن آفتاب و ماه
انحراف پشت خم شدن و گشتن و میل کرده شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن
انقراف بریده شدن انکشاف وا شدن   استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمان برکسی و تنگ شدن

سوراخ استحلاف سوگند خوردن خواستن دادن استخلاف بخاء منقوطه کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن وآب برکشیدن استرداف

ازپی درنشاندن خواستن استرعاف دربینی شدن وخون برآوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن بچیزی و دست برابرو نهادن

تا آفتاب برچشم نتابد و چشم را ضرر نرساند تا چیز را توان دید و چشم کردن چیزیرا استصراف کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف کردانیدن

استطراف طرفه شمردن ونو گرفتن استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن

استکشاف واشدن خواستن وروشن شدن خواستن استلطاف دربردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنطاف پاک شمردن

و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیکاف چکانیدن استیعاف صفت

علاج کردن وعلت خواستن استیقاف ایستادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن استخفاف سبک داشتن وسبک کردانیدن

وخوار داشتن استدفاف راست ایستادن کار وممکن بودن وآسان بودن استطفاف بربالا آمدن وممکن بودن وآسان نمودن استشفاف

دیدن چیزی از پس چیز شفاف استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن پر از غایت پری استکفاف کف دست برابرو

نهادن تا چیزی دیدن شود استیناف از سر گرفتن چیزرا و از نو گرفتن احدیداف میل کردن و برگشتن احقیقاف کج شدن

اعدیراف بعین غیر منقوطه صاحب یال اسب شدن و برای شر و بدی مهیا شدن و بلندی موج شدن دریا اطرهفاف تمام خلقت شدن

و نیکو صورت شدن ادرعاف بگذشتن و رفتن و حریص نمودن برای کارزار انف بینی و اول چیزی

و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در جیبی که بر می آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی آنف و انوف و آناف جمع انف

بضم همزه و نون بوستانی که از ا بخر نیده باشند و گیاهی که از ا بخر نده باشند و کاسه که از آن آب نخورده باشند انف اول و سابق

اف و اف و اف تف و مرداری و اینها اسم فعل می باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگدل می باشم و این لفظ کسی گوید که از و تنگدل

او سرگردان شده باشد و او را عیب کند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف اف بمعنی هنگام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن کر

افتاده باشد هم آمده اسف غضبناک اساف بکسر همزه نام بتی است از سنگ و زمینی که در و گیاه نروید اسوف آنکه زود اندوهگین

شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوه و آنکه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود احنف کج پای کاف

جاروای کمیت رنگ یعنی سیه سرخ از لف مرد خورد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد اقنف مردی که بس سر او سپید باشد

و هر چه سفید قفا باشد و مرد خورد گوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است اسقف دراز خمیده اسقف بضم الف و تشدید

فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اعجف لاغر اعرف یالدار و شناخته تر و شناسنده تر اغضف سست گوش و فرو هشته

گوش و تیر سطبر و عیش فراخ اکشف آنکه بی سپر جنگ کند و آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد و یا موی نباشد اصوف حیوان بسیار پشم

جنف

جنیف در

احیف اسبی که یک خشتش سیاه باشد و یکی کبود و همچنین هر چه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که علاف ایرا و فراخ

باشد احیاف انواع ادمیان و برادرانی که از پدر ران مختلف باشند و از یک مادر باشند اکاف پالان خر و اسب الف جمع

اکرف سامانها و حدها و خبرها و او جمع ارف است الف و آلف و آلیف آنچه با و چیزی خوکر شده باشد و آلف الف کیرنده را

میگویند اولاف جمع اجوف پوچ اندرون و فراخ احنف سیاه و سپید و اسب و گوسفند که هر دو طرف پهلوی او سفید باشد

ارجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف بتشدید فا گران زبان و کاهل و سطبر ران اعراف نوعی از خرما

و ریگ و پشته های بلند و ما وی است میان بهشت و دوزخ و بویها احلاف بحاء غیر منقوطه هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اوطف

آنکه بسیار موی مژه دارد و دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها احقاف ریگ

پشته های کج شده و دیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف الفاف و الجاف کنارهای چاه و کنارهای حوض

احرف جمع حرف است احراف بکسر همزه مال بسیار اخاسیف زمین نرم املف مکان سخت اضعاف مانندها و چندانها

و دو برابرها و چیزها اخیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف و اطراف جوانب

الفاف بر هم پیچیده و بوستانها و در هم رفته درختان قوله تعالی وجنات الفافا انف بی روا اسیاف شمشیرها و کنارهای دریاها و معنی دوم

جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساکین و مساجد و مزارات و غیر آن مباح کنند اسکف یک چشم شیبن اخلاف

از پس چیزی آینده و کان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اغیف میل کرده بطرفی

اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جاهای بلند انصف داد دهنده تر الطف خوبتر و نازک تر و باریکتر

اباق گریختن و از بیجا است قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون الق دیوانه کردن ازرق نعیج را

بیخواب شدن الق بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن ارهق تنگ شدن افق بفتح فا رفیق و بجای

گرم شدن افق بسکون فا و بغت کردن و عطا کردن بمردم بعضی را پیشتر و بعضی را کمتر ابراق رسانیدن احداق

گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق آوردن زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه در گردن و بخشم آوردن

و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران کردانیدن اخفاق نهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید

و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال برهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اذراق رو پانیدن زمین ذرق را و ذرق گیاه

چند فوق باشد ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ازعاق در آواز آوردن ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را

اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیز کردانیدن آب ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت نماز دیگر برسد و شتابانیدن

وبر دشواری داشتن ازلاق خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده وستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن
وکهنه شدن و جوشیده شدن پستان از شیر و نرم وساییده شدن سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن
و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سرخیک بستن و بجایی در آویختن اصلاق کابین کردن اصعاق
بیرانیدن و بیهوش گردانیدن اصفاق موافقت کردن اسغاق در تمام فرو کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی کردن و بر سر چیزی پوشیدن
شادن اطراق بعاریت دادن ابغز برای ابغزی فرمودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن
و روا کردن و کشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آوردن درخت و بیخ بزمین فرا کشیدن درخت و برابری کردن
و بعراق رفتن و با نرک آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و تاختن و شل آن بچیزی فرو بردن و چیز را علاقت کردن اعناق
فراخ کردن و چیز را فلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق
واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهراق
بسیار خندیدن افلاق بی آرام کردن اهراق ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس بهر نوایه بغیر قیاس الحاق در زمان
و در رسیدن و با آخر چیزی پیوستن و بچیزی وابستن اماق گریستن و خشم کردن و دم و افتادن در ماق مانند فواق چیزیست که بعد از گریه بر آدم
افتد و الزاق و العاق و الساق چسبانیدن املاق درویش شدن انطاق برجهانیدن انطاق بسخن در آوردن ابناق آهسته
باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق درواج گرفتن بازار ایباق
هلاک کردن ابساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق
ایعز جستن باده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت یافتن غازی و شکار یافتن شکاری و برادر نار سیدن حاجت مند و بسیار مال گشتن
ابقاق بسیار گفتن احقاق بر حق داشتن و تحقیق دانستن و آمدن و واجب گردانیدن ادقاق باریک گرفتن ارقاق تنگ کردن
و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب احتراق سوخته شدن احتراق دریده شدن
و یزودی وزیدن باد و فرا بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن
ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق
استراق دزدیدن گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واگرفتن و آواز دیدن چیزی و جنبیدن اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ
اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق اعاشق شدن و در چیزی آویخته شدن اعتناق دست
بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب آوردن

بهم بند

چیزی عجب نمودن التزاق و التصاق و التساق بچیزی چسبیدن التحاق بچیزی پیوست شدن انطاق کمر بستن التساق فراهم
هم آمدن و تمام شدن انشاق قاق کردن و اتفاق افتاده چیزی و کاری اسیناق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق
باز داشتن احتقاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن اسب ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق
شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن استراق بخواب شدن ایتلاق درخشیدن امتشاق از خشم گریستن
انبثاق ویران شدن بند آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشواری و ریخته شدن آب و بدر آمدن چیزی که
از آن شوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق کشاده شدن در انسحاق ساییده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق
ز بهدان بیرون آمدن از شکم بعد از ولادت انخراق دریده شدن و کفتن باد انزلاق لغزیده شدن اندفاق ریخته شدن
آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و بدر آمدن سیل انزعاق ترسیدن انسحاق
زور کرده شدن انصعاق از چیزی کردیدن انحماق بجای غیر منوط کشاده شدن بازار و کهنه شدن جامه انخماق کاهی شدن انطلاق
رفتن انفراق و انفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرو د آمدن حادثه و سختی زمانه بکسی اندماق در
آمدن بر کسی بی رخصت انعقاق باز کردیدن انغلاق واشدن ابر و شکافته شدن انزهاق واپس رفته شدن پالان شتر من الحقو
و چکیده شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انعقاق و انشقاق شکافته شدن انفقاق واشدن و بدر رفته
شدن استحماق احمق شمردن استطراق شتر بعاریت خواستن برای ابغزی استرزاق روزی خواستن
استطلاق کشاده شدن شکم استغراق همه فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام قوت خود کاری کردن و غرقه شدن ا
استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی کردن که فرزند از آن منست استنشاق آب یا باده بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن واز کسی سخن بیرون کشیدن و بسخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده شدن استیثاق استوار
کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق بر خواستن ماده خر و اسب مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار
و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن
و بنده گی گرفتن ابلقاق ابلق کار شدن یعنی رنگ سیاه و سفید شدن ازرقاق کبود چشم شدن ارمعاق
سست شدن ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب گذشتن اخرنباق
خاموش شدن اخلیقاق راست ایستادن ابر و سزاوار باران باراندن شدن ابر و کهنه شدن اخرواق
دریده شدن اغرنیاق ریزان شدن اشک ارق بخوابی ارق بکسر را بخواب ازق بزا منقوطه تنگی

آفق بغايت كرم افيق پوستي كه دباغت او تمام شده باشد و پوست دباغه كرده نادوخته افق جمع ألق كرگ زألق كرگان ماده واوجمع
القه است آلّق بتشديد لام درخشنده انيق خوب وخوشاينده ابيق وانابيق شتران ماده ابوق مرغيست أفق كناره جهان و
وكرداگرد كوش واسب نيك رفتار افاق جمع أمّاعيق طرفهاي بيابان افاتيق وافافيق ابهاي كه در ارجمع شده باشد وشيرهاي
تازه دوشيده واوجمع فيتقه است افرق خروسي كه كاكل او دو قسم باشد واسبي كه يكطرف سرون او بر آن ديگر مشرف باشد
ابذيق لوئيين وشمشير سخت درخشنده اباريق جمع استبرق ديباء ستبر اعنق مرد دراز گردن وسگي كه در گردن او قلاده باشد ابق
بفتح با قنب أبق كبر باكر بند ابلق سياه و سفيد و نام قلعه ايست احمق بي عقل أخرق درين گوش وانكه هيچ كار نداند كرد اخلق
ساده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق گردن ها و بزرگان قوم أعنُق بضم نون بزغهاي ماده واوجمع عناقست
اولق ديوانگي اوق موضعيست وگراني بار اورق خاكستر رنگ وسالي كه باران نباشد اهراق بفتح قاف بريخت واو ماضيست در اصل
اراق بوده است اورق دراز دندان ابرق زميني كه مركب باشد از سنگ وريگ وگل اباريق جمع أبرق ريسمان دورنگ
وهرچه دورنگ سياه و سپيد باشد ابارق باق ريسمان بست اماق اطراف هامون از زمين واوجمع موق است أسْوُق ساقها
أسْوَق بفتح واو دراز ساق ونيكو ساق امهق سفيداوق تير سوفار شكسته واثنق وامق دراز أشق بضم همزه وتخفيف قاف
جمع كيا هيست اخلاق خويها ادق باريك تراسبق پيشتر أحَقّ سزاوار تر وجارو اي كه دست خود را در جاي پاي خود نگذارد
در رفتار أحفوق بضم الف بشر وسكون خا منقوط شكافتن زمين اخافيق جمع **باب الالف مع الكاف من
مصدر الثلاثي المجرد** أفك بر گردانيده وضعيف عقل وضعيف راي گردانيدن وبخير و نيكي نارسيدن ارك خوردن
شتر درخت اراك را وشوره گياه را **من مصدر الافعال** ابراك فرو خسپانيدن شتر احفاك آزمايش كردن روزگار مردم را
اشواك پرخار شدن درخت ادراك دريافتن ودر رسيدن كودك ببلوغ ودريافتن ودر رسيده شدن ميوه وغير آن ازناك
شتر را دوانيدن اسلاك در آوردن چيزي در چيزي اشراك انباز آوردن وانباز گردانيدن كسي را انواك كسي را احمق يافتن
اضحاك خندانيدن انهاك عقوبت كردن ولاغر وضعيف كردن امساك وا ايستادن ونگهداشتن وچنگ در زدن املاك
زن دادن وبنيك سرشتن آرو اهلاك نيست كردن وهلاك كردن ايشاك زود بودن ايعاك در خاك غلطيدن وانبوه
شدن بر سر هم اذكاك باران خود باريدن **من مصدر الافتعال** ابتراك فرو خفتن شتر واندا ختن كسي را در شيب سينه خود نهادن
او را وشتابيدن وكوشيدن ابتشاك دروغ گفتن اتراك گذاشتن احتباك شلوار ولنگ فوطه بر ميان سخت بستن و
فراهم بستن بشت وفوطه ساق خود بفوطه وپشت ساق درهم كشيده نشستن ونيك محكم واستوار كردن چيزي را احتناك خوردن ملخ گياه را

وآزمودن

وآزمودن واز بن بركندن وغالب شدن واستوار شدن ورسن در دهن اسب يا اشتر كردن ومنه قوله تعالى حكاية عن قول
لأحتنكنّ ذريته الا قليلا يعني لأستأصلنّ است وزود فرامعني لأستولينّ ادّهاك بهار بر رسيدن اد
تباك آميخته شدن ودر كار سخت افتادن اشتباك بهم در رفتن احتراك براه منقوطه جامه پوشيدن اشتراك انباز
كردن اعتراك انبوهي وجنگي كردن اعتناك رفتن شتر درميان ريك بسيار امتساك چنگ در زدن انتهاك حرمت كسي
بردن اهتناك پرده دريدن وحرمت كسي شكستن استياك مسواك كردن احتكاك خود را بچيزي خاريدن وباكسي داوري كردن
اسكاك كر شدن وبهم در پيچيده شدن اصطكاك بهم واكفته شدن التكاك غنجي وانبوهي كردن افتكاك خلاص كردن انتفاك
بر گرديدن ابتكاك كرم شدن امتكاك مكيدن ارتكاك سخن آشفته گفتن بست چندانكه نتوان فهميدن **من مصادر الانفعال** انسلاك
در آمدن چيزي در چيزي انهماك كوشيدن در كار ومبالغه كردن در آن انهتاك دريده شدن پرده انفراك سست شدن بيكبار
ماليده شدن خوشه وجامه وغير آن وبازگشتن انفكاك از هم جدا شدن وآزاد شدن **من مصدر الاستفعال** استدراك دريافتن
استمساك چنگ در زدن استهلاك نيست كردن استركاك ركيك شدن يعني سست شمردن چيزي را استنواك احمق شمردن كسي را
من مصدر الافعلال ادهكاك بغايت سرخ شدن چنانكه بسياهي مايل شود **من مصدر الافعيلال** اضميكاك خشم كردن اضميكاك واضبيكاك
گياه بدر آوردن زمين وسبز وسيراب شدن گياه **من مصدر الافعوعال** احليلاك سخت سياه شدن **من مصدر الافعلال** اسحكاك
تاريك شدن شب وسخت سياه شدن موي وغير آن اعلنكاك فراهم آمدن موي **من غير المصادر** اراك درختيست كه از آن چوب
مسواك كيرند اوارك شتري كه درخت اراك خورد أُرك مكانيست افك دروغ أفائك دروغها واوجمع افيكه است افاك
دروغگوي ألوك پيغام ورسالت ارائك تختها وكوشك ها آراسته أولئك ايشان املاك ملكها وپادشاهان معني
اول جمع ملكست ومعني دويم جمع ملك آذناك كه در قرآن آمده است بمعني غلمناك وپنهناك باشد اشراك انبازان واوجمع شريكست
اكّ واكّنك بغايت كرم اعتفك وانوك احمق اصلك الكه زانوهاي خود بهم كوبد در رفتار اسلك فعل امرست في جيبك
تخرج بيضاء ادرك فعل ماضي است يعني دريافت ودر رسيد وآن مشتق از تدارك باشد اياك بفتح كاف تراكه مردي اياك
بكسر كاف تراكه زني أيك بيشه پر درخت اسك مردي گوش آنك سرب **باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثي المجرد**
اجل برانگيختن شر وشور انگيختن افول فرو رفتن ستاره اكل خوردن وخاريدن وغيبت كردن أمل اميد داشتن اهول كدخدا
شدن اهل در رفتن وبجا وانس گرفتن ازل در تنگي وسختي افتادن وبازداشتن أصل شبانگاه در رفتن أول وأيال بازگشتن
وبصلاح آوردن وسياست كردن وغليظ شدن آلّ وألّ واليل ناليدن بيمار ومتغير شدن وفاسد شدن وآواز كردن آب

وجربه زدن وشتابیدن ودرخشیدن رنگ وصافی بودن رنگ ابل استاده شدن درجرانیدن شتر اجلال نفخ
دردناک شدن کردن من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را وبه بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن
ابسال بخواری گذاشتن وگرد کردن وحرام کردن وبسلامت داشتن ابطال باطل داشتن کردن ابقال
باگیاه وتره شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن وبحال ارادت خود گذاشتن چیز را ابتال فانی کردن ودشمن داشتن
وبیمار وفاسد کردن دوستی کسی را اثقال گران کردن بوزن وگران بار کردن وگران شده وگران بار شدن اثعال
کردن اثکال بی فرزند گردانیدن اجلال شاد کردن اذعال بزاء منقوطه خرم گردانیدن ودر نشاط آوردن اجزال
تمام کردن بخشش اجعال سگ نر جستن بر سگ ماده ورشوت وپای مزد دادن اجفال دویدن شتر مرغ وبشتاب
گریختن از چیزی وشتاب کردن وبدر بردن با چیز را احمال حمله کردن وخوبی کردن وبسیار شتر نر شدن وجرشش
گداختن احبال بحاء غیر منقوطه آبستن کردن احقال پراکنده برگ آوردن کشت احکال مشکل شدن اخمال
دراز شدن گیاه وبسیار گیاه شدن زمین وتر شده گردانیدن احصال ترکردن اخمال گم نام کردن ادخال درآوردن
ویردن ادمال خوش گردانیدن جراحت وپوست برسرآوردن جراحت اذبال پژمرده وکاهیده کردن ولاغر گردانیدن
اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده گردانیدن ارحال راحله بکسی دادن یعنی شتر باری وسواری بکسی دادن ارعال
براء غیر منقوطه نخست نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن وفروگذاشتن وصاحب شیر شدن مرد از مواشی خود
ارقال نوعی دویدن شتر ارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی توشه شدن ودرویش شدن اسبال فروگذاشتن شلوار
وجامه وغیر آن وباریدن باران واشک وخوشه بدآوردن زرع وبیرون آوردن خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه واصلاح
کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو وزمین دشت ونرم رسیدن اشبال مهربانی کردن وبچه زادن شیر درنده وصبر
کردن زن بیوه بافرزندان خود که شوهر دیگر نکند وقوی بچه شدن نر شیر ماده اشعال آتش افروختن وپراکنده شدن واندودن ورا
آب وخون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن ورسیدن خرما وانگور ورسیده شدن خرما درخت اشمال بجانب شمال رفتن
اقوال قولی بکسی منسوب کردن احوال یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال بابچه خورد شدن اعوال باواز بلند گریستن
واوار کردن کمان ارغال بغین منقوطه گیاه رغل وگیاه حمص برآوردن زمین وشیر دادن زن وکم شدن شتر از چراگاه اعجال
بشتابانیدن وبچه افکندن شتر اعقال خردمند گردانیدن ودریابنده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی وعمل دادن
وکار دادن وکار فرمودن اغزال باغزال شدن آهو یعنی بابره شدن آهو وگردانیدن دوک چرخ اغفال
غافل گردانیدن وفروگذاشتن نیکو افضال نیکویی کردن وافزون آوردن اقبال پاینداری کردن وروی بسوی

بچیزی

چیزی سیاه گردانیدن وبیش بازبردن چیزی را وسعادتمند شدن اقبال فحل بکسی دادن یعنی شتر نر بکسی دادن اقتال بکشتن دادن چیز را
اقفال قفل کردن وبازگردانیدن وخشک گردانیدن اکفال پاینداری چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال با انزال نکردن
مرد با مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن وبعبث صرف کردن آن وبچه انداختن زن وتمام شیر پستان
دوشیدن امثال مثله کردن یعنی بینی وگوش بریدن وعقوبت کردن وقصاص رسانیدن کشتن کسی را امحال قحط
سالی وخشک سالی شدن امهال زمانه دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن وفرود آوردن امغال سخن چینی
کردن ویکسال دوبار زاییدن گوسفند وهر سال زاییدن زن انسال پشم با موی بازانداختن حیوان انعال نعل بستن انصال
سنان از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شرب اول دادن وسیراب کردن اهمال فرو
گذاشتن وبچه گذاشتن شتری بی پستان ایجال ترسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل افکندن ایصال رسانیدن ایعال
کدخدا کردن ودر بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن وبازایستادن وغالب شدن اثلال بعلاج آوردن
فرمودن بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن وحلال کردن واز ماههای حرام بیرون آمدن واز
حرم بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن ودرآمدن شیر در پستان گوسفندان پیش از زاییدن اخلال محتاج شدن ومحتاج
کردن وزیانی وخلل وگیاه شیرین دادن شتر را ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوطه خوار کردن ازلال لغزانیدن ونیکویی کردن
وبخشیدن اسلال دزدیدن وعلت سبل آوردن وشمشیر وتیغ کشیدن اشلال شل دست گردانیدن وراندن اشتر و
شمشیر راندن گروهی را وجنگ کردن اضلال بیراه گردانیدن وگم کردن وباطل کردن وهلاک کردن وضایع کردن ومرده را
دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون اظلال سایه افکندن وسایه دار شدن ونزدیک شدن اعلال
بیمار کردن اغلال کینه داشتن وخیانت داشتن وغله آوردن زمین واز غنیمت کفار چیزی دزدیدن وگیاه غال آوردن زمین
وبرای عیال غله آوردن وپوست جان کندن قصاب که چیزی از گوشت بر آن چسبیده باشد وبند نغر کردن وبند برنهادن
افلال بر زمین بیگیاه وزمین باران نرسیدن در شدن وضایع مال شدن اقلال اندک کردن ودرویش شدن وبرداشتن
اکلال مانده شدن وکماریدن وخداوند ستور مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن یعنی از سینه خود از بر چیزی نوشتن
وملول کردن اهلال ماه نو را دیدن واواز برداشتن ونام چیزی برداشتن انثال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه
شدن ایکال بخورانیدن وسخن چینی کردن من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک وزبون داشتن جامه وغیر آن ودایم
بکار داشتن جامه وغیر آن ابتقال تره وگیاه خوردن ابتهال زاری ولعنت کردن وبزاری دعا کردن احتبال

تنا شدن اجتعال کردن احتبال بدام نگار کردن احتمال بار برداشتن و بار برنهادن احتفال بغا جمع شدن و مملو
شدن و انگار شدن احتبال کم خوردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادّخال در رفتن
ارتجال بجیم بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن اسب و جمع کردن ملخ برای بریان ارتحال بجای غیر منقوط بار برنهادن
و برداشتن و بجا رفتن ازدمال بتشدید زاء منقوطه برداشتن اشتعال افروخته شدن و انگار شدن سپیدی در موی اشتغال بغین منقوطه
بکاری در شدن اشتمال کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اغتزال بالغین منقوطه
بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن
اعتمال کار کردن اغتفال غافل گرفتن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقبتال نو گرفتن کار و از سر گرفتن اقتتال با هم کارزار
کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه
امتثال بجای آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتثال از میان گرد سپاه بیرون رفتن انتحال سخن کسی و شعر کسی بر
خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن
احتیال حیله ساختن و حواله بر رفتن اختیال گردنکشی و تکبر کردن اشتیال از جای برخواستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال
ناگه کشتن و سطبر و فربه شدن اقتیال گفتن و حکومت فرمودن اکتیال بکیل و پیمانه ستاندن اهتیال رسیدن ابتلال تر شدن
و از بیماری به شدن اجتلال جله برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اختلال زبان شدن کار و بهم واو دختن و نیازمند گشتن و لاغر گردن
استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام کشیدن و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن وعده و حجت آوردن
اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن اشکال خورده شدن دندان و
سر و روی گاو و گوسفند و مثل آن امتثال ساختن چیزی و اصلاح کردن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن
انجفال شتافتن و پراکنده شدن مردم از مقام اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انجزال بریده شدن
انفعال اثر کرده شدن و اثر پذیرفتن از ضربی انعزال بر گردیدن انفتال تافته شدن و باز گشتن انفصال جدا شدن
انسجال بجیم ریخته شدن انسحال بحا روان سخن شدن و ساده و هموار شدن انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته
شدن آب انهیال ریخته شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن و دانشدن انشیال بشین منقوطه سبک از جای
برآمدن انحلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوطه روان شدن انغلال بغین منقوطه
در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن
من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در هلاک انداختن استبعال

بی بار شدن

بی بار شدن درخت خرما از آب دادن استبعال با بغر در آمدن سباع ماده استبهال نادان شمردن استحمال بر داشتن استدخال
خال در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال پی در پی گوسفند و با اول رمه بیرون رفتن گوسفند استرسال انیت
گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استعال سخت برافروخته شدن زن و مجنون شدن استسهال آسان شدن استعجال
شتافتن و شتافتن خواستن استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را و کار کردن استغسال
شستن خواستن و بنوی آمدن جامه استغیال زخواستن شیر ماده و بزرگ شدن کودک را استفسال ناکس شمردن استقبال پیش باز رفتن و
پیش آمدن چیزی استقبال مبالغه نمودن در حرب و خود در کشتن خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال
مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنثال پیش شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاییده
شدن موضعی و با چشمه شدن جایی استنوال فرود آمدن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استئثال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال
ناموافق آمدن و هر چه باشد و ناموافق یافتن و رطبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بوی خود بستن خواستن استیصال بهمزه فا
از بن برکندن استئکال مال کسی ستادن خواستن و خوردن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن و حلالی خواستن
استدلال دلیل آوردن و بدلیل گرفتن استنزال لغزانیدن و لغزیدن خواستن استذلال خار کردن استظلال سایه گرفتن بضم
استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جای برداشتن و برداشته شدن استملال غمگین شدن
و تنگ دل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک دو مین
و آشکار شدن چیزی من مصدر الافعلال امذئلال بذال منقوطه سست شدن و بی حس شدن عضو [illegible] سپید شدن
دم اسب اخضلال تر شدن من مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مصدر الافعلال
اخمئلال سخت شدن و در هم پیچیده شدن گیاه اخضئلال پر شدن شاخها و برگهای درخت و با شاخ و برگ شدن درخت احزئلال
بجای غیر منقوط و زاء منقوطه بلند شدن و برداشته شدن اخجئلال راست شدن و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرمیدن و سست شدن
اسبغلال و ابغلال بآب تر شدن ارمعلال و ارمغلال بعین و غین و راء منقوطه جرنش چکان شدن بریان و آب دهن چکان
شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی آمدن اشک و راه آب یافتن اسمعلال شتافتن اقذعلال دشوار شدن
اجثیلال خشم گرفتن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن و واجیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال
بقاف مقدم و فای موخر از سختی سر فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر اجل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بعضی
حد چیزی و نهایت چیزی را هم گویند آجال وقتها اَمَل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان و واحد انمله است اباطیل باطلها
آجل آخرت و برانگیزنده اجل درد عنق و رمه گاو کوهی و او جمع آجال آید اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب ابل
شتران و شتر آبال جمع ابل و ابل اگر ایستاده باشد در شترداری آبل بمد الف و فتح با نیک تر دست در رعایت
شتر آبیل رهبان نصاری اُبُل گروه و اَبول گروه مرغان ابابیل جمع که قوله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اصل درخت
گز شوره اثال بضم همزه نام کوهی و نام مردی اثیل محکم و شتر بزرگ ثیل اثال بفتح همزه بزرگواری ادل شیر ترش و درد کردن اسیل نرم

ودرازموي كه فروهشته شده باشد اسل نیزه وخار دراز ودرخت خار دار اسال آثار ونشانها اسلال رشوت ودزدي افيل شتر خورد
نيك نه ابدال بدلها وبعضي از بندگان خاص خداي اذيال دامنها واخر قوم ارامل ارامل ادبا ارمل بي توشه ومسكين ودرويش
وكوسفندي كه چهار دست وپاي او سياه باشد ومرد بي زن وسال كم باران ارامل جمع أزمل بزاء منقوطه آواز واهيه بسيار اطرافيل
دارويي است اكليل تاج ريسكب شم وكنيوج اربيت ونزلست از منازل قمر اكليل الملك گياهيست اصل بيخ وحسب وبنيان اصول جمع
اصيل شبانگاه وآن بعد از وقت عصرست تا فرو رفتن آفتاب وخداوند حسب ونسب بزرگ شدن اصل في اصائل وآصال
شبانگاه ان انفال رختها وبارها وورنها وگرانيها انفال الارض دفينه هاي زمين راگويند مثل احبا دادميان واخرجت
الارض اثقالها احمال بارها اشكال مورتها اِنخل كبر سبز درخت مسواك اسقيل عنصل يعني پياز بري واين را
بصل الفاهم گويند الجمال شتران نر اِذمول واذمول بزكوهي آوازكنده اسنال لبها ولوها وخوشها اسافل شيبها وتيرآن
خورد اسد ال جامها وپردها كه بر جو دج اندازند ايال طرفي كه در آن شيره انگور بريزند اهل سكوه وجاي انس گرفته وطايفه وسزاوار وخانه
ومراد باهل الكتاب كه در قرآن آمده اهل ذمه اند يعني يهود اهال جمع أثل آب غليظ چركين ونيز غليظ أثل وإئل بضم وكسر همزه وتشديد يا ز
كوهي وأئل بضم همزه جمع آيل آمده است امايل جمع أمّل است آمّل بفتح همزه وتشديد لام انكه دندان پيشين او كوتاه باشد يا كج اسوك انكه
شكم فروهشته باشد وابر فروهشته بر روي زمين انجل انكه پوست شكمش سست وفروهشته باشد وبزرگ شكم انعل انكه او را دندان
زيادي باشد اجدال الجيم كوسنگ بلند وبمعني قوي هم آمده است احدال بحاء غير منقوطه انكه يكدوش او بلندتر باشد از
دوش ديگر اخطل آويخته گوش امثال مانندها وقصها وداستانها انفال غنيمتها كه از كفار گيرند اراذل زبونان وناكسان اغلال
غلهاي آهنين كه بر گردن مردم نهند وابهاي روان كه در ميان درختان رود انكال بندها وغلها كه اجوال الجيم ديوارها وپهلوي چاه
واو جمع جول است اوعال بزان كوهي ومرد قوي اندام اوعال زمين پشته بلند را گويند امثل برگزيده ور است وفاضلتر اماثل برگزيدها
ارجل آدمي بزرگ پاي وچاروپاي كه در يك پايش سپيدي باشد الّ بكسر همزه وتشديد لام خداي تعالي وپيمان وخويشي وسوگند
آلّ بفتح همزه وتشديد لام والال بكسر همزه حربهاي تيز دار واز هر دو جمع آله ادلال بفتح همزه نام كوهيست ائل خداي تعالي واز
نجاست جبرئيل وميكائيل يعني بنده خدا آل تابعان وخويشان واهل خانه وشخص وفرزند واهل دين ومثل سراب بيابان يعني چيزي
كه در اول روز ديده ميشود وچوبهاي كه خيمه والاچق بدان راست ميكنند وبدين معني اخر جمع آله است وارذال زبون تر وناكس تر
ارذل العمر كه در قرآن آمده است يعني زبون ترين عمر كه آن پيريست وفروتنيست ارخل واعول انكه اورا ختنه ناكرده باشند
واغرل عيش فراخ افراهم اعدل داد دهنده تر وراست اصطبل اخور احليل سوراخ ابر وسوراخ پستان اسرائيل

يعقوب پيغمبر عليه السلام احفيل مرد الخيل انكه بر اندام او خال بسيار باشد ونام مرغيست كه او را شقراق گويند اخول احوال پراكنده
وآنها دو اسم اند كه در تأكيد اولست چون السرّع الشّرع اطلال نشانها خانه وسرا دمنها اشكل سرخ چشم وسبزي كه با سپيدي
باشد ونام درختيست وگوسفندي كه سپيد باشد تردد شوار زرد خوش شكل تر اشغل انكه دم او سپيدي باشد اكل خورنده وبادشاه
أكُل واكل خوردني وميوه ونصيب وروزي فراخ وعقل ورأي سستي واستواري جامه اكيل خورنده وخورده شده وهم سفره اشهل
شخصي ميش چشم كه سياهي چشمش كبودي آميخته باشد أعزل بزاء منقوطه مرد بي سلاح وابر بي باران ونام ستاره واسپي كه
دم او بيك جانب افتاده باشد اعقل خرمندتر واشتري كه پايش كج شده باشد چنانكه هر دو پاي او بهم كوبد در رفتار اقبل انكه
سياهي چشم او امده باشد بنزديك بيني افزل بزاء منقوطه لنگ زشت اشل شل دست أزَلّ بتشديد لام انكه ران وسرينش
لاغر باشد وگرگ لاغر سرون أزل بفتح الف تنگي وسخت جاي أبطل وإطل وإطل پهلو وتهيگاه ميان اطال جمع اطلست اياطل
جمع ايطل آكال بمد الف مهتران قوم اُكال بضم همزه خارش أكال بفتح همزه خوردني اميل كوهي كه پهناي او يك ميل باشد
ونام موضعي اميل بسكون ميم وفتح يا مرد بي سلاح وانكه بر پشت اسب راست نتواند نشست وميل كننده تر اهل جدي
كه در او اهل وعيال شخصي باشد اُبهل ميوه درخت عرعر وبار ري تخم وحل كويند أمّل بتشديد لام عابث ظالم وشوخ وفاسق و
فاجر أفلّ بتشديد لام شمشيري كه دمش شكسته باشد افكل لرزه ارحل بحاء غير منقوطه اسب سپيد پشت وگوسفند سياه پشت
اكحل انكه پلكهاي چشم او سياه باشد ورگ ميان دست كه فصد آن ميكنند اعصل كج دندان وكج ساق افتل مرفق وسخت
ومحكم ومرفق اسپي كه دور باشد از پهلوي او ايجل ركيبت كه در دست اسب وشتر باشد بجاي رگ اكحل آدمي ابجل زمين فراخ
ومرد فراخ چشم اَهذَل اونجته لب اثول ديوانه احول كج چشم يعني انكه يكي را دو بيند ومرد پر سيرت اقل فعل ما منيت يعني فرورفت
اكمل تمام تر افضل افزون تر بهتر افاضل جمع اجمل نيكوتر اشغل مشغول تر اجلل واجلّ بزرگتر اقل كم تر اضل كم راه تر
وابل جانوران وحشي كه يكبار سير خورده از آب ايستاده باشند انجيل كتاب عيسي عليه السلام ازميل شكرده كفشگران اليل شب
سخت تاريك اشكول واشكال خوشه خرما باب الالف مع الميم من مصدر الثلاثي المجرد أمّ آهنگ
كردن وبرميان بستن وپرستن چنانكه تا نزديك دماغ شكسته شود دماغ شدن ام نزديك شدن أثام جزاي گناه دادن آدم
نان خورش دادن والفت دادن ارم خوردن وبدندان گرفتن وريسمان تابيدن أيم دايوم بي زن شدن مرد وبيوه شدن
زن ودوري جستن زن از شوهر وشوهر از زن ايام دود در كندوي مگس كردن براي عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه واشكافته
شدن دو ال كه در مشك دوخته باشند ازم بزاي منقوطه بدندان گرفتن ودندان برهم نهادن وملازم شدن وباز ايستادن و

وریسمان تابیدن وسخت شدن زمانه وغیر آن اِثم وَ اَثم گناهکار شدن اَجَم ناخوش شمردن اَضَم خشم گرفتن اَلَم
دردمند شدن من مصدر الافعال انرام استوار کردن وتافتن ریسمان وملول کردن ابهام پوشیده ومجهول گذاشتن
وبسته کردن کارها وغیر آن ابکام لال شدن ومعنی لال گردانیدن هم آمده در خطبه کشاف ارشام بشین منقوطه اندک درخشیدن
اتخام وابشام ناگوار آوردن طعام اثجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران وپر شدن اتهام بتاء دو نقطه فوقانی بتهمت نهادن
رفتن اجحام واجحام باز ایستادن از کاری وبددلی کردن ابلام ورم کردن فرج شتر ماده اجذام بجیم وذال منقوطه
شتاب رفتن وباز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بشین وجیم تکلیف نمودن کار بر کسی اخشام خشم شده گردانیدن
ودر خشم گردانیدن وایذا کردن احرام بحاء غیر منقوطه حرمت گرفتن ودر حرم شدن ودر حرام کردن وغلبه کردن بقمار بازی احکام
استوار کردن وباز داشتن وحکمه بر لب کردن وآن آهنی که گرداگرد دهنی اسب وگرداگرد فک اسفل او فرو گیرد افقام پر کردن
اخدام کسی را خادم گرفتن وخدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن ودر بردن حرف در حرف دیگر ارتام تا چیزی
بر انگشت کسی بستن تا آنچه با او گفته شده باشد یاد آورد ارزام براء غیر منقوطه مقدم وزاء منقوطه مؤخر بانگ شتر چنانکه دهن باز کند و
بانگ کردن رعد ازرام بزاء منقوطه مقدم وراء غیر منقوطه مؤخر منقطع کردن بول بر کسی اهدام همیشه بودن اهذام بذال منقوطه
زیاد شدن ابجام ریخته شدن وباریدن ارغام خوار کردن وبخشم آوردن وبخاک رسانیدن بینی اسقام بیماری کردن
اسلام مسلمان شدن وخواری گذاشتن وگردن نهادن وسلام کردن وچیزی بر سپردن ودر سلامتی آمدن اشنام بلند شدن و
گردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن انخام بخاء منقوطه فاسد شدن ومتغیر بوی شدن شیر وغیر آن
اقضام جو بجا دادن اصرام درویش شدن وهنگام بریدن خرما شدن اضرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام
طعام دادن اظلام تاریک شدن ودر تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن وکار دیر کردن اعجام حرف را نقطه زدن
وعجمی کردن سخن را ودر را قفل کردن اعدام نیست کردن ودرویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن
وبزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن ونشانه کردن وجامه را علم کردن ودریافتن اغرام در هلاک افکندن وحریص گردانیدن
وتاوان کردن وتاوان گردانیدن وتاوان پارسی است بمعنی گناه وزیان افحام بحاء غیر منقوطه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله
ابریق رکو یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در دست ریزد صافی بیرون آید وجامه را سرخ کردن وسیر وپر کردن رنگ افعام پر کردن ظرف
یعنی مملو کردن آن بچیزی افغام زیا بانیدن اقهام از اشتهای طعام باز ایستادن وتنفر کردن از چیزی ودوا داشتن
آسمان از ابر اقعام بقاف درد بکسی رسانیدن وکشتن القام چیزی را بخود درآوردن در چیزی اقدام در کار پیشی کردن ودلیر

شدن وفرامیش شدن

شدن وفرامیش شدن اقرام پروردن نر برای نری اقسام سوگند خوردن آزام واذام بکراهیت بر کاری داشتن ادکام
بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار داشتن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن اکثام پر کردن ظرف اکهام خیره
شدن چشم وکند بینایی شدن آن الجام لجام بر سر اسب کردن الحام گوشت دندان وگوشت برآوردن ودر یابیدن دیر
گوشت شدن ودیر گوشت داشتن کسی در خانه ودانه را آوردن گشت ودوا ایستادن جار واو بر راه رفتن او وبود کردن جامه را در عین
بافتن وچسبانیدن وچیز را طعمه چیزی گردانیدن وتمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام در دل انداختن وفهمانیدن
الزام لازم گردانیدن وکسی را بر کردن گیرانیدن وگیرانیدن سخن کسی را الذام حریص گردانیدن اثجام واشدن ابر از آسمان
ودوا ایستادن برها وباران انعام نعمت دادن وچشم روشن گردانیدن وکسی بلی گفتن ونکویی کردن ونازک کردن انظام
خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن انشام اندک درخشیدن وبگریستن وظاهر شدن گیاه زمین ایدام وآب
گردانیدن ایضام گوشت بر خان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام در غلط انداختن ودر گمان انداختن
وفرو گذاشتن آیه از قرآن ونقل آن وتمام کردن چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن ایام آبستن زن اجمام بجیم پر کردن پیمانه
ونزدیک آمدن وآسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن وغمناک گردانیدن ونزدیک شدن وباب گرم شستن
وسیاه کردن واندازه کردن اذمام خوار ومذموم یافتن وبازپس ایستادن ومعیوب شدن وزنهار وامان دادن اذمام
متعود داشتن وخاموش شدن اشمام بو بابانیدن وسر برداشتن ودر رفتار بر گردیدن از چیزی اضمام گر کردن وگر شدن وگر
یافتن کسی را دشنه را درحام کردن یعنی نزدیک کردن اعمام خداوند بسیار عم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک
شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت وآستین کردن جامه را المام فرود آمدن وگناه صغیره کردن ونزد
یک بلوغ شدن اهمام غمناک کردن اثنام گناهکار گردانیدن ایدام الفت واتفاق دادن مردم را با هم ایلام
دردمند کردن اتآم دو یکبار زاییدن بیک شکم ائرام مهربان گردانیدن ودوا گردانیدن اشآم بشام رفتن افآم
فراخ کردن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن وبار خرما بریدن احتجام حجامت
کردن احتدام سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبر جوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن احتزام بزاء منقوطه در پوشیدن جامه وسلاح احتشام شرم داشتن وخداوند حشم وخدم شدن بر بزرگی
اخترام بخاء منقوطه بریدن در بودن وازبن برکندن احتطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب
دیدن وبخواب انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن ادّغام بتشدید دال تکیه کردن

برستون ادغام بتشدید دال وعین منقوطه در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن وصورت بستن شدن در چیزی ودعا
کردن وتکبیر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن غله را در خرمن گاه ارتطام در گل ماندن ودر کاری سخت گرفتار شدن التحام
بکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام بحلق فرو بردن وفرو گواریدن چیزی را استلام
حجرالاسود کعبه را بوسه دادن یا دست بسودن بآن یا ازار در بر گرفتن استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز
کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام سخت ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش
ورو بیدن اسب اطعام طعم ومزه یافتن اضطلام واظلام واطلام ظلم وستم را کردن نهادن اعتزام بزای منقوطه دل
بر کاری نهادن اعتصام چنگ در زدن وخود را باز داشتن از معصیت اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام
چاه کندن وچون بقرب آب رسیده شود چاهک خوردی کندن در ته چاه تا آب پدید شود وآزموده شود که اگر آب خوب است
دیگر همان چاه بزرگ کنده شود والا ترک کندن کنند ازدهام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام
غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن وخوار وحقیر داشتن اقسام بسین غیر منقوطه بخش کردن وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن
التئام ذهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التقام بهم بر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن
وسینه خود را گرفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری ودر بر گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن کار وبهم پیوستن
مهره ومثل آن وبهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد ومثل آن وگوسفند کشتن اهتشام
تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کردن اتخام ناگوار شدن ائتمام خود را بچیزی نشان اتهام تهمت نهادن
ائتیام گوسفند تیمه را کشتن وگوسفند تیمه ماده ایست که در خانه نگه دارند ودوشند وبجز از بز استیام در بیع مکس کردن اعتیام بعین غیر
منقوطه برگزیدن اختتام بخانه رفتن وبخانه رفتن اهتمام خوردن اشتمام بوییدن اطهام اطعام فراهم آمدن وگرد فرو گرفتن اعتمام
عمامه بر سر بستن وتمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه وغیره وخوردن اهتمام
تیمار کردن وخواستن وهمت داشتن واندوه خوردن ازدمام بر داشتن ائتدام نان خورش کردن انتظام بیکدیگر پیوسته
شدن وفراهم آمدن من مصدر الانفعال انبلام رخته شدن انجدام بریده شدن انحطام وانهشام
شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب ومثل آن انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام نا شکسته
شدن بی جدایی انقصام شکسته شدن با جدایی انهدام ویران شدن انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن
انبرام محکم شدن انخزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن طعام انضمام بهم آمدن انغمام بغین منقوطه غمگین

شدن

شدن انهدام کوفته شدن انثیاد در رفتن در چیزی ومنظور الیه کسی شدن ام من مصدر الاستفعال استیمام تشنه شدن دیو
استحرام با بز جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن واستخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن
استعجام بسته شدن ونادان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن وواایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام
آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارویی فرم استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن
چیزی خواستن استقدام در پیش شدن ودر پیش شدن خواستن استقرام فحل وکشتن جوانه استقسام بخش کردن خواستن
وسوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن استکرام بزرگواری بدست آوردن
استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا وناگوارنده یافتن استیشام نقش بر دست کندن خواستن بسوزن یا
بنوع دیگر استیقام ستم کردن استدمام موزم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن وبوی یافتن
از چیزی استجمام بجیم بر آسودن استحمام خود را بآب گرم شستن وعرق کردن استرمام تیمار ومرمت کردن خواستن
عمارت من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن ارثمام سپید شدن لب بالایین اسب ادلمام سیاه شدن
آدمی وغیره من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن کشت وگیاه از سیرابی اصحیمام
گیاه من مصدر الافعنلال اخرنشام بخای منقوطه لاغر شدن ومتغیر بدن شدن وتکبر نمودن اخرنجام واجرنثام
وامرنجام فراهم آمدن اقرنجام بمعنی غنبه وآن بوهی هم آمده اخرنطام بخای منقوطه وطای غیر منقوطه خشم
گرفتن وگردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بخای منقوطه بر پا ایستادن احلنجام
بجیم مقدم وخای منقوطه مؤخر جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری اهزیمام غضب کردن ازلهمام
زود پیشت بر کردن وراست ایستادن وبلند شدن روز اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وگردن
کشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن وجوان خوب شدن من مصدر المعادر قال الله تعالی الٓم
بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآن است می شاید که اسماء همین سورها باشد که افتتاح ایشان بدین حرف کرده است
ومی شاید که هر یک حرف اشاره بصفتی از صفات باری تعالی باشد در الٓم الف اشاره بالله باشد ولام اشاره بلطیف
ومیم اشاره بمجیب ودرین تقدیر باشد که الله لطیف مجیب و کٓهٰیٰعٓصٓ کاف اشاره بکافی وها
اشاره بهادی ویا اشاره بیقین وعین اشاره بعلیم وصاد اشاره بصادق ومی شاید که اشاره بدیگر معنی باشد که ازان
جز خدای تعالی ندانند کما قال تعالی وما یعلم تأویله الا الله اما من حق عالم الکتم ناقص خلقت وبریده گوش الکتم مرد فراخ شکم

ومرد سیر شده از طعام ونام مردیست اصرام واصادم خانهای مجتمع ادیم پوست وروی زمین اُدُم جمع اباد یم روبها وزمین
واو جمع ادیمست علی غیر القیاس اُمّ مادر واصل وعلمی که در میان لشکر میدارند وجاء مهتر وقبر ومأوا ومعبر که قوله تعالی فَاُمُّهُ هاوِیَة
وَاُمُّ القُریٰ که در قرآن آمده است یعنی اصل القریٰ است ومراد بآن مکه معظمه است اُمّ الطَّریق شاه راه وکفتار ام الدماغ
جای که مغز سر وروی می باشد اُم مسواک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو اُمُّ التنایف بیابان دور اُمّ البیض شترمرغ اُمّ
صَنُّور بتشدید نون کفتار وحادثه زمان اُمّ الطعام کندم ومعده اُمّ الرحیم وَاُمّ اللهیم مرک اُمّ طبق یعنی ام ملدم
تب امّ الکتاب سوره الحمد وآیات محکمات اُمّ الفضایل علم اُمّ الرذایل جهل ام العنبره وامّ عامر کفتار ام قشعم یعنی
عنکبوت ام عبید صحرا ام الدهرین یکی اُمّ النجوم آسمان وکهکشان اُم حفظ وَاُمّ النافع کیان اُمّ طارق شتر
مرغ امّ عقبه وَ امّ طلحه شپش اُمّ رقوب مرک اُمّ حبوکری یعنی زمانه استقاء بیماریها احشام حشم یعنی خدمتکاران
اجرام واجسام تنهایی چیزها اسوام سالها ارقام خطها احلام خوابها اخلام بخاء منقوطه یاران ودوستان و
خانهای آهو آن ایام روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ذوی الحجه است ومراد بایام
معلومات ایام تشریق است وآن پنج روز است که یکی روزی که پیش از روز اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز دیگر
که بعد از روز اضحی باشد اَیِّم بتشدید یا مار ومرد بی زن وزن بی شوهر ایم بسکون یا مار اُیُوم مارها ایام دود ایم جمع اصنام
بتها اقوام کروهای آدمیان واو جمع قوم است واقلام واقالیم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام
چهارپایان وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید قوله تعالی اِنَّ لَکُم فِی الاَنعامِ لَعِبرَةً نُسقِیکُم مِمّا
فی بطونه الانعام واین در کشاف منقولست از سیبویه ومی شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی مثل اعدلوا هو
اقرب للتقوی ومجموع نوعات ما اشتمل علی علم الفاعلیه انا عیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع
انجم ستارها اسم وَاُسُم نام اطم واطم حصار مدینه وقلعه وپارسی ذرکوبه اطام جمع اِرَم بکسر همزه وفتح را
نشانه ونام پدری عاد ونام شهر عاد که قوله تعالی اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتی لَم یُخلَق مِثلُها فِی البِلادِ اثم
بزه وکناه وخمر کقول الشاعر شَرِبتُ الاِثمَ حَتّی ضَلَّ عَقلی کَذاکَ الاِثمُ یَذهَبُ بِالعُقُولِ اثام
جزاء کناه آثم کناه کار اَثِیم وَاثُوم کناه کار سخت ودروغکوی اُجُم بضم همزه وجیم بستانها ونام حصاریست
در مدینه وخانه چهار کوشه اجام جمع آجام یعنی بستانها هم آمده وبمعنی جمع اجمه است اجام بی مد الف واجم
نیستانها وانها جمع اجمه اند اخثم انکه بوی در نیابد بواسطه علتی که در بینی او باشد اُخُم کروها امیم سنکی که سر بآن

شکسته

شکسته شود اَماثیم جمع اُمَم بفتح همزه اندک ومیانه نزدیک ودور وبرابر چیزی ونزدیکی اَصحم سایه زرد اصلم
بریده کوش اَمام بفتح الف پیشوا وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وکوشه از زمین وچوبکی که بآن بنایان بنا
راست دارند اَلمَلدَم آن موضعیست که آن میقات اهل مدینه است اشرم شکافته بینی اضامیم کتابها بسیار بر
هم چیده وجماعتها واو جمع اضامه است ایاکم شما را که کروهم دانید ایاهم ایشان را که کروهم دانند اَثِید
کاهیده اُثم بضم سرمه ونام درخت زیتون اَتُوم زن مفضات یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت
آدم کندم کون ونام پیغمبری که پدر همه آدمیان است اُدم بضم همزه وسکون دال آهوی سپید اوام کرمی وتشنگی اکم
کنک یعنی لال اَرقم قسم ماری که برو نقطهای سیاه وسپید باشد ارقم جمع ونام قبیله هم باشد اکمه زمین پشتها واو جمع
اکمه است اکام جمع اکم بضم همزه جمع اکام واکام جمع اکمه ابزیم حلقه نقره وآهن ومثل آن که در سر کمر کنند واز زبان
کیان اوزبین کویند وحلقه تنک را هم کویند اباذیم جمع اجحم انکه چشم او سرخ باشد وقسمی از اثرم شکسته دندان اَلمَ رخنه شده
اجذم بریده دست اَخشَم بخاء منقوطه وشین بینی سیاه ونزدیک اخثم شاسه خط پهن بینی اخرم دیوار بینی بریده وکو
کرده کوش اضجم کج لب وکج دهن وکج بینی وکج دوش اغسم آنکه دستش خوشیده باشد اذ نمّ که در قرآن آمده است
قول ماضیست یعنی خلاف کردید شما وبهم دفع کردید انا قلتم که در قرآن آمده است بمعنی فعل ماضیست بمعنی تثاقلتم است یعنی
کرانی کردید شما اعصم بز وآهوی که دستش سپید باشد ویکی سیاه اقعم کج اقوم راست تر ودرست تر اعلم داناتر واکه لب
بالاین او شکافته باشد اکزم بزاء منقوطه خورد انکشت وبینی که کوتاه باشد وسبب سطبر لب اَبرَیسَم بکسر همزه وراء وفتح
سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه اَیهَم کرد دلیر ونام شخصی اَهَم کار سخت وضرور تر اَبضَم
باریک میان احزم سطبر میان اَدغَم وَلَطخَم چارپای که سر بینی او وبالای بینی او از روی او سیاه باشد واز او
کویند ویژه اغتم مرد غیر فصیح ارمام ریسمان کهنه اقصم انکه دندان او نیمه شکسته باشد وبهتا وانچه سر او شکسته باشد ارمام بکسر همزه
موضعیست اَخزَم بخاء منقوطه مار نر ونام شخصی است اَخطَم مرد دراز بینی اهدام جامهای کهن واو جمع هدم است افقم
کج دهن وکار ناراست وکج وانکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالاین پیش آمده باشد اَدسَم انکه کعب او پوشیده شده
باشد بکوشت وانکه دندانهای او ریزه شده باشد ونام شخصی اَدلَم مرد سیاه وخر سیاه ارام آهوان سپید واو جمع ریم است
اَسحَم سیاه وشاخ وار وشب وخوان وزاهدان وسیاهی رستان وخنک شراب اَسخَم بخاء منقوطه یعنی
سیاه اُسطُم واُستُم دریا وحق سزاوار ومیانه ونژ بغیر نون وجمع شدن کاه مکس انکبین اساطم واساتم جمع اسطام

آنچه بآن خاک از کله بردارند و آنچه بآن خمر از لاک بردارند اُسَیْلَم رگیست که میانه بنصر و خنصر باشد اَشَائم شومان و نامبارکان
اکاسم اسبان بسیار اَضِم نام کوهیست ادهم سیاه و بغداد اِدهم جمع اَجَمّ تنه بدیم کو سغد نزبی شاخ
و مردبی نیزه و جمیع عمارت بی کنگره اجم کند زبان اشم بلند بینی و کوه بلند و چیز بلند اشیم آنکه نشانه مادرزاد دارد اَصَم کر
سخت و ماه رجب اَغْشَم تنگ پیشانی و تنگ قفا اقدم پیشتر ازلام تخشها و نصیبهای که در قمار باختن فرض میکنند اعلام
کوه ها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر بخشنده تر اعظم فراسنده تر احکام آستینها اقلام قلمها انعم نواکر
بها و خوشیها یا ما و نعمتها ارحام خویشها و زهدانها ابهام انگشت بزرگترین باب الالف مع النون من مصدر
الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن اُون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اُجون و اَجن و اَجَن از خاک
بگردیدن آب و اَجْن بسکون جیم بمعنی گرفتن هم آمده اَقَن و اَقْن کم خور گردانیدن و کم خورد شدن و کم شیر شدن و
تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر پستان خوردن و ناقص شدن اَتَن ایستادن اِیتان آمدن و مجامعت کردن اِین
هنگام آمدن چیزی را و مانده شدن اَنین و اَنان نالیدن اَنّ بودن و پیدا شدن و منه قول العرب لا افعله ما انّ فی
السماء نجم ای یا کان او ناطها اتنان و اتلان کام نزدیک نهادن قدم در رفتار اَذَن بفتح همزه و دال گوش نهادن
و داشتن و دانستن و قول حق سبحانه و تعالی وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی گوش داشت مر امر پروردگار خود و سزاوار کرده
شده او را بآیین گوش داشتن و فرمان حق بردن آذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر همزه و سکون ذال دستوری
دادن اَرَن و اَران نشاط و خرمی کردن و نشاطمند و خرم شدن اَسَن بیهوش شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب اَمْن
و اَمان و اَمَن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و اَمْن بسکون میم بمعنی ایمن کردن هم آمده قول حق تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا
[illegible] است یعنی لا تکون آمنا منا من مصدر الافعال اِتْقان استوار کردن اثخان
بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و منه قوله تعالی حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ
اثمان هشت شدن ابطان کسی را از خواص صاحب سر خود گردانیدن اجبان بد دل یافتن کسی را اِحزان اندوهگین
کردن اِحسان نیکویی کردن احصان نگه داشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور
شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن و پیوسته ابرناک بودن و ایستادن اجبان یک هنگام بجای ایستادن احضان
بضاد منقوط چیز داشتن ادران چرکین کردن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی أَفَبِهَٰذَا
الْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ ارهان آستین کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه بودن و غیر آن ارسان

سخت بستن

سخت بستن رسن اذعان گردن نهادن و رام شدن اظعان راندن ارصان استوار کردن ازکان فهمانیدن آگا
هانیدن ارهان دایم کردن و بگرو نهادن و گران خریدن و بیشی خواستن و در تهلکه انداختن ازمان دیرینه شدن و کار گرد
اذقان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گریان کردن چشم و گرم کردن اسکان
آرامانیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیز فربه شدن و چیز فربهی بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن اد
غان بغین منقوط گوش سخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ارعان بعین غیر منقوط رعنا گردانیدن احضان در
بن بغل گرفتن چیزی را اشجان مهیا شدن اغصان بصاد غیر منقوط شاخ برآوردن درخت اغضان بضاد منقوط پیوسته
باریدن اقنان بفتنه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن خون
و وقت بگافتن شدن و مل شدن اشدان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن نداشته باشد الحان
خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوش خوانی کردن البان بسیار شیر خوردن امعان دور در رفتن و نیک در رفتن و
سیراب شدن و شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن ابنان گندیده شدن ایقان بگمان
دانستن ایقان وطن گرفتن ابیان بدی یاد کردن ایهان سست کردن ایناء ایستادن اجنان در آمدن شب
و نهان کردن و دیوانه کردن اذنان بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز کمان ازنان بزاء منقوط تهمت نهادن
اصنان تکبر کردن بغضب و گندیده شدن بغل آدمی اسنان پیر شدن و برآمدن دندان در و یابیدن دندان اطنان
بآواز آوردن روبینه و سینه اینان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن
و امان دادن و بطرف درست راست رفتن من مصدر الافتعال احتتان بحاء غیر منقوط با یکدیگر راست و برابر آمدن
احتجان بسوی خود کشیدن احتضان ببغل گرفتن چیزی را و در زیر گرفتن مرغ خایه را احتقان بغا زاگرفتن و از بن
برکندن اعتشان بفکر و رای خود چیزی گفتن احتقان حقنه کردن و واداشته شدن احتباس علت استسقا یافتن
اختتان بخاء منقوط خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن اطنان وطن گرفتن اهتجان دختر نابالغ را در بغل
گرفتن ادخان خود را دور کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن او
وانباشته شدن چاه و غیر آن ارتفان بجیم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در گداختن و فاسد شدن
آن ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اضطغان بضاد پشت بر پایه نشستن گاه کسی زدن اصطفان
بصاد منقوطتین چیزی بزیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم اضطبان در بن بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد مبل

آن افتتان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت افتادن و بلیت افتادن امتهان
وا یم بکار داشتن چیزرا و خوار کردن اتّزان سنجیده بستادن چیزرا اختیان خیانت کردن اکتیان پایدار شدن
اِدّیان بوام چیزی خریدن اِیّدان تر شدن اِزدیان آراسته شدن اعتیان بعین غیر منقوط خیبه چیزی برگزیدن
و چشم بچیزی شدن و بچشم کردن چیزرا و مختار و برگزیده بستاندن ائتمان امین داشتن استنان در دویدن
هر دو دست یکبار بر داشتن و اندر اختن اسب یعنی بنشاط دویدن اسب و دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن
اجتنان پنهان کردن و دفن کردن اظطنان بظا و طاء و اظنان بظا منقوط تهمت نهادن افتتان منت
نهادن و تهمت دادن من مصدر الانفعال اندقان انباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان
در نهادن داشتن چیزرا و چیزرا از بر خود گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان گرو ستادن خواستن استسمان
فربه شمردن و روغن کاو و گوسفند خواستن استعلان آشکارا کردن خواستن استقران نرم شدن و بسیار خون درک
استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بی گمان شدن و بی گمان داشتن و یقین
خواستن استیثان بسیار خواستن مال استمنان واستکنان در پرده شدن استنتان لاغر شدن استیذان دستوری
خواستن استنتان ماده خر خریدن استئمان امان خواستن من مصدر الافعلال ارثعنان سست و نرم
شدن اقبنان واکبنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن ارجحنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبیدن
وگران شدن لشکر اطمینان آرمیدن اقشنان سخت تاریک شدن و سخت شدن چیزی ادهیبان آرمیدن
من مصدر ... اغدیدان دراز شدن موی و دراز مو شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند
درشت من مصدر الافیعلال اشعینان آشفته شدن موی سر و آشفته شدن من غیر المصادر ابن آوی
شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ آبی ابن ذُکا بضم ذال صبح ابن حبّه نان ابن الحرب مرد
جنگی ابن طامر کیک و شپش ابناء سمیر شب و روز ابن عرس جانوریست که از آسو خوانند احبن
آنکه علت استسقا دارد احجن کوژپشت و کج بنی و چیزی شدن انگون خوشه خرما من الجمل اُرهبون
که در قرآن آمدست یعنی بترسید مرا واصل او ارهبونی بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف
و رعایت سجع اَهون آسان تر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوط سبز افرن
پیوسته ابرو و گوسفند شاخ دار الکن کند زبان امثن آنکه بول باز نتواند داشت علدن مرد خمیده پشت

دقائق ایمان

و خانه که میان باش فرو شده باشد و جاروای کون اذن آنکه آب از پی او جگر است و آسن آب متغیر شده از حال
خود است بتشدید نون سالدار تر احسن نیکوتر اسخن فربه تر اسکن آرمیده تر اهجن مرد احمق و لشکر
کوهی و لشکر بسیار اعلن آشکارتر ایمن مبارک تر و دست راست آجن و اجن آب متغیر شده این اکر
و نیست و بدرستی اَیُن رنج و مانده گی و هنگام و باز ایون جمع این بفتح نون گوی است و هر کی آئین ناله آن
هیتوین نون از مانده و بغایت گرم آن آنکه آتن مرد خوش وقت و آسوده او آن وقت و هنگام الآن اکنون اخزان
دوستان اعیان بزرگان و برادران و چشمان انوان ماهیان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران اغصان
وافنان شاخهای درخت اشزان جمع اشزاست یعنی تخت شادی و خرمی کننده اَرذُلون وارذلین زبون ترین و ناکس تران
اَنبحوان آنکه بر خورد انبثیان هر دو خایه و هر دو گوش اُصلان تباکنه ان و او جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است
یعنی بستان کاران الیقطان تره ایست که از اجر ضریبی گویند ابنُ گرهای چوب و درختها و او جمع ابنه است ابردان صبح
و شامگاه احمران گوشت و شراب اسید ان جامها و چیزها که بر هودج اندازند اَندَریون کسانی که منسوب اند بشهر اندر
مملکت شام را و او جمع اندری است ایامن دستهای راست و مبارکها و خجسته ها ایمان پیمان و سوگندها و دستهای
راست و او مفرد و جمع آمده است الوان رنگها اَلیان بسکون لام هر دو طرف و بر دو دنبه واو تثنیه الیه است الیان
بفتح لام گوسفند بزرگ دنبه آمِنینَ وَامِنُون بی ترسان انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نهان خانها و پرده ها
اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و غلفهای شمشیر و شاخها اُذن یک تن بار و یک تن فرجین اُذنین هر دو تن بار
و هر دو تن فرجین است اَیوان وَاوان پیش گوشک و صفه بزرگ اُذن بضم همزه جمع اوان است اوادین جمع ایوان است
اِهبیان بکسر همزه یکنوع مایست و بهره اَحِن کینها و او جمع احنه است اَخن واغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند
اِهرقان علتیست که آدمی را پیدا شود و او را یرقان هم گویند و آفتیست که در زرع پیدا شود اِمدّان آب سخت شور
اِهان بیخ خوشه خرما اَذَن گوش آذَن بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اُذُن بضم همزه و ذال اما گوش و آنکه سخن
هر کس شنود اخوان برادران و دوستان و برادر خواندگان اِذان بانگ نماز و بانید دانی کننده و جای که بانگ
نماز از هر جانب بدانجا رسد آذِن بمد الف و کسر ذال دربان اَولِیان دو شخص سزاوار تر اَدلین بیشکان اَیمُن
بضم میم سوگندها و دستهای راست اَصَنّ بتشدید نون گنده بغل اَصرمان گرگ و زاغ اَمرّان درویشی و پیری
اَقهبان پیل و گاومیش امیُون کسانی که کتاب ندانند اُتُنّ شما گروه زنان اُتُن وَاُوتان تنهای غیر مصور

وابها جمع وتن اند اضغان کینها وعداوتها اسن خلق وخوی وباره نیه اسان اِنَّ وَاَنَّ بدرستی والبته اِذَن این کام
واو حرف جزیست اجضان جوانب واطراف چیزها ونواحی زمین ایران خانه جانور وحشی وجنازه چوبین اَیَرَت
شتر نشاط کننده اَیرُن وآیین جایهای آتش واین هر دو جمع ایرة اند ایاکن وایان سی اَیاهُنَّ ایشان که گروه
زنانند ایاکُنَّ شمار اکه گروه زنانید آمین بفتح همزه استوار وکسی که بر او اعتماد باشد وآنچه از و ایمن باشند واز نامهای
پیغمبر خداست ومراد به اَلبَلَدِ الاَمین که در قرآن آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در و ایمنی است و بی ترسی است آمِن
بتنوین نون یعنی ایمن آمِن بسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آور ودیگر وجهی کقوله تعالی وَیلَکَ آمِن اَمّان
بضم همزه وتشدید میم آنکه باو ایمن باشند یعنی امین اَمُون شتر ماده محکم اَمان زنهار وپناه آمین بمد الف وتخفیف میم وامین
بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد یعنی مستجاب گردان دعا را آمّین بمد الف وتشدید میم قصد کننده کان اساطین
ستونها واو جمع اسطوانه است اُسطوان شتر بلند استن نام درختیست کذا فی الصحاح المحمل اللغه ودر صحاح بیخهای درخت کهنه را هم گویند
اَبیان بفتح همزه وبار کش کننده وباز ایستنده واو مشتق از اَباست اسهران دور کند درمینی اَذَن درختیست که
از ان چوب عصا گیرند اِقان بتشدید فا هنگام ابابان وابانین نام کوهیست اقُن خانهای دستک واو جمع اقنه است اُرجوان بضم همزه
یکنوع رنگیست بغایت سرخ انجدان گیاهیست واز ازبان کیل کولی بر گویند ادمان مردم گندم گون واو جمع آدم است اُذهران
آفتاب وماه اُحدان یکان ویکانکان ومعنی اول جمع واحد است ومعنی دویم جمع اُوحد اسرائین وَاسرائیل اسمعین
اسمعیل اَوّابین نیک توبه کنندگان ایهمان سیل وشتر مست یا آتش غلبه وسیلی ادمهان بضم همزه وماشیر روشن
یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها واو جمع شطن است اصفران طلا وزعفران اعمیان سیل آب وشتر مست اُقحوان
ما رافعی ترا اُقحوان بابونج اُثعبان روی رود بزرگ سپید خوب اَلذان آن دو چیز اَلَّذِینَ وَاللَّذانِ وَاللّائِین آنها
اَقوَرین حادثها وسختیها بزرگ اِنیعَان بتون وبادخاخیر رسیده برآمده اِرفَنان سخت دشوار وآواز اَهفَین
اکل وشرب وفراخی وخوشحالی اَعجَمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی عربی کقوله تعالی وَلَو نَزَّلنا
عَلی بَعضِ الاَعجَمِین اَرَدَن بفتح همزه ودال وتخفیف نون گج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اِردان سرمای سختها
اُرُدُنّ بضم همزه ودال وتشدید نون مقدمه خواب ونام رودخانه ایست اَحَصّان بصاد غیر منقوط مشدد غلام وفرا سودان
خرما وآب وبعضی گویند شب وسنگ سیاه اَسمَران گندم وآب وبعضی گویند آب اَطیبان اکل وجماع اجردان دورو
ودو ماه اَبیَضان شیر وآب ودوری که در شتری باشد اَخدَعان دو رگند در موضع حجامت اجوفان شکم وفرج اَخبتان

بول وغایط

بول وغایط اَجمَعُون واجمعین همه الیاسین که در قرآن مجید آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام واهل دین او وبعضی از مفسران گفته
اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچون میکائیل که بمعنی میکال است اَماکن جایها اَفانین شاخهای درخت وانواع سخنان اَکوَذون
جمع اوّاز است اَفتیمون داروییست اَفسَنتین گیاهیست اسارون گیاهیست دداروییست اَجاجین
چیزهای مانند لاک که در آن جامه رخت شویند مانند نیم خم ونیم کوزه که در آن آب یا مثل آن کنند وآن جمع اجانه است
ادیان دینها وقول قتاده است که اَلاَدیانُ سِتَّةٌ واحِدَةٌ لِلرَّحمنِ وَخَمسَةٌ لِلشَّیطانِ اما دین رحمن دین
اسلام است اما ادیان شیطان یکی دین صابیین است که پرستنده ملائکه اند وخواننده کان زبور رومتوجهان قبله دوم دین مجوسی
که پرستنده کان آفتاب وماه اند سیم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند
علیه السلام اثنان واثنین دوشنبه اَتان ماده خر وسنگ بزرگ گرد که در میان آب باشد وسنگی که استاد کنار آب
کش باشد بر لب چاه اُتُن وَاُتَن وَآتُن ماده خران اَتُون اَتّون بتخفیف تا وتشدید نون حمام که در آن آتش کنند اَتاتین
جمع اتون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد اَتو آمدن وبخشیدن وبیرون
کردن خراج ملک یعنی خراج دادن وبرگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اُتُو بتا ده نقطه بدی کسی گفتن نزد حاکم اَدو
فریفتن اَسو دارو نهادن در جراحت کردن وجراحت را دوا کردن اَلو تقصیر کردن وتوانستن اَبو پدر شدن وغذا دادن وپروردن اَوی
بمعنی مل هم آمده است اَتو بخشش وروغن تازه که از مخفه بیرون آید اُولو خداوندان واین لفظ را بعد از واو الف مکتوب
کنند اما تلفظ بدان نکنند اَللّاَدُ بمعنی اَلَّذین است واصلا اللّاَدون بوده نونش را جهت تخفیف انداخته اند اِدّ اَرادَ فعل
ماضیست یعنی خلاف کردند واو مشتق از تلاره باشد اِدّراءُ یعنی دور کنید واین فعل امر است اِدّارَکو یعنی بهم رسیدند
کقوله تعالی اِذَا ادّارَکُوا فیها جَمیعًا اِخسَئُو یعنی رانده شوید ودور کرده شوید وخوار شوید اِمتازو که در قرآن آمده است
فعل امر است یعنی جدا شوید آدو یعنی جادادا واو فعل ماضیست باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد
اَلَهُ وَاَتوه بمعنی نفس کشیدن برای باران کردن ومثل آن اَبَه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد ودانستن اَبَه
بفتح باکاه شدن اَمَه وَاَمَه فراموش کردن وآبله برآورد گوسفند من مصادر الافعال اشباه مانند شدن اکراه
بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری به کردن کسی را ایجاه خداوندجاه وقدر دانستن کسی را وخدا
وند قدر وجاه یافتن کسی را ایقاه فرمان بردن ودریافتن ارفاه خود را همه روز روغن مالیدن واین منهی است
شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه آفت بمال رسیدن وافت بمال رسیده شدن مردم افهاه فراموش کردانیدن

وکند زبان گردانیدن من مصدر الافتعال اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن
انتحاء باز داشتن انتباه بیدار شدن انتجاه متوجه شدن انتلاء بیغل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال
استکراه بجور بر کاری داشتن استنفقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه بر من همه کردن
خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استیلاه فراهم آمدن شتران و روانه
شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر آلِهة و آله خدا اِلاه اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت
از مکروهی اَوَّه بکسر ها و آوَّه و آوِه و آه بمعنی آه آیه و آیهِ اسم فعلست یعنی زیاده کن کار یا حدیث و قصه را
آیهًا بفتح همزه و ها مع تنوین یعنی دور شده است اَقه بقاف فرمان برداری اشباه مانندان افواه دهنها و داروها
خوشبو افاویه داروهای خوشبو اَفوه فراخ دهن ابله آنکه کول و کم عقل باشد در امر معاش و نیانه در امر معاد و آخرة
کثرُ [illegible] البله الابله والعقول اي الابله في امر الدنيا والعقول في امر الآخرة
و ابله جوان غافل مغرور و غیش و زنده کانی بی غم را هم گویند اجبه فراخ اجلّه آنکه پیش سر او را مو نباشد اسنه بنون
در سینه ایاه اور اکمه کم دهست آنکه کور مادر زاد باشد بسختی نفس کشیدن أنّ جمع استه تا بزرگ دُبُر اشوه مرد
بد چشم که زود چشم کند چیز را اشیه کاو دو رنگ یا پیشتر و اوراز زبان گیل کلاجه کاو گویند باب الالف مع الیاء من
مصدر الثلاثي المجرد أَيٌّ و اَوِيٌّ ماوی گرفتن و بجاوی دهبون أَيٌّ آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن
و ایذا کردن هم آمده من التنزیل قوله تعالی فأتاهم الله من حيث لم يحتسبوا أثري اکلبین کردن مکس و کوش آمدن
دیک اَذَی و اَذِیّ برا منقوطین معبوض شدن أدِي بفتح همزه غلیظ شدن شیر أَنِی دریافتن و هنگام شدن و دریافتن
و بنهایت رسیدن کرما من غیر المصادر اَضلتی مردی که روان باشد در کار و کارگذار باشد أثری اکلبین أَدَّی امر حاضر
است برای واحد مونث بمعنی تسبیح قال الله تعالی یا جبال أوّبی معه آوِیٌّ فعل مضارع است برای واحد متکلم ماوی گیرم
کقوله تعالی سآوي الى جبل يعصمني من الماء ای بی آی ای فلان و بمعنی حرف نداست و بمعنی دو بم حرف تعبیرست
أیُّ چه و کدام و هر کدام اِیّای مرا آیِی و آیای آیتها آستی بمد الف بوزن رای غمناک و طبیب الذی آمد دو آنکه و آنچه و بمعنی
جمع الذين هم آمده و نون را برای خفت حذف کرده اند التی یعنی آن زن اللآتی آمد و آن زنان و او جمع الذی و التی جمع
آمد اللآتي واللاتي واللواتي آن زنان اُولی جامه فراخ و ساز و یراق اُولی خداوند کقوله تعالی اولي اجنحة مثنى
وثلاث ورباع اعادی دشمنان آبی و آبِی سرکش کننده و باز ایستنده اَنی و آنی هنگام اظلی آهوان أدنی طرفهای

آب واوجمع

آب و او جمع آنیه است و آنیه جمع اناست آفاحی مارهای افعی اثافی در فنهای کفگران و او جمع اشفی است اَنا فی
بزرگ بینی اعالی بلندان و بلند مرتبه ها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی در روی کمان که برابر زه می باشد
و جانب راست مرکب که از آن جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی
جمع اُذنی حسیتی و خرمی ور قتار شتاب و بدی و کار بزرگ ازانی جمع اثانی دیگ پایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتها
و قرآنها و غیر آن و دروغها و او جمع اُمنیّه است کقوله تعالی ومنهم اميّون لا يعلمون الكتاب الّا اماني
اُمّی آنکه نوشتن نداند ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول خدای تعالی آمده است که ولما سقط في ايديهم یعنی
پشیمان ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع الجمع ید آجنبی بیگانه اساقی خیکها و او جمع
سقایت اُصیحی نام تازیانه است اغانی سرودها و او جمع اغنیه است اوانی کیاهیست و عنب الثعلب را هم گویند
اُقیحی تصغیر اقحوان است یعنی بابونه خورد اَقاحی جمع اقحوان اواعی روان شدن کاهها و آبها در مزارع ازدی
بز وحشی اندری آنکه منسوب بشهر اندرشام اخنی مشدد بنون مکنوع خانه است اباهری بفتح الف مرد بزرگ
ابرّ اُذانی شخص بزرگ گوش آتیّ و آتِیّ و ری غریب و شتی که آب ان بنوزند واقی جوی خورد را هم گویند که برای
مزارع برده باشند و اقی دیه فراجهای ملک را هم گویند و بمعنی جمع اتاده است اُدحی خایه نهادن و جا و بچه کردن
شترمرغ اهالی جمع اهل است من غیر قیاس اَتّی سخن چین و عیب کوی و او مشتق از اتاده است اذی موج دریا اَواذی
جمع آذی حیوانی که بکجا قرار نگیرد از شوخی اَواقی جمع اوقیه است و او کیلی است که در باب الالف مع التاء مبین است احاجی
سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند و او جمع اُحجیه است احواری سپید نازک و احوذی بذال منقوطه
مرد چست و چالاک اَلمَعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنفته ازعکی مرد کوتاه ناکس زبون اذ
ماهی آنچه منسوب باشد بآذربایجان باب الباء مع الالف من مصادر الثلاثي المجرد بلا بکسر با
کهنه شدن و سپید شدن بِناء فحش گفتن بوء باز گشتن و قرار گرفتن و حاشا شدن بقصاص باءة نکاح کردن بلاء بفتح با آز
مودن و کهنه شدن و پوشیده شدن و آشکار کردن و نعمه دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بذی پشت در کوی
شدن و سینه بیرون آمدن بُغاء بضم با جستن یعنی طلبیدن بغاء بکسر با زنا کردن بکاء بکا گریستن بکاء و بکاء و بکوء
اندک شیر شدن بنا بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بدأ آغاز کردن و اول آفریدن و اول
کاری کردن بُرْءٌ بضم با از بیماری به شدن بهاء بهوّ و سیا خوکر شدن با چیزی بقا و بقوی بفتح با و بُقیا بضم با

بماندن بجانکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه موین وشل ان و خلیا شدن خانه ابطاء کاهل شدن و دیر شدن من غیر المصادر
با قلا معروف است بلا زحمت و بدی و نعمت و یکی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بری بیزار شدن سدا بیابان
سا بیضا آفتاب و سپید بطاء کاهلی و دیری بطی کاهل و دیر بطحا زمین فراخ و هموار و آب رفتن گاه فراخ که در وی سنگ ریزها
باشد بجا بفتحی بتراء بریدن دم بواکاء ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است برنساء برناساء و برناساء آدمیان
بشکی و نشر ماده جست رفتار بخاء بزاء و خاء منقوط زنی که نیستش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد بجندی زنان بزرگ
تن بدا ازن بزرگ جپه بداءه آغاز و اول بضی ازجزو بعنی اشتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع و
غریب بلبد بلبدی بهن باخوها نخی کماد ما بستان بصری نام موضعیت در شام بصرا بر وزن فعلا بینند کان بدلا ابدال
وایشان بعضی از عباد مخلص صالح حضرت حق سبحانه و تعالی باشند و اوجمع بدیل است بزلاء بزاء منقوط فکر و رای نیکو بقیری
بتشدید قاف خاک پشته خورد که کودکان میکنند برای بازی بار او بوه یا چیزی که از نی بافته باشند بوسی بضم با بدحالی
و درویشی باسا بفتح با سختی برشاء ازمیان بضاجع بضوصیت بغیر قیاس بقعاء سالی که در وی تنگ و قحطی باشد و نام
شهری بر فاء زمین بلند مرکب از سنگ و گل و ریگ بلهاء زن بی عقل بظراء زنی که ختنه نا کرده باشد بعیح بسره فعل ماضی است
یعنی بازگشت و اقرار کرد و هنا شد در قصاص بناء زمین دشت و زم بجاء قبیله است بجاء بتشدید جیم جسم که فراخ باشد
براء بیزار شوند و آخرین از هر ماه براءه و براء جمع برءه بضم باء و فتح راء خانه که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و اوجمع براد
است بناء بنا کننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان بری بفتح باء خاک بری بضم باء جمع بره است یعنی حلقهای روی بینی
و سین بواء یکسان و برابر بوء بوغ زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمت و بلا بلایا جمع بغایا با زمانده بغایا کنیزکان
و زنان فاحشه و بیشروان لشکر بهمی گیاهیست بهاء بهمزه لام که باده شتر که با دوشنده خو کرده باشد بغثاء گروهی از قوم
سفره و عامه خلایق و گوسفندی که بر وی نقش سیاه و سپید باشد بغضاء دشمنی سخت بالغاء با جهای کاه و گوسفند بقلة الحمقاء نام
گیاهیست ما را از خرفه هم گویند بهراء قبیله است برایا خلایق بشری مژده دهنده **باب الباء مع الباء من مصادر الثلاثی**
المجرد باب در بواب دربان **باب الباء مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد** بت بریدن و نیت جزم کردن
و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بتت بریدن و البته از ینجاست بطنه پر شدن طعام شکم را البحثیه بهتان
و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع کردن در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی چیره هم آمده است
بیتوته شب جای بودن و شب کاری کردن و شب گذاشتن بحوته محض و صرف و ویژه شدن بر قطه نشت

ارکرده

برکرده بارپس نگریستن و کامها نزدیک نهادن در رفتار بتیوند جدا شدن بشاشه گشاده رویی شدن و خوش طبع شدن
بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکارت دختر شدن بعارت و بصیرت دانا شدن و بینا شدن بطالت
بیکار شدن و دلیر شدن بطولت دلیر شدن بغت و بغتته ناگاه درآمدن و ناگاه گرفتن برکعت بر زمین انداختن و بر
چهار پای آوردن حیوان برشمه تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه بر
ظلمه خشم گرفتن برعمه شکوفه با غلاف آوردن درخت برهمه تیز نگریستن باءه جماع کردن بثبثه آشکار کردن خبر بحطله
برجهیدن مانند موش بسمله بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله گفتن بله و بلة تر شدن باله و بالیه پاک کردانیدن از چیزی و اصل
باله هم بالیه بوده با را برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة باز ماندن بکمه بگلو فرو بردن بغیه خواستن بصبصة دم
جنبانیدن باقیه ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة و این غیر معد
هم آمده بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن
بهت بضم با حیران کردن من المصادر بربره بانگ کردن و در غضب سخن گفتن برزمه شبانروزی یکبار خوردن
بقبقه بانگ کردن کوزه بوقت آب رفتن در وی و باد وقت آب فرو کردن از وی بلکفه بی کیف دیدن بیطره زشکی
چاروا کردن و شکافتن بقره مانده شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و حرق
برقشه برنگهای مختلف رنگ کردن برزنه گران تن شدن و کاهل شدن بعثره برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن
چیزی و زیر و زبر کردن آن و پراکنده کردن برقعه روپوش بر روی فرو گذاشتن بحبحه چیزی کردن که گودن با آن فرو نهد
کرد بلدحه خود را بر زمین زدن بلطجه بمعنی بلدحه است بجدکه داشتن بلده و بلده گشاده بودن ابروها از
همدیگر بعثرت پراکنده کردن و پاره پاره کردن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثره بغین منقوط بر هم آمدن
مردم و برهم آمدن دل بلاصة بوزن دحرجه گریختن بحبحه بحاء غیر منقوط بانگ کردن با گرفتگی گلو بخبخه بخاء منقوط
بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت جنگی کاری کردن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه
و شقشقه در کتاب ستین بین بلاهت کول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاش و نه در امور اخروی و معاد بلادة
کند ذهن شدن بلدمه و بداهت بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشه سخت گرفتن و حمله بردن و بطشه
کبری که در قرآن آمده است مراد بان واقعه جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه احد است بضاضه و بضوضه نازک
پوست شدن بداوة و بداوه در بیابان ایستادن بغضة و بغامنه دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن

سخن براعة نیکو شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة بدگوار شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده
شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بزاعة بزاء منقوطه زیرک شدن و جوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن
و جنگ کردن و سراییدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن و بی چیزی گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی فروختن شیر بوکة
افزون شدن براءة دور شدن و بیزار شدن بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن باب الباء مع التاء من المفتوح
بنیة اصل ترکیب و آفرینش بنیة بتشدید یا کعبه بثرة آبله گونه دانه خورد که بر عضو بر آید بثرات جمع بدنة شتر ماده و گاو ماده
که جهت قربانی یا نذر کشند بادقة از رو شمشیر باطیة ظرفی که در آن شراب کنند و از آبادی هم گویند باحة ساحت بلجة و بلجة
روشنی بصاصة چشم بطانة صاحب سر دوست و یار و آستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم
از طعام بسطة کشادگی بقباقة بسیار گوی بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح با پاره گوشت باضعة
رمه گوسفند و شکسته و ریش که پوست را بریده باشد و گوشت را گذاشته شکافته و خون بر آورده اما روان نشده باشد بضاعة
بضم با نام جایی است برایة آنچه از تراشه افتاده باشد براءة خانه صیاد که جهت صید کردن کرده بعلة زن بعولة
شوهران کقوله تعالی وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ بغلة سوراخ آسیا باعة فروشندگان و او جمع بایع است
بالوعة و بلوعة سوراخی که در میان سرا باشد و آب در آن ریزند بینة گواه و روشن و حجة و آشکار بطة مرغ آبی که
او را بزبان گیل سیکا گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق کنند و تا او برای وحدت است نه برای تانیث بیعة مسجد نصاری
بیرة یحیی یعنی الخبزی که از ابرس افکنند و جای نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بلا ابتدا اغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین
باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بنة بوی چیزی بغرة تکیوت باران سخت باد بهجوبة گیاهیست معروف و این پارسی
معرب است بتة احمق کاهل و کنیزک و نام شخص بت طیلسان بتوت جمع بتاتة آنکه طیلسان بافد و طیلسان فروشد باتة
لاغر احمق بتات بتخفیف تا بریده و سر کار و نزدیک کار و توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه و بمعنی اخیر است حدیث
رسول صلی الله علیه و آله لَا تُحْظَرُ عَلَيْكُمْ بِالْبَتَاتِ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ عُشْرُ الْبَتَاتِ بجدة و بجدة اندرون و باطن
طن چیزی بجدة بفتح با و دانش و باطن و اندرون چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن
بدة قوت ناکی و توانایی و نصیب بددة بتها و عوضها و جدایی با واو جمع بدة است بضم با بددة ترس بوقة زمین بلند
که مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد بس مه بضم یا سبک و دیگ بدعة چیزی که نو در آمده باشد در دنیا یا در دین دستوری
که در آن دین نبوده باشد و حادثه نو براده ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة تخمه کقوله [illegible]

بذة بذال

بذة بذال منقوط بذیة بذال منقوط مکسوره و تشدید یا زن بدزبان بذریة طایفه از زیدیه بحرة زمین و آبگیر بدهة و
بادهة سخن بی اندیشه و بادرة تیزی و حدت آدمی را هم گویند بریة بتشدید یا صحرا بریة جمع بیابان برهة بازیاران
بهیتة بهتان بقلة تره و در کتب طب بقله مطلق گویند و بقلة الحمقا خواهند بلة و بلة و بلة بمعنی خیر هم آمده بلد بفتح با نمناک
و خیر و نیکی بصرة سنگ روسپید نرم و نام شهری بوعرة جا و آتش بذلة جامه که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار بکار داشته
شود و جامه زبون و جامه که ناپاک باشد بیلة انثه ماده غربداهة ناگاه و اول رفتار اسب بقیة باز مانده از چیزی کقوله
تعالی بَقِيَّتُ خَيْرٌ لَكُمْ یعنی آنچه خدای تعالی برای شما باقی داشته است برای شما از حلال و از حرام نکرده است بهتر است برای شما
باقیات باز ماندها و مراد بباقیات الصالحات که در قرآن است پیش بعضی مفسران صلوات خمسه است و پیش بعضی سبحان
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعضی شاید مراد بآن هر عملی صالحی باشد که مرضی حضرت حق سبحانه و تعالی باشد بریة
شیری که در روغن و حریش کرده باشند بلطة ناگاه و پشته زمین بهطة طعامیست که از آب و برنج بوده باشد و گویند هر آش
است از برنج بلغة ... اندک روزی که زندگانی را کافی باشد برقادات جمع برقلة است بظارة گوشت
پاره که در پیش لب بالایین بر آمده باشد و گوشت پاره که در میان فرج می باشد بعرة سرگین شتر و گوسفند بقرة مطلق گاو را گویند
خواه نر باشد و خواه ماده و تا او تاء وحده است نه تانیث بقرات جمع باقورة بمعنی بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بوکة
بکر باصورت و سلاح تنباسه دارویست که از آن بار گویند بهیسة طایفه ایست از خوارج باسقه لب پرخون برخ سطر بهنة
نام قبیله ایست و زینت بهیمة حیوان چهار پای بهمة سوار و لشکر بهمة بره گوسفند بهرة میان چیزی بلحته و بحبوحة
و باحة میان سرا بریة بتشدید یا خلق عالم باسقات درختهای دراز بکرمات [illegible] بکرة چرخی که بآن آب
کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکرة بضم با صباح باکرة دختر مهر نکشاده باکوره
میوه نو رسیده سینه و جایی مانند حوض که آب در او ایستد در بیابان بنات لعبتها و صورتها که با آن دختر کان بازی کنند
و دختران هم گویند بنیات بضم با و تشدید یا راههای خورد بنت بکر با دختر بنت المنیة مرگ بنت الکروم می بنت
الشفة سخن بیت عیال مرد بیت شعر و خانه و آنچه در قرآن آمده است کالبیت المعمور مراد بآن خانه است
در آسمان برابر خانه کعبه معظمه و آن مسجد ملایکه است بیوت و بیوتات خانها بیت بیتة بکر با توشه یکروزه و ضیعت
بادیة بیابان باسرة کریه اللقاء ترش روی براة بازان و او جمع باز است بلوة بکر با و بلیة بفتح با رنج و سختی بلیات
جمع بلیة اشتر ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در گور صاحبش می بسته اند و آب و علف نمی داده اند
تا بمیرد

بالیه کهنه و پوسیده بالیات جمع بثرة ظاهر پوست آدمی و گیاه که بر روی زمین باشد بشارت بفتح با نیکو رویی بشارت
بضم با و بشارت بکسر با نیکویی بلدت بحر و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بلدعة پلاسی مانند جل که در زیر پالان
شتر بر بالای جل اندازند بدره ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله چشم بیش بین چشم تمام مانند بدر بکیلة دکالت روغن
بدوغ آمیخته وار دیسویق آمیخته و روغن شیر آمیخته و خرما با سویق آمیخته بالة ظرفی که در آن داروی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهینه
زنده کانی خوش بحیرة بچه دهمین شتر که هر دو ماده باشند و او را گوش بریده باشند و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیت میکرده اند
و این شتری که ده بچه کرده است سایبه گویند و او نیز آزاد کرده شده است بغتة ناگاه بغیة حاجت و مراد بازغة طلوع کننده
کقوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة بومة مرغیست بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بارست برة حلقه بینی شتر
و حلقه که مانند دست برنجین و خلخال و مانند حلقه گوشوار باشد بنانة سر انگشت بارزة آشکار بکه که معظم بخت بخا منقوط دولت
و طالع و این پارسی معربست بخت بضم با شتر بزرگ قوی بائت آنچه شب گذشته باشد از نان و گوشت و غیر آن بختة
نام بتی است بجباجة مرد فربه تربناز که گوشتش لرزان باشد از فربهی و تا برای مبالغه است نه برای تأنیث بحت بحا غیر منقوط
محض و صرف بحة بضم و تشدید حا سطبری آواز بیضة تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة البلد ذلیل
و عاجز و خایه شتر مرغ بیضة خدر دختر بکر بیضة بکر با نام شهری بصیرات بینایی و چیز بنیاد پاره خون و حجت و سپر و زره برقة
جنو بهش زه شتر ماده بزرگ برذونة اسب ماده یان سواری غیر بدوی باسرة بعوضة پشه بارحة شب گذشته
دوشنبه و باد گرم بوطقة بوته زرگران بوقة یکدفعه باران بایقة حادثه زمانه و بدی باقة دسته تره بتیلة اول شب تاریخ
شب و پاره چیزی بطیخة خربزه بطیحة بحا غیر منقوط رفتن گاه آب که در و سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون من الدستور
بطاقة وصله رو کوی یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقم بهای آن جامه بر آن نویسند بلوقة بیابان بنیقة گریبان پیراهن برکة بضم با مرغابی
سپید است براکیة بضم با نوعیست از کشتی دریا بعکوکة جمع شدن گاه آدمیان بادلة گوشت که مابین بغل و پستان می باشد
بتیلة درختهای خورد خرما که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با گوشت باشد بجیلة قبیله ایست از یمن بحلة قبیله ایست
از بنی سلیم بانیة بتقدیم یا بر نون لحمانی که نزدیک بزه باشد بازلة چیزوکی و عضو شکسته که خون از آن روان شده باشد
بسلة مزد کار افسونگران برجمة مفصل انگشت که نزدیک سر انگشت است بثنة زمین نرم بثنیة گندمیست که در شام می باشد
بجنة زنیست بحونة بفتح با حیک فراخ بهلنة زن جوان و تازه بهنانة زن نیکو بود و نفس برهرهة زن فربه انبار
برهوت و برهوت بفتح با و ضم با جاهیست در حضرموت بغثة باران ضعیف بلقة سیاهی و سپیدی با هم برجمة

بضم جیم

بضم جیم مفصل میانین انگشت که میانه انگشت است **باب الباء مع الثاء من مصادر الثلاثی المجرد** بث پراکنده
کردن و آشکارا کردن بعث برانگیختن و آشکار کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث واکاویدن از سخن و زمین را کاو
یدن و طلب چیزی کردن در خواب بوث بحث از چیزی یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث
و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند و مرغی بد و مرغ ضعیف و زبون بغاث بمعنی جمع آمده استعماله جاء فی المثل ان البغاث
بأرضنا تستنسر و هرکه بغاث خواند بضم با که مفرد است تستنسر خواند برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه
سخت کقوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم
براث و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع **باب الباء مع الجیم من مصادر الثلاثی** بج شکافتن جراحت و نیزه
زدن برج سپیدی چشم گرد سیاهی آن در آمدن بعج شکم شکافتن بلج و بلوج درخشیدن و سپیده ورد و خوش شدن بلج شاد شدن
و نیکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع بابونج گیاهیست معروف و این پارسی معربست
باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه ترانبار که گوشتش لرزد از فربهی بجنح بزا منقوطه گوساله بردج برده یعنی آنچه بغارت
آورده شده باشد و این پارسی معربست بعیج شکافته شکم و شکمی که شکافته شده باشد بعج مرد سست رفتار بوائج کارهای سخت
و سختیها بلاج بچه میش لهجرج باطل زبون بهیج نیکو و شادمان **باب الباء مع الحاء من مصادر الثلاثی المجرد**
بوح آشکار کردن راز بوح در بغل گرفتن بروح پدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه در طرف راست تو در آید و بطرف
چپ تو رود و باین طور شکار را شادم کنند و او ضد سنوح است بطح بر روی افکندن بجح شاد شدن بذح بذال منقوطه شکافتن
برح و براح از جای خود با نسو رفتن و زیست شدن و سخت شدن و آشکار شدن بلح خشک شدن بلح انداختن و چوب
زدن و آشکار کردن و کرائی کردن کار کسی او پیش آوردن کاری برای کسی و عاجز شدن بجح ذبح بخ بخ کردن بدح
بیک راه رفتن زن بلوح مانده شدن بیاح و بیاح نوعی از ماهی بطاح و بطائح جاهای فراخ که رفتن گاه آب و سیل
باشد و در آن سنگ ریزه بسیار باشد من الصحاح و زمینهای هامون من الدستور بطاح جمع ابطح است بغیر قیاس و
بطائح جمع بطیحه است بلح غوره خرما بلدح موضعیست بلندح کوتاه بجابج میان راهها و او جمع بجبوحة است بوح
ابروتن و میان سراها و او جمع باحه است بخ بخشسها و نفیسها در قمار و کسانی که در آواز خود بخ کنند بلدح آشکار
بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکر با فضای فراخ بلاح جمع بذوح بذال منقوطه شکافتها برح سختی برح شتران
ماده نیک و او جمع برحه است بارح سخت و باد گرم و نخجیری که طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف

جب آورد و بآن تشاءدم کند واو ضد سانح است بَراح روشن و زمین فراخ بی کشت و بید رخت باب الباء مع الحاء
من المصادر بَجَح بَذَخ و بَذْح کردن کشتی کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و تش
آن مانده شدن بَذَخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه و بطیخ هندوانه باشد و در کتب طبیه
بطیخ مستطیل حامض خیار و تر نش را گویند و بطیخ رقی هندوانه را گویند برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت
باشد و آن وقت موت تا وقت نشور نشور و آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی بَرْزَخٌ لا یَبْغِیان الی یوم یبعثون
مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بَرنخ رگ میان ران که از کرده یا بن ران کشیده
است و آن مجرای بول است براخ جمع بوخ آبچکی کار و آشفتگی بخ بافراد و تخفیف خا و بخ بخ بتشدید خا کلمه ایست که در حین
پسندیدن یا راضی بودن چیزی بگویند بجناخ شتر آواز کننده دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای
بلند بلذخ زن فربه سطبر باب الباء مع الدال من المصادر بجود ایستادن بُرد سرد گشتن و سرد گردانیدن
و تگرگ بارانیدن و کشتن و از اینجا گویند المرهفات البوارد ای السیوف القواتل و ثابت شدن و واجب شدن و
سرمه سرد در چشم کردن و بسو مان سائیدن و همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن بداد بفتح بارای جنگ کسی بیرون آمدن
بلاد بکر با معاوضه کردن بده دور شدن هر دو ران از بسیاری گوشت و معاوضه بیع کردن بدّ دور کردن و پراکنده کردن
و جدا کردن بلود مقیم شدن جلد دور شدن و هلاک شدن بغاد بکر از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن
بیود و بیلد هلاک شدن من غیر المصادر بلد شهر و نشانه و شترمرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد
بضم دال ستون بعید دور بعد پس بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده بلد طاقت و باد که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است
یعنی بیابان نشین بیک بیابانها و اوجمع او بیداست بیید بفتح یا غیر برد سرما و خواب برد تگرگ برد دگر با سرد و ابر تگرگ بارنده
بارد سرد و ثابت بوا درکشنده کان کقولهم با المرهفات البوارد برد گلیم جامه است برود جمع و برد نام غلام است
و بال مخ را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط من الصحاح و گلیم من الدستور بداد بکسر دال یعنی پراکنده و جدا جدا بداد بکر با زین کوه آب
باد بتشدید دال اندرون ران بدید زین کوهسب و بیابان فراخ و یک خانه خرچین بدّ حوض و بت و گزیر و آنچه گویند لا بدّ منه
یعنی ناگزیر است از و کانه لا فراق منه برود بفتح باسود و سرمه سرد و دارو ی سرد ساییده گر بر جا افشانند برید رسول که بر
جلیبی فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش شیر رود برجد جامه ایست درشت و سطبر از ان عرب
بسّذ بمعنی مرجان باعد خارنده بعد بفتح با و عین خارنده و خوار شده کان و بمعنی ایضا جمع باعد آید باالد بجا استنده بند علم بزرگ بنود جمع

باب الباء مع الراء

باب الباء مع الذال من المصادر بذّ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذ بد باب الباء مع الراء من المصادر بتر بریدن
بثر بفتح ثا ریش شدن عضو مانند آبله دانه برآوردن عضو بثر بسکون ثا بثور مانند آبله چیزهای از تن برآمدن بکر دهشتی
گرفتن و شتاب گرفتن بکر تخم افشاندن بسر و بسور روترش کردن و کونه رو بکردانیدن و بی محل حاجه خواستن و پوست
از دمل و جراحت واکردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر نر با شتر ماده در وقتی که شتر ماده آشتها نداشته باشد جماع را و خرما
بسر را با خرمای غیر بسر مختلط ساختن و از اینجاست قول نبی صلی الله علیه و آله لا تبسروا و لا تجسّ و ابتر و بتور مرده دان
و پوست تراشیدن و خوردن مغ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر شاد شدن بطر زخم شکافتن بطر بکر با باطل
شدن خون بطر بفتح طا حیران و سرگشته شدن و بشادی تمام گذرانیدن و با فراط شادی نمودن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی
در توانگری باهر یعنی ذخیره کردن و جاه و آتش در زمین کندن و جاه کندن بذر بعصا زدن بکور بامداد کردن و بامداد برخاستن
بوره بو بیدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن
و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بجر بجاء منقوطه بوی گند کردن دهن بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرگ
و سطبر شدن آن بجر گوش شتر شکافتن بحر بحاء غیر منقوطه سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بعابعر پشکل انداختن
شتر و گوسفند یعنی سرگین افکندن ایشان بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و پیاپی نفس زدن و بر افکندن بار گران یا کار گرسخت
کسی را و زیاده شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بیزرگی و جمال و فضل بر نیکویی کردن و خشنودی مادر و پدر
زنده گانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن طاعت و حج در آمدن گوسفند بعر میان شدن
و دانا شدن من الدستور و بسکون صاد پوست بروی پوست دوختن بغور افتادن ستاره ثریا شب و باران انگیختن
بظر بفتح ظاء منقوطه ختنه نا کرده شدن زن بغر بفتح با و غین منقوطه سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوطه رم گردانیدن
برآن زمین را من غیر المصادر بچه روباه و نیکویی و طاعت و نیکو شمردن بر بفتح با بیابان و نیکو کار بر بضم با گندم
بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بشیر مرد نیکوروی و مژده دهنده بشیر آدمی و ظاهر پوست
آدمی بشر و بشیر بسیار و بثر آبی را گویند که زمین ریگستان در خود جنب یده باشد و ورم خورد دانه که مانند آبله بر عضو
برآید بثر جانوریست ببور جمع بئر چاه بئار جمع بذر بره و بذره و بذر تخم بحتر کوتاه و درهم رسته بدر ماه تمام و نام
موضعی بدور ماههای تمام بیدر خرمنگاه که در او غله خورد کنند بیادر جمع بعور گوسفند ماده که بر دوشنده خود آمد
بعیر شتر نر و ماده را گویند بغر بغین منقوطه علتیست که شتر را پیدا شود که چندانکه آب خورد سیر نشود بصر چشم و بینش و دانایی

بعيرٌ دانا و بينا بصاير چشمهاي روشن و بيناييها دلها و خونها باد نيكو كار و پرهيز كار بَربَر نام يك صنفي است از آدمي برابر نعره ز
ننده و بخشم سخن كننده بَرير ميوه درخت اراك بُر بو بُرّ بر خيش گندم بيزار بازدار بارزه مرد سنگ آژن بيز بر چوب
جامه كوب بَيازِر عصاهاي بزرگ بُسر آب تازه و غوره خرما كه نيم رسيده باشد بصار آبهاي تازه بور زمين خراب
و هلاك شده و تباه شده و هلاك شده كان و تباه شدگان كقوله تعالى وكنتم قوما بورا اين مفرد آمده است و جمع آمده كه مفردش
زمين باير باشد بُهتُر كوتاه بالا بر هم رسته بهاتر جمع بهر هلاك و عجب بُهر بضم بالنفس زدن براي بار كردن و مثل آن
و اين اسم مصدر است مصدر بلعنبر يعني بنو العنبر بپارسي يعني پسران عنبر بُخار غباري كه از جاي نمناك برآيد بَخو بوي خوش
بواد گوشتهاي كه ميان دوش و گردن باشد بَطِر كبر طا از حد بيرون شادي كننده بِطّار و بطير بودن هنري كه كرسي كه
بر پشتي چار روا كنند بَكر خرما درختي كه اول خرما آرد بكور جمع بكر دختري كه مهر نشكافته و زني كه يكبار زاييده باشد و بچه اول و
بيكبار زن بكر و بكر اكه بامدادي كاري كند بكر شتر جوان نر بكار جمع بكره اكه سر مردم فاش كند بذ جمع بذّ تشديد ذال
نام جاهي است در مكه بصر بضم با جانب و كناره و سطري و معني اخير است حديث رسول بصر كل سماء مسيرة كذا و معني
سنگ سپيد هم آمده در دستور بهار بضم با سه قطار زر و سيم و ظرفي كه بآن چيزي سنجند و انمقدار سيصد رطل است بهار
بفتح با شكوفه گياهيست صحرايي و از اعين البقر هم گويند بُجر بسكون جيم چيزي بر بد و كار بزرگ و سختي زمانه و كساني كه نافهاي
ايشان بزرگ باشد و اين لفظ مفرد و جمع آمده است بُجَر بفتح جيم عيبها و احوال دروني و رگهاي شكم كه بهم در رفته باشد عُجَر و
بُجَر كه باهم گويند جميع احوال خواهند بحر دريا و آب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع و بنات البحر
بنات منقوطه بمعني باجر خوان سرخ و احمق باجور سختي گرما در تابستان باسور علتيست كه در مقعد پيدا شود بواسير جمع
بشر بكسر با نام كوهيست از جزيره و نام آبيست از بني تغلب بهاذره شتران ماده بزرگ و آن جمع بهزره است بَظر گوشت
پاره كه بر در فرج باشد باقر مرد بسيار علم و مرد بسيار مال و جماعه گاوان با كاشتان بقار نام بيابانيست و گويند آن موضع
جنيانست بقر و بيقور گاو و بقير جماعه گاوان و پيراهن بي آستين و آنچه شكمش شكافته شده باشد باب الباء
مع الذال من المصادر بُرُوز بيرون آمدن براز باكسي براي جنگ بيرون آمدن برز زبون و جامه فروختن بغز بپاي ز
دن يا بجا زدن بعثر دور كردن و بجوز دفع كردن من غير المصادر بارز آشكار و بيرون آمده و بكسر را سرگين آدمي براز
بفتح با زمين فراخ بَزَر عاقل و پرهيز كار بزغز بفتح با و غين بچه گاو كوهي بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بلز بكسر با و لام
زن سطبر باز معروفست باب الباء مع السين من مصدر الثلاثي المجرد بجس روان كردن آب و روان

شدن آب

شدن آب بَوس بوسه دادن بَسّ فرستادن و نرم راندن و آميختن و تر كردن ارد بشت بروغن و كوشش كردن ببس
و بُؤس بهمزه عين درويش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان كردن و نقصان شدن بأس سخت شدن و دلير شدن در جنگ
من غير المصادر بيهس شير درنده بيّس و بيئس يعني دلير هم آمده بجبس بوزن غلس ابرهاي آب ريزنده بخس ناقص
و كم عقل كقوله تعالى وشروه بثمن بخس دراهم معدوده و زميني كه بي آب دادن ندروند و گياه رويد برس بكر
با بينه برنس كلاه دراز من الدستور الصحاح و روپوش من الدستور برجيس شتر ماده بسيار شير و ستاره كه آنرا مشتري گويند برجاس
هدفيست كه بر آن تير اندازند برعيس و برغس شتر ماده بسيار شير بس بس بكر با و سين لفظيست كه براي تسكين شتر ماده
گويند براي دوشيدن بسوس نام زنيست كه خاله جساس بن مره شيباني بوده است و همين بسوس را شتر ماده بوده است كه
كليب وايل نام شخصي آن شتر را در سراي خود ديده كه در آمده و تخم مرغ او را شكسته و كليب را قهر گرفته تيري بر پيشاني همان شتر
زده پس جساس كه خواهرزاده كليب بسوس است بجنگ كليب برخاسته و كليب را كشته و ازين جهت ميانه قبيله جساس و كليب
مدت چهل سال خصومت و حرب شده و ازين جهت عرب هر خصومتي كه در و شامتي باشد بضرب المثل بسوس گويند بَسبَس زمين
خالي بسابس سخنهاي باطل و زمينهاي خالي بلس بفتح لام چيزي مانند انجير و آن در يمن بسيار باشد و در دستور انجير سفيد را گويند
بلاس پالاني كه بر جا و اندازند و اين پارسي معربست بلس عزارها و پلاسي كه گاه در و كنند بلبوس پياز صحرايي بلعس شتر ماده
بزرگ بئس فعل ذمست يعني بد شد بؤس درويشي و بد حالي و سختي بئيس مرد بد هيئت كريه منظر بائس مرد بد حال از غايت
فقر بأس دليري و سختي و عذاب باب الباء مع الشين من مصدر الثلاثي المجرد بطش سخت گرفتن و حمله بردن
بغش بغين منقوطه باران اندك باريدن بهش آرزومند گشتن و شادي نمودن من غير المصادر بغش باران ضعيف
برش نقطهاي سفيد كه بر اندام اسب باشد يا نقطهاي مخالف يكديگر بر اعضا باشد و ابرش ازينجا ماخوذ است برقش بكسر با و را عكست
مانند گنجشك براقش نام سگيست ابو البراقش نام مرغيست كه بچندين گونه ملون باشد بوش گروه آدمي كه از هر جا بهم آميخته باشند
بيش گياهيست در هندستان كه خاصيت زهر دارد و بشّ خرم و گشاده روي بشاش خرمي كننده برش علتيست كه در آدمي پيدا
ميشود بهش درخت مقل باب الباء مع الصاد من مصادر الثلاثي المجرد بوص در گذشتن و گريختن و پيشي گرفتن
و پيش دستي كردن و از پيش كسي رفتن برص پيس شدن بصيص درخشيدن بخص چشم بر كندن بخص بفتح خا گوشت
كف پا و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زير چشم كه برآمده باشد و گوشت بن انگشت كه نزديك كف دست باشد لصباص
شتر جست و چالاك بوص سرين زن و رنگ بوص بفتح با سرون برص علتي است كه آن سپيدي ايست كه در پوست پيدا ميشود

وازا بیسی کوینْد نعوذ بالله من هذا ومن جمیع العلل بایض شتابنده و شیئ کرنده بَیُّض بفتح صاد کلمهایست که مرکب سازند با حیص وکویند وتعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة بلوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر

بَیْض خایه کران وورم کردن وسخت شدن کرما بَعْض جنبانیدن بَضِیض رفتن آب اندک اندک بُغْض دشمن شدن

بَدْغ بیرون آمدن آب وآب بخشیدن من غیر المصادر بیاض سپیدی بَضّ شخص باریک پوست فربه ومرد

نازک بعض پاره از چیزی بعوض پشه بغیض بغین منقوطه دشمن براض وبرض اندک براض بکسر با وبرض

بارض کیاهی که اول از زمین بدر آید برّاض بتشدید راء نام شخصی بضض آب اندک بضوض جاد اندک آب بیض

تخم مرغ وخود آهنین وورمی که بر دست اسب برآید بیوض بضم با جمع بایض مرغ خایه کن بیوض بفتح با مرغی که بسیار خایه

کن بیض جمع بیض بکسر با شتر ماده سپید آن و او جمع ابیض است و معنی مرغان بسیار خایه کن هم آمده و بمعنی جمع بیوض

باب الباء مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد بسط کسترانیدن وفراخ کردن وقبول کردن بطّ شکافتن جراحت

بلط سنک در جایی فرش کردن بطیط عجب وهم دروغ بَطّ مرغ آبی خانگی که بزبان کیل سیکا کویند واین لفظ بر نر وماده

اطلاق کنند بساط آنچه کسترده شود بر زمین مثل حصیر وقالی وماند آن بسیط جمع بسیطه غیر مرکب وجای فراخ وچیز فراخ ونام

بحریست از شعر بسایط غیر مرکبات واو جمع بسیط است بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شود وبچه را از وباز نکیرند ودست

کشوده یعنی غیر مقید در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان بساطان جمع بسط است

اول بعنوط وبعنط ناف وپایان بهطّ بتشدید طا نوعیست از طعام بساط بفتح با زمین فراخ وهموار بسطرط شتر با بچه

بلاط سنکی که بآن فرش کنند سرا ابلوط دار و میست باب الباء مع الظاء من المصادر بَهْظ کران شدن بوزن

وکران شدن بار بچیزی من غیر المصادر بظّ آب منی حیوان نر من الجمل باهظ کران شدن بوزن ودشخوار باب

الباء مع العین من المصادر بقع رفتن وبهتان نهادن وسخن زشت کفتن کسی را بقع بفتح قاف منقش بنقش سیاه

وسپید شدن سک ومرغ بدع نو آوردن بوع بعقد از کشش در دهر دو دست نمودن ریسمان وغیر آن یعنی بباع پیمودن

چیز برا وفراخ کام نهادن اسب وشتر در رفتار بیع فروختن وخریدن بخع کشتن وهلاک کردن بغم وازینجاست قوله تعالی

ولعلک باخع نفسک ای قاتل مهلک بخوع اقرار کردن وکردن نهادن بضع کوشت بریدن وشکافتن جراحت

وسیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام وغیر آن بشع بد طعم شدن طعام وغیر آن وکلوکیر شدن

آن بکع تمام بخشیدن ورفتن وبپای زدن کسی را وبملامت خاموش کردن وپیش آمدن کسی را چیزی که ناخوش آمد اورا

ش غ دراز

بتع دراز شدن بقع رفتن وفراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز ورخت واسباب خانه وبار ابر که آن باران است

بتع بکسر تا ونقطه وسخت مفصل ودراز کردن بتع وبتع شراب عسل بدیع نو آرنده وبی ماده پیدا کننده ونو آورده

شده وحادثه نو وچنک کقول النبی ع ان تهامة لبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه تا نه

وبعضی کفته اند میانه سه تا ده وآن قول اصمعی است وبعضی کفته اند میانه یکی تا ده وقول معتبر نیست وهمچنین است در تفسیر قوله تعالی

سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از مصطفی ع کذا فی الکشاف بضع بفتح با کوشت پاره واو جمع

بضعه است بضیع بضم با وفتح ضاد موضعیست بقیع کورستان مدینه بلع سوراخهای آسیا واو جمع بلعه است

بلالیع سوراخهای ومبرزها بواضع جماعت کوسفندان بضع فرج زن ونکاح باضع شمشیر برنده وکوشت بضیع کوشت

وعرق وجزیره دریا باخع کشنده واقرار کننده بذاع جوان زیرک بذیع جوان زیرک ودبیر فصیح بی غرم بلع منزلیست از منازل

قمر بارع فایق شده در فضل وهنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع کرشین ناخوش وبد طعم وکلوکیر برقع بکسر با وقاف آسمان هفتم است

برقع وبرقوع وبرقع روپوش بقاع پارهای زمین واو جمع بقعه است بیع بکسر با وفتح یا مسجدهای نصاری واو جمع بیعت است

بدع نو ونو آمده کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بردع نام شخصی ونام زنی ونام ماده شتری بدشاع بکسر با مرد احمق

شتاب کار جفاکار باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیده وبحد مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب

وماه وستاره وبرآمدن دندان ومثل آن بزغ نشتر زدن بلغ آلوده شدن به بدی وبه نجس بطغ آلودن وخود را بر زمین مالیدن

بلاغ رسانیدن وکافی شدن من غیر المصادر بلغ وبلغ رسیده بلیغ سخن کوی بر کمال بالغ رسنده وبکو نغبیغ جایی که

قعر آن نزدیک باشد باغ به تنوین غین طلب کننده برزاغ وبزغ وبرزوغ جوان رسیده بازغ طلوع باب الباء

مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را بوق وبروق وبریق درخشیدن وترسانیدن وآرایش کردن زن

خود را وبرداشتن شتر ماده دم خود را وآبستن نمودن واو بی آبستن بزق وبثق وبصق خیو افکندن بسوق دراز شدن

درخت خرما وفایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی ومکروهی بکسی رسیدن بخق کور کردانیدن بخق بفتح خا یک چشم شدن

بلق کشادن در بتق بسیار بچه شدن زن وبسیار کفتن وباران سخت بارانیدن آسمان من غیر المصادر بوق مانند چیزی

است که در وی دمند ودروغ وباطل بق پشه وپشها ومعنی دوم جمع بقه است بقباق وبقاق مرد بسیار کوی برق روشنی

که از ابر بیرون جهد برق خلب ابریست بی باران بردق شتر ماده که دم خود را بالا دهد وخود را آبستن نماید تا شتر نر برو نزدد

براق شترهایی که در وی چرش ریخته باشند بردق بسکون را وفتح با واو کیاهیست برق وبراق زمینهای با سنک

وریک وکل واین هر دو جمع براقه اند بارق ابری که ازان برق بیرون جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست بَرَق بره
کوسفند واین پارسی معربست بَرازِق وَبَرازِیق کروهها بطریق نام قاییست از قواد روم یعنی لشکرکش بدم بیدق پیاده
شطرنج بلعق خرماییست بَلَالِیق بیابانها واو جمع بلوقه است بَلَائِق ابهای ایستاده بَنَائِق کریبانها وپیراهنها واو جمع بنیقه
است بُودُق نحتی وبدی بوائِق کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره عن بوائقه بُندُق
کمان کروهه وجوز خوره یعنی فندق ومعنی اخیر معربست بَنادِق جمع بُراق نام اسپی که رسول صلی الله علیه وآله در وقت معراج رفتن
سوار شده بود بُزاق بُساق وبُصاق خیو وبُصاق نوعی از درخت خرما را کویند باسق درخت دراز خرما بُوسَتَق بوسته پارسی
معربست بُعاق باران سخت وابری که باران سخت بارد بجتق رکویی که عورتان بر سر مقنعه فروکیرند تا از روغن وسیاهی وشل
آن نکه دوکردن بند کودک که بزبان کیل کوله بند کویند بلق سیاهی وسپیدی باهم وخانه موبین دراپرده بهق رنک سپید یا رنک سیاه
بعنی
که بر پوست ادمی پدید آید ومخالف رنک اصل پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بتک بریدن بتک بعون
ایستادن بُودک فروختن شتر وایستادن وثابت شدن بشک ومر به وبخیه زدن جامه را ودروغ کفتن وشتاب رفتن شتر
بوک بر رفتن ابغر بر مادیان بَکّ کوفتن وکردن شکستن وانبوهی وغلو کردن من غیر المصادر بَرِیک طعام به برکت بُرُک
جمع بُرکه بضم باست وآن یکنوع مرغ آبی سپید بُوک جمع برکه بکر باست یعنی اکبر ها بَرَک بکر با موضعیست در یمن بنک بضم
بابیخ وبن چیزی ودارویست خوشبوی بُرک سینه وشتران لسیار بُرُودک جمع بَشّاک دروغ کوی بوک چیز باک شتر ماده
خوب جوان کوانک جمع بَتَک بکرها وفتح تا پارچه های چیز واو جمع بتکه است بُرُودک زنی که پسر بزرک بالغ داشته شوهر کند بلعک شتر
ماده پیرکه ست ونوعیست از خرما بناد ک کریبانهای پیراهن ها باب الباء مع اللام من مصادر الثلاثی المجرد
بَذل بخشش کردن بنزل نکافتن وصافی کردن شراب یعنی پالاییدن آن بَزَول برآمدن دندان پیشین شتر بُطول د
بَطَل نادرست وناچیز شدن بَقَل وبُقول موی ریش برآمدن وبرآمدن دندان شتر بکل آشفته سخن کفتن وآمیختن بِدال چیزی را
با چیزی بدل کردن بدل برجع دل مبتلا شدن بُول جا بینن کردن بل از بیماری به شدن وترک کردن وپیوستن خویشی از طرف
متفرقه شدن واز هم دور شدن بَلال نمناک شدن وستم کردن وفسق کردن وظفر یافتن بتل بریدن وجدا کردن چیزی از چیزی
بَعال نیک زیستن زن وشوهر باهم وبازی کردن زن وشوهر باهم بعل زن کردن مرد وشوهر شدن بَعَل بفتح با وعین حیران
شدن بهل نفرین کردن بُخل وبَخَل وبَخَل نابخشیده شدن بَقل زه بَذُول وباذِل بخشنده بادِل کوشتهای
که مابین پستان وبن بغل می باشد واو جمع بادله است بَزَل سختی باذِل شتر نه ساله وشتر پیرکه دندان پیش او برآمده بود
بزدبزل

بُزل دُبُزل وبوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت کند زبان بوده است ورمینی که در وی باشد بَتول زن پاکیزه
وبریده شده از دنیا وبریده شده از شوهر ودرخت خورد خرما که از درخت بزرک ام اوست جدا باشد تَبائِل عضوهای کی
باکوشت باشد بجَدَل بجیم نام شخصی بَرائِل بضم باموی مستدیر که در کردن مرغ باشد بَعگل زن جوان وتازه بَغل شوهر
وزن ونام تبی زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر ازا می پرستیده اند وخداوند ودرخت خرمای که از بیخ خود آب خورد
واحتیاج بآب دادن نداشته باشد وزمین بلند بکیل نام قبیله ایست بَلال بفتح با نم وچیزی یا بِلال که با آب وشیر ده خلق
را تر کند ونام مؤذن رسول صلی الله علیه وسلم وپیوند خویشی وجمع بلّه هم آمده یعنی تریها وچیزها بَلّل نم بَلبَل هوای نمناک بل بکسر با مباح وخلال
بَلبال اندوه ووسواس دل بلبل مرغی معروف ولد حبت بُهل اندک ولعنت بُهلول خوش رو ونجابت خندان ونام شخصی
باهِل شتر ماده که بر پستان او بر کوسته باشند وشتر ماده که بی نشان دشتر ماده که چوب در بینی نکرده باشند بُهَّل جمع بُهَّاً
ل تره فروش ودکان دار بقصل سطر بل حرف اعراب است یعنی بلکه بال دل وحال وخوشی تعس برک
وبمعنی اخیر مستعربست بُجَیل مرد بزرک تن ومرد پیر بجابل مرد پیر وفربه ومرد بزرک تن ومهتر وشتر فربه بَجَل بجیم معنی حسب باشد یعنی
کفایت کننده بَخیل وَباخِل وَبَخّال نابخشنده بَجُل بهتان عظیم من المجل بَدَل دِبدل وَبَدیل چیزی که بجای چیزی دیگر
باشد وَبَدَل رجعی کویند که در دست وپا پیدا میشود وَبَدیل یکی را هم کویند از بدلا که عباد خلق رحمان اند بَعیل پیازه
باطِل ناراست وناچیز وشیطان بَطَل وباسِل دلیر بطال ونطاء بیکار بَغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر
وصاحب استر بول جا بین وعدد بسیار بَوّال علتی است که چون پیدا شود جا بینی بسیار آید بُرطیل سنک دراز برطیل
جمع برطل بضم با نام کلامیت بابل موضعیست در عراق که سحر ابدان نسبت کنند بَرغیل شهری که در میان سبزه زار وبیابان خشک
باشد براغیل جمع بَسل حرام بُسل بضم با دلیران وآن جمع باسل است بسیل بدشکل وبقیه شراب که در ظرف مانده باشد
باب الباء مع المیم من مصادر الثلاثی بُغام بانک کردن بز کوهی وشتر ماده وآهو وسخن غیر واضح کفتن بَسم زم کفتن
خندیدن تبسم بفتح شین منقوط ملول شدن وناکوار شدن وتخمه پیدا کردن بکم کنک شدن یعنی لال شدن بَشام تیز کریستن
بَزم بدندان پیشین کزیدن وشتر دوشیدن با انکشت سبابه ووسطی بَرَم بفتح با ورا غیر منقوط ملول شدن من غیر المصادر
بضم میانه انکشت بنصر وخنصر بکم مردمان کنک ولال بیزم کردن بحار یعنی آنچه بحار چوب را بان سوراخ کرد کند وانرا اسکنه
هم کویند وآنچه سراج چرم را بان سوراخ کرد کند بجارم بجیم شیخهای زمانه بضکم بذم بضم با وسکون ذال منقوطه راه
نفس وعقل وتحمل وفربهی بَشام بفتح با علتی است معروف بَرم میوهای درخت عضاه والکه داخل قمار با زان باشد نشود

وریک وکل واین هردو جمع براقه اند بارق ابری که ازان برق بیرون جهد و نام قبیله ایست و نام موضعیست بَرَق بره
کوسفند واین پارسی معربست بَرازِق و بَرازیق گروهها بطریق نام قایدیست از قواد روم یعنی لشکرکش ردم بَیدَق پیاده
شطرنج بَلعق خرماییست بَلالیق بیابانها و او جمع بَلوقه است بَلائق ابهای ایستاده بَنائق کریبانها و پیراهنها و او جمع بنیقه
است بُوُدق سختی و بدی بوائق کماجاء فی الحدیث لایدخل الجنة من لایامن جاره عن بوائقه بُندُق
کمان گروهه و جوز خور و یعنی فندق و بمعنی اخیر معربست بَنادِق جمع بُراق نام اسپی که رسول صلی الله علیه وآله در وقت معراج رفتن
سوار شده بود بُزاق بُساق و بُصاق خیو و بُصاق نوعی از درخت خرما را گویند باسق درخت دراز خرما بُوستق پوسته پارسی
معربست بُعاق باران سخت و ابری که باران سخت بارد بَحتَق رکویی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا ازار و غن و سیاهی و شل
آن نگیرد و کردن بند کودک که بزبان کیل کوله بند گویند بَلَق سیاهی وسپیدی باهم و خانه موین و سراپرده بَهَق رنگ سپید یا رنگ سیاه
که برپوست ادمی پدید آید و مخالف رنگ اصل پوست باشد **باب الباء مع الکاف من المصادر** بَتک بریدن بَنگ یعنی بون
ایستادن بَرُوک فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن بَشک دم ربه و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب رفتن شیر
بُوک بر رفتن ایغر بر مادیان بَکّ کوفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلو کردن **من غیر المصادر** بَرَکه طعام به برکت بُرک
جمع بُرکه بضم باست و آن کیوج مرغ آبی سپید بوک جمع بَرکه بکر باست یعنی اکبر ها بِرکه بکسر با موضعیست در یمن بُنک بضم
با بیخ و بن چیزی و دارو ییست خوشبوی بَرک سینه و شتران بسیار بُرُدک جمع بَشاک دروغ گوی بوک چیز با یک شتر ماده
خوب جوان کو الک جمع بِتک بکسرها و فتح تا پارچه های چیز و او جمع بتکه است بُرُدک زنی که پسر بزرگ بالغ داشته شوهر کند بَلعک شتر
ماده پیر که سست و نوعیست از خرما بناک کریبانهای پیراهن‌ها **باب الباء مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد**
بَذل بخشش کردن بَزل شکافتن و صافی کردن شراب یعنی پالاییدن آن بُزول برآمدن دندان نیشین شتر بُطول و
بَطُل نادرست و ناچیز شدن بَقل و بقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بَکَل آشفته سخن گفتن و آمیختن بِلال چیزی را
با چیزی بدل کردن بَدل برجع دل مبتلا شدن بَول جا بینی کردن بِل از بیماری به شدن و ترک کردن و پیوستن خویشی از طواف
متفرقه شدن و از هم دور شدن بَلال نمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بَتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی
بُعال نیک زیستن زن و شوهر باهم و بازی کردن زن و شوهر باهم بعل زن کردن مرد و شوهر شدن بَعَل بفتح با و عین حیران
شدن بَهل نفرین کردن بُخل و بَخَل و بُخُل ناخشیده شدن بَقل زه بَذل و بُذل بخشنده باذل کوشتهای
که مابین پستان و بن بغل می باشد و او جمع بادله است بَجل سختی باذل شتر نه ساله و شتر هر که دندان پیش او برآمده بود

بَزدُبَل

[illegible] من الهجرة النبوية [illegible]

بَذَل [illegible] و باشد بتول زن باکره
و بزید [illegible] بتائل عضوهای که
باکوشت [illegible] و نارة بَعل شوهر
وزن [illegible] ی که از بیخ خود آب خورد
وحیتا [illegible] ا هم با آب و شوهر و خنق
از ک [illegible] ب بل بکسر با مباح و حلال
بلا [illegible] ن و نجابت خندان و نام شخصی
باهل شتر ماده که پستان او بر گوسته باشد و شتر ماده که بی نشان و شتر ماده که جوب در بینی نکرده باشند بَقّال جمع بقال
ل تره فروش و دکان دار بَجصَل سطر بل حرف اعراب است یعنی بلکه بال دل و حال و خوشی نعمن بزرگ
و بدین معنی اخیر معربست بَجیل مرد بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بَجَل بجیم یعنی حسب باشد یعنی
کفایت کننده بَخیل و باخل و بخّال ناخشنده بُخُل بهتان عظیم من محمل بَدَل و بِدل و بَدیل چیزی که بجای چیزی دیگر
باشد و بَدَل رجعی گویند که در دست و پا پیدا میشود و بَدیل یکی را هم گویند از بدلا که عباد خلق رحمان اند بَعیل بیاز
باطل ناراست و ناچیز و شیطان بَطَل و باسل دلیر بطال و بَطاء بکار بَغل استر بغال جمع بغّال بتشدید عین استر
و صاحب استر بَول جا بینی و عدد بسیار بَوّال عنی است که چون پیدا شود جابینی بسیار آید بِرطیل سنگ دراز براطیل
جمع برطل بضم با نام کلامیست بابل موضعیست در عراق که سحر ابدان نسبت کنند بَرغیل شهری که در میان سبزه زار و بیابان خشک
باشد براغیل جمع بَسل حرام بُسل بضم با دلیران و آن جمع باسل است بسیل بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد
باب الباء مع المیم من مصدر الثلاثی بُغام بانگ کردن نر کوهی و شتر ماده و آهو و سخن غیر واضح گفتن بَسم نرم گفتن
خندیدن بَشَم بفتح شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بَکَم گنگ شدن یعنی لال شدن بَرشام تیز نگریستن
بَرَم بدندان پیشین گزیدن و شتر دو شیدن پا کشت سبابه و وسطی بَرَم بفتح با و را غیر منقوطه ملول شدن **من غیر المصادر**
بضم میانه انگشت بنصر و خنصر بُکم مردمان گنگ و لال بَیرَم گرد بر نجار یعنی آنچه نجار چوب را بان سوراخ کند و انرا اسکنه
هم گویند و آنچه سراج چرم را بان سوراخ کند بَجارم بجیم شخصهای زمانه بُصم بَذم بضم با و سکون ذال منقوطه راه
نفس و عقل و تحمل و زیرکی بَرسام بفتح با علتی است معروف بَرم میوهای درخت عضاه و اکر داخل قمار با زان باشد نشود

وریک وکل واین هردو جمع براقه اند بارق ابری که ازان برق بیرون جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست بُرْقُع بره
کوسفند واین پارسی معربست بَرازِق وَبَرازِیق کروهها بطریق نام فایدیست از فواد روم یعنی لشکرکش ردم بَیْدَق پیاده
شطرنج بَلعِق خرماییست بَلالِیق بیابانها واوجمع بلوقه است بَلالیق ابهای ایستاده بَنارِق کریبانها وبراهنها واوجمع بنقه
است بُوُدُق نحتی وبدی بَوائِق کما جاء فی الحدیث لایدخل الجنة من لا یامن جاره عن بوائقه بندق
کمان کروهه وجوز خوره یعنی فندق ومعنی اخیر معربست بَنادِق جمع بُراق نام اسبی که رسول صلی الله علیه وآله در وقت معراج رفتن
سوار شده بود بُذاق بُساق وبُصاق خیو وبُصاق نوعی از درخت خرما که کویند باسق درخت دراز خرما بُوسْتُق پوسته پارسی
معربست بُعاق باران سخت وابری که باران سخت بارد بحتق رکوی که عورتان بر مقنعه فرو کیرند تا از روغن وسیاهی وشل
آن نکهدارد کردن بند کودک که بزبان کیل کوله بند کویند بَلَق سیاهی وسپیدی باهم وخانه موین وپرده بهق رنگ سپید بار بک سیاه
که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصل پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بَتک بریدن بَنک بعنی بُون
ایستادن بزودک فروختن شتر وایستادن وثابت شدن بنک دم زدن وبخیه زدن جامه را ودروغ کفتن وشتاب رفتن شیر
بُوک بر رفتن ایغر بر مادیان نک کوفتن وکردن شکستن وانبوهی وغلو کردن من غیر المصادر بَرَکَه طعام به برکت بُرک
جمع بُرکه بضم باست وآن کبوتر مرغ آبی سپید بوک جمع برکه بکر باست یعنی اکبر با بزکه بکر با موضعیست درین بنک بضم
بابیخ وبن چیزی ودارویست خوشبوی بزک سینه وشتران بسیار بزودک جمع بشاک دروغ کوی بوک چیز باریک شتر ماده
خوب جوان کوانک جمع بنک بکر با فتح نا پاره های خیرو او جمع بکه است بزودک زنی که پسر بزرک بالغ داشته شوهر کند بلعک شتر
ماده پیر که سست ونوعیست از خرما بنادک کریبانهای پیراهن ها باب الباء مع اللام من مصادر الثلاثی المجرد
بَذل بخشش کردن بتول سکافتن وصافی کردن شراب یعنی پالاییدن آن بَرَول برآمدن دندان پیشین شتر بطول
بَطَل نادرست وناچیز شدن بَقْل وَبَقُول موی ریش برآمدن وبرآمدن دندان شتر بَکل آشفته سخن کفتن وآمیختن بلال چیزی را
با چیزی بدل کردن بدل برجع دل مبتلا شدن بول جابینن کردن بل از بیماری به شدن وترک کردن وپیوستن خویشی از طوایف
متفرق شدن واز هم دور شدن بَلال نمناک شدن وستم کردن وفسق کردن وظفر یافتن بَتل بریدن وجدا کردن چیزی از چیزی
بَعال نیک زیستن زن وشوهر باهم وبازی کردن زن وشوهر باهم بعل زن کردن مرد وشوهر شدن بَعَل بفتح با وعین حیران
شدن بجهل نفرین کردن بَخَل وَبُخْل وبَخَل نا بخشیده شدن بَقل زه بَذول وبَاذل بخشنده بادِل کوشتهای
که ماپین پستان وبن بغل می باشد واو جمع بادله است بَجَل سختی بَازِل شتر نه ساله وشتر پیر که دندان پیش او برآمده بود

بزدبل

بُز … باشد بتول زن بکر
و … باشد بتابل عضوهای کی
وان وتماز بَعَل شوهر
واحتیاج … ای که از بیخ خود آب خورد
… بر با آب وشیر دهر خلق
… ناک بل بکر بابباح وخلال
بلبل … خندان ونام تحفی
باهل شتر ماده که بر پستان او پردسته بسته وشتر ماده که بی نشان وشتر ماده که جوب در بینی نکرده باشند بُعَل جمع بُقا
ل تره فروشی ودکان دار بُهصَل سطر بل حرف اضراب است یعنی بلکه بال دل وحال وخوشی نقس بزرک
وبدمعنی اخیر مستعربست بجیل مرد بزرک تن ومرد پیر بجال مرد پیر وفربه ومرد بزرک تن ومهتر وشتر فربه بجل بجیم معنی حسب باشد یعنی
کفایت کند بَخیل وباخِل وبَخّال ناجخشنده بجل بهتان عظیم من بجل بَدَل وبِدل وبدیل چیزی که بجای چیزی دکر
باشد وبَدَل رجعی کویند که در دست وپا پیدا شود وبدیل یکی را هم کویند از بدلا که عباد خلق رحمان اند بعیل بیاز
باطل ناراست وناچیز وشیطان بَطَل وباسل دلیر بطال وبطاء بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر
وصاحب استر بول جاپین وعد بسیار بوال علتی است که چون پیدا شود جاپینن بسیار آید بوطیل سنگ دراز بواطیل
جمع برطل بضم نام کلامیست بابل موضعیست در عراق که سحر ابدان نسبت کنند بَرغیل شهری که در پایین سبزه زار وبیابان خشک
باشد براغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران وآن جمع باسل است بسیل به سکل وبقیه شراب که در ظرف مانده باشد
باب الباء مع المیم من مصادر الثلاثی بُغام بانگ کردن بزکوهی وشتر ماده وآهو وسخن غیر واضح کفتن بسم زم کفتن
خندیدن تبسم بفتح شین منقوطه ملول شدن وناکوار شدن وتخمه پیدا کردن بکم کنک شدن یعنی لال شدن برسام تیز کزیستن
بَزْم به دندان پیشین کزیدن وشتر دوشیدن با انکشت سبابه ووسطی بُرم بفتح با وراء غیر منقوطه ملول شدن من غیر المصادر
بضم میانه انکشت بنصر وخنصر بکم مردمان کنک ولال بیرم کرد بر بجا ربعنی آنچه نجار چوب را بدان سوراخ کرد کند وانرا اسکنه
هم کویند وآنچه سراج چرم را بدان سوراخ کرد کند بجارم بجیم سختیهای زمانه بَصَکْم بذم بضم با وسکون ذال منقوطه راه
نفس وعقل وتحمل وزیهی برسام بفتح با علتی است معروف برم میوهای درخت عفاة وانکه داخل قمار با زان باشد نشود

بیرم ریسمان دولون یا دورنگ بلغکر و طعام بکوشت برام بکسر با دیکهای از سنک و او جمع برمه است برام بضم با جانوری

است که در سب لاغر افتد و بپارسی کنه کویند براجم مفاصل پایین انکشتان که میانه رواجب واشاجع می باشند و

او جمع برجمه است و نام قومی است از بنی تمیم برغوم و برغم غنچه براغیم جمع برطام مرد سطبر لب برم بزاء منقوطه

جگر و کوهان شتر اهم کویند بزیم بزاء منقوط رشته که در قلاده کند و توشه زیاده مانده و دسته تره و اول بار فرما که از اطلع هم

کویند براکم که در قرآن مجید آمده یعنی فزود آورد شمار و جا داد بهایم چهار پایان و او جمع بهیمه است بطم درخت حبة الخضرا

که بپارسی ون و بشیرازی بن کویند و کنوع قرمه است که در ساق پیدا شود بقم رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام نام درختی

است که از آن چوب مسواک کیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانک کنند بکیم لال

بلهم و بلغم خلط معروف که انجا جنبد بلندم مرد کران تن لرزان بلعوم و بلعم مجرای طعام که از امری هم کویند بلعم مرد بسیار

خورنده و سخت بلع کننده بلعام بتجزه بطر عوبهم بزهای کوسفند و او جمع بهمه است و بهمه بز نر و ماده را اطلاق کنند بهام جمع بهم و بهم

بضم با و فتح ها سواران سخت و مردان جنکی و لشکرهای که ایشان از چیزی باشد کقول النبی صلی الله علیه و آله یحشر الناس حفاة

عراة بهما و او جمع بهمه است بهیم یک رنگ بهنم بضم با و ها جمع بوم مرغیست معروف باسم بسم کننده بسام متنده بسی

بسیار تبسم کننده **باب الباء مع النون من المصادر** بطلان ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح طا بنده شکم شدن

و بزرک شدن شکم از بر خوردن بطن بسکون بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را دانستن و از خواص کسی شدن بدن

و بدن فربه شدن و پیر شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزدان بفتح زاء منقوط زده است

یعنی بر جستن بغیان طلب کردن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است

و بمعنی شدن هم آمده است من غیر المصادر بحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعة در استداد بیماری و او لفظ یونانی

معربست بجادین جمع بلیان بکسر با و لام و تشدید یا پراکنده کی آدمیان بی امام و مهتری بجاین نام شهری و دو دریا

بزنجنین تثنیه برنج است بیزان جمع باز بقعان بندکان و خدمتکاران بیغان تثنیه بیع است یعنی فرزنده و فروشنده

بلغین بضم با و فتح لام سختی بوان ستون خیمه بون جمع بان کنوع درختیست بهکن بمعنی بهکل است یعنی زن تازه و جوان بیون

جاه ژرف و فراخ بو این جمع بین میانه بین بین بتکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه ثقل و خفت و میانه دراز

و کوتاه و مثل اینها بین بکسر با مقدار یک مد ابصار از زمین و کوشه زمین بیون جمع بجون بفتح حاء غیر منقوط مرد بزرک شکم بعران

شتران و او جمع بعیر است برقان برهای کوسفند و آن جمع برق است بنیقان دو دایره است که در شب کردن انسعی باشد

بلس عدس

بلس عدس من الدستور و دانه مانند عدس ص الصحاح بوشن نام قبیله است و انکشت صیاح و طیور و این مخلب نیست بلکه

مخلب ناخن انکشتان ایشان است براثن جمع بطن بکسر تا بنده شکم و زمین نشیب فرو نشسته و باطن درون و نهان و دانند

نهان و بدین معنی از اسماء ذات است قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بطین دور و بزرک شکم بطان تنک پالان شتر و بطین بر تربیت

از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب دراز ترین پر مرغ بطنان جمع و بطنان زمینها و نشیب و فرو نشسته و میان و پستانها را

هم کویند و بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا بطاین بطن بطانها و جامه و او جمع بطانه است بطان بضم با و فتح دون هم فعلست

کاهلی کرد بنفشج با هم مردیست بنان سر انکشتها و او جمع بنانه است بنیان بنیاد و دیوار با بنیه و هن که در قرآن آمده است

یعنی صحبت کنید با زنان بنین و بنون پسران بین تشدید یا آشکار بر بدیان هر دو زین کوهه است و هر دو خانه فرزین بدا

دان بکسر با هر دو کوهه است بنیصان آدمیان سپید بادنجان معروفست بوزیدان دارویست و آن بیخ کیاهیست بزدان

بسکون زاء منقوط نام شخصی بون و بین بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید و بین بعید برهان

حجت براهین جمع بدن بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است برذون اسب نرسواری غیر عربی بارذین

جمع برزین مشربه ایست از پوست طلع خرما بزیون جامه سندس بولان قبیله است برین جمع برة است

و آن حلقه ایست مانند کوشوار و خلخال برکان بوزن زعفران کنوع جامه است بدجان نام شخصی است که نعایت دردو

است برجین و برحین سختیها بادن و بدین مرد سطبر و زن سطبر باذان متشدید دال هر دو باطن و هر دو ران

بدین بکسر دال مرد پیر بنان جامه است در شام بعدان دوران و او جمع بعید است باقین باز پس ماندکان بردان بفتح را

موضعیست بذن تن و زره کوتاه و مرد پیر و بز کوهی بهتان دروغ بنان بکسر با و ها چیزها و او جمع بنه است **باب**

الباء مع الواو من المصادر بلد و بد پدید آمدن بوء جرم و جنایت کردن برو آفریدن بزو بزاء منقوط

کبر کردن و قهر کردن بلو آزمودن بدو بیابان رفتن بادکه کبر کردن و نازیدن **من غیر المصادر** بخو بخاء منقوطه

خرمای زبون بذو بزاء منقوط مانند بلو شتر ماده که از اسفر زمرده کرده باشد بو پوست شتر بکاه آکنده بهو خانه که

در پیش خانها کرده شده باشد بد و بیابان باد فعل ماضیست برای جمع مذکر یعنی باز کشتن کقوله تعالی فباءو بغضب من الله

باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناکاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بله کول و کم عقل شدن در امور دنیا

و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد توجه دریافتن باه جماع کردن بله بسکون و فتح ها یعنی بگذار و بمعنی اسم فعل است

غیر هم آمده کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و ما لا اذن سمعت

وَلَاخَطَرَ عَلَیٰ قَلْبِ بَشَرٍ بَلْهَ مَا اَطْلَعَتُهُمْ عَلَیْهِ بَلْهُ البهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه امور آخرت و معاد کقوله ع
اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بُلْهٌ بُوْهٌ بضم با مرغیست و آن بام خوز است بهباه شتر آوازکننده که دهنش پر از شقشقه باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر بَرْیٌ تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده کردن شتر از راندن بَغْیٌ یعنی از حد
در گذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت و ریم بجراحت درآمدن و فربهی و نشاط کردن اسب
بُکِیٌّ چشم داشتن و گریستن بنا بنا کردن و زن بخانه آوردن بُهِیٌّ بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن مِنْ غیر المصادر
بَرِیٌّ بیزار و او اصلا بَرِیٌ بوده است بهمزه لام الفعل بَغْیٌ باران سخت بَغِیٌّ زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکار
و خواهنده و اهل بدو و اول چیز بادِیُ الرَّاْیِ یعنی ظاهر فکر و اگر بادِئُ الرَّاْیِ خوانی بهمزه لام الفعل اول فکر بُوْصِیٌّ بتشدید یا کشتی
کشتی است با بهی آرمیده باقی باز پس مانده از چیزی بَلِیٌّ بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیان است بَلِیٌّ بفتح با و کسر لام قبیله است
و منسوب بقبیله بنی بَلَوِیٌّ گویند باکی کرینده بُکِیٌّ بکسر کاف و ضم با بَرْنِیٌّ یکنوع خرمایست بَحْرانِیٌّ بحا و غیر منقوط خون سرخ
و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بَنِیٌّ بتشدید یا و یا الف طیلسان باشد یا زوشد بُنَیٌّ پسرک من کقوله تعالی یَا بُنَیَّ لَا تَقْصُصْ
رُؤیاکَ بَنِیٌّ بکسر با و کسر یا نون پسران من بَوَاکِیٌّ زنان گرینده و او جمع باکیه است بَدَوِیٌّ بیابانی بالِی کهن بَلِیٌّ شتر ماده
که او را سفر پژمرده کرده باشد باقلانی باقلی فروش بَکالِی منسوب بقبیله بکاله و بکالی نام دربان حضرت علی علیه السلام بوده
بختی شتر زوی بَخَاتِی جمع بَرْدِیٌّ گیاهیست که بزبان گیل استوم گویند بُرْدِیٌّ بضم با نوعیست از خرما الطیف بَدْنِیٌّ
نام بیابانیست و اول جاهلیت آنکه در اسلام کنده شده باشد بَذِیٌّ بذال منقوط فحش گوی بَجَایِیٌّ بجیم سختیهای زمانه بَرَاهِیٌّ
صحراها و او جمع بریهست بَرِیَّة بتشدید را و یا باهی وَنوبهی بور بابوسی مرد فقیر رِعیال بَجْبَهِی مرد بزرگ دلیر بیتی مجرحیت
کما بُرِّ بَجَلِیٌّ مجرحیت باب التاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد تَقْوِیٌ پرهیزیدن و ترسیدن تِلْقَاءٌ دیدن
و او غیر مصدر هم آمده تُنُوءٌ بجای بتیم شدن تَوَا هلاک شدن تَهَتَا خاک پاشیدن تهجاءٌ هجو گفتن مِنْ مصدر
التفعل تَنَبُّوءٌ دعوی پیغمبری کردن تَبَدُّؤٌ ابتدا کردن تَلَمُّوٌ بوشانیدن تَکَتُّوٌّ پوست و اشدن تَجَشُّؤٌ گوارش آوردن
تَفَشُّوءٌ پراکنده شدن تَفَشُّوٌّ بسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تَکَمُّؤٌ گیاه کماة چیدن و از اپارسی سمرود
ع گویند تَهَتُّوٌّ و تَهَمُّؤٌ کهنه شدن تَبَرُّؤٌ بیزار شدن تَجَرُّؤٌ دلیری کردن تَجَزُّؤٌ بزاء منقوطه پاره پاره شدن و اکتفا
کردن بچیزی تَعَمُّؤٌ فراهم آوردن تَهَنُّؤٌ افسوس داشتن تَخَطُّؤٌ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن و خطا
بر کسی گرفتن تَدَفُّؤٌ بگرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تَکَفُّؤٌ باینطرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و جنبیدن ابرا و

از برای باران بارد

از برای باران باریدن و بر او جوجه نشسته حرکت کردن تَهَذُّؤٌ فاسد شدن جراحت و پاره و شکافتن شدن آن تَفَقُّؤٌ شکافته
شدن تَبَیُّؤٌ شیر از پستان ریختن شتر یا دوشیدن تَلَکُّؤٌ باز ایستادن از کار تَمَلُّؤٌ پر شدن چیزی از چیزی تَهَنُّؤٌ
گوارنده شدن تَوَجُّؤٌ دست زدن کسی را تَوَطُّؤٌ پامال کردن چیز را و نرم شدن تَوَضُّؤٌ دست در دستن تَوَکُّؤٌ
تکیه کردن و منه قوله تعالی هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا تَبَوُّءٌ جای گرفتن تَفَیُّؤٌ واگشتن سایه تَقَیُّؤٌ قی کردن تَوَدُّؤٌ
هلاک کردن تَهَیُّؤٌ ساخته شدن مِنْ مصدر التفاعل تَجَاجُؤٌ کاهلی کردن در رفتار تَخَاسُؤٌ بر یکدیگر سنگ انداختن تَرَافُؤٌ همپشت
شدن و با همدیگر موافقت کردن تَمَالُؤٌ با یکدیگر خلاف کردن تَبَاطُؤٌ کاهلی کردن گرفتن تَکَافُؤٌ با یکدیگر برابر شدن تَمَا
لُؤٌ همپشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تَمَالُؤٌ انبوه شدن تَشَانُؤٌ همدیگر را دشمن داشتن تَوَاطُؤٌ با همدیگر موافقت کردن
تَزَاؤُدٌ خواری و ترسیدن تَکَاکُؤٌ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی دکوتاه بالا شدن و معنی اول قول عیسی
عمر در حین که از خر افتاده بوده است و مردم بروجمع شده تَکَاکَاْتُمْ عَلَیَّ تَکَاکُؤَکُمْ عَلَیٰ ذِیْ جِنَّةٍ اِفْرَنْقِعُوْا عَنِّیْ
تَرَهْیُؤٌ باینطرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تَنَاؤُ سست شدن
و ناتوان شدن تَنَاتُؤٌ ترسیدن تَلَالُؤٌ درخشیدن مِنْ غیر المصادر تَأتَاءٌ بوزن فعلال مردی که در سخن گفتن حرف تا را تردد کند
تَیْهَاءٌ بیابان و نام موضعی یکیک از پس وا و در اصل دَرِّیٌ بوده است واو قلب تا کرده اند تَأنِّی ایستنده تَنَاءٌ بوزن فعلاء
جمع تَرِبَاءٌ خاک و زمین تُمَدُّ اءٌ بضم تا قوت و توانایی تمام تَکَاءٌ مرد بسیار گرینده تُلْقَیٰ فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی
پیش آورده شود تا این زن تَدَلَّیٰ فرود آمده و نزدیک شده و او فعل ماضی از باب تفعل است تَقْوَیٰ ترس و پرهیزکاری تِلْقَاءٌ طلب
جهة و برابر تَغَشَّاهَا که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا و او مشتق از غشیان است تَفْحَیٰ فعل مضارعست از برای محا
یعنی بیرون آی نیز د آفتاب باب التاء مع الباء من مصدر الثلاثی تَعَبٌ رنجور شدن تَغَبٌ بغین منقوطه هلاک شدن
تَوْبٌ از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن برکسی تَرْبٌ خاک بر چیزی کردن تَرَبٌ بفتح را درویش شدن و خاک آلود شدن
تَبٌّ و تَبَابٌ زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تَنْعَابٌ آواز کردن زاغ و لشتاب رفتن تَشْرَابٌ آشامیدن
تَخْرَابٌ ویران شدن تِکْذَابٌ دروغ گفتن تَسْکَابٌ روان شدن تِلْعَابٌ بازی کردن مِنْ مصدر التفعیل تَتْرِیبٌ خاک آلود کردن
تَثْرِیبٌ سرزنش کردن و مذمت کردن تَثْقِیبٌ سوراخ کردن و آتش افروختن تَجْرِیبٌ آزمودن تَجْلِیبٌ بانگ کردن و فراهم
آوردن تَحْنِیبٌ بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب و دست اسب تَجْنِیبٌ بجیم دور کردن و خم شدن پای اسب تَحْزِیبٌ گروه گروه کردن
آوردن و مردم را پاسکار از درهم انداختن بجنگ تَحْصِیبٌ ریگ بچیزی انداختن و سنگ ریزه برکسی انداختن و نبنک ریزه فرش کردن

تخضیب بحاء غیر منقوط فربه گردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب زراندود
ود کردن تذنیب دنباله کردن چیزی را و بجگی پدید آمدن غوره خرما را از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و هر چیز به
مرتبه آوردن ترجیب بجیم ورا چوب را بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در رجب
جار وکشتن جار وار انگل ترهیب بدال غیر منقوط آزمودن و باز را لعید آموختن ترحیب بحاء مرحبا گفتن تحدیب بلند
بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز بهم یکی و در نشاندن چیزی در چیزی تسریب آب
در جنگ نو کردن تا در زمانی آن استوار گردد و پی در پی فرستادن و جوق جوق فرستادن تشریب مال بجوزد کسی کردن
و آب و گل در جنگ کردن تا خوش طعم گردد تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما و رطب و بر دار کردن کسی را کقوله تعالی
وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ و نقشی بانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر آن به صُلْبِیَّة و مُصَلَّبَة
سنگ مبتی است تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی
و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست واکردن تضییب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش
تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزیدی کردن میان مردم و مردم بهم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن تعجیب
در عجب گرفتن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی را با انکار
و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخ درخت تا آزاد شود تعقیب واپس
داشتن و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و آمد شد
بسیار کردن در پی کاری و استثنا کردن تغریب دور بردن بصحرا و دور گردانیدن و بیرون رفتن از شهر و بجانب
مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن بزرگوار کرسنگی و تاج بر سر نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی
رکوست تعقیب برگ بر آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک
گردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر را در غلاف
در غلاف دان کردن تقضیب جعد گردانیدن موی و بر آوردن برگ کشت تقضیب بریدن زر تأدیب ادب کردن تأ
نیب سرزنش کردن و ملامت کردن تأتیب سرجامه یا آستین بکسی پوشانیدن تأریب استوار کردن و تمام کردن تألیب
جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب رو در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن
تکثیب گرد کردن و جامه را نگار کردن و حلقه در فرج استر کردن تکذیب شیر شتر و بدروغ داشتن و بدلی کردن تکعیب

نارستان

نارستان شدن دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحا پاره پاره
کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنضیب برپا کردن سنگها و آنچه بدان ماند
تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و گردانیدن تنشیب رنجانیدن و آمیختن تهدیب جامه را ریشه
کردن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز پریدن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح
کردن و نیمه روز رفتن و شب توقف کردن بمعنی اولست قوله تعالی یا جبال اوّبی معه تؤثیب بر بالش نهادن
تودیب بوریب کردن توجیب افگندن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن را برای خود نهادن تبویب باب
باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و پیاپی خواندن و در اذان صبح الصلوٰة خیر من النوم گفتن تقویب جاه گرد کردن تذییب
گذرانیدن تدویب شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و نشیب فرود آوردن
وکسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر فتار داشتن تثبیب از بکاره افتادن زن تجییب گریبان
جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن چار وا تا هر جا که خواهد رود تشییب سپیدی
موی تطییب خوش بوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن
اشتر و چیزی را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تحبیب دوست گردانیدن تخبیب بخاء منقوطه تخریب
دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بر آهن زادن و عمارتین بجگی هوا کردن و تباه کردن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار
منع کردن و رنج کشیدن در رفتار تزییب موز کردن و کف بر دهن آوردن تثبیت تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت
کردن جبانیدن آهن پاره بهم برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن
تطبیب دوال در میان درز خیک گرفتن و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن تا ماست شود تعبیب
تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه من مضاعف الخماسی تترّب خاک آلوده شدن
تنقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنّب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تحدّب
سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تحدّب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب
گذاشتن تحزّب گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق بر تن و شیر از تن تدرّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن و بر هم
نشستن ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عباد نصاری شدن تشرّب در خود جیدن و آشامیدن تسلّب باز
ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تشرّب در رفتن چیزی تعجّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن

تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب کردن وخشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابان شدن

تغرّب غریب شدن تعصّب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت بکار افتادن

و بگناه گرفتن کسی را و عاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن

تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلّب بر گردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن

تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویش آوندی کردن تنصّب

بر پای خواستن تنکّب بیک سو شدن و کمان در بازو انداختن تحوّب از گناه پرهیز کردن و مهربانی کردن و اندوه

بردن تصوّب بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن خایه و از بیخ بر کنده شدن

چیزی تطیّب خود را در بوی خوش گرفتن و خود را خوش بوی کردن تعیّب عیب کردن تغیّب بغین منقوطه غایب شدن

تهیّب ترسیدن و بیم ناک داشتن کسی چنانکه دیگری از و در ترس افتد تهیّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر

آب شدن شکم تربّب پروردن تضبّب بضاد منقوطه فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبّب پزشکی کردن و پزشکی نمودن

تکبّب برهم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأهّب بسیج شدن و کردن

کش شدن و خرد مند شدن تأشّب بغایت انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب

ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذأّب بذال منقوطه از ین طرف و از ان طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر او را

بصورت گرگ بچاردن من مصدر التفاعل تجاذب از هم دیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب

با همدیگر جنگ کردن تضارب با یکدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب

از پی یکدیگر در آمدن تقارب با همدیگر نزدیک شدن تکاتب با همدیگر نامه نوشتن تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن تناسب

بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب باهم بر جستن تواهب با همدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب

گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را

دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابّ بصاد غیر منقوطه آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آبی که در ظرف باشد

من المجهول تذأّب که از ین طرف و گاه از آن طرف جستن باد و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر

ماده را بر بچه غیر تثأّب بهمزه عین دهن دره کردن و تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح من مصدر التفعلل

تذعلب پنهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجوهب جورب پوشیدن تحجحب گوشت را تحدید قدید کردن

تذبذب

تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن گرما و غیر آن تطبطب جنبیدن چنگ پستان زن تهبهب

جنبیدن من غیر المصادر تعب رنج تترب و تترب و تترب و تراب و توراب خاک تذنوب غوره

خرما که و نباله او آویخته باشد ترب دوست و همزاد تحیّب بضم تا و خا و کسر یا یعنی باطل کما یقولون وقعوا فی وادی

تحیّب تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسی تائب باز گردنده بسوی حق و باز ایستنده از گناه ترائب سینه

و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوان های سینه لقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب

ترکیب نهاد چیزی ترتیب رجه تغاشیب گیاههای پراگنده و تغلب نام شخصی است که بدو قبیله است کما یقال بنی تغلب

تنضب نام شخصی و درختی که از آن چوب تیر گیرند تولب خرکره تذنب بضم تاء اول و فتح تاء ثانی کار تابه باب

التاء مع التاء من المصادر تجارة بازرگانی کردن ترامة تر گوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن ترة

کینه خواستن و کینه وا کردن و او در اصل وترة بوده است چو عدة و وعد تباعة پیروی کردن تبانة زیرک شدن تقاة و

تقیة ترسیدن و پرهیز بدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة دروغ بستن و او در اصل وهمة بوده است تهلکة هلاک شدن

این مصدر شاذه است تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب

خواندن تنائة بجای ایستادن توبه از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی داشتن بر کسی من مصدر التفعیل تبکیت بملامت

خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تبییت بر جای داشتن تربیت و تربیت پروردن ماضی او ربّبت و ماضی

دوم ربیت تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقلید مهربش کردن و دریش شدن

تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن تزکیت مملو کردن یعنی پر کردن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا بخیر کردن کسی را

و تسمیت یعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و او متعدی و لازم است

تنبیت تربیت کردن و رویانیدن و درخت نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت

تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن و شب کاری کردن ساختن و شب گفتن و شب تقدیر کردن و اندیشیدن

چیزی را تهییت بانگ خواندن جبر را تکبیت آسان گردانیدن جهاز تزییت روغن زیتون دادن تسنیت زیره در طعام

کردن توکیت نقطهای رنگ بجگی پدید آوردن غوره خرما توجیه شتابانیدن توریة پوشانیدن چیزی و اندوهگین کردن

رشتی جراحت مردار در جراحت و جراحت کننده را در آتش زنه را بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار کردن چیز را

با جامه را توصیة اندرز کردن و فرمودن کسی را وصی کردن توفیة بگفاو فا کردن و تمام دادن توقیت بقاف سخن

سخن نگهداشتن تولیه والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت برگردانیدن و آنچه فزونده باشد فزودن یکی تثنیه دو گردانیدن
چیزی را دوتایی گردانیدن کلمه را دوتا کردن کسی را تجبیه بصورت رکوع کننده وا ایستادن تعبیه و تعبئه لشکر ترتیب
داشتن برای جنگ و ساختن و بوی خوش آگندن تکبیه نیک ساختن چیزی ببوی خوش تکنیه کسی را کنیت نهادن و کنیت کسی گفتن
تلبیه و تلبئه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی وَلَقّٰیهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ای
اعطاهم تلهیه مشغول گردانیدن بچیزی تشتیه پسندیده بودن چیزی برای زمستان تعنیه دختر را در خانه نشاندن
تا بیرون نرود و با کودکان بازی نکند و مستور داشتن دختر ترجیه بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن تزجیه
بزاء منقوطه روزگار گذاشتن و براندن تسجیه بجیم در جامه کسی را پیچیدن تنجیه رهانیدن و بر موضع بلند افکندن و بمعنی [illegible]
قوله تعالی نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ تهجیه حرف را هجا کردن تضحیه قربان کردن و روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند
و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کار تثفیه تو ابای دیگ افکندن تنحیه نمانیدن چیز را
وسیل کردن تردیه ردا بر کس افکندن توریه درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغدیه غذا و چاشت دادن
تعدیه بعداء تو گفتن تندیه تر و نمناک کردن و از آب خوردن گاه بچراگاه آمدن شتر تسدیه تار در جامه کردن جولاه
تغذیه بذال منقوطه طعام دادن و بول کردن سگ و سبع و وا بریدن بول تقذیه بقاف و ذال منقوطه خاشاک را
بیرون کردن تذریه ذکر کردن تصدیه دست برهم زدن تصریه گوسفند و گاو نادوشیده تا شیر بسیار در پستان جمع
شود تدمیه خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم گوسفند و چیزی از پشم بر
پشت او گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن حسب و نسب کسی تزنیه زانی خواندن کسی تفهیه بر انگیختن و حجه کردن تعریه
برهنه کردن تعشیه بر ریش چسبانیدن و ریش کردن تعزیت صبر فرمودن تنزیه بر جهانیدن تمسیه پنهان کردن
و گم نام کردن تطنیه معالجه طنا کردن و طنا چسبیدن سپرز است بر پهلو از غایت تشنگی تقصیه رمانیدن و جدا
وا کردن گوشت از استخوان تقضیه بقاف و ضاد منقوطه قاضی کردن و تمام گذاردن حاجت تمسیه شبانگاه
آوردن چیزی تنسیه فراموش گردانیدن تحشیه حاشیه کردن جامه و حاشیه کردن کتاب را تخشیه ترسانیدن
تعفیه سخت نیست کردن و ناپیدا کردن و صلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیه تیر بر هوا انداختن و بلند
بر رفتن مرغ بر هوا تعشیه بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیه پوشانیدن تمشیه رفتن و بر رفتن در آور
دن و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده ترضیه خوشنود کردن تعضیه عضو عضو کردن و پراکنده کردن

و آنچه در حدیث است که لا تعضیة فی میراث مراد بدین عضو عضو کردن چیزیست که چون بخش کنند زیان باشد مثل کارد و شمشیر
و جز آن و مانند آن تخطیه بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تغطیه پوشانیدن تثفیه دیگ
پایه کردن برای دیگ تصفیه صافی و پاک کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلٰی
آثَارِهِمْ و بقایه آوردن سخن تبقیه باقی داشتن ترقیه بلند داشتن و بر بالا بردن تسقیه سیراب کردن تنکیه
نکایه و رنج رسانیدن تنقیه پاک کردن تبکیه گریستن و گریانیدن تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش و بیرون شدن از
شش سالگی یا هفت سالگی شدن اسب و آدمی تزکیه زکات دادن و زکات ستاندن و پاک گردانیدن و منه قوله
تعالی وَتُزَکِّیهِمْ بِهَا ای تطهرهم بها و ستودن کقوله تعالی وَلَا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ ای لا تمدحو
هن تبلیه کهنه کردن و پوشانیدن تجلیه آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگه کردن تجفیه جفا فرمودن تحلیه شیرین
کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشاندن تخلیه رها کردن و خالی کردن تنمیه رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد
و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن ترغیه کف کردن آب و شیر و مثل آن تدنیه کارهای زبون را
از پی رفتن و نزدیک طرف خود چیز سپردن خوردن و ضعیف شدن تدلیه کسی را بحیلت بر کاری داشتن و چیزی را بجای فرو
گذاشتن تسلیه عیش خوش داشتن و عیش خوش فرمودن و دل خوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بدر کشیدن سلای شتر ماده و سلا
در کتاب سین مبین است تقشیه بقاف پوست وا کردن تصلیه نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود کردن و در آتش گرم کردن
و راست کردن چوب در آتش تطلیه بچارپا رسن کردن تعلیه بلند گردانیدن تملیه بسیار مدت برخورداری دادن تدمیه
خون آلوده کردن و خون بر آوردن و خونی رنگ کردن چیز را تسمیه نام نهادن تشمیه بلند [illegible] و گشودن تعمیه کور کردن و
پوشیده کردن تغمیه خانه سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیه بنیک بنا کردن تعنیه رنجانیدن تغلیه بغین منقوطه
سرود گفتن تقنیه کاریز کندن تمنیه در آرزو انداختن کسی را تشهیه در شهوت آوردن و کسی را گفتن که تا چه آرزو میکند تا بدهم تجویه
روی بر زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده نشود و بهمین طریق سجود کردن و فرا داشتن مرغ هر دو پر خود را تخویه ساختن برای زن در ولادت
و خویه یکنوع طعامیست تذویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و برای کسی شعر خواندن فرمودن تسویه راست کردن و تمام
آفریدن و برابر شدن تشویه بریان کردن و بریان دادن تصویه پروردن شتر برای لاغری و خوشانیدن شیر در پستان گوسفند خوشکانیدن
که دوشیده نشود تا فربه گردد تفویه بگیاه فوة یعنی روناس رنگ کردن چیز را تقویه بر و مستند گردانیدن تلویه نیک پیچانیدن
تنویه کسی را بانیت او گذاشتن تثویه جنبانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن پادشاهی جای دادن و ماهی او بچه آید

منی تحلّة حلال کردن و راست کردن سوکند و قول عرب است که هذا تحلّة القسم یعنی لم افعل هذا الّا بقدر ما احلّلت
به یمینی و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یموت للمؤمنین ثلثة اولاد فتمسّه النار الّا تحلّة القسم تحیّة پادشاه کردانیدن
و زنده کی دادن و سلام کردن بر کسی تذیّة چیزی را الباس چیزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردن تقتیت بقاف روغن را
بریاحین و عطریات خوش بو کردانیدن تأتیه راه آب باز دادن تاخیه برای ستور آخیه بستن و آخیه جاییست که
در و بندند تأدیة ترسانیدن و قرض کذاشتن تأریة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افکندن تألیه
تقصیر کردن تأسیة صبر کردن فرمودن تمانة نشان کردن و آکاهانیدن تلزیة تنک جرانیدن شتر تخبئة پنهان داشتن
زن را در پرده داشتن تنبئة آکاهانیدن تجبیة بجیم بستم بکاری داشتن تطرئة و تطریة پروردن و تازه کردن تفشئة
بهم کشیدن چیزی چند اکه کسیخته شود تنشئة آفریدن و نهادن و پروردن و افزایش کردن به بیدن تبرئة بیزار کردن تجزئة
دلیر کردانیدن تهرئة کوشت را نیک پختن تخرئة پاره پاره کردن ترزئة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن در زکوار
و فرو شند کردانیدن تبطئة کاهل کردن کسی را یا حیوانی را تخطئة بخطا منسوب کردن تنسیة راندن شتر [illegible] کار بر کسی
تنک کرفتن و تنک کردن تشبئة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه کردانیدن تکفئة کفک کردن شیر و بر بالای آب ایستادن شیر
و برویدن کیاه و بیرون آمدن نهم از تن شتر تکلئة پژمرده کردانیدن کیاه را [illegible] موقوف داشتن کشتی بر کنار آب و طعام
نهاری دادن و کیاه خوردن شتر تخنئة بخان رنک کردن ترفئة کسی را بالرفاء و البنین کفتن در وقت نکاح در قاموس بمعنی الاتفاق است
که بعد ازین بیان میسر و دانشاالله تفقئة شکافتن و کور کردانیدن تخلئة از آب راندن شتر و غیر آن تقنئة سخت سرخ کردن
تهنئة مبارک باد کفتن و کوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک کردانیدن توطئة کستردن و پامال کردانیدن و نرم
کردن تودیة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن تورئة انداختن شتر رکاب خود را و بر کردن ظرف و نیک و مثل آن چیزی
تولئة والی کردانیدن و روا کردن دو بیت بر کردانیدن و چیزی را آنچه فریده شده باشد بکسی فروختن تبوئة جای کردن و کسی را جای
دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی تسوئة کسی را کفتن که بدی کردی تزبئة کوشت را مهرا پختن تقفئة
شستن تقشئة بقی آوردن تهیئة ساختن تثبئة و رنک کردن و بجا آوردن تعنئة خطا و سهو کسی جستن تنکّث آراسته
شدن عروس تفلّت بفا یعنی رهیدن و ناکاه شدن کاری تلفّت التفات کردن یعنی واپس نکریستن تحوّت بخاء منقوط
کم کردن تموّت یعنی ترسم است یعنی سرانیدن و روا دو تا دو بیم آمده است تسنّت خواستن مرد فرومایه بر مال زن بزرک زاده کم
مال را تفوّت در کذشتن تشتّت پراکنده شدن تفتّت ریزه ریزه شدن من مصادر التفاعل تخافت باهدیکر

زاری کفتن

زاری کفتن تهافت بپای افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی را با چیزی تمادت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از
نباهی جهة پارسایی نمودن بدروغ و ریا تحاتّ بتشدید تا فرو ریختن و پاشیده شدن من مصادر الفعللة تمتمة
زبان در پیچیدن بکفتن تا تعجرت ریختن تقحدت آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن بغتی لغت دیگر
تعتعة کند شدن و بجور کشیدن کسی را و بی آرام کردن و در کل ماندن چاره و انکشت پای مال کردن چیزی را چند اکه شکسته
شود توبلة تو ابل و دیک کردن تقتقة از کوه فرو افتادن تأتأة تردد کردن در کفتن تا من غیره المصادر تیعة جهل
کوسفند چهل جایی فی الحدیث فی التیعة شاة تقدة پادشاهان یمن بکسر تا و فتح دال غیر منقوطة کشته تیعة نیامده شاکرد
تبایعة پادشاهان یمن واو جمع تتعة است تعوالة مرد بسیار کوی تفرّجة [illegible] جاهکی که زیر لب بالایین می باشد
تکة بند شلوار تکاءة الکذب بسیار تکیه کنند و آنچه بدو تکیه کنند تولة سختی زمانه تولة بکسر تاء و رقی و مدارا بلطف دلفریبی ترعیه
پاره از کوهان شتر تغفة سبعی است مانند یوز یا کربه و در مثل است که هو اغنی من التفة عن الرّفة در فه کاهست
زیرا که سبع کاه نمیخورد و [illegible] تزیلیة جامه است منسوب بتزیل که نام شخصیست تزیلیا [illegible] جمع تودیة چوبی که بر پستان شتر
بندند تا بچه شیر نخورد ترعة در بوستان و دریچه و دهنهای جویهای خورد که در میان مزارع می باشند و او مفرد و جمع آمده است
و بمعنی اولست قول رسول صلعم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکة باز مانده مرده تخیة جمع شدن کاه آب در صحرا
تفسرة تبدید را حاجت و ضرورت تامورة ابریق و غلاف دل و صومعه تنوفة و تنوفیة بیابان تحت زیر
تسبغة زرهی کرد و این کلاه خود باشد تبعة بکسر با و تباعة بفتح با و کسر تا عقوبت تخوت حیران و ضعیفان و مرد فرومایه تخلّة
که در قرآن آمده بمعنی اتخذت ترهة راه خورد و غیر جاده و چیزی باطل ترهات جمع تالیات خانده کان و پی روان
تهامه و تهامة نخورست در عربستان بغایت کرم سیر تیمة بکسر تا کوسفند ماده که در خانه نکه دارند و دوشند و بچرا نه برند
توت درختیست که از برک ان کرم ابریشم پرورند تورية روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است
تهمة دروغ تهلکة هلاک شدن کاه تکلة عاجز و کار خود بکسی واکذارنده تخمة طعام ناکوارنده تخمات جمع ترة کینه و خشم
ترات جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت شتر رام شده تبّت نام ولایتیست که تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار
لقمه فرو برنده ترعیة و ترعیّة بضم تا و کسر تا و ترعایة اکه شتر را نیکو چراند تذبرة خط و کتابت ترسة
سپر تا قصارة تکنوع کردن بند قلاده است تلعاتة مرد بر پاره تلعة جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند
و زمین بلند و زمین پست و این از لغات الاضداد است ترقوة چنبر کردن ترئبة استخوان سینه تحلیه در درود و سلام

تبذیر بکسر تا و سکون با و ذال منقوطه مردی که مال خود را تلف و اسراف کند تبریه بر انگشت و بادی که با خاک آید
و نام کیاهیست تبریات جمع تبره بدناک تبد به بود همزه نام کیاهیست تلنه و تلنه و تلونه حاجت ور نمک تلیه بفتح تا و لام
وت بضم تا بقیه قرض توفه عیب تومه دانه که از نقره ساخته باشند مانند در تیه کلاه خود تیه بکه خایه شترمرغ که شتر
مرغ نکذاشته باشد و بوستانی که کذاشته باشند و رعایت نکنند و زنی که او را کذاشته باشند و هیچکس او را نکاح نکند
تیکه تبد باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد تفثث در مکه معظمه شارب کرفتن و سر تراشیدن و موی
بن بغل کرفتن و بنت زهار تراشیدن و ناخن بر داشتن و کشتن شتر تثلیث سه کوشه کردن و معجونی از عطر کردن که آنرا
مثلث کویند تحدیث خبر کردن و حدیث کفتن تدمیث نرم کردن تلبیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تربیث تشعیث
پراکنده کردن تغریث کرسنه کردن تلبیث درنکی کردن یعنی کاهل کردانیدن تنقیث شتافتن تخنیث برد
در آوردن چیزی بانطرف کردانیدن خنک آب و از آن طرف آبخوردن توریث میراث دادن تغویث وا غوثاه
کفتن یعنی ای مردم بفریاد برسید تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تدبیث رام کردن چیزی درست کردن
راه تعبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث و تنثیث حدیث آشکارا کردن تحثیث سخت بر انکیختن تابیث
بدی انکیختن و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن من مصدر التفعل تبعث بر انکیخته شدن
تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تریث درنک کردن و باز ایستادن تحنث عبادت کردن از کناه پرهیزیدن
تخنث بخاء منقوطه نرمی کردن تدعث کوشوار در کوش کردن تشبث چنک در زدن تشعث پراکنده شدن و
شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنک کردن من مصدر التفاعل تحادث باهمدیکر حدیث کفتن تواریث از یکدیکر
میراث کرفتن تحارث همدیکر را در حرب انداختن و همدیکر را بر چیزی بر انکیختن من باب التفعلل تلثلث متردد خاطر شدن
در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث قوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما واو در اصل
راث بوده است واو را تا بدل کرده اند برای خفت باب التاء مع الجیم من مصدر التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن
تبهیج شاد کردن تهییج بکو فرو رفتن چشم تهییج کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت کرفتن شبان تحریج تنک کرفتن
کار بر کسی تخریج ادب کرفتن و بعضی چراکاه را چریدن و بعضی را کذاشتن تدمیج اندک اندک بر کار داشتن تکریج فاسد
شدن نان و سبز رنک شدن آن از نم یافتن تحمیج تیز نکریستن و کوی فرو رفتن چشم تلجیج آشفته کفتن چیزی و پوشیده کفتن
آن تشنیج سنک خراشیدن و بدندان کرفتن خرکوران همدیکر را تفریج تمام رنک ناکردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن

تفریج غم و از دل بردن تفلیج کشاده کردن دندان تفشیج پا از هم جدا نهادن برای بول کردن تفحیج آماسیدن تهریج
بانک بر سباع زدن تمشیج محکم کردن تنفیج بلی بر کسی نهادن ترویج روان کردن و روان دادن تزویج زن را
زن وزن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج بر انکیختن تنعیج کسان را زاده
استادن شتر تمعیج شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه وابستن تشریج دور بدور بخیه زدن و امیختن تشنیج
درهم کشیدن چیزی را تفجیج خام کردانیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح
تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرف دریا شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش را افروختن من باب التفعل تبرج
خود را بیاراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از کناه باز ایستادن تخرج بعلم رسیدن و آموختن
یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج خیزیدن پای تهیج آماسیده شدن تعذج مهربانی نمودن
برجه و برین شدن او در لرزه تهزج بهم آواز کشیدن تکرج فاسد شدن نان و کره کرفتن تبرج درخشیدن
برق تسرج دروغ کفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو پیران تفقج بفا موی های کسی برکردن
تضرج واکشودن و شدن و خون آلود شدن تشرج درهم رفتن تزنج کنده دهن شدن تسبج سبجه پوشیدن
و سبجه کلیمی جامه ایست تعرج ایستادن تفجج بر خود بحیدن تغنج کرشمه کردن تغلج ستم کردن تلمج زبان بکرد دهن بر آوردن
تا دهن از طعام پاک شود تفجج پاها را دور نهادن از هم در رفتن تفحج بمعنی تفجج است تفرج آرامیدن در آبس جستن و بیاسودن از غم
و اندوه شدن تدنج چسبیده شدن و چرک بر سر ماندن شدن بعد از شستن آن تلحج چسبیده شدن تتوج تاج بر سر نهادن
تمروج زن کرفتن و شوهر کردن تعوج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیج برخاستن باد و کرد و غبار و امثال آن تدحج تمام
سلاح پوشیدن تاجج بر افروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج در دل در آمدن شک تداهج بایکدیکر یار شدن
تخارج نفقه بیرون کردن و هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیکر تزاوج زن بردن و شوهر کردن و باهمدیکر جفت شدن
تواشج بهم در رفتن تهایج بهمدیکر برجستن برای جنک تحاج باهمدیکر حجت آوردن و حجت کفتن تفاج پاها از هم جدا نهادن
تلاج باهمدیکر شیره کردن من باب التفعلل تدهرج در کردانیدن تلعوع نام ناپختن کوشت را و تمام بریان نکردن و ملا
کردن کار ترجرج جنبیدن و آمد شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تخنجج بسیار شدن کوشت و نرم شدن
کوشت من غیر المصادر تدرج نام موضعی تربج معروفست و بزبان کیل وارتک کویند تلهوج بسکون را که بزبان کیل توبک
کویند تغریج فراخی سال و تنکی سال تاج افسر تولج خانه خانه آهو و دیکر جانوران وحشی باب التاء مع الحاء من مصدر الثلاثی

تبیّغ مقدر شدن بچیزی ترّح اندوهناک شدن من مصدر التفعیل تنجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تملیح مانده شدن
تترّیح اندوهناک شدن تخلیح تر کردن آرد پشت تجلیح بیک خوردن و بقوت بگذشتن و در رفتن و کاری کردن تدبیح
از دور سر فرود آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانکه سر از پشت دور تر باشد کما قال النبی صلعم انه نهی ان یدبح الرجل
فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح ذال منقوط بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزون دادن ترشیح پروردن ترقیح
بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردانیدن و سرکشته کردن و ضعیف و سست شدن تسبیح خدای را بپاکی یاد کردن تشبیح شین
منقوط بهن کردانیدن تسریح رها کردن زن و آسان کردن و موفرو گذاشتن و موکشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور
تشریح بشین منقوط بیک شرح کردن سخن را و شرحه کردن گوشت را تسطیح بهن کردن تسمیح آسان رفتن و رست کردن نیزه تصفیح
دست برهم زدن و بهن کردانیدن تشفیح رنگ آوردن غوره خرما تصبیح با مداد آمدن و صباح بخیری گفتن تصریح آشکارا
گفتن و آشکارا کردن و پاک و صافی شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف و مثل آن با آب تذریح بذال
منقوط اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانوریست کافی سرخ که نقطهای سیاه بر ایشان است و از جمله سموم است
تفتیح کشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن و چشم واکردن بچه و غیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر
منقوط باریک بیان ساختن سبب را و در کوافتادن چشم تکویح غالب شدن تقریح بقاف و زال منقوط حوایج و توابل در دیک
انداختن تکدیح بیک خراشیدن تطبیح بر هوا انداختن بول تفنیح بکشودن در بقناه و قناحه کلید است تمدیح بسیار ستودن
تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخهای از درخت تا پاک از او گردد تلقیح ابغر دادن ماده بار او گشتن
دادن درخت خرما را تروّیح راحت دادن و خوشبو کردانیدن تصویح و تصبیح خشک کردانیدن آفتاب گیاه زمین را
و خشک شدن گیاه زمین را بگرما تطویح از جایی بجای افکندن تلویح اشاره کردن و درخشان کردن و بالش گرم کردن و سیاه
کردن و کبر دانیدن آفتاب و آتش کو به چیزی را توضیح روشن کردن توتیح اندک کردن بخشش را و غیر آن توشیح حمایل کردن
و اداشتن تقییح ریم کردن جراحه و ریش تسییح خط بر جامه انداختن و بافتن تصییح آمیختن شیر با آب تا تنک و روشن کرد و شیر با آب
آمیخته کمی آشامیدن تصیبح درست کردن تبیّح متمکن شدن من باب التفعّل تجنّح بر یکطرف افتادن تبجّح شادی کردن
تبطّح بر هواری پهن واشدن تدرّج افزون شدن و خود در جنبانیدن در ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را بانظرف و انظرف
میل دادن و ارجوحه بزبان کیل ها ها جین را گویند ترنّح بانظرف و انظرف میل کردن مست و غیر آن ترشّح تراویدن
آب از جای تسلّح سلاح در پوشیدن تترّح کسب کردن تصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تضحّح خود را

تفهیم نمودن

تفسیح نمودن تقمّح بر برداشتن تلمّح آبستن نمودن شتر خود را بآبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر با او نزدیک شود تمضّح تمام شدن پنبه شتر و
پاک شدن تململح پیرزی جستن برق تمدّح خود را ستودن تمسّح خود را در چیزی مالیدن تنزّح پهن واشدن گوسفند و چرا
کردن تنصّح دوختن و نیک خواهی کردن توشّح حمایل کردن و ازاختن توضّح روشن شدن و بجا آوردن توتّح اندک چیزی
آشامیدن تروّح در شب رفتن و بمروحه باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوّح خشک شدن
گیاه و شکافته شدن موی تفیّح بمعنی تفوح است تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سرکشته شدن تقیّح ریم کردن جراحت
و ریش من باب التفاعل تدایح بچوب چیزی را با همدیگر باتفاق برداشتن تذابح همدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن
تصافح دست همدیگر را گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاصح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که
تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را گرفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح
بانظرف و انظرف میل کردن مست و غیر آن تواطح شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهم یکر چیزی انداختن تلاقح
انداختن تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاحّ حریص نمودن من مصدر التفعلل تبحبح
نو بدن بسرفه تضحضح سراب و آب و درخشیدن سراب تلحلح بجای ایستادن ترحرح کش دنهادن سم پای خود را
برای ضامن کردن تفرطح پهن شدن تکروح در کردیدن تزحزح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح
نهنگ تماسیح جمع تفافیح توابلی که در دیک طعام کنند و او جمع فرح است تباریح سختیها باب التاء مع الخاء
من مصادر الثلاثی المجرد توخ و توّخ بخرز زم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف تا منقوطست تنخ بجا ایستادن من المجل
باب التفعیل تسبیخ سبک کردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از هم جدا کردن و واجیدن و سخت خفتن تدبیخ
پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تذنیخ بیک جا ایستادن و سست شدن بینایی چشم و خوار شدن و سر در پیش
افکندن و پلاسیدن خربزه و مثل آن و کر شدن بس شتر و این لغت از مجمل اللغة منقولست تشییخ خداوندکی را و پیر شدن
و پیر کردانیدن تلبیخ رام کردن تشلیخ چیزی را گرفتن و شکستن تصمیخ آلوده کردن تمریخ آلودن در روغن مالیدن تفسیخ
بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن تورّیخ و تاریخ هلو وقت پدید کردن توسیخ چرکین کردن تدمیخ در شکم ما کردیدن
و رام کردن و مقهور کردن تنوّیخ رام کردن من مصادر التفعل تبلّخ کردن کشی کردن و بلند شدن تبلّخ تکبر کردن
تصرّخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوّخ خوابانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمّخ آلوده شدن
تفسّخ از هم ریزه شدن تلطّخ آلوده شدن تمسّخ خود را بروغن آلودن توسّخ چرکین کردن تشیّخ پیری نمودن

تمنّخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبازخ بایستادن و ظاهر کردن زن سرین خود را تداضخ بهم بکر
سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زبان و متبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر
و میراث وا بخشیده ماندن من باب التفعل تبخبخ آرمیده شدن گرما تبخبخ فروختن شتر من غیر المصادر تخ
خمیر ترش شوخ نام قبیله است تخ‌تخه حکایت است از صورت تی باب التاء مع الدال من المصادر تلوّد کردن
شدن مال یعنی قدیمی شدن آن در میان قومی من مصدر تفعیل تجوید جنگ کردن تبلید خود را بر زمین زدن تبعید
دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن
موی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست از شتر وا کردن تجبید لشکر جمع کردن تخرید بخاء غیر منقوطه در غضب آوردن
و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق عمارت ساختن تحمید بسیار ستودن تحصید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید جاودان
کردن و دست و حین در دست و کشو ار در کوش کردن ترمید در خاکستر کردن و خاکستر آلوده کردن تزبید مینه را وازدن
و واخیدن و کفک کردن ترنید ناکس و بخیل گردانیدن و بستن موبهای شتر ماده بجو بکها جمع خورد بعد از ولادت او افتادن
ز بدانش و سنگ پنهان کردن جامه را ترفید بر فادبستن و جراحت بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد
گردانیدن و برغبت گردانیدن تسبید ستردن موی و بر آمدن موی و موی کسی موی خود پوشن زن و جرب نا کردن موی
تسمید موی کسی موی خود پوستن سرگین و خاکستر در زمین زدن تسرید و تسد زره را بیک بهم پیوستن و کاری پیوسته
کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار برافراشتن تسهید بخواب گردانیدن
تشرید بشین منقوطه راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه رفتن و شیب رفتن
تصفید بند کردن و سخت بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن تضمید چیز از دستار و چیزی دیگر
مثل رکو و جامه بر ریش و دارو بر جراحت نهادن تعبید در بنگ کردن و رام کردن و راه پامال کردن و بقطران آلودن
و به بندگی گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکمی آنقدر دادن که سیراب نشود تلهید بد و در داشتن چیزی را برای
زبونی و خواری او تعتید ساختن و مهیا کردن تغرید بغین منقوطه آواز کردن تغنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی
یا بعجز یا مثل اینها نسبت کردن و ملامت کردن تفرید خار کردن و قراد از تن شتر بیرون کردن و انداختن و قراد جانور
کر پارسی آن را کنه گویند و تزیید دادن تلبید برهم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کو گرم و مثل آن تمجید خدا را به بزرگی یاد
کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و درست ساختن کار و بسلاح آوردن آن

بنلدازم

تملید نرم و نازک کردن پوست و جز آن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر هم نهادن تسخید زرد شدن
و آماسیدن تمهید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید و تأحید یکی گفتن توکید و تأکید استوار کردن
توقید آتش افروختن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید
بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزاانیدن و از کودک بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجعید موی
توج گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوطه شتاب رفتن تدوید کرم در طعام و غله افتادن
تعوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و خو کردن و حریص گردانیدن سگ را بر شکار تقوید نیک کشیدن تهوید
یهود گردانیدن و نرم گردانیدن کقول النبی صلی الله علیه وآله أسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهوّدوا کما تهوّد
الیهود والنصاری ادخسیدن و سست گردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تهمید جنبانیدن و منع کردن
تشید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و بعید حاضر کردن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب کردن
تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شیر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن تحدید تیز کردن و خشمناک
چیزی آشکاره کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیدن پوست و گوشت تردید ورد و اد بسیار واگردانیدن
چیزی را تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب تعنید نسبت بعند کردن چیزی را و بیازی
و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال را
عدد جمع کردن و چیزی را تا پایان شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را دریدن تمدید کشیدن تندید
آواز بلند کردن تهدید ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید جاودان کردن و رمانیدن من مصادر التفعل
تبدد خود را باب بر داشتن تبلّد کند ذهنی نمودن و دست بهم زدن از پشیمانی و حیران و سرد فاطر شدن تجرّد برهنه شدن
تجسّد صاحب تن شدن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن و جلدی نمودن تحشّد بحاء غیر منقوطه و شین منقوطه
جمع شدن تحمّد خود را ستودن تربّد ابرناک شدن هوا و ترش روی و متغیر شدن روی از غضب تهبّد هبید گرفتن
و هبید دانه حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن تشهّد برای به تحیات خواندن
نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعّد رنجانیدن و به بالا بر بالا شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن
تعبّد بندگی گرفتن و عبادت کردن تلبّد غلیظ شدن شیر و بمیان آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تکر
بد کفک کردن و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد پایندانی کردن و نگه داشتن تغرّد آواز بلند گردانیدن

تعمّد بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفرّد دیگانه شدن تفقّد واجستن دوا رسیدن تقصّد گشته شدن دمردن دپاره
پاره شدن نیزه تقعّد باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلّد بر گردن خود انداختن کاری و گردن بند در گردن افکندن
تلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد دگرشی کردن و امر ماندن کسی تمهّد راست شدن حال و کار
و جا گرفتن و جا یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد
غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن و در فتن بچیزی توسّد بالش کردن
چیزی را توطّد ایستادن توعّد ترسانیدن و وعید کردن توقّد افروخته شدن تولّد و تالّد استوار شدن
تزوّد از دین از غایت نازکی و فربهی تولّد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزوّد توشه برگرفتن
تعوّد عادت کردن و خو گر شدن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تفنّد خراییدن تزیّد افزون کردن
و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده بر راه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خود را بند کردن تبدّد پراکنده
کردن تجعّد بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شد کردن و گرد
تشدّد دشت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدّد بسوی راست و چپ خود و واپس
نگریستن تملّد خراییدن و خود را بازیدن تهدّد ترسانیدن تودّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی
شدن جا تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جا تأیّد قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور
شدن تجالد باهمدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را
یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد برهمدیگر بر رفتن چار وا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واگذاشتن
تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد باهمدیگر عهد کردن تعاهد پاینداری چیزی کردن و عهد کردن و نگهداشتن تناهد نفقه بیرون
کردن هر یک از همراهان بقدر نفقه یکدیگر تناسد باهم شور خاندن تواهد باهم باب در آمدن و باهم در آمدن بجایی تواعد باهمدیگر
وعده دادن توافد باهم بجای رفتن توالد باهمدیگر زاییدن تزاید افزون شدن تناکد باهمدیگر دشخوار گرفتن تحاد باهمدیگر
خلاف کردن توادّ باهمدیگر رو کردن تضاد باهمدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تناد همسر خود را مانند خود را گرفتن در کاری
تنادّ بنون از همدیگر رمیدن تناد خفیف که در قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کردن
و بعضی قرّاء تنادّ هم بتشدید دال خوانده اند من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سطبر شدن و درشت شدن کودک و درشتی عیش در
ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالید و تلاد مال کهن و چیزی شیئه از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شود و نزد

دوازدهم

تو بزرگ شده تلذ فعل امر است یعنی میخ بزن تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاینده شده باشد و نزد او بزرگ شده تیزید نام قبیله است
باب التاء مع الذال من مصادر الثلاثی تخذ و تأخاذ گرفتن و دست یافتن من مصادر التفعیل تعوید
تعویذ کردن جهت دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که نبید گویند تحبیذ محکم را و گردانیدن تنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تعقّد بذ سبک هیبت و میانه بالا کردانیدن من مصادر التفعل تنفّذ رها بندن تلمّذ
بر کسی چیزی خواندن تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ اعوذ بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ
شاگرد تعویذ معروفست باب التاء مع الراء من مصادر الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن تتر دور شدن و هلاک شدن
تمر خرما بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن تنّور جست دست و پا بر داشتن چارپا و در رفتار و فربه شدن انخلال
جوش زدن من مصادر التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسایی
و روشن گردانیدن و بهره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیشی گرفتن بکاری تبغیر بازی کودکان بچیزی
و آن در کتاب پامین است تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و میوه بر آوردن درخت ماست تجمیر لشکر را در کار نگاه داشتن
در جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی را به بخور و نیز درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زنان
و پس سر بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیز دادن تحجیر داغ کردن بر گرد اگرد چشم شتر و خطی کردن بر آمدن شدن تبحیر
فراخ گردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن و نگشته باز بستن تحقیر زبون و خوار کردن تصغیر کلمه کردن چنانچه بعد ازین بیان تصغیر
بیین شود تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن تحصیر بخاء منقوطه هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر زن را
در پرده داشتن و سست گردانیدن عضو و بیحس کردانیدن آن تخصیر باریک میان گردانیدن تخضیر سبز کردن تخفیر شرمنده
کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدبیر تمام کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ خود بنده آزاد
و سرگین بر پستان شتر مالیدن تا شتر بچه نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و مذکر کردن
و کلمه را مذکر کردن تشطیر سخن باطل کردن و چیزی سبی باطل بودن من المجمل تسجیر پر کردن و گرم کردن تسخیر محتاج گردانیدن
بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار سحر و جادویی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بیمزد تسعیر نرخ فرمودن
و آتش نیک افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر دامن بر چیدن و جست
شدن در کار و در ما کردن و روان کردن تصبیر صبر کردن تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن
و سخت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن تصعیر رو گردانیدن از غایت تکبر تصغیر خرد کردن

دمصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یائی آوردن مثل رُجَیل و تصغیر
رجل تصغیر نیز ه و کردن تصطلّه تصقیر نرم کردن خرمای خوشک بدو شاب تضبیر بضاد منقوطه آهو از خلقت کردانیدن
ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بضاد و فا منقوطه یک تابیدن رسن و کیسو و از موی و غیر
آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و برآمدن گیاه مقدار ناخن تسمیر روشن
و رقیق کردن شیر با آب و گذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تبخیر بخار انگیختن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب کردن
تغلیر تقعیر کردن تعزیر یاری کردن و کم از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر
ده کردانیدن و تمام شدن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بانگ کردن خر بیک نوبت و عشر اشدن شتر ماده است که
از وقت ابغیر او رفتن ده ماه بر وی گذشته باشد تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن
دخشک کردن گوشت و ریگ گرم در آفتاب و خاک مالیدن زن پستان خود را و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد
تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر دراز عمر کردن تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن لبیتا
کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهرها را در رشته شمشیر نشاندن تفسیر
آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشودن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی
بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو وا گذاردن کار و کم
کردن موی جامه را اینک گرفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن
تقعیر دور شدن تکبیر خدا را به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر بسیار شکستن و کلمه را جمع مکسر
کردن و جمع مکسر آنست که بنا واحد در و سلامت نباشد تمتیر خشک کردانیدن خرما و گوشت تکفیر از دو سر فرو آوردن
جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفاره دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن و شاخ بدر آوردن درخت
و گیاه بر آوردن زمین تمثیر نیک نثار کردن تنثیر نیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون
کردن و نیک زنده کردن تحضیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن و بنا را مهیا کردن تذمیر بذال منقوطه دست
در فرج بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تنصیر کسی را انصاری کردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه رو
کردانیدن و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر وا کاویدن از چیزی
و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال کردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف نهار که بغایت سخت گرم باشد بجایی

تهلیل کم کردن ... توتیر زه بکمان کردن توبیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و بسیار آمدن در جایی توثیر نرم
کردن بستر و خمیر و مثل آن توذیر پاره پاره کوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت گرم کردن توفیر تمام کردن
و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزمودن کردن و آرمیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت
و پر کردن شکم و جیب و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار
شدن شیر گوسفند و شتر تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن
و انداختن تخویر بخا غیر منقوطه سپید کردن نان و سپید کردن جامه و غیر آن و گرد اگرد چشم شتر داغ کردن تدویر
بسیار است دروغ و نیکو کردانیدن چیزی و راست کردن تسویر دست برنجن در دست کسی کردن تشویر انفعال
دادن و شرمسار کردن و اشاره کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردانیدن ...
کردیدن تغویر بغین منقوطه بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر بقاف کردیدن و شکله برکشیدن از جامه خربزه
و غیر آن و سرا از سرخ سپید کردن تکویر برهم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزودن کردن
و روشنی از چیزی بدر بردن و منه قوله تعالی اِذَا الشَّمسُ کُوِّرَت و دستها بر بستن تنویر روشنی کردن و روشن شدن
و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهنیر ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار کردن تدبیر ...
بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن پستان دندان تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و رخانه
مخطط یافتن بخطها بجود ال راندن تطییر پرانیدن تعییر بعین غیر منقوطه سرزنش کردن تغییر بغین منقوطه از حال کردانیدن
تقییر بقیر اندودن تمییز علم بر جامه انداختن در یافتن تجریر بجیم نیک کشیدن تحریر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن و فرزند را عبادت
خدای عز و جل گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن لطف و نیک نوشتن تشریر چیزی را به آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن
تا قوت گیرد تغریر بغین منقوطه در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن گفتن و اقرار دادن و با قرار در آوردن
تکریر و تکرار و اکردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر وا پس انداختن و وا پس زدن تأمیر امیر کردن تأزیر ازار بر کسی بستن
یعنی لنگوته بر کسی بستن تأشیر تیز کردن دندان تأبیر نر دادن درخت خرما ابن مصدر التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار علم
شدن و تبقّر معنی بسیار مال شدن هم آمده تصغّر خورد شدن تبخّر خود را خوشبوی کردانیدن به بخور تبصّر
نیک نگریستن و شناختن تبشّر نمو و آبله بر آوردن تجبّر گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده باشند
تحلّل آماهیدن و نشیب فرو آمدن تحسّر اندوه خوردن برای خبری که بآن رسیده نشده باشد و افتادن

بشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و جاروا و باز در گریز رفتن تَجَمُّرْ یک شدن تَخَبُّرْ خبر خواستن تَخَذُّلْ دانستن دریده شدن
تَخَفُّرْ شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن تَخَمُّرْ مقنعه را فکندن تَذَمُّرْ بذال منقوطه ملامت کردن بر چیز خوب در سایندن و کرده
شمردن و بخرد شدن تَدَبُّرْ باندیشه کاری کردن تَدَثُّرْ جامه بر خود گرفتن و بر رفتن جاروا از زیر ماده بر ستور نشستن بطریق بر جستن
تَذَكُّرْ یاد کردن و باز یاد آوردن تَدَمُّرْ هلاک شدن تَزَحُّرْ سخت نفس کشیدن و گشادن تَزَكُّرْ پر شدن شکم از چیزی
تَسَحُّرْ سحر خوردن تَشَحُّرْ افسوس داشتن در وام شدن و بجور کار فرمودن بی مزد تَشَنُّنْ برای خشک ساخته شدن و دور و دراز
کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرجی نمودن و ترسانیدن در پس اسب کشتی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر
بردن و به پشت فرو زدن و دم بمیان هر دو پا فرو بردن سگ و غیر آن تَشَكُّرْ سپاس داری نمودن تَشَمُّرْ مهیا شدن برای
کاری تَصَبُّرْ شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تَصَدُّرْ بالا نشستن تَطَهُّرْ پاک شدن و سر و تن شستن و پاکی جستن
و پاکی نمودن تَضَجُّرْ تنگ دل شدن و اندوهناک شدن تَعَثُّرْ بر سر چیزی در آمدن تَعَطُّرْ خود را بچیز خوشبو کردن تَعَذُّرْ
و تَعَسُّرْ دشوار شدن تَغَمُّرْ آب اندک آشامیدن تَفَجُّرْ روان شدن آب تَفَرُّزْ کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن
و از هم افتادن جامه و غیر آن تَفَطُّرْ شکافته شدن تَفَكُّرْ اندیشه کردن تَقَدُّرْ ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن
تَقَذُّرْ بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی تَنَغُّرْ بغین منقوطه کوشش کردن شتر در رفتار تَقَشُّرْ پوست واشدن تَقَطُّرْ چکیده
شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تَقَتُّرْ مهیا شدن برای کارزار تَمَخُّرْ جهید نگاه باد را ملاحظه کردن که
از کدام طرف می آید تَمَشُّرْ توانگر شدن تَقَعُّرْ دور در رفتن و در تک چیزی رفتن تَقَفُّرْ از پی چیزی رفتن تَقَمُّرْ طلب
کردن شیر درنده شکار را در مهتاب تَكَبُّرْ گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تَكَثُّرْ بسیاری جستن تَكَدُّرْ
تیره شدن تَكَسُّرْ خورد و مرد شدن تَكَفُّرْ پوشیده شدن و سلاح تَمَزُّزْ مکیدن و اندک اندک آشامیدن تَمَذُّرْ
بدنفس شدن تَمَطُّرْ شتافتن در رفتار تَمَضُّرْ بقبیله مضر مانند شدن تَمَهُّرْ استادی نمودن و در کاری بزرگ
شدن در کاری تَمَغُّرْ بغین منقوطه ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تَنَصُّرْ ترسا شدن تَنَظُّرْ ترسانند
چشم داشتن بچیزی تَنَكُّرْ از حال گشتن و مکروه شمردن و ناخوش شمردن تَنَضُّرْ رمیدن و دور جستن تَنَمُّرْ مانند پلنگ
خشمناک شدن تَهَجُّرْ بگاه گرمای روز که میانه روز باشد بجای رفتن و مانند شدن بمهاجرین تَوَعُّرْ درشت شدن
تَوَفُّرْ تمام دادن حق کسی تَوَقُّرْ آرامیدگی نمودن تَيَسُّرْ آسان شدن تَجَوُّرْ بر پهلو افتادن تَسَوُّرْ بر دیوار و بر بارو
بر رفتن تَعَوُّرْ بعاریت گرفتن تَمَوُّرْ حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان تَوَكُّرْ پر طعام شدن حوصله مرغ

پرشدن

و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تَنَشُّوْ شرمسار شدن و انفعال خوردن تَنَوُّرْ پرتو شدن تَصَوُّرْ صورت
چیزی را در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای آفتاب تَكَوُّرْ افتادن و مهیا شدن برای کاری
تَضَوُّرْ بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تَنَوُّرْ از دور با آتش نگه کردن روباه و نوره جستن
آهنگ بکاری داشتن تَهَوُّرْ و تَهَبُّرْ خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری شدن و بیشتر
شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تَخَيُّرْ بر گزیدن تَدَيُّرْ
خانه گرفتن تَحَيُّرْ شکسته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تَطَيُّرْ فال بد گرفتن تَغَيُّرْ از حال گشتن تَعَيُّرْ
رنجور شدن و زحمت یافتن تَقَسُّرْ آرام گرفتن تَكَثُّرْ بسیار و اگرده شدن تَأَثُّرْ اثر قبول کردن و دخت تَأَزُّرْ شلوار
پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیده شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و
قوی شدن چیزی و بمعنی اخیر مشتق از ازار است که بمعنی قوت است تَأَطُّرْ مقیم شدن زن در خانه و دور شدن و خم
شدن تَأَخُّرْ واپس شدن رفتن و واپس افتادن تَأَكُّرْ چاه کندن برای درخت نشاندن و غیره تَأَمُّرْ امیر کردن مین

مَصَادِرِ التَّفَاعُلِ

تَبَادُرْ باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تَبَاشُرْ همدیگر را مژده دادن تَجَاسُرْ بر همدیگر دلیری
کردن تَحَادُرْ بر لبهای چشم را در یکدیگر کشیدن و چشم را تنگ کردن تا چیزی را که دیده شود تَخَاصُرْ بخاء منقوطه و ضاد
غیر منقوطه دست همدیگر را فرا گرفتن در رفتن تَدَابُرْ پشت بر همدیگر دادن تَذَاكُرْ با همدیگر یاد کردن تَذَامُرْ همدیگر را بر جنگ بر انگیختن
تَسَاكُرْ خود را بمستی نهادن بی مستی تَشَاجُرْ با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن شتر جاروا تَشَاعُرْ
شاعری نمودن کسی که شاعر نبوده باشد تَصَابُرْ با همدیگر صبر کردن تَصَاغُرْ بغین منقوطه خوار و زبون آمدن بخشم کسی و خواری نمودن
تَضَافُرْ و تَظَاهُرْ هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تَعَاشُرْ باهم زیستن تَعَاقُرْ یکدیگر را گشتن و همدیگر را جراحت کردن
تَعَاسُرْ با یکدیگر دشخوار گرفتن تَفَاخُرْ با یکدیگر نازیدن و فخر نمودن تَقَاطُرْ پیاپی شدن و باهم چکیدن تَقَامُرْ با همدیگر قمار
باختن تَشَابُرْ باهم نزدیک شدن در جنگ تَكَاثُرْ باهم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تَنَاثُرْ بهم پاشیده شدن
تَنَاحُرْ بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تَشَاذُرْ بیکدیگر نگریستن از گوشه چشم از غضب تَنَادُرْ همدیگر را ترسانیدن تَنَاصُرْ
همدیگر را یاری کردن تَنَاظُرْ بیکدیگر نگریستن تَنَافُرْ باهم نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دور
نمودن و رمیدن تَنَاكُرْ خود را نادان ساختن تَهَاجُرْ از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن تَهَاتُرْ دعوی
باطل بر همدیگر کردن تَيَاسُرْ از سوی چپ رفتن تَوَاتُرْ پیاپی شدن تَوَافُرْ بسیار شدن تَجَاوُرْ با یکدیگر همسایگی کردن

تحادر بحاء غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تساور با هم برجستن تشاور با هم مشورت

کردن تعاور با همدیگر قرار گرفتن چیزی را و گرد چیزی گرفتن و بدر بردن باو نشانه چیزی را تغاور یعنی منقوطه یکدیگر را غارت کردن

تسایر با همدیگر رفتن تطایر با هم پیوستن شدن و پراکنده شدن و دور شدن تغایر غیر همدیگر شدن تبار با هم دیگر راز

گفتن تغار بعین منقوطه شب و روز شدن تفار از هم دیگر رمیدن تقار با هم دیگر قرار گرفتن من مصادر التفعلل

تمرحر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبختر بخاء منقوطه خرامیدن

تبغثر بهم برآمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن تقمشر مقهور کردن من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر

خداوند خرما تمار خرمافروش تبر زر تعار نام کوهیست تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد و فلان

تشویر خورد یعنی انفعال خورد تبجیر زمی تاجر بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار جمع توثر بضم تاء و تشدید را

ریسمانی که بدان اندازه و بنا نهادن کنند تاره تتذیر افره باریک پوست تنگار نوعی از بوره زرگران تعضیر بضاد منقوطه

رنگ کاسه چینی تراتر کارهای بزرگ طیار موج دریا و رگ بیک جهنده طیر بار ماه و جمع تاره است تعشار نام موضعی

تعصلیر سینه بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر تصاویر صورتهایی که بر دیوار و غیر آن کشند تقصار

یکنوع قلاده است و گردن بند تنگ تقاصیر جمع تور ابجی دنام ظرفی که در آن آب خورند تنور نان بختن تامور یکی دخر

و جان و خون و نفس تنجور بر رنگ رشته بلند تیاهر ح التیقور آرامیدگی تباشیر مژده و اوادیل هر چیزی و نشان

نهانتشر نام مرغی باب التاء مع الزاء من مصادر الثلاثی المجرد تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن

او در آن تزز سخت شدن و قوی شدن من مصادر التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از هم

سران خود در گذشتن بفضل و هنر تریبز بر کردن خیک چیزی تقفیز بر جهانیدن تلمیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز

جامه را نسیه کردن و علم در جامه انداختن و بافتن تجمیز بر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از

کار تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تقفیز تیر بر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن تجنیز

لعب نهادن توغیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز به بیابان رفتن و مردن ترجیز موزون

کردن سخن و از بهر رجز سخن شعر گفتن تمییز جدا واکردن تحویز بحاء غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تحزیز رخنها کردن

سر دندانهای جوانان است تا دندانها تیز باشد ترزیز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی

گردانیدن تلمیز سخت سطبر کردن و درهم رسته خلقت گردانیدن کسی را تمزیز ترش و شیرین گردانیدن تهزیز

بلرزانیدن

۱۸

نیک جنبانیدن من مصادر التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلز و تحلز مهیا شدن برای کاری

تجهز ساختن تخم فریز بر زمین تنحز کمر کردن و بزرگی بر خود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز بر پس

دست رو شتر نشستن تقفز دست را رنگ کردن بحنا یا آرایش کردن بچیزی تملز رهیدن تنجز حاجت روا کردن

خواستن تجوز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جایی گرفتن و در خویش پیچیدن

و از طرفی بطرف دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تعزز عزیز شدن و سخت شدن

و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تخرز رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تکرز بهم فرو در شدن خلقت عضو در

تقزز پرهیز کار شدن و پرهیز طمع شدن از مرداری و بدی تمزز مکیدن من باب التفاعل تبازز

بر روی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشاره کردن تناهز

با همدیگر بسوی چیزی یا شتافتن تنابز همدیگر را لقب بد خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز

جمع شدن و رفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و سخت و خشک تیاز مرد کوتاه درهم

رسته تجاویز نوعی از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر تعس هلاک شدن و نگونسار سخت

رفتن من مصادر التفعیل تبریس کسی را عیسی بپوشیدن و معنی پسر در خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم

آوار کردن و آزمودن تخریس بخاء منقوطه برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تضریس آزموده گردانیدن

و محکم گردانیدن و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و جاه چنانکه گویی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی

بر خریدار پوشیده داشتن تدنیس چرکین کردن و درشت آلوده کردن ترییس مملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن

تنجیس کم شدن و کاهیده شدن ترمیس پنهان کردن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تعلیس

سخت ترش رو گردانیدن تعریس آخر شب فرود آمدن مسافر تانیس در سال داشتن دختر در خانه پدری شوهر تغلیس

با آخر شب کاری کردن یا آخر شب بجای رفتن یا آمدن تفلیس مفلس شدن تقلیس دف زدن و خوشی خوالی کردن و استقبال

حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن براه خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت

کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و آشفته کردن کار و بحیلت کاری کردن تمجیس

مجوسی گردانیدن تملیس نیک هموار کردن و رهانیدن تنجیس پلید گردانیدن تمنیس سخن گفتن تنقیس

مداد در دواة کردن تنقیس غم وا بردن و زمان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تورییس بورس کردن

چیزی را ورس گیاهیست که زعفران ماند تنبیس خشک گردانیدن تقویس خم شدن بچو کمان و خمیده گردانیدن تسویس
مالک و حاکم گردانیدن وشپشه در افتادن در پشم و غله تکویس بر دو افکندن تخنیس رام کردن تکبیس زیرک
گردانیدن تأنیس خوگر گردانیدن تأسیس بنیان نهادن ترمیس مهتر کردن تأبیس بیا یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار
کردن و شکستن تأبیس ناامید گردانیدن من مصدر التفعل تجسّس روان شدن آب تترّس سپر دار شدن
و سپر در خود گرفتن تجرّس سخن گفتن و بناز و نعمت زیستن تحبّس نگهداشته شدن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی نگهداشتن
تخلّس ربودن تدنّس چرکین شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تمسّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس روی ترش
کردن تفجّس تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزی را با آثار و علامات تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه
بر سر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس جست و جو کردن تمجّس مجوسی
شدن آهستگی کبر شدن تمرّس خود را بچیزی خواریدن تملّس رهیدن و هموار شدن تحدّس جست و جو کردن از خبر
تنجّس بجیم پلید شدن هما تنطّس نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کارها یا در مسئله و نیک تفحص
چیزی کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح توجّس رسیدن و آواز نرم کردن یا گوش کردن توقّس دو تو و خم
شدن مانند کمان تکبّس زیرکی نمودن تأبّس متغیر شدن تحوّس دلیری نمودن و بارادت سفر از بهستان برآمدن
مانع تجسّس و تحسّس جست و جو کردن تقسّس شنفتن آواز و طلب کردن و پی رویی کردن من مصدر التفاعل
تجالس باهم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشاهس دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن بناد غیر آن
تکادس بر هم نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس پسابیش شدن دندان و تباه شدن تسابس
باهم بدخویی کردن تعامس بعین غیر منقوط غافل بر خود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن از خشم
تا یکبر تماس باهم دیگر بسودن من مصدر التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تبهنس
تکردس فراهم آمدن و درهم کشیده شدن تقوّس پیر شدن و ویران شدن خانه تغرطس پیدا کردن و کردن کشتی کردن تندربس
درس شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعنعس بوی کردن و طلب شکار کردن درشب من غیر المصادر تیس بز نر
تیوس جمع تأسیس حرف الف در قافیه که میان او و حرف روی دیگر حرف باشد ترس سپر تراس و تروس جمع ترمس
باقلای شامی و مصری توس طبع و خلق و اصل باب الثالث عشر الشین من المصادر ترش بدخو شدن و سبک
شدن من باب التفعیل تجمیش بازی کردن من المصادر تهریش و تحریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن

سگان با جنگ تحریش بنگ فراهیشدن تزعیش لرزانیدن تجیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن تبیش کردن
و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه سفید زدن تعریش جفته کردن برای رز انگور و بر تخت بردن و لخیتنه گتام بردن
و سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد از آن حمله بردن او بر ماده خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و فتنه در
و آشوب انداختن تفریش سنگ یا خشت در فرش کردن و بر زمین پریدن مرغ تحریش بهمدیگر در انداختن مردم را
بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تفتیش ابریشم باپنبه را واچیده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جست
و جو کردن تشویش شوریده کردن تنویش خبردادن تعشیش اندک برگ شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ
و خشک شدن نان و کره یافتن تأریش فتنه انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش جمع و سلاح انداختن از ترس
توبیش آمیخته شدن بگروهای مختلف توطیش دست برکشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه
کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی من مصدر التفعل تغشّش بدو ناسزا گفتن تقرّش کسب کردن
تکمّش شتاب کردن تکرّش درهم گرفته شدن روی معبوض شدن تنفّش بنون و فاء موی برخاسته شدن گربه و غیر آن
توحّش خالی شدن زمین و جای تهی شدن شکم از گرسنگی و رسیده شدن توقّش جنبیدن تحبّش جمع شدن
تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن کار تعیّش بحیله زندگانی کردن ترشّش برچکیدن آب یا مثل آن بر چیزی
تمشّش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی
افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تهارش درهم افتادن سگان بجنگ تناوش بواو
فراگرفتن فایده و غیر آن و برداشتن تناءش بهمزه یعنی باپس ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن من مصدر
تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و بوست
وا شدن تحترش جمع شدن باب الرابع عشر الصاد من مصادر الثلاثی المجرد تمریص استوار
کردن و راست کردن تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن
تحریص حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رخصانیدن کسی را تقریص
بر انگشتان چیزی را تعریص گوشت در میان سرا بآفتاب روانداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و
فراهم آمدن و بالا برکشیدن جامه و بلند شدن تنقیص آواز کردن تخصیص خاص گردانیدن ترصیص تلصیص
نیک استوار برآوردن عمارت و ترصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد هم آمده تمحیص

موي از رو بركندن تخويص بيرون آوردن كشت برگ خوشه را تبصيص چشم وا گشودن سگ بچه من مصدر التفعل
تخرّص دروغ گفتن تخلّص رهيده شدن تربّص چشم داشتن چيزي را و غله نگه داشتن براي روز گراني و در دستور بمعني توقف كردن
هم آمده تفحّص جست و جو كردن و واكاويدن ترخّص آسان فرا گرفتن چيزي را تقمّص پيراهن پوشيدن تقنّص شكار كردن تملّص
رهيدن تقلّص بر بالا جسته شدن جامه و غير آن و در هم كشيده شدن تنغّص بغين منقوط ناخوش شدن عيش تنقّص
كسي را نقص و عيب كردن تنمّص موي از روي بركندن تحوّص بخشنده را آواز دادن و بيرون آمدن برگ از خوشه كشت تقصّص
از پي رفتن تلصّص دزدي كردن تمصّص اندك اندك مكيدن من مصدر التفاعل تقارص بنوبت كاري كردن
تغامص بزبان چشم گرستن تحاصّ بهمديگر آويختن چيزي را تراصّ تنگ در پهلوي همديگر ايستادن تقاصّ از همديگر قصاص
ستادن تبصبص دم جنبانيدن سگ و چاپلوسي كردن تجمحص جنبيدن **باب التاء مع الضاد من مصدر**
التفعيل تعبيض پاره پاره كردن تبغيض دشمن گردانيدن تخفيض فرو داشتن و آسان كردن ترفيض
اندك آب در جنگ گذاشتن تعريض پهن كردن و اظهار كردن و سخن سربسته گفتن و تمام نابخشيدن گوشت را و كتابت آشفته كردن چنانكه
نيك نتوان خواند و متعرض گردانيدن كسي را براي كار كسي و طعام راه آوردن كسي را دادن و نشان پهن بجا روا تحريض بر جنگ و غير آن برانگيختن كسي را
و حريص كردن در چيزي تغميض چشم فرو خوابيدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشكل گردانيدن تفريض نيك سوراخ كردن و رخنه
كردن سر دندانها مانند سر دندانهاي جوانان تقبيض فراهم آوردن و در هم كشيدن و مال دادن بكسي كه قابض مال باشد تحميض اندك چيزي را
تمريض تقصير كردن در كار و بيمارپرستي كردن و بيمار كردن چيزي را تقييض سخت جنبانيدن و انگشتها بهم زدن تا آوازي و صوتي
پديد آيد توريض بيكبارگي كاري تمام كردن و بيكبارگي سرگين بسيار انداختن ترميض چيزي را چشم داشتن تقريض مدح كردن
تحويض حوض كردن و گرد چيزي بر گرديدن و برگشتن ترويض مرغزار كردن و مرغزار شدن و بستان كردن و كره شتر و غير آن آموختن
تعويض عوض دادن تفويض كار بكسي گذاشتن و بي مهر نكاح كردن تقويض رخنه در عمارت كردن و خيمه بركندن تبييض سپيد كردن
تغييض معيّم شدن شير در بيشه و كم كردن تغييض تقدير كردن و سبب ساختن تحضيض برانگيختن كسي را بر جنگ و غير آن
تعضيض سخت بدندان گرفتن ترضيض نيك گرفتن و نيك خورد كردن تفضيض پراكنده كردن و شكستن و بنقره
گرفتن چيزي را و نقره كار كردن چيزي را من مصدر التفعّل تنقّض شكافته شدن تبرّض باندك چيزي روزگار گذرانيدن
بمعيشت و اندكي از چيزي گرفتن تبغّض دشمني نمودن تعرّض پيش آمدن و چپ و راست بكوه رفتن و بچيزي وا پرداختن
و تباه شدن و اين معني اخير از مجمل اللغة منقولست تقبّض بهم در كشيده شدن و رميده شدن و در هم جسته شدن بوست

و بكاري فرا هم ايستادن تقوّض از هم جدا شدن و شكافته شدن تحيّض نماز با ايستادن در ايام حيض تقيّض شكسته شدن
و شكافته شدن و مانند شدن تأيّض در هم كشيده شدن رسني كه از انسان گويند و مرغ شتر مرغ بسته او بستن تا دست از
زمين بر دارد و مرغ شتر بدست او بسته شدن تا دست از زمين بر ندارد تبغّض اندك اندك سخن گرفتن از كسي يعني
استنطاق كردن از كسي توضّض كوفته شدن تمخّض جنبيدن و آبستن شدن و درد زه پيدا شدن تا نهض
قابل درويدن علف و در تنگ نكردن و پيش آمدن چيزي را من مصدر التفاعل تباغض همديگر را دشمن داشتن ترا
كض باهم اسپ دوانيدن تعارض همديگر را پيش آمدن و برابر هم آمدن تمارض بيماري نمودن بي بيماري تناقض
ضد همديگر شدن تخاوض با همديگر مشورت كردن تقاوض انباز شدن تحاضّ همديگر را در حرص چيزي انداختن و همديگر
را براي چيزي برانگيختن تعاضّ همديگر را بدندان گرفتن من مصدر التفعلل تخضخض جنبيدن آب و مثل آن تر
ضرّض شكسته شدن سنگ تعضوض خرماييست شيرين
تبليط فرش كردن زمين بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنيط مرده را بدارويي خوشبو آميختن تثبيط باز داشتن از چيزي
و كاهل گردانيدن و خوار گردانيدن و سست گردانيدن و اين دو معني اخير در لغات القرآن منقول است تخليط آميخته كردن
و افساد كردن در كار تسليط بر گماشتن تسميط شعر گفتن چنانكه هر بيت چهار يا سه بيت قافيه متماثله آورده شود و بعد از آن
بر سر قافيه شعر كه آن قا مخالف آن قافيهها باشد رفتن و چيزي بر دوال زين آويختن تشحيط خون آلود كردن تسبيط خود را
بطريق آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تعليط مهار از سر شتر فرو گرفتن و داغ بر گردن شتر نهادن تغليط
در غلط انداختن و اغلط منسوب كردن كسي را تفريط تقصير كردن و فراموش كردن و ضايع كردن و ترك كردن و دور كردن تضريط
تيز بدن و افسوس داشتن تقريط گوشوار در گوش كردن چيزي و لجام بر سر اسپ كردن و سوخته فتيله و چراغ گرفتن تا چراغ
روشن شود تقميط كودك را بقماط بستن و قماط در كتاب قاف مسطور است تنشيط بنشاط در آوردن تنقيط
نيك نقطه نهادن تسقيط بي تو مدور كردن سر و غير آن و از اينجا گويند ترّ و شن مسقّطا توريط در هلاك انداختن توّ
سيط در ميان انداختن و چيزي را ميان دو نيم كردن تحويط ديوار كردن و گرد اگرد چيزي گرديدن تسويط آميختن و تازيانه زدن
تشويط چيزي با آتش داشتن تا موي او بسوزد و تشييط بمعني تشويط است و بمعني دود دادن گوشت بي پختن هم آمده است
تعطيط بدرازا شكافتن جامه و غير آن تخييط جامه دوختن و سر چيزي پيدا شدن تخطيط جامه را مخطط بافتن و نيك نوشتن
خط من مصدر التفعل تبسّط گستاخ وار رفتن بهر طرفي تحنّط حنوط بر خويشتن كردن يعني خود را بدارويي خوشبو

ارسیتن تخنّط تباه کردن وناقص عقل کردن وربصیرت رفتن تخمّط کردن کنی کردن وغضب کردن وموج زدن دریا داد آواز
کردن شتر تسخّط اندک شمردن بخشش وناخوشنود شدن وخشم گرفته شدن تسقّط طلب سقط کردن یعنی طلب عثرت
وبتاع زبون کردن وخطا جستن تقسّط وابخشیدن چیزی را تمغّط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن تسلّط برکسی
دست یافتن یعنی غالب شدن تشحّط در خون خو غلطیدن مقتول تنبّط از کاری واایستادن تقرّط گوشوار در گوش خود کردن
وگوشوار در گوش کرده شدن تلقّط از هر جایی برچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط ریخته شدن موی تنشّط نشاط
کردن وسخت رفتن شتر تنقّط آبله برآوردن توسّط در میان چیزی رفتن ومیان چیزی کردن تغوّط جهة غایط کردن رفتن
تمطّط خود را بازیدن وخراییدن تخبّط تأبّط در زیر بغل رفتن من مصادر التفاعل تباطُط همدیگر را شمشیر زدن تساقط
افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن تهابط واهم آمدن تهاوط همدیگر را دشنام دادن تعاطّ همدیگر را سر بآب فرو بردن
تهابط نقص وعیب کردن ودشنام دادن من مصادر التفعلل تعمطط بانگ کردن بار کرفتگی گلو من مصادر التفعیل
تغلیط کارهای ناصواب وناحق گفتن تنواطه آنچه بر هودج اندازند برای آرایش تنوّط وتنوّط وتنوّط مرغیست
که از پارسی قرچه گویند وگیلی این باب التاء مع الظاء من المصادر تغلیظ درشت گفتن ودرشت کردن
تقریظ ستودن تنکیظ شتاب یافتن تغیظ پسندیده بودن چیزی برای گرما تابستان من مصادر التفعّل
تیقّظ بیدار کردن تحفّظ یاد گرفتن وخود را نگه داشتن وآگاه بودن تلفّظ بزبان آوردن سخن وازدهن انداختن تلمّظ
زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود تغیّظ خشم گرفتن وبانگ کردن خشمناک بار گرفتگی گلو تقیّظ
بکاری اقامت نمودن در تابستان گرم من مصادر التفاعل تکاظّ زیاده از حد دشمنی کردن باهمدیگر تقارظ
همدیگر را ستودن تلاحظ در هم نگریستن من مصادر التفعلل تعظعظ بهیده شدن تیر وغیر آن وپند دادن باب
التاء مع العین من مصادر الثلاثی المجرد تسع نهم شدن ونه یک ستاندن تبّع بفتح تا وپیروی کردن ترع پر شدن
ظرف وشتابیدن بسوی شتر وغضب تفع وتضع در آخر طهر وپیش از حیض آبستن شدن زن تهاع خفتن تلع دراز کردن شدن
ودراز شدن گردن وبلند شدن روز ودراز شدن آدمی طوع در قلیه یا ردهن یا مثل آن انجیدن تیع روان شدن آب یا مثل آن
بروی زمین وبیرون آمدن قی از دهن وبیرون آمدن هرچه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت
نهاده خواندن تبلیع بپدید آمدن سپیدی در مو تتبیع از پی رفتن ودر پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی
یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه یا آب یا غیر آن تجویع بشتر خرما بخته شده وپاره پاره شدن گوشت وغیر آن

تجمع

تجمیع نیک جمع کردن وبجا زجمعه آمدن تخلیع نیک زیفتن واز رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخفیع
فروتن گردانیدن تخلیع از جایی برکندن واز هم جدا کردن هر دو طرف وبروز حاف تقطیع در مستفعلن در عروض بحر
بسیط ودر ضرب او هر دو جمع کردن تا مستفعل شود در تقطیع مفعولن در جا او بنهند وهمین حرف را مخلع گویند تدریع
زره پوشیدن تلمیع سخت رفتن تا سنگ از چشم تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن ودستها جنبانیدن در رفتار
وبه دست اشاره کردن بشارت دهنده تربیع چهار سوی کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن وانا لله وانا الیه راجعون
گفتن ترسیع تباه شدن چشم وتباه شدن چشم آدمی ترصیع در نشاندن جواهر وغیر آن در تاج یا کمر یا غیر آن ترفیع نیک
راندن شتر ترقیع پاره پاره در وان جامه را تتزلیع پوستها از گوشت جدا کردن وشکافته شدن دست و پا تسجیع
بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را وسیاه کردن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع مشهور
ومعروف کردن به بدی یا نیکی وشنوانیدن وتشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشسیع نعلین را شسع کردن
وشسع دوال است که در نعلین کنند تشجیع دلیر کردن ودلیر خواندن تشریع بآب خوردن گاه آوردن تشفیع شفاعت
کسی دادن تشنیع زشت گفتن وزشت گردانیدن وعیب کردن وحیرت شدن تصدیع درد سر دادن وپراکنده کردن
وشکافتن تصریع بدو پاره کردن وبسیار انداختن وبا قافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع تقصیر کردن ونزدیک بغروب
شدن آفتاب تضلیع بنقش مخصوص نقش کردن تطبیع سنگ گران بار کردن در گردن خیک وظرف بچیزی ونیک مهر کردن
چیزی را تطمیع در طمع انداختن تصمیع ملبد وسرتیز گردانیدن تره مانند سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن آفتاب وطعام
ونیک نزدیک برسیدن شدن تضیع بضاد غیر منقوطه ساختن ومهیا کردن تفجیع بسیار اندوه ومصیبت رسانیدن تفریع
بر او غیر منقوطه بالا بر شدن وچیزی را فرع کردن تفضیع بیرون کردن تفقیع بفاء مقدم وقاف مؤخر انگشتان بر هم زدن تا
آوازی پدید آید تفزیع بزاء یک نقطه ترسانیدن وبفریاد رسانیدن وترس از دل کسی بدر بردن وبدین معنی امر آیت قوله تعالی
حتی اذا فزع عن قلوبهم تقلیع ملات صعب کردن تقزیع بقاف وزاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن
وبعضی را گذاشتن تلشیع کفک بدر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه گفتن وکذا
اسب رمه اسبان را وازیشان جدا شدن تقلیع ازبن برکندن تقنیع موی سر خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس وخود
آهنین بر سر نهادن ومقنعه ومثل آن پوشانیدن زن وتازیانه زدن ودرهم کشیدن چیزی تلفیع سر چیزی پوشانید
وباز گردانیدن خیک تلمیع زنگار رنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن وزن را کابین دادن تمریع از هم جدا کردن

وپراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع سنگ جنبانیدن تنتریع سخت کشیدن و برکندن تمطیع درخت را با پوست کشادن
تا آب بخورد تبلیع بزعفران رنگ کردن تجهیز بیع سخت نکستن تودیع وداع کردن در وقت رفتن بجایی و بگذاشتن و بردن
زبراه ایغری و چیزی در جایی نهادن تا تباه نشود توریع بازداشتن توزیع واخشیدن و بخش کردن چیزی میان گروهی تو
سیع پهن واز دن را بخیدن توضیع بضاد منقوطه پهن واز ده را در جامه نهادن و پنبه نهاده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن
و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بلیت انداختن و پایمال کردن راه تولیع نقطهای سپید
یا نقطهای سیاه و سفید در چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن تردیع زسا یزرانکسی را القویع خشک گردانیدن
آفتاب گیاه را خشک شدن گیاه تطویع زمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلذیع سوختن عشق از محبت و اندوه
دل کسی را تهویع قی آوردن تسلیع دیوار گاه گل زدن و خیک را پیه مالیدن من المجمل تشییع از پس جنازه و پس مسافر رفتن و دلیر
گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود و بآتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل گردانیدن من مصدر
التفعّل تبتّع بخشیدن عبر و اجب تبزّع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن ستیزه و فتنه تبضّع عرق ریختن تبکّع وضو کردن تبنّع
بری کردن تتبّع شتافتن تتلّع سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن تجرّع فرو خوردن خشم آب و مثل آن تجمّع
فراهم آمدن تخشّع تخضّع فروتنی کردن تخلّع برکنده شدن و از جا در آمدن بند دست و پا و غیر آن و پا از هم جدا نهادن در
خور از اجنبانیدن در رفتار تدرّع زره یا جوشن پوشیدن تربّع مربع نشستن و در بهار جایی بودن ترفّع تکبر نمودن
ترسع جنبیدن تذبّع بدخویی کردن و خشم گرفتن تذلّع شکافته شدن تسرّع شتافتن تسلّع کشته شدن در رفتن تسمّع گوش
بشنفتن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را از باد بر حد خود آراستن تشلّع شکافته شدن تشنّع حست شدن
و کوشیدن و آشکار شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن تصمّع خون آلود
شدن تصنّع خود را آراستن و صنعت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرّع زاری
کردن تضلّع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرّع بذال منقوط بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بر ارش دست پیمودن چیزی را
دست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تطمّع گرسنه نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع برزبر چیزی شدن و بسیار
شدن شاخ درخت و مهترین زنان قومی را خواستن تفزّع ترسیدن تفلّع بفا یعنی شکافته شدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع
از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده شدن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع بر
خورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع تقاب بر کنده شدن تقمّع مگس از خود وا راندن آهو یا غیر یا مثل آن تقنّع

قناعت

قناعت کردن نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن تکنّع در هم کشیده شدن تنقّع از سر تا پای خود پوشیدن بچیزی و جامه خواب
کردن چیزی را تلجّع جرما در شیر آغشته کردن خوردن تمزّع بزاء منقوط پاره پاره شدن تمزّع قسمت کردن و دوا پس
ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بر افکندن تهزّع لرزیدن
و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری نمودن توزّع
بزاء منقوطه واخشیدن چیزی میان گروهی و واخشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ
نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصیّع
شدن گیاه تضوّع و تضیّع بضاد منقوط بوی خوش دادن تطوّع بچیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن تنوّع
نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب بیابان تتابع بجای شدن تدافع
از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن تراجع با هم باز گشتن ترافع با هم عرضه کردن چیزی را نزد حاکم تسامع خود را اشنوا کردن نسامع
با هم شتافتن تقارع با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و بپای افتادن و با هم نیزه زدن و بمعنی اول است حدیث
تحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقارع بهم جنبتا الصراط تقارع الفراش علی النار تقارع با هم زدن قرعه و با هم
شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تواضع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون
شدن تبایع با همدیگر بیعت کردن تتابع بپای افتادن به بدی و ستیزه و بپای افتادن باد با انداختن گیاه خشک و پی افتادن کسی
و دوشین جنبان شدن شتر در رفتار تشایع با همدیگر رفتن من مصدر التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آمد
تذعذع پراکنده شدن تقرقع آواز کردن انگشت در حین که انگشت بر انگشت زده شود تبرقع برقع پوشیدن تزعزع
بزاء منقوطه جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تشعشع پیر شدن و بیشتر وقت گذشتن و فرو افتاده
شدن تصوصع پراکنده شدن و جنبیدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددلی کردن و باز ایستادن تلعلع
شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی پیچیدن تنعتع بکور کشیده شدن تنعنع دور شدن تجعجع بر زمین زدن
خود را از سختی و جمع من غیر المصادر تفرّع نام موضعیست تفازع بفتح تا در آنام کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی
مادر رود و در روی رود و آنکه مال کسی نزد او باشد و کینه خواه تبع میانه و یک نوع مرغی و پادشاه یمن و چهار دست و پا و چار دا
تابع هر و تبع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است تباع و تبایع جمع تبیع یعنی گاو یکساله گاو تدع شتاب کننده
یعنی و آنکه غضب کند مثل از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از هر چیزی ترع بفتح تا در تا و جمع ترعه است تعاتع کارهای ناحق و سختیها

اراجیف تلع الکمه بر کرد اکرد خود بسیار نکردد و ظرفی که بسیار پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرود آمده باشد و او جمع تلعه است
تراع شد در بان تلیع دراز تقع سخت توقیع نشانی که در مکتوب کنند

تلداغ گزیدن من مصدر التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش برود تصبیغ رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه کردن ستور را توزیغ صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ یک زرگری کردن و آفریدن من مصدر التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن با اندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن تملغ احمقی نمودن ترفغ فراخ منش کردن تفرغ وا پرداختن تقشع بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و تبیغ پر شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالحجامة لا تبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ آراستن زن خود را تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تنازیغ میل کردن من مصدر التفعلل تسغسغ در خاک و زمین در رفتن

تلف هلاک شدن تطواف طوف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه ترادف از پی در آمدن من مصدر التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف یک رفتن و تمام بدر بردن تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کقوله صلی الله علیه و آله لا تجدفوا نعم الله عز و جل تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تحشیف سخت گشتن تحریف حرف خواندن یعنی بر فرتوت فاسد عقل خواندن تخصیف یک بهم چسبانیدن و بر هم نهادن و یک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بذال منقوط افزون شدن تردیف از پی در آمدن ترصیف یک پی بر پی پیچیدن و یک سخن بر سخن پیوستن و یک بر نهادن سنگ و خشت و بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوط سبک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام پنهان دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بون گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن خمیر حرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف کتابی از خود ترتیب دادن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندک خوردن طعام کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن از برای دیگری تعریف شناسانیدن و خوش گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربانی کردن و یک برد در آوردن یعنی نیک

نم کردن

نم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف سخن سرزنش و ملامت کردن تغلیف یک چیزی را در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوش بوی گردد و غالیه در کتاب غین بیان است تقذیف سخت انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف یک شکستن تکثیف یک و ابردن و تمام پرده برداشتن تکلیف بخر نهادن کرسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنار های چاه جا دیگر کندن تنتیف یک موی بر کندن تنشیف اشک بر آوردن و کفک بر آوردن شیر شدن پستان تنذیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم و مقنعه بر سر کسی انداختن تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و هوای پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوط لاغر کردن شتر و بعصا زدن و خود را در زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و موقف صحیح ایستادن و بجا وا ایستادن و دست و در نجن دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن تفویف جامه برد با خطهای سپید بافتن و تنگ و باریک بافتن برد تشویف نیک زدودن و جلی کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تخییف بخاء منقوط از کناره چیزی گرفتن و گم کردن آن تزییف زبان و ناچیز کردن تصییف بسر بردن چیزی را تابستان تنییف زیاده شدن تضییف کسی را فرود آوردن برای مهمانی کردن تاسیف میل کردن از حرب و بدل شدن تخفیف خشک کردن و سب را بر کستوان انداختن تخفیف سبک کردن تذفیف و تدفیف رودکشتن مجروح خسته را تطفیف کم بودن کیل تلفیف سپانیک در هم پیچیدن تافیف اف گفتن تاسیف دیگ پایه کردن برای دیگ بر دیگ پایه نهادن تالیف جمع کردن و آویخته کردن و سزا کردن من مصدر التفعل تحرف میل کردن و بر گردیدن تحصف محکم شدن تحنف براست ترین راه رفتن و براست ترین میل کردن و بهترین و در زیدن و به بهترین ایستادن و خود را حنفیه کردن تخطف ربودن تخلف وا پس ایستادن تزحف رفتن و خزیدن تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن آن تغطف کمیدن و خوردن تسلف سلم ستاندن چیزی در بیع تشرف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنف در گوش خود کردن تصرف شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن تصلف لاف زدن تظرف زیرکی نمودن تعرف بعرف کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسف بی راهی رفتن تعطف مهربانی کردن و خشم شدن و ردا در دوش افگندن تعضف بضاد منقوط شکسته و میل کردن و خشم شدن تقصف بصاد غیر منقوط شکسته شدن تعلف غایه بکار داشتن تغرف براء غیر منقوط پوست وا کرده شدن جراحت تقشف بقوت اندک و بجامه درشت بسر بردن تکشف برهنه شدن تکلف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنف گرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن لطیف چیزی آوردن و چابکی کردن

تعنیف

وباریک بین کقوله تعالی و لیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن تکرّر گواریدن و بمعنی اضرار مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن
واندوه نمودن تنشّف درخود تنجیدن تلحف دواج کسی کردن وجامه خواب درخود گرفتن تلحّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن
تنصّف بیدونیم شدن و مغفره رسانیدن و خدمت کردن تنظّف بطاء غیر منقوطه گو شوار در گوش کردن تنظّف بظاء منقوطه
پاک نمودن تودّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست واشدن توقّف
وا ایستادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد و ستدیر شدن و جمع شدن و ماند شدن با هل کوفه تجوّف در میان چیزی در
شدن و میان تهی شدن تخوّف و تحیّف از کناره چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن
کقوله تعالی یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشته بر چیزی نگریستن و چشم داشتن تطوّ
ف گردیدن تعنّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع ن و دو معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تعفّف پرهیزکاری
نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیری که در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن
تأنّف گرد چیزی در آمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و با هم پیوستن و آمیخته شدن
من مصادر التفاعل تجانف میل کردن تحالف با هم سوگند خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن ترادف بیای
شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف یک بهم در بردن و یک بر هم نهادن در په بردیه ایستادن تعارف
همدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن
اسب و همدیگر را دشنام دادن تناسف با همدیگر راز گفتن تکاسف درشت و سطبر شدن و در هم رفته شدن تکاشف
عیب همدیگر را ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف با یکدیگر انصاف دادن تواصف با همدیگر وصف کردن
تواقف با هم ایستادن تسایف با هم شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد مثل آب تمام خوردن تصاف با هم صف
زدن تداف بر پشت همدیگر نشستن تضاف مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایف تنگ شدن رودخانه از هر دو طرف
رودخانه آمدن آب و از دو طرف سیل آمدن سکان و نزدیک پهلوی شدن من مصادر التفعلل تزحلف دور کردن
و ضربدن تجحرف بی باکی نمودن شتر از غایت چستی و تیز رفتاری تخفجف نیم خشک شدن جامه تعطرف و
تغطرف تکبّر نمودن من غیر المصادر تجفاف برگستوانی که بر اسب اندازند تجالیف جمع تشریف کنار تفّ
چرک ناخن و گاه باشد که جهة امانت بمعنی اف گویند یعنی کسی که از ان تنگدل شده باشند و باین اعتبار بمعنی مرداری باشد
و بمعنی یا اسم فعل مابنه بمعنی اتضجّر یعنی تنگدل میباشم
توق آرزومند

تأنّق بخوش شدن و بر خشم شدن و بر شدن خیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار
تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ خر من مصادر التفعیل تحذیق و ترشیق تیز نگریستن تخریق سخت و جستن
تعلیق زود بهوبر شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن
تخلیق تمام آوریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و بخلوق آمیختن چیزی را و خلوق داروییست خوشبو تدبیق به سرش
استوار کردن تدفیق یک ریختن تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و بگو فرو رفتن چشم و به دنگ شمار کردن
چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن تدلیق تیز کردن کند چیزی را تربیق و ترنیق دایم نگریستن تبریق چشم باز گشو
و تیز نگریستن تبعیق بشکافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و تربیق بر او بزغاله کردن بند ساختن ترنیق ایستادن و تیره گردن
و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار یا در بینایی یا در بدن و خوب در آمدن و زاییدن بزرا چشم داشتن تزهیق
بسیار شدن مهمان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تزریق چکانیدن و دوا بیرون
بردن شتر بالا از پشت خود تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تمذریق آمیختن شیر بآب تشریق گوشت قاق کردن با
آفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از ینجا گویند صدقت
رجائی و صدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش تصفیق چیزی را زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست زدن
چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و جنبیدن باد درخت را و شل از او شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن
شراب و شتر را از چراگاه بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست
بر هم نهادن در میان ران در وقت رکوع و رسانیدن ابر بارانرا بهمه زمین و دو دست و هر دو پا یکبار بر داشتن و
نهادن اسب در دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را
تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولا و پس از ان اقرار کردن بآن و سرگین انداختن تطلیق
طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و شراب با اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دور آب
آب نکردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و با ستقصا نگریستن تغریق
غرقه کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق بناز و نعمت
پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تلزیق نا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب خوردن
با نیزه زدن و مثل آن تحریق اسب را بر جهانیدن تنفیق در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن و تعانو

آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان بستن تنمیق نوشتن و نمق کردن انید تنبیق نوشتن و آهسته باد رها کردن از دبر تنقیش هموار کردن و
رچه درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن توریق برگ برآوردن درخت توشیق
بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب ترذیق صافی گردانیدن شراب و غیر آن
و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق
نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن
تطویق توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست گردانیدن کاری
و از کار واایستادن تغنیق بغین منقوطه مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه
کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در مابین حلیتن ناقه در یک عتی و آن اندک زمانیست تلویق چرب کردن و نرم کردن
سر طعام تنویق رام کردن ناقه را و ریاضت دادن ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حقیقت
کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار بافتن جامه را تزفیق بزاء منقوطه از طرف سر پوست کندن تدقیق
باریک کردن و نیک کوفتن ترفیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخت شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن تاء
ویق کار بکروه و مشقت بر کسی نهادن تاء ریق بیخواب کردن من مصدر التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق
سوخته شدن تحلق حلقه حلقه شدن نشستن و حلقه حلقه شدن مردم تخرق دریده شدن و سوراخ شدن و دروغ گفتن و فراخ
بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن داروییست خوشبو تدفق سخت ریخته شدن
آب ترفق نرمی کردن و یار سی کردن و همراهی کردن تزلق خیزیدن تسلق بدیوار بر شدن تشدق لب پیچیدن
در بخشش گفتن تشرق نموده اید در روی آفتاب نشستن تغفق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه دادن
تصلق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد زه تطرق راه کوفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را
تعرق گوشت از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنگ در زدن و چیزی در آویختن تعمق ژرف
در رفتن در چیزی تفتق گشاده شدن و شکافته شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز
و نعمت زیستن تازق تنگ شدن تابق در برده شدن و آراسته شدن تایق درخشیدن تانق نیکو نگریستن در کاری تا از آن به نیکویی
کرده شود و تعجب نگریستن تمشرق دریده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساعة بساعة
آشامیدن شراب و غیر آن تملق و تملاق بتشدید لام چاپلوسی کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن تنطق کمر بستن و سخن

گفتن

کمان انگشت تحرش نیک فراشیدن تریش لرزانیدن تخیش جمع کردن ترفیش آهسته سخن و غیر آن و
گفتن تدثق استوار شدن تدفق جوشیدن تسوق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق
باز ایستادن تطوق طوق در گردن خود کردن تنوق نیک نگریستن در کاری تفوق بالا نشینی جستن و برتری جستن بر کسی
تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترفق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جای زرم استخوان از خاییدن
و مغز استخوان بیرون آوردن و آشامیدن چیزی اندک اندک و گزند رسانیدن من مصدر التفاعل تحامق احمقی
بر خود گرفتن بی احمقی ترافق همراهی کردن و باهم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق باهمدیگر راست گفتن و دوستی
داشتن تصافق باهمدیگر بیعت کردن تساحق بهم رسانیدن تلاپاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است یا را جهت
خفت و دلالت کسر روی حذف کردن تطابق اتفاق کردن و موافق هم شدن تلاحق باهمدیگر رسیدن تواثق باهمدیگر سوگند استوار
کردن در چیزی تواهق باهمدیگر رفتن توافق باهمدیگر موافقت کردن تضایق تنگدل شدن و تنگ آمدن تحاق باهمدیگر دشمنی
کردن تشاق باهمدیگر خلاف کردن من مصدر التفعلل تحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی که زیاده از آنچه در وی باشد
تقرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت
نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در اندرون چشم و جنبیدن آب و سراب تزندق ملحد شدن و بیدین شدن تمرفق
تکیه بالش ستاندن و مرفق تکیه کردن تلعلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروییست مشهور رتق بدخو و غضبناک
تواق سخت آرزومند ترثوق کلیت که در مر سیل وجود آب می باشد ترزدیق نقش کردن ترادیق جمع باب
التاء مع الکاف من المصدر الثلاثی المجرد تکوک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن
کوهان شتر تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل
گردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین باشد
تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک
کردن و مشک رنگ کردن و بمشک آلودن تعریک نیک مالیدن و نیک گوشمال دادن تمغیک ستور را مرغ فرمودن
تهلیک هلاک کردن تورک گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود بر پشت ستور نهادن تسویک
مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جای گران و باخار شدن چیزی و دراز دندان شدن موی برآوردن سر و در
شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر تحلیک نیک خاییدن تشکیک دو شک انداختن

تفکیک از هم گشادن واز هم جدا کردن من مصادر التفعل تبرک به برکت داشتن ومبارک بودن تحرک جنبیدن تدلک
خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنبک ایستادن تملک پادشاه شدن وخداوند شدن
تنسک خداوند را پرستیدن تهالک کوشیدن ومبالغه کردن تفلک گرد ومدور شدن تحنک دستار با تحت الحنک بستن
تلمک زبان بگرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک شود وچکن بجانیدن شتر تهتک رسوا شدن وپرده دریدن تورک
بر سرین نشستن وسرین خود بر چیزی نهادن وتورک فی الصلوة نهادن الیه است بر سر پا در حین تشهد تسوک
مسواک بدندان مالیدن تشوک با خار شدن تهولک سرگشته شدن ودر واقعه افتادن بپایی تحلک باکسی واگوشیدن
تفلگ از هم جدا شدن تمگگ از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن ومغز خوردن ومغز استخوان بیرون آوردن وسخت گرفتن
ودور گرفتن ودور گرفتن برخرما من مصادر التفاعل تدارک دریافتن وبهمدیگر رسیدن وبدست آوردن تباک انبوه شدن
تبارک برکت کردن وخجسته شدن وبلندی بر رفتن وبلند شدن وپاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
تضاحک خندیدن تماسک وتمالک توانستن تداعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک به تنگ آمدن در حج
تساوک بانیطرف وآن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک با یکدیگر لجاج کردن تهالک افتادن وچیزی در افتادن بحرص تمام
من مصادر التفعلل تصعلک درویش شدن ودرویشی نمودن وموی انداختن شتر تهوک پشت بر کردن وهلاک شدن
ترهوک سبک رفتن وجوذر حب بازدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود مآهنین واو جمع ترکه است تبوک
طایفه معروف از آدمی تملک بضم تا وتشدید لام مع الضم باطل تبوک نام کوه عزیمت ونفرت رسول صلی الله علیه واله کرده
تبراک نام موضعی تامل کوهان در از شتر تاک بتشدید کاف احمق تنگ بند شلوار واو جمع تکه است تیگ دتاک وتلک این
وانها اسم اشاره اند تانک وتانک ایشان دو زن تراک بگذار واین اسم فعل است باب التاء مع اللام من المهمله
تبل فانی کردن وتباه کردن تفل جو را فکندن تل بروی در افکندن تهتال تهطال باریدن باران
واشک تجوال طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوش بوی شدن تن بجهة عطر کار نداشتن
من مصادر التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن وتمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل
بدل کردن وتغیر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نا
دان خواندن تحجیل دست وپای اسب سپید کردن تحصیل ستاندن وفایده گرفتن وبکار کردن وبدمعنی اخیر است کقوله تعالی
وحصل ما فی الصدور تحسیل بحاء غیر منقوط تقصیر کردن وناکسی نمودن تحضیل با دو شیدن غنم گوسفند مدتی تا شیر در پستان

الم ...

او جمع شود عیب تنخیل عیب کردن وضعیف خواندن وضعیف شدن در شست فرماند جیل شتر زعفران مالیدن وپوشانیدن
تحمیل بار بر نهادن وشغلی از کسی درخواستن تخنیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده کردانیدن تخایل بر خواری گذاشتن وخوار
گردانیدن ترتیل آشکار خواندن ترحیل برفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی کسی را وفرو گذاشتن موی وشانه کردن ترطیل
موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ کردانیدن وپر کردن جاه ترکیل بپای پاسم کوفتن چیزی را ترمیل خون آلود کردن ترمیل
بزاء منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل
میل کردن آفتاب بفرو رفتن وروا کردن تاریکی شب وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن وعادل
خواندن وتعدیل کردن وراست کردن تعذیل بذال منقوطه بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن وچیزی را با انگبین پروردن
تعسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن وتنگ شدن جای از بسیاری مردم ودشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نیاید یا نتواند آمد
تعطیل بیکار کردن وفرو گذاشتن وبی زیور کردن وچیزی را تعهد نکردن وخراب ساختن زمین تعقیل عیال بسیار بر پا شتر بستن تغفیل غافل
گردانیدن واحمق گردانیدن تقتیل نیک بافتن تفسیل رذل وناکس خواندن کسی را تفصیل آشکار کردن وجدا جدا کردن وبه بار
کردن تفضل افزونی نهادن وافزونی گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن ومبالغه کردن در کشتن تقفیل در را
کردن تکبیل بند گران تکحیل سرمه در چشم کردن تکفیل بپایندانی دادن کسی را تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل سود
کردن وصورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن وبه ترتیب داشتن تنبیل برومو پشم انداختن حیوان تنصیل
پیکان از تیر بیرون کردن وپیکان بر تیر نهادن واز لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنبیل ببالی دادن تنفیل غنیمت کسی دادن
تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ ولب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امک یعنی گم کرده بود ترا مادر تو وگویند
بسیار جمع شدن بر بدن کسی تهجیل دشنام دادن وسخت زشت شنوانیدن وانداختن نی وچوب ومثل آن بر کسی توسیل بر
جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار بکسی گذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن
وبسیار گردیدن تخویل خداوند چیزی گردانیدن وپادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبدمعنی اخیر است قوله تعالی ثم اذا خولناه
نعمة منا ای اعطیناه تذویل چرب ونرم کردن طعام بروغن وفرو هشتن اسب ایر خود را برای بول کردن تسویل آراستن
تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن وبآواز گریستن تقویل سخن بر کسی بستن تاء
ویل تغیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دامن کردن کسی را تزییل جدا
واکردن تسییل روان کردن آب مثل تعییل غذا شدن ورها کردن چاروا تا هر جا خواهد رود تقییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم
روز شراب خوردن

تمیيل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل یک تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال
کردن و بجایی فرود آمدن و فانی کردن چیزی بگذرانیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا بر او زوج او حلال شود و راست کردن
سوگند تخلیل خلال کردن دندان او سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پامال کردن راه راست کردن و فرو گذاشتن
کقوله تعالی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا تصلیل پوست در چیزی کردن و کنده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن و هلاک
و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایبان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل ببازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن
و باری شراب و آب دادن و میوه چیدن دعلت زایل تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تغلیل بسیار خسته کردن
تقلیل اندک کردن و اندک اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بد دل شدن و ا‌ ... بن از
لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن و بد دل شدن تأليل سخت تیز کردن چیز را تأثیل و
تأثیل و تأصیل اصلی کردن چیز را و اصلی خواندن تأبیل یک گله شتر بدست آوردن تأجیل زمان دادن و وزد کردن کسی را
معالجه کردن تأسیل سر چیز را تیز کردن تأکیل مال بکسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار گردانیدن
و ارزانی داشتن مِنْ مَصْدَرِ التَّفَعُّل تَبَتُّل با خدا گرویدن و کار خاصه برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن تبجّل غنیمت گرفتن
و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل بدل گرفتن تبزّل شکافته شدن تبقّل گیاه
خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل زبونی نمودن تبذّل بذال منقوطه خود را بجای کهنه
نگاه داشتن تربّل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن
و بجاه فرو رفتن ترمّل خون آلود شدن ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحّل بحاء غیر منقوطه بار داشتن
و بار بر نهادن و رفتن و سفر کردن ترسّل باهستگی خواندن و بر سالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل زیر فرو
رفتن تسهّل آسان کردن تعجّل بشتاب ستاندن تعزّل بیکسو شدن تعطّل بیکار شدن و زبون تغزّل بغین و زاء
طیتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار تکلّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن بر زمین
فرو بردن تشکّل خوب صورت شدن و نیم رسیده شدن انگور تقبّل بپذیرفتن تدکّل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و
جواب پادشاه ندادن جهت گمان عزت و شرف خود و نازیدن تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدن تفشّل روان شدن آب تفتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود
تقهّل بد حال شدن و درویش شدن تکحّل سرمه کردن تکفّل پایندان گردیدن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تبتّل مردی میان چیزی برگزیدن

تخلل

تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تنذّل دستار بر بستن تنزّل فرود آمدن تنفّل بخششی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و سنت رسول صلی الله
علیه و آله کردن تنقّل از جایی بجایی رفتن و چیز را بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو هشته شدن تهوّل مهربانی کردن شتر ماده
بر بچه غیر خود و او را بلباس گرگ بجا آوردن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن
در کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جایی بجایی رفتن تخوّل بخاء منقوطه تعهد چیزی
تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن
تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی را و در یافتن از دور
و مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و خود را در چاشتگاه آشامیدن شراب
تغیّل انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تقلّل استفنا کردن در
و فانی شدن چیزی بگداختن تخلّل دندان از خلال کردن و سرکه شدن چیزی و در میان گروهی یا چیزی شدن رفتن تملّل بیقرار شدن
در جامه خواب از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در بدم دم پنهان شدن
و خود را دزدیدن در میان مردم و خود را دزدیده از میان مردم بیرون آوردن تهلّل گشاده روی شدن و روان شدن اشک
و آب تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تأثّل خود را اصیل گرفتن
تأصّل اصلی گرفتن تأذّل تنگ شدن تأجّل بجیم گله گله شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن
تأهّل زن بردن تأوّل بیان و تفسیر کردن تفأل فال نیک زدن مِنْ مَصْدَرِ التَّفَاعُل تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل
گرانی کردن و کاهلی نمودن و درنگ کردن تجادل با همدیگر خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل در کسی ستم کردن
در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو
گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهم پیغام فرستادن تراکل با هم زدن تسایل بیاپی شدن
و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل با همدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر
راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خردمندی تعاذل عشق ورزیدن با همدیگر تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر
افزون آمدن تحاتماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن
و با هم افتادن تقاتل و تناذل با هم کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماقل همدیگر را با آب فرو
بردن تناقل فرو ریختن تناسل نسل زه دراز کردن و از همدیگر زاییده شدن تناضل با همدیگر تیر در گوی انداختن تواصل بهمدیگر پیوستن

تداول از همدیگر فرا رفتن تراذل بهم واکوشیدن تطاول دراز شدن و گردن کشی نمودن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی
تقاول با همدیگر سخن کردن تناول همدیگر را نیزه گرفتن در جنگ تناذل فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا شدن و پراکنده
واشدن تسایل با همدیگر روان شدن لشکرها و غیر آن از هر جانب تمایل میل کردن تخال همدیگر را دوست داشتن تطاول بر
جای بلند بر رفتن تا چیز را دیده شود تضاول خورد و باریک و لاغر شدن تساول همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی پرسیدن
من مصدر التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشانیدن تبلبل بهم آمیخته
شدن لغتها و پای خوردن شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تشلشل چکیدن بول تفلفل سیاه شدن پستان زن تجحفل
جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تجلجل جنبیدن و جدا شدن تزیل غارت کردن و مانند شیر فغان کردن
تقلقل جنبیدن تخلخل از هم دور شدن و خلخال در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن
و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن در بستر از سختی درد من غیر المضاعف
تمثل شبیه زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در معده کنند و او جمع تابل است و تابل بفتح با هم مفرد توابل
تانبول و تنبل برگ درخت است در هندوستان مثل برگ نارنج و این معرب تنبال کوتاه بالا توبال پوستی که از پس پا از آهن
برید تهاویل رنگها گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای است و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است
تتفل و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام امر است از تعالی یتعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و
دشمنی تلاتل سختیها تلیل کردن **باب التاء مع المیم من [illegible]** تمام آخر شدن تهمد سخت شدن گرما
و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تداوم گرد گردیدن و ساکن گردانیدن من مصدر التفعیل تبلیم زشت کردن
تجثیم بر سینه خوابیدن و محبوس کردن مرغ چندانکه بمیرد تجزیم بجیم و زاء منقوطتین عاجز شدن و پر کردن تجسیم جسم گردانیدن
چیز را تجشیم بشین منقوط رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحاء غیر منقوط غضب کردن تخشیم بخاء منقوط سخت ممت
گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت کردن پوست و محرم گردانیدن تحطیم بشکستن تحکیم
حاکم گردانیدن و منع گردانیدن تحلیم بردبار کردن تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن و خطها و رنگها بر غوره خرما افکندن
تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چرب دادن کسی را تترحیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحم کردن ترخیم
آخر اسم منادی را انداختن تدریم جامهای آشفته بهم بستن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم
خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن تولیم راست تراشیدن و بد غذا کردن و کم کردن و سبک گردانیدن تزنیم با بنان گردانیدن

وکسی را بقوی

وکسی را بقوی وابستن که از آن قوم باشد و اندکی از گوش شتر و غیر آن بریدن و از او آویزان گذاشتن تسخیم و تسحیم سیاه کردن
تسنیم بلند کردن تیر تسهیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سر زدن و سلام کردن و گردن نهادن و سلامت داشتن
و سلم دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد گردانیدن طعام تشهیم باز گردیدن نگار جراحت یافته و بنخ شگافتن
تعشیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت واکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریدن کردن شیر از پستان چنانکه
از وی هیچ بیرون نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم بر افروختن آتش بغرام تطهیم تمام خلقه کردن هر دو اسب
و کردار و گردانیدن کما قال علی ع وصف النبی لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا
بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و بپرداشتن و بزرگ
گردانیدن تعکیم پرواز کردن تغنیم غنیمت دادن تلثیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امانه کردن خرقه تفدیم
فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در وی باشد صافی بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که بر دهن ابریق
نهند تفهیم در یابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن اسب سوار خود را تفحیم بحاء غیر منقوطه سیاه
گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن
چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشانیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن
و سنت کردن تلطیم طبانچه سخت زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزجز کردن چیز را و بنجوم حکم کردن و به چند مدت باز گردانیدن
و بچند بارها دادن مال و غیر آن تشلیم در غنیمت در شدن در کاری بدو کندی شدن گوشت و متغیر شدن آن تهکیم سرود گفتن
تنظیم در رشته جمع کردن مهره ها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پرورد تهدیم سخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کرده
آبستن است با و دادن از طعام و شراب و کشتار کردن تورایم اماهیدن توسیم در کردن اندام و بدرد آمدن و سست
و شکسته کردن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم غلاده و دوال در گردن سگ کردن و علاج و دم ناقه کردن
و دم در کتاب مبین است و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن
تیتیم یتیم گردانیدن تدمیم گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بسر کبچه در آوردن شراب مرد را و گرد گردیدن و سبک گردانیدن
جوشش دیگ را با آب و تر کردن و خشنابیدن و زبان را کبردن بر آوردن تا خشک شود و خست دور کردن تسویم بچرا تسویم
فرستادن اسبان و بچرا گردانیدن اسبان و نشان کردن و مردم را بگذاشتن تا آنچه ارادت اوست و نیکو گردانیدن نهب
و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را بر مال خود تقویم نان گندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیز را

تکویم بسیج کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن تدویم کسی را از طلب چیزی
داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده گردانیدن بعشق کسی و بنده گردانیدن عشق کسی را تخییم مقیم
شدن و چیزی را مثل خیمه کردن تدییم پیوسته بودن و پوشیده شدن باران تدییم ایستادن و دایم بودن تغییم ابر
ناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر و موی و پر بر آوردن جوجه و زن را متعه دادن بعد از طلاق دادن و چیزی را از زغال
سیاه کردن تذمیم نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن تزمیم مهار کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که بر آن آید
و گزیدن چیزی و دندان بان فرو بردن تعمیم عمامه بر بستن و همه را فرا رسیدن و مهتر کردن کسی را و سپید کردن هر دو گوش اسب
و سر گوسفند و کفک بر ورک کردن شیر خوردنی تغمیم بغین منقوطه یک چیز را پوشانیدن تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت
و کسی را کلاه پوشانیدن تمخیم استخوان و البته را شکستن تأثیم بزه گناه نسبت کردن تأویم فربه گردانیدن تأمیم قصد کردن
تأییم زن را بیوه کردن تفییم فراخ کردن من مصادر التفعّل تبرّم سیر آمدن یعنی تنگ دل و ملول شدن تبسّم آهسته
خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بجرم تجسّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن
و کار بزرگتر و نیک ترمش گرفتن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشّم رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوطه متغیر شدن بوی گوشت
تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تحزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن
تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم بحاء غیر منقوطه واجب شدن و زم شدن نام و طعام تختّم انگشتری
در انگشت کردن ترحّم بخشایش و مهربان شدن ترسّم نشانه چیزی نگرستن ترمّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن
جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند ترنّم سراییدن تزغّم و تغزّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم
ستاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن تزقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم
بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تفرّم درست چیزی خوردن تطعّم
چشیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از
کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و آمد شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن
تقحّم بجود در رفتن و در قحطی افتادن تقدّم بکسی چیزی فزودن و فراپیش شدن تقسّم پراکنده کردن و پراکنده شدن
تقصّم بقاف شکسته شدن جدایی تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن
و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن حایض لجام را و لجام رکوییست که زن در حین حیض در میان ران خود بندد

تهشّم

تهشّم شکسته شدن و سپری شدن تلغّم بلغم انداختن تندّم پشیمان نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم
و چیزی پرسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز رعد تهکّم استهزا و تبختر
کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم لقمه بزرگ
بحلق فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن توهّم اماهیدن توضّم بر سر زن افتادن
مرد توغّم خشم و کینه گرفتن توسّم بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک دست گرفتن و قصد کردن توسّم خود را
نشان کردن در وقت کارزار تلوّم درنگ کردن در چشم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تشیّم در رفتن تذمّم ننگ و عار
داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی زن
و بی شوهر شدن تأشّم شومی گرفتن و شوم داشتن تأمّم قصد کردن تدأّم بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر بر باد
و متراکم شدن کار بر کسی تهشّم من مصادر التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی تراجم
بر همدیگر سنگ انداختن تراحم بر همدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبکی کردن تسالم با هم آشتی کردن تساهم
با همدیگر قرعه زدن تشاتم هم را دشنام دادن تصادم بهم وا گفتن تصارم از همدیگر بریدن تفاجم کج شدن دهن و کج
شدن و مخلف شدن کار و کج آمدن تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن
کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم وا بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکادم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن گفتن تلاجم
سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن و یک اندام شدن زن تلاطم بهمدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موج های دریا تلاکم بهمدیگر
زدن تنادم همدیگر را ندیم کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیس و مضایقه کردن در خرید و فروخت
و بها کردن تقاوم با همدیگر بپا ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناوم خود را خفته کردن ساختن تتاوم با هم تمام
شدن و همه آمدن تشام با هم بوییدن چیز را تشاءم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیز را تقام خود را ساختن تضام فراهم آمدن
من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تعلثم تلعثم در کاری بیچیدن و درنگ کردن در کاری تجحجم
و تغمغم انگار تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمکین خود تجهضم بزرگ نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تجحجم بانگ کردن
اسب برای علف ترمرم خاموش بودن و در سخن گفتن دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در
صحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر تمیم سخت و استوار و نام قبیله است تمتام آنکه در گفتن تا بیجد و تردد بگرداند
در ان تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی بدر و لیل التمام بکسر تا درازترین شب از شبهای سال رکو یتیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و نام
قبیله است

تَسْلَمُ فعل مضارعست یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن زن و آنچه عرب گوید لا ابذی تَسْلَمُ ما کان کذا و کذا یعنی
الذي لا والله تَسْلَمُک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گوید لا ابذی تَسْلَمَانِ یعنی لا والله الذي تَسْلَمُکما و برای جمع گویند
لا ابذی تَسْلَمُونَ لا والله الذي تَسْلَمُکم و آنچه عرب گوید اذهب بذی تَسْلَم اذهب بسلامتک تُخُم و تُخُوم نشانه زمین و حد زمین و حد
شهر و دیه کقول الرسول صلعم ملعونٌ من غیّر تخوم الارض تُخَم بضم تا و خا جمع تخوم است تُخُوم جمع تخم است تُخَم بضم تا
و فتح خا طعامهای ناگوارنده در معده و او جمع تخمه است تلام شاگردان که او اصل تلامیذ بوده یا و ذال را جهة خفت حذف کرده اند
تراجم جمع ترجمان است تریم نام موضعیست تَؤُزُّهُم که در قرآن آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت
کند ایشان را او مشتق از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین تَؤُزُّهُم تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت
کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم تُوَّام قصبه ایست در عمان که مرواریدی بآن نسبت کنند و دومین از سهام میسر و آنکه با دیگری یک
شکم زاییده باشد توائم و تؤام جمع توام و دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من المصدر
المجرد تبن کاه بچاروا دادن و کاه فروختن تَبَن بفتح تا زیرک شدن تُکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریک اشک و باران تا
نان نالیدن توفان ارزو کردن تبیان آشکارا کردن من باب التفعیل تبدین پیر شدن تبطین جامه را استر کردن تثمین هشت
گوشه کردن تثدین پرگوشت گردانیدن ترتین باران پی در پی بارانیدن و باران ضعیف باریدن ترتین آمیخته کردن
تجبین بددل کردن و بددل خواندن تحزین بزاء بزار و سوگوار کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن
و حصار کردن تخشین درشت کردن تطحین بتابه وار شدن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب
کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامانیدن مادر بچه را تثبین نیک نگریستن در کاری یا در چیزی ترقین بخار رنگ کردن و بز
عفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقولست و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب چیزی یا بر چیزی زدن تزکین مانند کردن
تردین جامه را استین کردن ترزین آرامیده گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک
کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود نهادن تعفین
تر تو کردن چیزی را در هم کشیده گردانیدن چیزی را خود را بعطر تو آلبتن نمودن شتر ماده تفنین در فتنه انداختن تقرین با هم قرین کردن
تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بجیم چسبیده کردن و سطبر کردن تلحین بحاء غیر منقوطه خوش خواندن و بخطا منسوب
کردن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری
دادن تهجین زشت گردانیدن و هجین گردانیدن کسی را و هجین آنست که مادر کنیزک و پدر آزاد باشد تنتین گندیده گردانیدن تمتین

استوار گردانیدن

استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تغتین درد آلود کردن جامه
توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن رد و بزرگ گردانیدن و جبه زدن
تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین که با نور شدن زن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ
کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن
تبیین آشکارا کردن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن تدیین کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین
آراستن تطیین بگل اندود و گلکاری کردن عمارت تعیین خبر دادن از بدی کسی در برابر او و عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن
و خاص کردن و آب در مشک نو ریختن تا ده زمای آن استوار کردن و سوراخ کردن تقیین زن را آرایش کردن تلیین نرم
کردن تظنین بگمان بد بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان کردن نوشتن و عنان لجام کردن
تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تأذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تأبین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را
ستودن تأمین آمین گفتن بعد از دعا تیمین یمین آمدن و بطرف یمین آمدن یعنی بجانب راست رفتن تادین شیر
و آب خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن و میانه
رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تثبن چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را هر دو دست گرفتن و یا چیزی در دامن
نهادن و هر دو دست دامن را گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن تشخن صورت چیزی را مشاهده کردن
تعین نشانه چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و چیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار
و ضعیف شدن و بیچاره شدن تشزن بدشمنی خود کسی برخاستن تضمن در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از
غایت فربهی تغضن در هم کشیده شدن پوست عضو تلقن تلقین فرا گرفتن تلهن طعام نهاری خوردن تزحن کاهلی کردن
و بکراهت کاری کردن تزقن بخار رنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمردن قوی و سخت شدن
و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزن براء منقوطه سخاوت کردن توطن وطن گرفتن توهن سست شدن
توعن نیک فربه شدن توکن جای گرفتن تو تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تکون سست شدن تلون رنگ گرفتن
تبین آشکار شدن و آشکارا کردن و بجا آوردن و درنگ کردن تحین هنگام شدن تدین دین دار شدن تیمن برکت داشتن
تزین خود را بر آراستن و آراسته شدن تعین بچشم کردن چیزی را و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه
تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن تشنن کهن شدن پوست و خشک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن
پوست

تفنّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را ناقص کردن تسنّن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تأذّن آگاهانیدن تأسّن متغیر شدن
آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی برگرفتن و کاهلی کردن تقمّن طلب کردن من مصادر التفاعل
تدافن همدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان کردن تراطن بهمدیگر لوترا گفتن بلغت عرب تضامن بخش کردن آب بحصه
هر کس تراهن باهمدیگر گرو کردن تضاغن باهمدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تهادن راست شدن
کار تماجن سخرگی کردن و بی باکی نمودن توازن هم سنگ آوردن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن تباین
از همدیگر جدا شدن تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من مصادر التفعلل
تعجهن خدمت و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن تطامن فرونشسته شدن تعزعن بد شدن
و سخت سر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین الخبیر نام کوهیست در شام تنین اژدرها و نام موضعیست
در آسمان تن مانند و همسر تنان دو چیز مانند هم تحرهلن بجادوی فریفته میشود تخرضون دروغ میگویید تورون که در قرآن
آمده است یعنی می آرید بیرون آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلان بفتح نون یعنی الآن است یعنی اکنون توامان دو بچه یک
شکم تامانیان هر دو پستان تریان جمع تر است تنان و تنانین اژدهان دو زن تساخین موزها و این لفظ واحد نیامده است
تمرسان خرماها و او جمع تمر است تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن بکسر بازرگ تهتان باران بیرعد و برق تلودن
که در قرآن آمدست بمعنی زبان می پیچانید و اشتقاق از لی است لا تعجرون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان شلوار
خرد و کوتاه که بپارسی ازار تنبان گویند تبان بفتح تا کاه فروش تعبثون بازی میکنند ترجمان و ترجمان و ترجمان
لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقین بکسر تا و قاف مرد استاد کار و نام تیراندازیست که بغایت استاد بود در تیر انداختن
و کل و لاو طبیعت باب التاء مع الواو [illegible] تلوّ از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر
تو فرد و تلوی بچه شتری که در پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر تیه حیران شدن
و تکبر کردن تمه گندیده شدن روغن و زیان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بیمزه شدن و اندک شدن
و زبون شدن من مصادر التفعیل تدلیه بحرد گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و غم واپردن و خوش عیش گردانیدن
تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن تجبیه سوار
شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت برهم کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن تکریه
دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنزیه دور کردن از صفات زشت و از مرداری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن

توجیه

توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن
و جدا کردن فرزند از مادر و در حدیث است که لا تُوَلَّهُ والدةٌ بولدها تنویه و تنبیه برگشته کردن تربیه حسبانیدن
بر آب بیابان تشویه زشت گردانیدن و خشم کردن چیزی تا ناقص شود تفویه فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گو گردانیدن
تمویه آبدار کردن و بیاراستن و تزویر کردن و زر را ستوده گردانیدن تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تفهیه
کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن تأدیه آه گفتن تأییه شتر را خواندن من مصادر التفعل تسفّه نادانی نمودن و کم
عقلی نمودن و تشدی و بی حلمی نمودن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تشنّه نبالی زاده شدن
و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناک و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبّه خود را
با چیزی یا بچیزی مانند کردن تنجّه باز داشتن تمدّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن تکمّه گشته
شدن تفقّه فقه آموختن تفکّه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و شماتت نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی
و مرداری و دور شدن از چیزی و بوستان رفتن توجّه رو بچیزی کردن و بقضا حاجت رفتن ترنّه جنبیدن سراب
تفوّه سخن گفتن تشوّه از حال بگردیدن چنانکه شناخته نشود و شکار کوسفند کردن تأجّه کردن تألّه عبادت حق
کردن تأقّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن من مصادر التفاعل تشابه مانند هم بودن تباله ابلهی نمودن
من مصادر التفعلل تدهده در گردیدن تهنهنه و تجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تِه و تِهْ
این زن و هر دو اسم اشاره اند تبه یعنی پاک و فکر بیداری و او مفایح و به است و در اصل تُبه بوده است تا را کسره داده
اند و واو محذوف کرده است و منقلب بیا شده برای سکون او و انکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهریست تره
باطل و او اصل تُرهة بوده است که تا را حذف کرده اند تُرّات جمع تفه بکسر فا بیمزه و زبون تافه اندک زبون و بیمزه
باب التاء مع الیاء من المصادر تجبی خیمه و الاجوق زدن تربی پروردن تزبی بزاء منقوطه
در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن و چاه کردن برای صید شیر آمده است
تقبّی قبا پوشیدن تصبّی کودک نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان کردن تعتّی از حد درگذشتن و نهایت پیری رسیدن
تفتّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تأنّجی باندک چیز روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا نمودن تهجّی بهجا کردن
حروف ترجّی گرد شدن تلحّی دستار بستن با تحت الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسخّی و تندّی
بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدّی از کسی در خواستن کسی که با او معارضه کند در کاری

ومعترف شدن بعجز خود تَرَدّي ردا بر خود انداختن وهلاک شدن وجای بلند در افتادن تَسَدّي بر بالای چیزی رفتن
تَصَدّي وتَبَرّي پیش آمدن تَفَلّي موی فرا گذاشتن وبا بزرگترین قومی تزوّج کردن تَقَضّي بقاف منقوطه لاغر کردن تَنَزّي
برجستن وشتاب شدن تَذَهّي تزهّی عتاب کردن تَعَدّي از حد درگذشتن وافزونی جستن تَغَذّي غذا از خاست
خوردن تَحَرّي صواب جستن وقصد کردن ودرنگ کردن وطلب آنچه بغایت ظن بهتر باشد کردن تَکَثّري فریفتن وگستردن
وفرو گذاشتن موی تَعَرّي برهنه تَذَمّري بلند داشتن وبا بزرگترین قومی تزوّج تَعَفّي بنیت شدن ودور آن شدن تَمَطّي
سخت کشیدن کمان تَفَهّي بنادا شدن وشکافته شدن تَعَرّي بانکاف در شهرها گردیدن واز پی چیزی رفتن تَهَرّي عصا
زدن تَعَزّي صبر کردن ونسبت کردن تَحَسّي آشامیدن تَکَسّي گلیم بر خود انداختن تَعَشّي شام خوردن تَغَشّي بغین منقوطه خود را
بجامه وغیر آن پوشیدن وجماع کردن ومنه قوله تعالی فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا تَفَشّي بزرگ شدن وفراخ شدن وبا
شدن ریش تَمَشّي رفتن وکار گذاره شدن تَقَصّي دور شدن تَمَضّي روان شدن ودرگذشتن تَرَضّي خشنود کردن تَقَضّي از هم
درآمدن باز وبر درآمدن مدة وتمام شدن تَخَطّي درگذشتن تَغَطّي فرو پوشیده شدن تَمَطّي خود را تازیدن وخرامیدن
تَشَظّي بظاء منقوطه تو تو از هم برخاسته شدن چوب ونی ومثل آن بوقت شکستن تَلَظّي زبانه زدن آتش تَبَغّي طلبیدن تَحَفّي
مهربانی نمودن ومبالغه نمودن در اکرام واز حال کسی پرسیدن تَشَفّي شفا جستن ودل خوش کردن از کسی تَقَفّي از پی رفتن تَبَقّي
باقی داشتن تَرَقّي ببالا شدن تَلَقّي پیش فرا رفتن وچیزی از کسی گرفتن تَنَقّي برگزیدن تَزَکّي زکوة دادن وصدقه دادن
وپاکی نمودن تَشَکّي شکوه وگله نمودن تَجَلّي آشکار شدن تَحَلّي زیور بر کردن وآراسته شدن تَخَلّي خالی شدن تَدَلّي
فرو هشته شدن وسخت نزدیک شدن وآنچه در قرآن آمده است دَنَا فَتَدَلَّى در صحاح گوید که اصلا تدلّل بوده است
لام دویم را بیا قلب کرده اند وبعضی گویند معنی خود است یعنی سخت نزدیک شد تَسَرّي کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک
ستوره تَسَلّي دل خوش یافتن وخوش عیش شدن ووا شدن ابر وغم وتاریکی ومثل آن تَصَلّي بگرما تابیدن وبآتش تابیدن
تَعَلّي بلند شدن وپاک شدن زن از نفاس وسالم شدن از علة تَغَلّي غالیه بکار داشتن وغالیه نوعیست از داروی خوشبو
تَکَلّي چشم خاریدن اسب بزانوی دست خود تَخَلّي بیزار شدن ویکسو شدن تَقَعّي بچو مار افعی شدن در قتر تَلَکّي بسته
شدن انگبین وبدین معنی ناقص است وگیاه لعاب بدست گرفتن وآن اول گیاه باشد وبمعنی اخیر مضاعفست اصلا تلعع بوده است
عین اخیر را قلب بیا کرده اند تَقَلّي دشمنی نمودن تَمَلّي بسیار روزگار گذرانیدن برخورداری گرفتن تَسَمّي خود را نام نهادن
تَکَمّي پنهان شدن در سلاح وپوشیده شدن در چیزی وپوشانیدن در چیزی تَکَنّي خود را خوشبو گردانیدن بخور تَنَبّي پیغمبر خواندن

تثنّي

تَثَنّي دو تا شدن وبر ودر آمدن تَمَنّي قرآن خواندن ودعا خواندن وکتاب خواندن وآرزو کردن ودروغ گفتن تَجَنّي جنایه بر کسی نهادن
وبهانه جستن تَحَنّي مهربانی کردن وبر ودر آمدن تَدَنّي نزدیک آمدن تَظَنّي گمان بردن تَعَنّي برنج بردن تَغَنّي سرایدن وبی
نیازی نمودن تَکَنّي کنیت پیدا کردن تَشَهّي آرزوی چیزی کردن تَلَهّي بازی کردن وروزگار گذاشتن بچیزی ومشغول شدن
تَأَبّي کردن کشی کردن تَأَتّي حاصل شدن ومهیا شدن وپیش آمدن براه احسان کسی وپیش رفتن کار ورزمی وخوشی نمودن تَأَخّي
برادری کردن تَأَدّي رسیدن بچیزی تَأَذّي آزرده شدن تَأَرّي ایستادن تَأَنّي صبر کردن واقتدا وپیروی کردن تَمَأّي
کشیدن پوست وتباه شدن چیزی تَأَبّي درنگ کردن تَأَوّي فراهم آمدن مرغان وغیر آن تَزَيّي لباس پوشیدن واو مشتق از
زیّ است تَأَلّي سوگند خوردن تَأَمّي کنیزک خریدن تَأَنّي نرمی وآهستگی ودرنگ کردن تَوَمّي تمام ستادن وجان برداشتن تَوَ
قّي پرهیزیدن وخود را نگهداشتن از چیزی تَوَلّي برگشتن ودوستی داشتن وحکومت راندن وبکاری کسی قیام نمودن تَوَجّي بجیم
درناک شدن ستور تَوَحّي بحاء غیر منقوطه جستن وقصد کردن تَطَوّي وتَحَوّي گرد شدن تَرَوّي سیراب شدن تَسَوّي راست
شدن تَقَوّي نیرومند شدن تَلَوّي بر خود پیچیدن من باب التفاعل تَعَابِي غنو دار نمودن وعاشق شدن
تَغَابِي با غفلت نمودن تَنَاجِي بجیم با همدیگر راز گفتن تَلَاحِي بحاء غیر منقوطه یکدیگر را دشنام دادن ونزاع کردن تَرَاخِي
تقصیر کردن ودور شدن وکاهلی نمودن تَعَادِي با هم دشمنی نمودن ودور شدن وفاسد شدن تَغَادِي همدیگر را افزین واز
چیزی رها شدن جستن ویکسو شدن تَحَامِي از چیزی پرهیز کردن تَمَادِي در نهایه بیراهی شدن تَنَادِي همدیگر را آواز دادن
وباهم در انجمن نشستن تَهَادِي نرم رفتن وهمدیگر را هدیه دادن وفرستادن تَجَاذِي بذال منقوطه سنگ برافراشتن تَبَارِي
باهم معاوضه کردن در کاری تَبَازِي بزاء منقوطه جنبانیدن کون در رفتار تَبَالِي آزمودن تَجَارِي باهم رفتن تَکَارِي
بکرایه گرفتن تَمَارِي در شک افتادن وشک آوردن بچیزی وباهم ستیزه کردن تَجَازِي بزاء منقوطه تقاضا کردن تَحَاسِي آشامیدن
تَنَاسِي فراموش کردن تَحَاشِي یکسو شدن تَحَاجِي بهمدیگر احجیه یعنی نغز گفتن تَعَاشِي شب کوری نمودن تَمَاشِي باهم رفتن
تَنَاصِي موی پیشانی هم را گرفتن ودر برابر همدیگر افتادن تَرَاضِي از همدیگر خشنود شدن تَقَاضِي تقاضا نمودن تَنَاثِي باهم یاد کردن
چیزی را تَنَامِي خود را از چیزی خاریدن تَعَاطِي فرا گرفتن تَبَاغِي بغین منقوطه بر همدیگر افزونی نمودن وباهم ستم نمودن تَدَاعِي باهمدیگر
بانگ کردن شتران تَجَافِي یکسو شدن وجدا شدن از چیزی تَنَاعِي وتَشَاوِي از هم دور شدن وپراکنده شدن تَفَا
سِي دبر خود را بیرون کردن برای باد در زم بیرون دادن تَصَافِي با یکدیگر دوستی پاک داشتن تَلَافِي دریافتن وبدست
آوردن تَعَافِي عافیت ورستگاری یافتن تَنَافِي همدیگر را نیست کردن تَبَاقِي باهم باقی بودن تَسَاقِي همدیگر را ساقی گری

کردن تلاقی بهم رسیدن وهمدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله نمودن کردن تعالی آمدن وبلند شدن
تغالی باهمدیگر تیر انداختن و دراز وبلند شدن گیاه وغیر آن وریزه پشم شدن پوست جار داو نیست شدن تغاضی
تاریک شدن من دستور اللغه تغالی بغا از سر همدیگر نشستن وانداختن تغالی همدیگر را دشمن داشتن ترامی باهم تیر با سنگ انداختن
وانداخته شدن وهمدیگر را دشنام دادن تسامی باهمدیگر معاوضه کردن ببزرگی تعامی کوری بر خود کرفتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تغانی بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تقافی باهم نیست شدن تباهی باهمدیگر مفاخرت نمودن دعا
کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جاه وبپایان رسیدن وباز ایستادن وخبر رسیدن
تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را انذار کردن توافی تمام شدن توالی بپایان شدن توانی سستی کردن و تقصیر
کردن تداوی خود را بچیزی دارو ودرمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی وفتنه تهاوی
از پی همدیگر افتادن تماخی باهمدیگر برادری کردن تآوی یکدیگر را یاری دادن وتهیه کار کردن تآسی همدیگر را صبر کردن ترائی
همدیگر را دیدن ودر برابر همدیگر افتادن تنائی دور افتادن من مصدر التفعل تدغلی پنهان رفتن تدهدی
در کردن داد اصلا تدهده بوده است که ها را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده تجربی فعل مضارع
یعنی بگذار دوی نیاز کند و جزا دهد اگر باء غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز کنی گردانی و اگر باء مخاطب باشد
تذهری یعنی خار دارد اگر باء غایب باشد و یا خار داری و اگر باء مخاطب باشد تالی از پی در آینده تذمری موش کوتاه
خورد باشد تراقی چنبرهای گردنها و آن جمع ترقوه است توادی چوب پارهای که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد
واو جمع تودیه است تناهی موضعهای که ابهای صحرا در آن جمع شود و تنهیه است تهامی منسوب بشهر تهامه تو بود تهی سست
تمری خرما دوست تومری یکی وازین وچیز باب الثاء من المصدر الثلاثی ثری بسیار شدن
وشاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار مال شدن ثماد روغن انداختن چیزی و تریب کردن و چربی دادن وطعام چرب دادن
وشکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثائی سوراخ شدن مهره وشگافته شدن آن ثواء و ثوای ایستادن من غیر
المصادر ثری خاک ثریا منزلیست از منازل قمر ونام ستاره ونام زنی ثراء زن رمال ثریا زمین نمناک ثغاء
آواز گوسفند ومثل آن ثنایکر تارسیمانی که بر پای شتر کنند ثداء نام گیاهیست ثقاء بتشدید فا تخم گیاهیست که از آن حب الرشاد
گویند وبعضی گویند خردلست ثلثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا و کارهای بلند ثنا کاری که دوباره کرده شود
کما قال النبی علیه السلام لا ثنا فی الصدقه ای لا تاخذه فی السنه مرتین وانکه دویم قومی باشد در مرتبه ثنی آنکه دویم مهتر قوم باشد

ابن

ثنا نام سخن نیک ثکلی زنی که فرزند او ناپیدا یا فوت شده باشد ثویا دهن ده ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثخلاء زن فراخ شکم و چیز
بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوا شتر سخت وبرگزیده باب الثاء مع الباء من المصدر الثلاثی
ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن وروشنی کردن وپر شیر شدن شتر ماده ثووب بازگشتن ثلب نقص کردن
کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در افتاده شدن وشگافته شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی
کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن وجمع شدن آدمیان وپر شدن حوض وچاه وظرف ومثل آن من غیر المصادر
ثواب مزد طاعت وعسل ونام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو جامه
جامه ثیب زن نابکر ومرد نابکر ثایب باد سخت که باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند وغیره می باشد و بر گرد روده
وشکنبه پیچیده است ثعب مجرای آب در بیابان ثغب آب خوش که در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب بغین منقوط آبگیری که
در موضع سایه باشد و در و آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب هیمه خورد که بآن آتش برافروزند ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشن کننده ثلب بکسر لام وفتح تا رخنه افتاده وچرکین ثعلب روباه
ویک طرف نیزه که در سوراخ سنان می باشد وبیرون آمدن گاه آب باران که در موضع خشک کردن گاه خرما باشد ثعب
جمع ثعبه است که بزبان کیسی چیز گویند باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات وثبوت
ایستادن ثت شگافتن زمین ثخانه سطبر شدن وسخت استوار شدن ثقافه زیرک و استاد شدن وسخت استوار شدن
ثقه استوار شدن ثوره کشنده را او کشتن ثرمله بر چیزی خوردن ثغثغه در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد در
آمدن او چنانکه سخن او را فهم نکنند ثروه بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثخله بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن
ثنت گندیده شدن گوشت ثأثأه تشنگی بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثره بسیار گفتن و در گفتن من غیر المصادر
ثبوت کرده ثنیت بکر بودن گوشت گندیده ثکنه جماعه کبوتران ومرغان ثله بضم تا گروه ثله بفتح تا گوسفند بسیار پشم
جاه ثمیله بقیه آب وغیر آن که در جایی مانده باشد ثمغه ترکوه ثبره زمین نرم وجاه ونام موضعی ثلمه رخنه ثرطیه بکر نام مرد احمق
ضعیف ثرمطه گل تر ثخله و ثقله رختها و اسباب ثقله بفتح قاف گرانی ثماله جماعت ومیانه حوض ثبات جمع ثوبه
جای گوسفند ثویه بفتح ثا وضم تا نام مکانیست ثایه جای گوسفند وشتر وسنگی که شبان در راه برافرازد برای نشانه راه ثروه
بسیاری مال و بسیاری عدد ثغره چاه سینه که در بن حلق می باشد ثجره میانه رودخانه و موضع فراخ آن و میانه سینه ثات
طه گل ولای ثغامه گیاهیست که از آن در منه سفید گویند ثقبه سوراخ ثفنه عضو شتر که در وقت فرو خوابیدن بر زمین آید ثفناء

ثُنَّة موی که بر مرج دست و پای چاروا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیه گوسفند ثَنِیّه خوار تر و زبون تر هر بز و جمع ثنیان هم آمده است سال
ثَنِیَّه مُشَدِّدِ یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا و بچه گوسفندی که یکساله شده باشد و یا در
دویم نهاده باشد و ماده باشد ثِنایه ریسمان موین و پشمین ثوبَلَه که از جا پراکنده باشند ثَنْدُوَه و ثُنْدُوَه موضع پستان
زن و مرد و بن پستان ثُرقُبِیه جامهای سفید کتان ثَعلَبِیَّه نام شخصیت و روباه ماده ثَعلَبیّه موضعیت در راه مکه ثبت
بفتح با جت و ثبات ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثَبیت مرد ثابت عقل ثلاثا و ات سه شبه ها ثِغَه استوار و استواری ثقات
جمع ثعبه و زغ و از زبان کیل صحر گویند ثرمله روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعیت ثعالة روباه باب
الثاء مع الثاء ثَلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه گردانیدن من غیر المصادر ثُلاث سه ثُلاث سه ثُلث
ثُلث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثجّ و ثجیج خون ریختن
بدینج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثَلج بسکون لام برف باریدن و کند دل گردانیدن
ثَلَج بفتح لام و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج و ثَوَج نام ظرفیت
ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه چیزی باب الثاء مع الحاء من المصادر
ثَوْخ و ثیخ بچیزی نرم فرو رفتن پا و دست و غیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثَرْد نان در کاسه شکستن و تر
تیب کردن ثَرَد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثَمْد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد
چنانکه آب مرد بریده شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثَئِد بکسر همزه نمناک و سرما رسیده ثَمَد و ثَمْد آب اندک که او
را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر علیه السلام ثَوْهَد جوان نو خاسته و فربه که نزدیک بلوغ باشد
ثَهمَد موضعیت ثَعَد نرم و تازه ثَرید ترید باب الثاء مع الراء من المصادر ثَبر باز داشتن
و هلاک کردن و زبان رسانیدن ثُبور زبان کشیدن و هلاک شدن و دا اهلاکا گفتن و ایمعنی از تفسیر منقول است ثَور
بر انگیخته شدن و بر جوشیده شدن حصبه و آبله و غیر آن و بر جسته بغضب برای زدن کسی ثَرّ بسیار شیر شدن شتر ماده
و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثَجر آمیختن ثفل خرما بچیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و سد کردن
بیرون رفتن گاه کسی ثار کشنده را کشتن و کینه را کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام شخصی و نام کوهیست در مکه مبارکه
و پاره کشک و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجیست از دوازده برج فلک ثور الماء چیزیست که مانند کفک بر سر
آب باشد و از اطحلب هم گویند ثفر بار دم ثفر بسکون فا و دد و دام و غیر آن ثمر میوه گو بها و بندهای تازیانه ثمار جمع ثمر

بضم ثا و میم

بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثار کینه و انتقام کشیدن خون کشته ثمین گوهریست در مکه ثغر دندان و سرحد کفار
ثغور جمع ثغر جاههای سینها که در بن حلق می باشد و رخنها و او جمع ثغره است ثجیر ثفل چیزی که بفشارند ثجر برگ پهن
ثَجر بضم ثا تیرها و سطبر ثائر کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثرثار آسیا
پر سیر آب ثرور پر شتر ماده پر شیر ثغرور چیزی بر مانند سر پستان بر غلاف ارا اسب می باشد و مانند آبله چیزی که بر عنفوری آید
و از زبان کیل جلبک گویند و میوه گیاه طرثوث ثعارير جمع ثرثار بسیار گو و نام جوییست بزرگ باب الثاء
مع السین من المصادر ثَمس گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط سرگین انداختن و ریغ زدن ثَعط
گندیدن گوشت و آب ثَطط کوسه شدن من غیر المصادر ثَطّ مرد کوسه ثِطاط جمع ثط بضم ثا کوسکان و او جمع ثُطّ
است ثاعط کلها و لایها و او جمع ثاعطا است ثلط سرگین تر ثرط سرگین و سرزنش کفشگران ثمط گل و تول رقیق و روشت
باب الثاء مع العين من المصادر ثَطع آشکارا کردن و زکام گرفتن کسی را ثلع سر شکستن باب الثاء مع
الفاء من المصادر ثَقف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثَقِف و ثَقُف و ثقفی
مرد استاد و زیرک و حبت ثقاف چیزیست که بان راست کنند نیزه را ثقیف بکسر تا و تشدید قاف سرکه بغایت ترش
و تیز ثقیف نام قبیله ایست و سرکه کهنه و تیز و هر چه تیز باشد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر ثَدق
روان شدن آب و ابر و غیر آن دو من غیر المصادر ثُفرُوق دنباله خرماست و انگور که بحبوب خوشه متصل باشد ثفاريق
جمع ثاروق روان و نام سبب سیم می باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثَلّ هلاک شدن و ویران
شدن ثَلّ خاک در چاه ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن چاروا ثَوَل دیوانه شدن گوسفند ثُهُل گسترده شدن چیزی
بر روی زمین ثُکل و ثَکَل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثَمَل مست شدن ثَمْل بسکون میم موم کردن شراب از طعام
ثقل مست و اکراه شدن و گران شدن بوزن ثَقْل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیز را
تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثُفل درشت بن افتاده از چیزی فشرده سرگین و دانه ثِفال نرم کاهل ثفال
پوستی که در زیر دست آسیا اندازند تا آرد بر سر آن افتد یک سنگ آسیا ثقال گران نام و مردم آرمیده ثِقل گرانی بار او وزن
ثقل متاع سفر ثقال زن آرمیده و فربه و بزرگ سرین ثاقل دنیا درست ثواقل جمع ثمیل بقایای آبهای که در رودخانها و امثال آن
مانده باشد و او جمع ثمیله است ثمال بضم ثا سوراخ و کفهای شیر و آب و مثل آن و بمعنی اضر جمع ثماله است ثَمِل مست ثمال بکسر ثا فریاد
رس مردم و کارگذار مردم ثُعَل بضم ثا سر پستان که زیاد باشد ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام شخصی است ثعل بفتح عین دندانها

زایده ثَمُول زنی که فرزندش نایاب باشد یا فوت شده باشد ثِیل غلاف ایر شتر و اسب ثَیِّل نام گیاهیست ثُول جماعه یکسان از گُشن ثَهلل

باطل ثَلِیل بکسر تا گوسفندان بسیار و او جمع ثُلّه است ثَل بدر که جمع بدر است ثُنْتُل مرد مردار عاجز ثَیتل نام کوهی نر بزرگی و بز کوهی پیر

وکاو کوهی پیر ثُوثُول مانند آبله کنده کی که بر عضوی آید و از زبان کیل جملک گویند ثالیل جمع

ثَمّ جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و صلاح کردن کار و رفتن خانه و جاروب کردن گوسفند چیز را به دهن ثُکم ایستادن و ملازم

شدن ثَلْم رخنه کردن ثَرم دندان افتادن مرد و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی افکا

دن و افکندن ثَغم کشیدن ثُمثُم تباه کردن من غیر المصادر ثُوم سیر ثُرثُر بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثُمر رحنت خانه اسباب

خانه ثُمّه بفتح نا میم پس ثَم بفتح تا آنجا ثُمثام انکه چون چیز را بگیرد بشکند ثغام گیاهیست که از او رسن گویند ثمام گیاهیست ثَغم خو کر

ثَکم و ثُکم میان مرد و میان راه باب الثالث النون من د ثبان و ثَبن برگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی

در دامن نهادن و به هر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرف نهادن و به هر دو دست آن ظرف را گرفتن ثَفَن زدن نیشتر کسی را ثَفِنه

خود یعنی عضوی که بر زمین نهد در حین خفتن ثَفَن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن و فتنه و مثل آن ثَمن هشتم شدن

و هشتیک ستاندن ثُوبان بازگشتن ثوران برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثَنَن گندیده شدن گوشت ثَتن

تغیر یافتن بوی گوشت و گوشت شدن من غیر المصادر ثَخَن سطبری ثخین سطبر مردم تمام صلاح ثَمن بها ثمین هشتیک

و چیزی قیمتی ثمن هشتیک ثُکن جماعه کبوتران و مرغان واو جمع ثُکنه است ثَکن بسکون کاف راه راست و شاه راه ثَکَن بفتح

تا و کاف نام کوهی ثَفِن اطراف حیک که دوخته شده باشد ثِن بکسر تا خشک شدن خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان مر ماه

آب در بیابان و یا باز اهم گویند و به معنی جمع ثَغَب است ثَعلبیان روباه نر ثغبان بکسر تا و سکون غیر منقوطه اکبرها که در سایه

کوه باشد و آب سرد و خوش باشد ثَغر و دران مانند دو رستان چیزی که برد و طرف ایر اسب باشد ثُبُون و ثُبُون جماعه متفرقه

واو جمع ثُبه است ثُمنان دو ثمانین و ثمانون هشتاد ثُردان مرد پر مال ثَقلان انس و جن کقوله تعالی سَنَفرُغُ لَکُم اَیُّهَا

الثَّقَلَان و بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی ع اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین کتابَ اللهِ وَعِترَتی ثُنُنٌ جمع ثُنَّه است ثُبان ابان

و زنبیل و هر بارداری که در و چیزی کنند و بجایی برند ثُنیان انکه دوم کسی باشد در مهتری و بزرگی و فضیلت نحو ثیران آن گاو ان

واو جمع ثور است ثِمان نرخ باب الثالث الواو من د ثُرو بسیار مدد گردانیدن چیز را باب الثالث الیاء من المصادر

ثَوی مقیم شدن ثَنْی دوتا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و بازداشتن من غیر المصادر ثَأی جای گوسفند ثَدی و ثَدْی

ثُنی جمع ثنی زنی که یکبار دو بچه زاییده باشد و ریسمان و دلو و گردشگاه آب رود خانه و گردشگاه ریسمان و شتری که دو بچه یکبار زایید

باشد و بالا

تهانی و دوم

و دو بچه که بیکبار زاییده باشند ثَدْی پستان و دوتا کننده و پراکنده ثَوی بفتح تا مهمان ثاوی مقیم ثِنْی کاو و گوسفند دو ساله که دندان پیشینه

نهاده باشند و شتر پنجساله که یا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم گویند ثری یا ثَری اب بار ثُرقبی یکنوع جامه سپید پست در مصر

باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و قرار نا گرفتن چیزی بر جا خود جلا

از وطن و جای خود بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و به در بردن غم و اندوه و بخشیدن و مقر شدن و آشکار شدن و وار رفتن موی

از پیش سر جِلا بکسر جیم زر دادن و جلوه دادن عروس را جزا پاداش دادن و گذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن

جنا چیدن جزء پاره کردن و دو بخشیدن و قناعت کردن جرع بس کردن بچیزی از چیزی جزاء کودک بودن جسو و

جسا سخت و درشت شدن جشوء و جشاء دل و از جا برخاستن از اندوه و از جایی بجایی رفتن جفا انداختن دیگ انداختن

دیگ و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیگ را با کفک او بریزد جوای تباه شدن گندیده شدن و سوزش کردن دل

از عشق یا اندوه یا غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جثو و جثاء پنهان شدن و دو پس ایستادن و بد دلی کردن و بیرون آمدن

و دور شدن جناء گوژ پشت شدن و بر روی در افتادن جهی آشکار شدن من غیر المصادر جَلی از زمین درشت سخت جهر گوسفندی

شاخ زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند جمری حبت و تیز رفتار جر شی نفس جماء تن چیزی یا

جماء بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جراء سگ بچگان و او جمع جرو است جراو جرا جهه جراء کودکی و جهت

جوی درد دل و سوز دل جَو آسمان و نون گرگین و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ و ظرفی که دیگ در آن نهند و نام

موضعیست جواء لشکر جیاء ظرفی که در دیگ نهند جر عار ریگستان که گیاه در و روید جفاء گیاه و خاشاک که از آب رود و سیل

و آنچه در قرآن آمده است که وَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفَاءً بمعنی باطل تغیر کرده اند جَدی بهره زیهار و به معنی جمع جدیه است

و بمعنی باران و بخشش هم آمده است جدا یا خونهایی که بر زمین چسبیده باشد و غده زیهار و او جمع جدیه است بتشدید یا جدا و جدی

بخشش و فایده و جدی باران عام را هم گویند جوزا گوسفند سفید میان و نام ستاره و نام برجی از بروج آسمان جدی

دلیر جزء و جنا میوه جبا خاک جاه جشنا خاشاک سبک و شاخ درختی که از آن کمان کنند جلا جمع جادی است

جزا جمع جزیه است جهو آشکار جلوا آسمان بی ابر جِلا بکسر جیم زر جلاء بفتح جیم کار آشکار جلا با الف مقصوره نام تیجی

جلندی نام پادشاهان عمان جلسا همنشینان جوء جوء سینه مرغ و سینه کشتی جابی ملخ جباه گیاه کماه جبا بضم جیم و تشدید

با مد دل جلاء بر غالیها ر و او جمع جدی است جذی و جذی و جذی جذوه های آتش و انها جمع جذوه اند جشا

گوارش جنطیا نا دار و نیت جساء سختی بند جی تراب جلعبی مرد سخت چشم و از بهر آن گویند فلان جلعبی العین

باب الجیم مع الباء من المصادر جَلْب و جَلَب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن

و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و بیامدن صدقه ستاند برای ستاندن در میان قوم تا صدقه پیش او
برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جاب کسب کردن جوب و جیب
بریدن و شکستن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب خایه کردن و بریدن شاخهای درخت خرما تا از آن شود
جبب بریدن کوهان شتر جب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جذب عیب کردن
جذب بفتح دال خشک سالی و قحطی رسیدن جذب کشیدن و زبون بودن و کم شیر شدن شتر ماده و جدا کردن بچه از ما
جذاب باهمدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن باهم و کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جعب بر کندن و
انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بیخورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از غایت
تشنگی و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و جار و اواسب و پرده و غیر آن کشیدن و بردن جناب بکسر جیم دوری کردن از ظلم
اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن سخن را من غیر المصادر جرب گر جراب انبان و اندرون چاه و گرگنان و معنی
اهنی جمع جربست جرایب انبانها و او جمع جراب است جرب گرگنان و آن جمع اجرب است جرب گرگن جنب پهلو و نام قبیله ای
و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است جنب مرد غریب و مرد بی نسل و دور کقوله تعالی فبصرت
به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جنابت است و جنابه بمعنی بعد است و مراد بالجار
الجنب است که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب قریب و کناره و طرف و آنچه در قرآن است که
و ما انت بجانب الغربی جنیب قریب و غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که روی بمشرق باشد و بادی
که از همین طرف آید جنایب جنیبها از اسبها که پیش پیش کشند و بر بند جانب کوتاه جنبهب دراز جخادب و جخدب
و جحذب شتر بطر و ملخ بطر دراز یا جحادب بفتح میم جمع جندب ملخ جائب خر کور بزرگ بطر جنب شتری که پهلو لنگد
و شتری که خود را درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جوازب جمع
جذب پیه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات جراحت شتران بزرگ
جشیب جای بزرگ و بطر و درشت جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جشب پوست انار جنوب روی زمین
و زمین درشت جباب چیزی است مانند کفک که بر سر شیر شتر افتد جلب ارزهای چیزها جب چاه جباب جمع و جباب
جمع جبه هم آمده همچو قباب که جمع قبه جبجاب و جباجب آب بسیار جباجب بفتح جیم اول زنبیلها از پوست که از آن
آب و گل و خاک بجا برند و شکنبها که در آن گوشت یا پیه یا غیر آن کنند و او جمع جبجبه است جلعب اسم موضعی جلعب

نام کوهی

نام کوهیست در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه جعب مرد شر انگیز جلب و جلب ابر تنک بی باران ذو بهاء بالا چوبین
جلباب چادر و رداء جلابیب جمع جلحاب سخت پیر جناب گرداگرد سرا و کناره و گوشه جناب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر
چارروا کنند و کشند جنب قومی است از عرب جواب بکسر با که در قرآن آمده است که و جفان کالجواب که در اصل جوابی بود
است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا را حذف کرده اند برای خفت جوب بردو پیراهن بی آستین که زنان پوشند
جلذیب و جلذب زمین خراب و سال تنک و جلذب بمعنی تنگی و قحطی هم آمده جیب گریبان پیراهن جوبب جایگه
بیا پوشند و آن معروفست جوایب جمع جعاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است **باب الجیم مع التاء من
المصادر** جوده تنک رفتار شدن اسب و تنک شدن چیزی جوده تنک شدن و تشنه شدن جواده تشنه شدن
جهالة نادان شدن جدة نو شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جرمزة جمع شدن جرزة
گریز شدن جیضه برگردیدن تجمضه استوار کردن و سخت کردن جحله انداختن جرده مد لبسیار گفتن و دست بطعام نهادن
تا کسی نخورد جثمة مترمکیار خوردن جبایه فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جثه فرو رفتن آب جونة سیاه رنگ بودن
اسب و استر جعودة لوح بودن موی جلادت چابکی و چالاک شدن جلده تازیانه زدن جسابه دلیر شدن جنابة
دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهامت بلند آواز شدن جبروت و جبروت و جبروت و جریة
تکبر کردن جرد یه دست در طعامی که پیش تو نهاده است کردن تا کسی نخورد جلالة بزرگ شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن
و محکم شدن و فصیح و بزرگ شدن و روان شدن سخن جمالة خوب شدن جاء جاءت شتر را باب خواندن جنبذة خط کهنه را
قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش و جامه کهنه را نو کردن جوربة جورب پوشیدن جرشبة و جرشمة از بیماری
و بیماری و جرشمة بمعنی نزدیک شدن هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة و جهومة سخت ترش رو شدن جفوة خوار کردن
جبنة جواب دادن جلوة جلوه فرامیدن جخجخة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جیاة
و جیاة آمدن جراة و جرءة دلیری نمودن و جمعیت فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحفلة و جحملة و جحلة انداختن
جزلفة کردانیدن جثم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن آسیا و کسی را حبس کردن بجای بد بانگ کردن شتران نزد
مضایقه کردن با قرضخواهان در ادای قرض جهجهة بانگ بر زدن جبلة آفریدن جنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جبایة
فراهم آمدن و سازکاری نمودن آوردن مال و خراج و غیر آن جلبیبة چادر پوشانیدن جهلمة شتاب کردن جبرمة
جمع کردن جعفزة جمع کردن خاک بر سر و بعضی چیز را نهان داشتن و بعضی از آن گفتن جمغرة گزیدن خواستن جمجمه انکار را

ناکفتن جلبه آواز و غوغا کردن جلجله بانک کردن رعد و جنبانیدن زنکل و درای و مثل آن من غیر المصادر جلیفه کناره

خانه جمانه کوی نقره جراشته نیم کوفته سطبر از کندم و غیره که افتاده باشد جحاظه سیاه چشم جزعة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب

جلنفعه شتر سطبر جفه کروه و همه جنجفه زمین بلند جالفه شکسته و زخم رسیده که پوست و کوشت آن هر دو شکافته باشد و

سال تنکی و قحطی و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جلیفه سال تنکی و قحط جلیله کوهان شتر جبله موی که سخت دراز باشد و بسیار

باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برک جدالة زمین جلدیله قبیله و ناحیه و تهی کاه میان جرله پاره خرما جبزله تازه چیزی و زن

جلنه ظرفی که درو خرما کنند جلنه بفتح جیم سرکین شتر جحرمة تنکی و بدخلقی جلمة تازیانه و پاره از چیزی جزامة بقیه زرع که بعد از درو

مانده باشد جبزیمه نام پادشاهیست جلمة تمام کوشت چیزی و همه جهینة قبیله است جلهمه نام شخصی جمرة سنک ریزه

و جزوه آتش و کروه و هزار سوار و قرحه و بثرای که بر عضو پیدا شود که بپارسی آتشک کویند جعه شرابی که از جو کیرند جبیرة کناره و کوشه

چیزی جامعة غلی که بر دست و کردن نهند جادسه زمین خراب جلسیه بسیار نشینده جماة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جمرة بفتح

جیم و فتح سکون حا سال سخت جنبة نام کیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن کیاه سبز شود و پوست و کناره زمین و غیر آن

جرث کلیمه ایست که با آن اشتر را بسوی آب خوانند جرة خرمهره و سبو جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرة

چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و آن صید آهو کنند جرنیة حوصله جذاذه آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد

جزیه کنده پشم که بر هودج آویزند جزّه کوسفند پشم برین جحر جحبه و جیم مفتوحتین ظرفیست مانند قرص جرجة

شاه راه جلجه کاسه سر جاجة مهره ایست جارة دیر طایفه از زیدیه منسوب بجارود دانی زیاد جرده زمین هموار کهنا

جرادة تراشه چیزی جردة بفتح جیم زمین بی کیاه جعدة کیاهیست که بر کنار جو و جاه بر آید جعدة قفاهم کویند و آن پر سیاه و تا

جمسه خرمای نیم پخته جنبذة چیزی بلند و کرد مانند قبه جذیذه سویق جذة جاده جعظارة مرد درشت جو جاعرة حلقه دبر

و طرف ران که متصل بزانوست و طرف دبر جار و اجبلة مرد کوتاه و کوسفند زبون جاذبة کشنده و ربایند جابیه حوض

جاریه روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بوستان جمجمه کاسه سر و کشکول چوبین و جاه

زمین شوره جریدة تنها و شاخ درخت خرمای بی برک جلذیه شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و سر

انکشت آتش دار ~~که دم بر زمین کشد جانید دم بر زمین~~ بزانو نشستن جلة شتران بزرک سال دار و شتر ماده فربه جرعة

مقدار یک آشامیدن از آب و مثل آن جرابة نوعیست از کندم که دم بر زمین کشد جحاصه جاعج جهلة نادان جادة راه راست

جاملة متاع ایستادن و فسرده جرثومة اصل و خانه مور جنازة تختی که مرده را بر آن نهند جحفله لب اسب و خر جنازة مرده

جحو

جعجعة آواز آسیاه و آواز شتران جبئوة و جبئوة و جبئوة سنک بند که جمع کرده باشد جبة سوراخ آهن سر نیزه و آن

کنند در سر ساق جارو اکه لسم پیوسته است جایزة صله و بخشش جفنة بضم جیم جاه خورد جفنه بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ رز جاره

دست و اندام آدمی و جراحة کننده و جانور شکاری و بعضی سبع شکاری هم کویند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسپی که کوتل

که در پیش سواره برند جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة و جبارة دست برنجن و دست بند و چوبها که بر سر استخوان بندند شکسته

جیفه و جبة مردار و مرده جنة پریان جنة بضم جیم سپر جحشة کره خر ماده و ستمی کشبان بر دست پیچیده باشد و ریسه

جلاية و جلاية آهوره جرابة متشدید راء و یا حوصله جانور جلبیة ضرب تعیین و روشنایی کار جالیه جزیه و کسانی که جلاء

کرده باشند جالة جلاء و طن کنندکان جالوت نام شخصیست جوت پوست پاره که در جنک وصل کنند و پاره از زمین در

یکندم کون جبلة بتشدید لام آفرینش و آفریده کقوله تعالی و الجبلة الاولین جبلة بضم آفرینش شتر جلبیة سختی زمانه و بوت

باریک که بر سر جراحة روید در اندمال و خوش شدن و پوستکی که در پالان شتری باشد جحجبه کش تیر جبذت بزرکی جهتة اول شب

تا ربع شب و بعضی میان شب را کویند جمة چشم جهرة انکار میان و اندرون و زمین پاره کرد جفرة بفتح جیم بزغاله

ماده جمله همه چیز جبرئیله بضم جیم و فتح را و کسر همزه یعنی سطبر جذعمة خورد و کودک جماعة کروه جوادة بتبدیل ذال منقوطه

نخود آب من شرح الموجز جثة تن جایحه آفت و سختی جبهة پیشانی و کروه آدمیان و کروه اسپان و منزلی از منازل قمر جیجبه

زنبیلی است از پوست که خاک و ریک در آن کنند و از جاه بجا برند و مطلق زنبیل را هم کویند و شکنبه که کوشت پاره کداخته

در آن کنند جدة راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر و فال کوی و معبودی که جز خدای تعالی باشد و کاهن و دن

جبذیه خوابی که بر بهودی نهند جراهیة و جهیه آواز بلند و سخن بلند جزة پشم یک کوسفند که بریده شده باشد جزازة

کوسفند پشم بریده جمالات و جمالة شتران جمالیه شتر ماده قوی بزرک جعالة و جعانة و جعیله پایمزد و رشوه جلیه جهیزة

نام زنیست که بغایت حمقا بوده جباذة کردن کشان جمازه شتر سخت دونده جلالة شتر ماده بزرک جلالة بتشدید لام اول

کاوی که سرکین خورد جریمه و جریرة کناه جلبة آوازها و غوغا مردم و غیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب

جونة بضم جیم شیشه دامن جونة جو فرجه که در در ابر پیدا شود و میانه دو کوتاه در موضعی سنکستان که ابر از و در شده باشد و فضا

جحوة و جحوة رنک اسپ که سیاه و سرخ باشد جائزة و جعاوة ظرفی که دیک در و نهند جبیه جاهی که در او آب جمع شده باشد

جباة جمع کنندکان خراج و او جمع جابی است جبارة تخته کفکران جبوة و جباوة آبی که جمع کرده شده باشد برای شتر

جحابة احمق بی خبر جزیره موضع خشک که در میان دریا باشد جبرة شتر ماده قوی جزبة مزرعه جربة بفتح جیم و راء تشدید

رمه فركور و مردمان قوي كه مساوي هم ديگر باشند جَمَّة بسيار و موضع از چاه كه آب در وي جمع شود جُمّة بضم جيم جمع شدن كاه موي پيشاني
وجمع شدن كاه موي سر و جماعة كه مطالبه ديت كنند و قبة گياه كه شكوفه از ان بدر آيد جمعه آدينه و يك مشت از چيزي جماهيريه
قوي جثوده نفس باب الجيم مع الثاء من المصادر جَثّ از بن بركندن جاءث ترسانيدن و رفتن شتر
در حين گران باري من غير المصادر جُثّ زمين بلند جَثّ موي و مگس مرده و پر مگس و غير آن كه با عسل آميخته باشد جَثَاث
قبر جَثْجَاث درخت خرماي خورد جُثّا جثّ گياه بسيار درهم رفته و شتر سطبر جَثْجَاث گياهي است جثّة اصل جَرْجَيث
مارماهي باب الجيم مع الجيم من المصادر جَرْج جنبيدن جَرَج زمين سنگستان و زمين درشت جُرُج
بكسر پاي ارام جنبنده جَلَج سغيده اول صبح و سرها و كاسهاي سرها بدين معني اخير جمع جلجه است باب الجيم مع
الحاء من المصادر جُنوح ميل كردن و شتاب رفتن شتر و در آمدن شب جَنَح بال جنبانيدن مرغ و بر بال مرغ زدن جراح سر شكسته
جَلَاج تر گردن پشت و داره و غير آن مجدح و مجدح چوبكي است مانند كمچه جَحّ گستردن و [illegible] جَرَح زخم و ريش كردن
كسب كردن و خسته كردن و ساختن و ضعن كردن در حق كسي و باز زدن گواهي و روز بجاي آمدن جَنَح بريدن جَلَح ريختن
موي پيش سر و خوردن حيوان سر درخت را جُنوح و جماح انداختن و سركشي كردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خويشان خود بي رخصت شوهر
جَوح از بن كندن و هلاك كردن من غير المصادر جَزْح عطيه و بخشش جَنَاح بال مرغ و دست آدمي جُناح گناه جُنح و جِنح بعضي از شب
و جنح پناهگاه و ارام گاه مردرا هم گويند جَيح موضع مگس انگبين در كوه جُنْح بزرگ جُوح بضم جيم ريش و زخم جُرُوح جمع جراحت
جراح جراحتها جُلاح سيل عظيم جَوارح اعضاء آدمي را گويند كه بدان كسب كنند و جانوران شكاري و جراحه كنندگان جُحجاح مهتر
قوم جَحاج و جحاجيح جمع جانح برنده جامح آن سوار باشد بر هواي نفس خود كه او را از آن باز نتوان گردانيد جُموح آب
سركش جُمّاح بتشديد ميم تير بي پيكان كه دنباله آن گرد باشد و آن كودك را تعليم تيراندازي ميدهند و آن را پارسي يك زن گويند
جوانح ضلعهاي كه در پهلوي سينه شتر باشد و شيب ترائب آدمي باشد جَلَخ گاو بي شاخ باب الجيم مع الخاء من المصادر
جَخّ و جخيخ فخر و تكبر كردن جخ به پهلو خفتن و انداختن و غير آن جَلْخ بريدن سيل زمين را و بر كردن زمين را سيل از آب جوخ بريدن
زمين را سيل من غير المصادر جلواخ زمين فراخ پر آب جلاخ گور بش كه جاه و نغب كند و سيلي كه بريده زمين باشد
باب الجيم مع الدال من المصادر جَرْد پوست واكردن و برگ را از درخت باز كردن و تراشيدن و ملخ را خوردن
و خوردن ملخ سبزه را جَرَد بفتح رابي موي شدن ذابه بر آوردن از خوردن جراد جَمَد و جُمود فسردن و استادن جُود نيك
باريدن باران جود بخشش كردن و گرسنه شدن معني دويم از مجمل منقول است جَبَذ در از شدن كردن جواد تشنه شدن جُود
جَوُود

جان دادن

بان دادن و نفس زدن در حين جان دادن جَلْد كوشش كردن و سخن بتحقيق گفتن جَلْد تازيانه زدن و بر روي زمين افگندن كشش
و پوست كندن و بر پوست زدن جَحْد و جُحود و جُحد انكار كردن و كم خير شدن جَهْد كوشيدن و دشواري بر خود
گرفتن و دشواري بر كسي نهادن و بيرون آوردن كفك از شير و رنجانيدن و بسيار خوردن و آرزوي طعام جَهُد سخت
شدن زنده كاني جهاد با كفار كارزار كردن جلاد با كسي شمشير زدن جَلُد سخت شدن و جرب شدن جَحِد اندك نعمت
شدن و اندك خير شدن و افزايش نكردن نبات و اندك شدن گياه و كم شدن سال جَسَد خشك شدن خون و چسبيدن
خون جَدّ بريدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول عم در دعا آمده است كه لا ينفع ذو الجد
منك الجد لا ينفع ذا الغناء منك غناؤه بل ينفعه العمل بطاعتك جِلاد بريدن بار درخت خرما من غير المصادر
جَيِّد كردن جُند لشكر و شهر شام و ياران جُنود جمع جَيِّد نيكو و محكم جِيَاد و جياد جمع جِلد پوست جُلود جمع جَلَنْدَد
ناتوان جَلَنْد نام نبي است جَلْعَد سخت جديد نو و بريده و روي زمين و زمين كه بي آب باشد جُدُود جمع جَمَد يخ و
فسرده و بمعني دويم جامد است جُرد جامه كهنه جَراد ملخ و ضر و نام كوه است جَلَد و جليد سخت و جليد يخ را هم گويند كه ما بسته شد
برف بر زمين افتد و يخ را هم گويند جلاعد شتر سخت جلاعد بفتح جيم جمع جَمَد جاي سخت و بلند جِماد جمع جَماد بفتح
جيم زمين كه در وي باران نبارد و سال بي باران و چيزي كه نشو و نما نباشد جمود چشم بي گريه جاهد كوشنده و آزرده طعام كننده
جُهد بضم جيم طاقت جَهد بفتح جيم سختي و طاقت كار جود باران بسيار جود بخشندگان واو جمع جواد است و دراز گردنان و بمعني
جمع جيد است و جمع جايد هم آمده و جايد باران بسيار باشد جَلَبد تمام و شاخ خشك درخت خرما و درختي كه شاخ و پوست
او باز كرده باشد جَرَد موضع كه در وي گياه نباشد جارود مرد شوم و نحس و نام يكي از صحابه رسول عم جواد بخشنده و مرد بالاي دور رو اسب نيك رفتار
سبك دو جِياد جمع جَسَد خون و تن و زعفران جَسِد و جاسد خون خشك جسيده جساد زعفران جَعد موي لول و با
كوچك و مرد بخشنده و مرد قوي فاما جعد اليدين و جعد الاصابع بخيل را گويند جَلْمَد و جَلْمُود سنگ و جَلْمَد شتر بسيار
جد پدر پدر و مادر پدر و بزرگي و توانگري و بخت و عظمت خداي تعالي جُدُود جمع جُدّاد دست بضم جيم و تشديد دال رشتهاي جامه
جامهاي كهنه و شاخهاي درخت بهم در رفته و رشتهاي كه در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهاي خرما و غير آن جُدُد كوسفند ماده كم شير
جَلايِل جمع و جَدود نام موضعي هم باشد جدّ كهنه جُدد و دراهها واو جمع جدة است جَدَد زمين سخت و هموار جُدد جُدُد
چاه بسيار آب و نام مرغيست كه از اضرار الليل هم گويند و بعضي گويند آن پوست جِلد جلد جمع جَلَد جَلَد بفتح جيم زمين
هموار جَحَد درويش و محتاج و مرد كم خير و سال اندك باران جلاد شتران ماده بي شير و بي بچه و درختان بزرگ برگ خرما و جمع جلد است
جَلَد زمين سخت و شتران بزرگ ماده كه ايشان را بچه نباشد و شير نباشد و پوست شتر كره كه كنده شده باشد جايد باران بسيار جامد
فسرده

جَنَد زمین درشت سنکستان که در آن سنکها سفید باشد و نام شهری است در یمن جَهَاد زمین سخت باب الجیم مع الدال

من المصادر جَدّ بریدن و شکستن جَبْذ ربودن و کشیدن من غیر المصادر جُرَذ موش صحرایی جُرَاذ بفتح جیم آنچه بر زانو چارپا
واپید شود از یادتی و آماده و مثل آن جَذَاذ و جُذَاذ سنک طلا و ریزه و افزونی و خورده چیزی باب الجیم مع الراء

من المصادر جَبْر شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی را و توانکر کردانیدن و بر و پایندن استخوان جُبُور استخوان شکسته را بسته شدن
جَزْر بریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه کم شدن آن و مد نکردن حرف در خواندن جُشُور روشن و پیدا شدن
صبح جَشَر درشت و سخت شدن جَشْر بچرا کذاشتن اسب و شتر و غیر آن و سرفه کرفتن کسی جُفُور سست شدن نر از شهوت از بسیاری
جماع کردن و باز ایستادن او از جماع و فراخ شدن جَفْر شتاب کردن جَوْر ستم کردن و از راه کردیدن جِوار و جُوار همسایکی کردن و همسایه
شدن در زینهار کسی شدن جَرّ کشیدن و جفظ کردن کلمه را و جنایت کردن جَعْر ریدن جَهْر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بر زمین
ناهموار رفتن و بزرک دیدن چیزی را و جنبانیدن چنک برای دوغ کردن ماست جَهَر بفتح ها روز کور شدن جُوار بانک کردن
کاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی اِذَا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَاِلَیْهِ تَجْأَرُوْنَ جَحْر کور در رفتن چشم و واپس ایستادن جَخَر بخاء
نقطه دار تغیر یافتن بوی کوشت جَخَر بفتح خا فراخ شدن چاه جُبار هر روز ریخته شدن من غیر المصادر جَرّ بنیان کوه و فرجه ما و سفالها
دسبوها و معنی دوم جمع جَرَّة است جَرور اسبی که کشیدن نیاید و چاه ژرف جَبیر ویرانه در جبیله کوتاه بالا جوامر در فشکان
پنهان جانها جُمهور همه بزرک تر آن مردم و لشته بلند ریک جَعْر سرکین مرغ و سبع جِعار کمربر اکفار جِعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بند
و بجاه فرو برند جَعْفر جوی خورد و نام شخصی جَعْس سبوی خود کشیدن و دل شکر بسیار جار در جوی که از سیل شده باشد جبرایل
جنایتها جزایر جزیرها و در یا جایر ستم کننده و کرمی سینه از غضب یا از کسی کرسنکی و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی
وَعَلَی اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِیْلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ جَرِیر ریسمانی که افسار شتر کنند جُحْر سوراخ کردن جانور و مقام او جِدار دیوار
جُدُر جمع جدار است جَدَر نام کیاهیست جَدَر نشان کزیدن بر کردن شتر باشد و پیشها و ثلها که در بدن پیدا شود و معنی دوم جمع جدره
است و جَدَر نام شهری هم باشد جَدیر سزاوار و مکانی که بر کرد آن دیوار کرده باشند جَذْر اصل چیزی جَذَع شتر کشتنی جَزَر
جمع جَزَرَه کوشتی که طعمه سباع باشد و کوشت فربه و آنچه کشته برا طعمه سباع جَسْر و جِسْر پل جُسُور جمع جَسْر شتر بزرک را هم
کویند جَسُور دلیر جِفار موضعیست در نجد و زمینها فراخ و معنی دوم جمع جَفْرَة است جَفْر چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه
فراخ شکم جَمیر کشیش تر جَهْر آشکار و آواز بلند جَمْر آتش پاره ها و انکشتها آتش دار و سبع جمره است جُنَیْز بکسر العین علی ما یعنی
حقا هم آمده است جِبر حِبر با قلاجِر جبیره است که پاره تر و تیز کوینده و دیکر هم کویند جار شریک و نکهبان و همسایه و زنها

و زنهار داده شده و معنی نکهبان است قوله تعالی و اِنِّیْ جَارٌ لَّکُمْ جابر نان و باز بنده استخوان شکسته جَبّار خون هر زن که کمان
کسی بر و لازم نیاید جُبّار بفتح جیم و تشدید با بزرک و بزرکوار و کسی را که هیچ کس را بر وی حقی نباشد و مرد مسلط و مردی کشنده بغضب و درخت
خرما دراز و اسب تند جُبَیْر سخت تکبر کننده جَبایر دست بندها و کردن بندها و رکوها و چوبکهای که بر برجسته بندند جَحُور باران بهار
جُحْدُر کوتاه و نام شخصی جُوذَر و جُوذُر بچه کوزن جاذر جمع جذامیر همه جُذْمُور و جِذْمار بیخ شاخ درخت
خرما که بریده بر تن درخت مانده باشد جرار خرمها و مرزهای بغالین جوار همسایکی جِمار زنان بر و او جمع جمره است جُحَیْم تصغیر
جمار است جزاد تیر کش جُنْدُب بدتر خایه سنک ای جُهْر مثل و هیئت جُهَیْزَه شخصی بلند آواز و نیک منظر جُوهَر دانه و قیمتی
جُبّار جار و او آهک و کرمی ای که از غضب یا تشنکی باشد جُؤر و جَرّاج شتران بزرک جرجار کیاهیست خوشبو و شتر آواز
کننده جُشَیْر کسانی که با شتران در بیابان ایستند و بمسکن خود نیایند و چار و ایی که بچراکاه خود جراکند و نزد صاحب خود نرود و جرک جک را
هم کویند جُشیر جوال بزرک و کیش بیر جُشَر جرک جک جرکین جُعْرور رکیفو خرما ایست بغایت بزرک جمار سنک کوژ جُمّار
بیشه و درخت خرما جمیر جمع شد لکاه مردم و انبا جَمیر شب و روز و این جمیه شب تاریک را کویند جَهُور منبد مدرا بفتح دادو شتر
سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جَعْبَر مرد درشت و در مجمل معنی کوتاه است باب الجیم مع الزاء

من المصادر جواز روا بودن و کذشتن و رفتن و آب دادن جُزوز خشک شدن فرماجن و جَزّ بریدن بار
درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درون کشت جمیز دویدن جُرْز بریدن جَرْز سطبر و درشت شدن جا
آب در کلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رسیدن اسب جَهْز کشتن من غیر المصادر جلفز پیر
زن سخت پیر جَبْر از بفتح جیم بنک خورنده جُبراز بضم جیم تیغ برنده جُرموز حوض خورد جَبر امین جمع جرامیز
اعضا را هم کویند جُرز و جِرز و جِراز زمین بکیاه و جُرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده جُرز و زانکه طعام حیوان خورد که برو هیچ
هیچ نکذارد و شتر ماده سخت خورنده جاجز سر فه سخت و زنی که آبستن نشود جُرز عمود آهنین کران را پارسی کرز کویند و زمین بکیا
جُهاز و جِهاز رخت دماکین و جَهاز بفتح جیم فرج زن را هم کویند جُوز میانه دکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جَمّاز بکی دو
جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آنچه در کلو ماند جوایز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جَمار زمین ای خشک درشت
ریکستان و او جمع جارزه است جُرز بکسر جیم پوستین سطبر و درشت جز بز مرد کریز فریبنده جُرز در خشکی جِنائز جنازها جِهیز
بیک دونده جایزه داو تیر درخت که در خانه اندازند جیز کوشه کنار ها و او جمع جیزه است جُبُر احیز کندها پشم و او جمع جرجز است
جواز خط راه و آبی که بمال و ملک خود دهند جِنْز بکسر جیم نخیل جُبیر بان خشک جمیز دیوه انجیر جُلُوز چیزیست مانند پسته

وان بادام کویت وبعضی کویند فندق بست وان سهوست کذا فی اختیارات البدیعی جلوار نملداروخرج کیر باب الجیم
مع السین من المصادر جموس فسردن جوس ضرجستن ودرمیان سراکشتن براه غارت جس
سودن ورک مالیدن طبیب براه دانستن نبض وجست جوکردن براه ضرجرس آهسته آواز کردن وآهسته سخن کفتن
وخوردن مکس انکبین چیزرا جلوس نشستن جلس بر زمین بلند برآمدن جغس رسیدن سک ومثل آن جماس
وجس کارزار کردن وخراشیدن جفس تخم پیدا کردن وناکوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز
نرم وبعضی از شب جرس یعنی نوعی از زنکل بزرک که برکردن استر واشتر بندند وازا باری دراه کویند جوارس مکسهای انکبین
جر جس کل سیاه وشه جاجوس جست وجوکردن احوال واخبار جلیس نام قبیله ایست جرجیس
نام پیغمبریست ع جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جعس وجموس سرکین جعامیس جمع جموس است
جرفاس درشت وسطبر جلس زمین درشت وزمین بلند وچیزی غلیظ ومحکم وسطبر وزنی که بامطرب نشیند جلیس همنشین جارس انکبین
جلوس جمع جالس فسرده جاموس کاومیش جوامیس جمع جبس کونه از چیزی جساس نام شخصی وآن مرد شیبانی است جبس باکس
وبدل وکران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن وشکستن وخورد کردن چیزی با سیا
وزدن ورفتن چاه وپاک کردن آن جیش بجوش آمدن دیک وموج زدن رود ودریا وافزون ودل بهم برآمدن جحا
همدیکر را خراشیدن وکارزار کردن وهمدیکر را دفع کردن جحش خراشیدن جاش رسیدن دل از ترس جهش آغاز
کریستن کردن وبرخاستن جرش خوردن ونیم کوفته کردن کندم وغیرآن وشانه کردن موی سر خمش تراشیدن وبر
دوشیدن من غیر المصادر جش کوه جریش نیم کوفته ونمک زشت بوی جرش یعنی از شب جرش بضم جیم
وفتح راء موضعیست دریمن جشیش کوفته وخورد کرده سویق جبش تراشنده وزمینی که درو کیاه نباشد جیش لشکر
جیوش جمع جر نفیش وجرافش رک پهلو جحمرش زن پیر ومار افعی درشت جحجش مرکره زنا بالغ جمش
آواز جموش سالی که کیاه پدید نباشد جوش سینه وبعضی از شب جائش دل ونفس جوشوش دل وسینه چیزی جعوش
مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد من المصادر جص وجص کچ که از سنک می باشد من غیر المصادر
جرض خیو در کلو کرفته شدن از اندوه وغمکین شدن جهص باب الجیم مع الضاد من مصدر الثلاثی
المجرد دور شدن وشتابیدن وغالب شدن وبچه از شکم افتاده شدن شتر جیض برکردیدن جض
حمله ونیزه برکسی زدن من غیر المصادر جریض غمناک واندوه وآنچه در کلو کیرد چون خورند جرض بفتح راء خیو که در کلو کرفته شود از
اندوه

اندوه جرمض وجریاض وجریض وجرائض سطبر بزرک شکم جاهیض زیرک جبیض بودن
جحف رفتار متکبرانه جهیض بچه تمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر
جلط سر تراشیدن وشمشیر از نیام بیرون کشیدن من غیر المصادر جحمرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ بیش فرمیده شدن چشم جعظ باز داشتن جفظ تکاح کردن جعظ تکبر رفتن من غیر المصادر جعظ بسکون عین
سطبر جعاظ جنعاظ وجعظ بدخلق بن الحمل جواظ مرد سطبر تکبر رفتار کقول النبی ع اهل النار کل جعظری جواظ جعظ
شخص سطبر کقول النبی ع ان اهل النار کل جعظ مستکبر جاحظ آنکه کلاده چشم او پیش آمده باشد ونام شخصی جلنفاظ مرد بسیار بوی
بر تن او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جوع کرسنه شدن جلع بدال غیر منقوط بریدن کوش وبینی ودست
ونیست کردن مال وحبس کردن جزع بفتح زاء ناشکیبایی کردن جلع بفتح دال به غذا شدن جلع بذال منقوط
ستور را بی علف داشتن وبند وحبس کردن جبز براء منقوط قطع مسافت کردن وبریدن جلع وجرع جرعه جرعه خوردن
شراب وآب خوردن جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام کشاده شدن لبها چنانکه دندان پیدا شود وکم حیا شدن و
کفتن جلع بفتح بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن من غیر المصادر جیاع زن کوتاه وتیری که
پر دار ودو پیکان ندارد جذع شاخ درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع چیزی چنانکه کویند جماع الخباء الاخبیه
ودیک بزرک وجمع کننده چنانکه کویند الخمر جماع الاثم ای کاجامعه جمع کردن وخرماهای زبون بهم آمیخته جمع بضم جیم همه ومشت دست
وآنچه کویند ماتت الامرءة بجمع ای ماتت وولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه ولشکر فراهم آمده
جماع کروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم وذال منقوط نو شده در کاری وشتری که چهار ساله باشد ویا در پنجم نهاده
وکاو واسب دو ساله که یا در سیم نهاده باشد وکوسفند یکساله که یا در دویم نهاده باشد جذاع جمع جایع کرسنه جیاع و
جوع جمع جلع وجالع مرد کم حیا فحش کو جرشع جارواپای بزرک شکم وبزرک سینه وشتر بزرک جلنفع شتر سطبر
جنادع اوایل هر چیزی وسنکریزهها وحشرات الارض مثل سوسمار وموش ومار وامثال آن وذات الجنادع سختی زمانه را کویند
جادع جویی که در زیر انکور میزنند جذع مهره ایست سیاه وسپید جزع کردنگاه رود آنجا که رود بدو شاخ شود جعجاع موضع
درشت تنک وزمین وشتر سخت آواز جامع فراهم آرنده وماده خری که در اول آبستنی باشد جذع یا مبر جادع بدال
غیر منقوط برنده بینی یا لب یا کوش باب الجیم مع الفاء من المصادر حلف پوست کندن وکل
به بیل فرا رفتن وبریدن واز بیخ برکندن جنف میل کردن جفوف وجفاف خشک شدن جعف برکندن وانداختن

جحاف رسیدن دلو بلب چاه و درین وقت آب از و ریختن جحف شتافتن و بدر بردن و نقصان کردن جحیف نازیدن
مرد زیاده بر مرتبه خود جخف بخاء منقوط تکبر کردن جذوف بشتاب رفتن مرد بشتاب پریدن مرغ و بازپس کردانیده بال
شدن در طیران جذف بذال منقوط پریدن و بشتاب رفتن و بازپس کردانیدن بال مرغ جرف بسیار ستادن و تمام
بدر بردن و تمام کرفتن چیز را و کل به بیل از زمین بر کرفتن جزف بزاء منقوط بسیار ستادن و بکزاف ستادن چیزیا
جزاف بکسر جیم کزاف کفتن و کزاف کردن جاف ترسانیدن و کرسنه کردانیدن و انداختن من غیر المصادر جف
همه کروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد جناذف بضم جیم کوتاه و سطبر جفجف باد سخت
و زمین بلند جلذف تبرک کیاهیست و نوعی از شراب جارف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی
که از او سیل بشکافته باشد و کنده کرده جرف بفتح جیم نشانه ایست بر ران شتر جحاف بضم جیم سیل بزرک و مرک عام و مرد عامی و
شکم رفتن براه تخمه و بمعنی اخیر اسم مصدر است جراف سیل بزرک و مردی که بهر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعیست از کیل بزرک
جراف بکسر جیم هم نوعیست از کیل جراف و جراف کزاف یعنی بیشمار جلف ظرف چیز و پوست کنده شده بی دست و پا و هم جای
و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرک عام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک
جوف اندرون شکم و زمین درشت و نام موضعیست جفیف کیاه خشک جواف یکنوع ماهیست جوف
فراخان و بوح اندرونان و او جمع جوف است جیف جسهای مردکان و او جمع جیفه است باب الجیم
من المصادر جرادق دانه کندم جرموق نوعیست از کفش که بر سر موزه دوشند و از ابپارسی سر موزه
کویند جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق کمان کروهه جلق بتشدید لام نام موضعیست در شام جوالق
بضم جیم خورجین و این بپارسی معربست یعنی جوالک جوالق جوالیق بضم جیم جمع جلنبق اواز در بزرک در حین
کشودن و بستن این نیز پارسی معربست جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر
جبل آفریدن جلال و جلهل با کسی و اکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جلل بمعنی قوی شدن و بهانه کرفتن
هم آمده جدل بسکون دال تافتن ریسمان جمل به وی بر پشت کداختن جزال بریدن بار درخت خرما جزل بریدن
جزل بفتح زاء منقوط ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جعل انداختن جفل شتابیدن
جول کشت و طوف کردن و کردیدن جل سرکین شتر چیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرک شدن جعل
کردن و کردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموه بمعنی آفریدن هم آمده

کقوله تعالی

کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل بذال منقوط شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن
من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرک و نام کیاهیست که از ا ثمام کویند جل بزرکترین و کل و جلب
جلل کار بزرک و کار دشوار و کار خورد و اسان و جهت جلل بضم جیم کارهای بزرک و او جمع جلی است جحجل
سنک بزرک جعل بزرک قد زود شکر جحنفل سطبر لب جعال بضم جیم و بحاء غیر منقوط زهر قی تن جعثل سبک
حزیل و حزل بسیار محکم و بزرک و دشواران و فصیح و جزل هیمه خشک بزرک اهم کویند جمیل نیکو دیه کداخته
جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جرل و جرول سنک جرل کبر از زمین سنکستان جریال بیا خمر و رنک
سرخ جوزل بزاء منقوط زهر و بچه کبوتر و نوجوان جرد حل شتر سطبر جفل ابر آب جعال الشم بسیار و آنچه او را سبل
برده باشد جافل سبک و زود رفتار و موی کرده آمن برسر جبریل و جبرئیل و جبرئل و جبرئل
و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروفست که رسول حضرت کردکارست بپیغمبران جل باد بان کشتی
جلول جمع جل بکسر جیم بزرک و ساق کندم و برنجی که برین باشند جلال بزرک جلال بکسر جیم جلها جاروا ها جلال
بفتح جیم جهت و بزرکی جنبل اشکول بزرک جوبین و قدح بزرک جحل خیک بزرک و مکس انگبین بزرک و بچه
بزرک باشد جعل یعنی کوکال و بعضی کویند خرباست جحدل فربه و قوی جدال خرما غوره جادل شتر
کره که در پی مادر تواند رفت و پسر بالغ شده جدیل مهاری که از پوست تابیده باشند جذل بذال منقوط
بیخ درخت که همه کنند و انکه نرم سیاست باشد یا مال یا بنطق جعال رکویی که دیک دایان از سر آتش بر نارند
تا دست نسوزد جعل جمع جعل کوکال جعل بفتح جیم درختهای کوتاه خرما جعل پای مزد و رشوه و جلد جبل و
جبل و جبل و جبل کروه خلق و جبل بسیار را هم کویند جبل بفتح جیم و کسر با مرد درشت خوی و جفاکار
جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جمایل و جمال جمع جامل رمه شتر جلجل زنکهای
خرد است که در جرم دوخته که بر اسب و اشتر آویزند جلاجل جمع و اسم موضعی هم باشد جلاجل بضم جیم اول خری
که آواز پشن صاف باشد جمل بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان سطبر جمل بتخفیف میم جملها جندل سنک جندل
بفتح جیم و کسر دال سنکستان جبل کیل و صنفی از آدم و غیر آن کما قال تعالی جبلا من الناس ای صنفا منهم و کاو را
هم کویند جنثل و جثیل کفتار جثیل موی بسیار و نرم جدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال قوت جذل خورد
جوی جداول جمع جذل بذال منقوط کوشه که از کوه پیدا باشد جاذل بر پای داشته جول عقل و رای و مهتوی

جاه و دیوار جاه جال پهلوی دیوار جاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی
و بر جای ایستادن جمّ پر کردن پیمانه و ترک ایغری کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن اسب و از سواری اسب ترک
کردن جمام بکسر جیم گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف بسیار کردن جموم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن
چیزی و نزدیک شدن جَمام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک ایغری
کردن اسب جُمام بضم جیم پر شدن کیل بچیزی جَذَم بفتح ذال علة جذام پیدا کردن آدمی و بریده شدن دست
و بریده دست شدن جَذْم بسکون ذال علة جذام گرفتن کسی را و بریدن جَلْم بریدن و گوشت تمام از استخوان جدا
تمام گرفتن جُحُم هر دو چشم واله گشودن جَرْم بزه و گناه کردن جَرام کسب کردن و منه قوله تعالی لا یجرمنکم
شنآن قوم و بر داشتن و بریدن و گرفتن و ساختن جِرام بریدن بار درخت خرما جَزْم بریدن و ساکن کردن حرف
و پر کردن ظرف و خرما را حرز کردن جَعَم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی
گیاه شور کردن شتر و سطبر سخن شدن مرد و طعام آرزو شدن نکردن جَثَم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر
جسم تن جَمّ بسیار و آب چاه جمع شدن و نام پادشاهی جَماجِم قبیلها جرسام علة برسام جُرهُم
قبیله ایست جُراهِم شتر سطبر قوی جَسیم و جُسام بزرگ و بزرگ تن جِسام بکسر جیم جَسیم بزرگ جَعْثَم
و جُعْثُم مرد کوتاه سطبر قوی جَلَم آنچه با و چیز برا برند جموم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمیم گیاهی که تمام بالا
نکرده باشد جَیْعَم نام موضعیست جُرضُم و جَراضِم سخت خورنده جَحشَم شتری که هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جَمالِم
جَعشَم بثاء سه نقطه مرد خورد بدن و لاغر جَحْرَم مرد بد خلق جَخظَم بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی
آماهیده باشد جِمام بکسر جیم اکبرهای پر آب جُمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جَحْضَم مرد بزرگ
سر گرد رو و شیر درنده جَهَم زشت رو و ترش رو جَهام ابر بی آب جهوم ناتوان جَهَنَّم دوزخ و آتش قوی
جاثوم کابوس و او در کتاب کاف مبین است جَلَم مردان کوتاه و گوسفند زبون جَرَم چار دگز برلاجرم
بمعنی حقا و ناچار روی شبیه و بی مجال باشد جَرَم گرم و این فارسی معربست جُزوم جایی گرم سیر جِرم
بکسر جیم رنگ و آواز تن جُذام علتیست جُذام نام قبیله ایست جَذَم بیخ و بنیان جرم گناه جَرِیم بزرگ تن
و استخوان خرما و خرمای خشک جِرام جمع جِرام بفتح جیم استخوان خرما و خرما خشک جرایم جمع گناهان و او جمع جریمه است
جُشَم بضم جیم و فتح شین نام قبیله ایست و گرانی بوزن و بار و نام قصله شخصی باب الجیم مع النون

جن

جُنّن و جُنَن بد دل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگسان و نشاط
کردن مگسان با واز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جُنُن بضم جیم
و سکون نون دیوانه شدن جَنّ دفن کردن جوسان خبر جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب
گردیدن جوظان خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن جریان روانه شدن جَحَن بد غذا شدن
جَحوُن عادت کردن و بر کاری ایستادن و نرم و ساییده شدن من غیر المصادر جُبُن بتشدید نون و جَبان
بد دل و بیر جَبَن قبر جَنین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جُحر آن سوراخ جانور و نعام چیزی جولان
بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسفند و گاو و بز و شتر و امثال آن جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان
تیر درختها که در خانه اندازند و او جمع جایزست جُحشان خرکهای نر و آن جمع جحش است جُذعان جمع جذع
جِنّ پری و دل و اول نوی جانّ مار سپید و پری و ابلیس و دیو جِنّان بتشدید نون جمع جنان دل و بزرگ تر
قوم و جامه جِنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها و او جمع جنه است جَرین و جَرن و جوخان
موضعی که خرما را در آن خشک کنند و جَرین خرمن را هم گویند جَنجن استخوان آن سینه جنان جن جمع جبان
صحرا جَرَدبان آنکه سر دست بر سر طعام نهد تا کسی دیگر نخورد جارن جانه ساییده نرم و بچه مار و راه نرم کهن خراب
جَفَن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جُلجُلان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه گشنیز
جوعان گرسنه جیحون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه ایست در شام جحن شخصی بد غذا جان
غربان هر دو طرف سرون جار و اجخاظتان هر دو چشمان جبان بد دلی جَرَن زمین درشت و سکتان
جِران درون گردن شتر و غیر آن و پیش گردن جُرُن جمع جَبین کجی که در عمارت بکار برند جوشن زره
و دل و میانه شب و سینه جواشن جمع جُمان گوهرها معدن نقره و مرواریدها و او جمع جمانه است جُنّن سپرها
و او جمع جنه است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده است جُزن بضم جیم و زاء معجمه نوعیست جمع جُلبان دانه ایست
بزرگتر از ماش که از اخلر هم گویند بتشدید لام جذلان شاد جثمان تن و جسمان تن جاثمین بر سینه فرو خفتگان
و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان جِفان کاسهای چوبین و شاخهای رز جیران همسایگان و انبازان
جُمذان بضم جیم و زاء معجمه نوعیست از خرما جُردان بضم جیم و دال غیر منقوطه اسب و شتر جِرذان بکسر جیم و ذال
منقوطه [illegible] موشان دشتی و او جمع جرذ است جَبَریدان [illegible] روز زیاده و ماه جُربان جمع جریب ست جراب

بضم جیم و تشدید با و جریان بکسر جیم در او ظرفیت که شمشیر با غلاف در آن نهند و گریبان پیراهن جبین بدل
و پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثو بزانو نشستن جثو و از کسی چیزی خواستن من غیر المصادر جو هوا جرو
و جرو و جرو بچه سگ و سباع و هر چه خورد باشد هم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه زدن آب
آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کاری واداشتن جبه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جه کسی را
بزور از کاری واداشتن جله بفتح لام موی پیش سر ریزه شدن جله ریگ و سنگ ریزه از جایی بدور کردن من
غیر المصادر جباه پیشانیها و گروههای آدمیان و گروههای اسبان جلاه کنارهای رودخانه و او جمع جلهه است
جاه قدر و منزلت جاه بکرها اسمیست مستعمل برای راندن شتر باب الجیم [illegible] من [illegible] جری
روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جای گزیدن و نگه داشتن جثی بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده من
غیر المصادر جافی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند من شرح الموجز جاری
روان جلی آشکار او ضد یقین جگری [illegible] آنکه جدی بزغاله نر و اسم برجیست از بروج آسمان جلذی کار سخت
و شتر قوی و رفتار شتاب و جبت جوابی حوضها کقوله تعالی و جفان کالجواب که اصل الجوابی بوده است جلاذی
درختهای خورد جوفی فراخ اندرون جوفی بتخفیف با و ضم جیم نوع ماهی است جنهی موزه و بربری و از اخیزان گویند
جاذی بذال منقوط و تخفیف با انکه بر طرفهای انگشت باستد و پاشنه بر زمین نه نهد مرد کوتاه دست جناجی سینهها
مرغان و سینههای کشتیها و کنیزکان و دخترکان و او جمع جوجو است جعظری مرد درشت خوی بطر جهوری
مرد بلند و بلند آواز جمهوری شیره انگور بخته که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جنی بتشدید نون و یا پری جنی شمشیر
و زره و زره باف و جثی بزانو نشستگان جری یکنوع ماهیست جری وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزان و دختران
جادی بدال غیر منقوط و تشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جابی ملخ و او در اصل جابی بوده است
مهموز اللام بجی فاری جمالی مرد بزرگ هیکل جانی گنه کار و میوه چیننده باب الحاء مع الالف من المصادر
حثنا در چشم انداختن چیزی آشتی کردن حباء و حبا بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک حداء راندن
شتر بنغمه حیا شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و از او دفع کردن و انداختن چیزی و تیر دادن و جماع کردن حلاء
نکاح کردن و بدوست وا کردن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سابیدن حلاء بفتح حا و لام فراشیده
شدن پوست و آبله بر آوردن حماء حمایت کردن حذاء بفتح دال خسبیدن حذاء بسکون دال گردانیدن

و پناه بردن

و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن و ایستادن و بخیلی کردن حجاء مهموز اللام حریص شدن
و شاد شدن و شاد شدن و ایستادن و بخیلی کردن حشا بغیر مهموز معلول بعلت زبون شدن حشاء بهمزه لام الفعل
در اندرون کردن و زخم تیغ بر شکم زدن و مجامعت کردن حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن
حمی گرم شدن حری سزاوار شدن حصاء سیراب شدن حراء جمع کردن شتران و آب دادن ایشان را
حماء پر شدن گل سیاه در چاه حماء بدر آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن من غیر المصادر حیاء شرم
و فرج و زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران فراخی سال حواء خانه پشمین و موین خانه عرب صحرانشین حوا بضم حا
و تشدید واو زن گندم گون سرخ لب حمو پدر شوهر و برادر زن حصی و حصبی سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند
حما سرخ و نجم و نوسال سخت حمی جز حرام حماء بفتح حا گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حباری نام مرغیست
حسناء زن خوب شکل حسنی خوب ترین خونبها و بهشت حذاء برابر و کفش و کتل که در پا کنند و سم اشتر
و استر و اسب حذیا بخشش غنیمت حجی عقل حجا ناحیه و حبابها حجیا سوالی که بر سبیل آزمایش کنند و آن را
بزبان کیل بدانکی گویند حمی تب حاشا پناه کقوله تعالی حاشا لله ای معاذ الله و مکرو دور شده و نام
داروییست حوایا تن حبرکا کنه که در چار وا افتد و مرد دراز پشت کوتاه پا حثوا زمین بر خاک جدوا
باد شمال حشا کاه ریزه حرا گرداگرد چیزی حساء شوربای آردینه و آنچه بدان ماند حقباء فرکوره جفینا
بوزن جمیلا مرد کوتاه فربه حرثاء جگر و ما حول آن حوجاء حاجت حزی بتشدید را زن و شتر ماده تشنه
حفری گیاهیست حفیشاء کوتاه بالای بطر خرنباء مار درشت پوست و گرد درشت دانه و نوعیست از گیاه
زمین حولاء حوراء زن سپید پوست و زن سیاه سپید چشم که سیاهی و سپیدی در غایت کمال باشد حنذ قوقا
اسب صحرایی حبادی غایه و قماری حواری بتشدید واو نان سپید و طعام سپید حماء در آدمی حماما
داروییست حنبطی مرد کوتاه فربه بزرگ حلفاء گیاهیست در آب حذنی واقعه زمانه بد بد آید حبوکری
سختی زمانه و ریگ بسیار و ام حبوکری حادثه عظیمه باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع حجلی کبکان ماده
حولاء پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفی حاء بکسر همزه
کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حمقی و حماقی احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حناء بتشدید نون
و مد الف آنچه بآن دست را یا چیز دیگر را رنگ میکنند و آن معروف است حربا جوشن و میخهای زره و جانور

که دوران کند با دوران آفتاب و متلون شود بانواع الوان وانرا بزبان پارسی آفتاب پرست کویند و بزبان
کیلی چیچر کویند حِزباءُ براد نقوط زمین درشت حِرصاءُ زن تنک چشم حَلاءُ جمع حلاة است وآن یکنوع مریست
حَلاءُ تیرهای دو سر وآن جمع حلاة است حَلوا معروفست حُلوای بضم حا شیرین حَسَنْبَنا بس شونده مار را حوایا گرد
رود ما باشد وآن جمع حویه است حُنفاءُ مسلمانان وکسی کان بدین حق وختنه کرده شده حیاری گرشتکان وا جمع
حیران است حُلاوِی بضم حا کیاهیست حفاءُ بیخ سپید که بخورند خَزا وخُزا کیاهیست حظا تیرها خورد پیکان واد
جمع حطوة است حَتَّی تا حَیثُما هر جا باب الحاء مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حَجب باز داشتن
حَرَب بفتح را استادن مال کسی وسخت غضب شدن حَسب شمردن وبس شدن حد حِساب شمردن حَصب
سنک انداختن ورفتن حَصَب حصبه یعنی سرخچه برآوردن حَطَب هیمه جمع کردن وهیمه آوردن حِباب بکسر حا یاکی
دوستی داشتن حُبّ وحِبّ وحُباب بضم حا دوست داشتن حَدَب مهربان شدن وبلند برآمدن چیزی
وکوژ پشت شدن حَقَب وابسته شدن بول شتر برای نهان شدن حِقبت او یعنی بمار شده او بر غلاف ایراد
وابسته شدن باران شدن سال حزب رسیدن حَلب برزانو نشستن حَلَب بفتح لام دوشیدن حَوب
کناه کردن من غیر المصادر حَبّ دانه حُبوب جمع حَبُّ الغمام تگرگ را کویند حَبُّ العصفر کاجیله
حَبُّ الفیل هم کاجیله است حَبُّ الزَّلم داروییست حَبُّ الصَّنَوبَر داروییست حَبُّ الغنا
عنب الثعلب است حَبُّ الملوک داروییست حَبُّ المَحلَب داروییست حَبیب وحِبّ دوست حباب
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است وآتش ضعیف حبحاب کوه خورد ومرد کوتاه بالا احباب جمع حُباب
دوستی ومار وآب بسیار ومانند کفک خورد وچیزی که بر سر آب می افتد وشیطان وغایت کار حَباب بفتح حا آب بسیار
وکفک بسیار که مانند چیزی که بر سر آب می افتد وآنرا کوبه کویند حِباب بکسر جا جمع حب وبضم حا وتشدید با تخم گرز
حِنزاب گزر بری وشخصی کوتاه وسطبر درشت حَسیب بزرکوار حِسب بکسر جا مرد کارها واو جمع حسنه است
حساب شمار وبس شونده وبه یعنی اصرفوا له تعاعطاءً حساباً بس ودکین سنده ویاینداکی کننده وحساب
کنند حَسَب شمرده وشمار واندازه وبزرکی وبزرکواری ودین ومال حَدَب زمین بلند کقوله تعالی کل حدب
ینسلون حِلاب جمع حَنطَب ملخ نر خاطب جمع حطب حضب آواز کمان ومار نر حزب
طایفه ویاران حوشب بزرشکم ومرج دست وپای جارد احاصب بادی که سنک ریزه افشاند کقوله تعالی

ان یرسل

اَنْ یُرسِلَ عَلَیکُم حاصِباً حَطَب هیمه حَطِب بکسر طا مرد سخت لاغر حَطْب بسکون طا کار بزرک حَطیب
جای بسیار هیمه حَصَب وحَضَب هیمه وهر چه بان آتش برافروزند حِقَب سالی که باران نباشد حقاب یکنوع میان
زنان باشد ونام کوهیست حقایب جمع حقیبه است وآن توشه دان کدایان است وشبانانست وخرجین حَقَب
زهار وتنک پالان شتر حُقُب وحُقْب زمان دراز هشتاد سال حِقَب بکسر حا سالها هشتاد هشتاد واو جمع
حقبه است حالب رکیست در بن ران ودوشنده حَلوب هو آنچه اورا بدوشند از حیوان حَلیب و
حَلَب شیر تازه حَوب وحاب کناه حَوأب نام آبیست که در راه بصره می باشد وجای فراخ حُوب وحَوب
وحَوب براو راندن شتر کویند حُوب بضم حا وفتح واو مرد ضعیف درویش ها وبختیها واو جمع حوبه است حجاب
پرده وحجاب که در قرآن مجید آمده است که حَتَّی تَوارَتْ بِالحِجاب مراد بآن شبست حَرَب جنک ودشمن
حُروب جمع حاجب ابرو وپرده کننده وبازدارنده ودربان حُجّاب دربان حراب جمع حربه است
باب الحاء مع التاء من المصادر حَیوة زنده شدن حَتّ تراشیدن وفرو ریزیدن برک ودیگر آن و
شتابیدن حلاوت شیرین شدن حزامت نیک رای شدن وحِبت ومحکم ایستادن برای کاری ودشوار
شدن در کار حَقارت خار وزبون شدن حُرمت معزز وارجمند شدن وحرام شدن حرمت بکسر جا تیز
شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الَّذینَ تُدرِکُهم السّاعة یُبعَث علیهم الحِرمة ویُسلَبون
الحَیاءَ حُکومة داوری کردن حِکمة دانستن ومحکم کار شدن وحکیم شدن ومحکم کردن کار حِجامة وحِجامت
کوزه نهادن بر عضو برای کرفتن خون حِیاکة جامه بافتن حَلاثة نو وتازه شدن وجوان شدن وحکایت سخن کفتن ومانند شدن
ونقل کردن سخن از جایی بجایی حاثه کناه کردن حَرث نخت مالیدن حُرث کرد صید کردیدن مرغ در هوا حَدرجة هموار کردن
ومحکم تابیدن ریسمان حَتوت یکبار شیر خوردن حَمضة آرزوی چیزی کردن حَناطة کندم فروشی کردن حصافة توی
عقل شدن حَسرت اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از وحِشنة کینه داشتن حَمیّه وحُموة پرهیزدن بیمار از خوردنی وآشنایی
که زیان دارد حَمیّت ننک وعار داشتن از چیزی حمایه وحَیطه وحیاطه نکهبان کردن ورعایت کردن حراسة نکهبانی کردن
حَلَّت بخشیدن وسبز اشیدن ولشم از پوست برکندن وفرض کذاردن وزدن حَضانة پرهیزکار شدن زن واستوار شدن حصار
حضانة بچه پروردن ودر بغل کرفتن ودر دکردن حِشمة خشم کردن وشرمنده شدن وخداوند بسیار خدمتکار شدن حَوایة فراهم آوردن
وکرد فرو کرفتن بر چیزی حِفادة وحَفادة مهربانی کردن ومبالغه پرسش حال کسی کردن حِفوة وحَفوة وحَفیة وحفایة سوده سم شدن

وپاره شدن حملقه بکسر سین حزرفه در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حفظة وحفیظة خشم کردن و ننگ وعار داشتن
حشرجة غرغره کردن آدمی در حین جان کندن و آواز در حلق کردانیدن غرغره حمجمة بحاء مقدم وجیم مؤخر فراهم آوردن حرزمة
از راه کردیدن حملجة سخت تافتن ریسمان حضرمة بطاء ساقط خطا کفتن در اعراب سخن حصحصة بصاد غیر منقوط کمار
بزه کردن حنحنة مریض کردن و برانگیختن حجحجة واپس کردیدن و باز کردیدن کسی از سخن کفتن که خواهد بکوید حقحقة سخت رفتن و بادن رفتن
حولقة لاحول ولاقوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلاة وحی علی الفلاح کفتن حرقة سوخته شدن حرارة کرم شدن
حرة بکسر حا تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برکشتن حدة یکانه شدن وتنها شدن حدة بتشدید
دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن و سوکند عرب است که حجة الله لا افعل کذا حجة
بکسر حا هم بمعنی حجة است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی آنست که بفتح اول باشد حدلقة
بدال غیر منقوط کردانیدن چشم تا بچیزی نکرسته شود حذلقة بذال منقوط استادی بسیار کردن و زیاده استادی بر خود کرفتن حوقلة
سخت پیر شدن حلکت فرود آمدن حبوة شاد کردن و شاد شدن جنة دیوانه شدن حکلة کند زبان شدن حذلمة شتابیدن
حکلة کند زبان شدن حسابة وحسبة شمردن حزوقة بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در کار حطرة
سخت زه کردن کمان و سخت حلقت کردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیجاة خواندن بر دشمن زد و خود حملة در رفتن برای
کسی برای زدن حکورة نکهداشتن خوردنی تا چون کران شود فروخته شود حضارة وحضارة در حضر ایستادن حمت فاسد شدن
کردکان و مثل آن حموة کرم شدن حلقت بتم پخته شدن خرما حرونة تیز طعم شدن و کزنده شدن آن بطعم حرفة پیشه کار
شدن و کم خط و کم نصیب شدن حذاقة زیرک و استاد شدن حماقة احمق و بیعقل شدن حیز ناکرفته شدن و کرد کردیدن آب حزازة
بزاء منقوط در در کردن دل از خشم و عداوت حمازة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة شتاب رفتن
و زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کیرد
در آن خطوة وخظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرکوار شدن و ظفر یافتن من غیر المصادر حوت ماهی و نام برجیست
از بروج آسمان حیة مار و کرم دراز حیات جمع حیوت مار رجبة دانه حنطة کندم حث شتابنده و جست حیلة مکر حجارة
سنکها واو جمع حجر است کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حرة بمعنی سنکستانی که در و سنک سیاه باشد حرات جمع
باشد بضم حا زن آزاد و بزرکوار و ابر بسیار باران حرات بکسر حا تشنکی حجلة بفتح حیم تختی که عروس را بران نشانند و خانه آراسته کرده
برای عروس و کبک ماده و شتر کره خورد ماده حلیلة زن منکوحه حنیکه راه حدیقة باغ حویة روده و جری که پرورده باشد و پلاس کونه

جوزا

چیزی که بچیزی آکنده کرده بزیر پالان بر کوهان شتر نهند حماة کل سیاه حماة لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد کوشت عضله ساق و مادر زن
و مادر زن و مادر شوهر حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و از زبان سرجیل سرجه کویند حصبة بکسر صاد زمینی که در و سنک ریزه
باشد و بادی که با سنک ریزه آید حثرمة جایکی که در میان لب بالائین شیب بینی می باشد حطمة سال سخت حطمة بضم حا و
فتح طا آتش قوی و مرد پر خورنده و شخصی که کم رحم باشد حلاتة بر حیوانات در مرز شتر قوی حبالة دام حبالة هنکام حرکت جنبش و
جنبیدن و این اسم مصدر است مشتق نیست حلانة اول چیزی و تازکی و نوی چیزی حکاکة آنچه از سائیدن چیزی افتاده باشد حاجة
نیاز حلفة سوکند حدلقة بضم حا و فتح دال سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنة دارویی است مسهل که در محقنه کنند و بدان استعمال
کنند برای اسهال حجرة کوشه سرا حجرات جمع حجرة حظیره شتر حجرات جمع حفظة نکهبان و یاد دارنده کان و
نویسنده کان که اعمال بنی آدم نویسند حصرت فعل ماضی است یعنی تنک شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حرمت وحا
رصة شکسته که پوست را شکافته باشد وحارصة ابری را هم کویند که باران سخت باشد حرارة وحرارة وحرورة
وحراوة وحرورة کرمی حزواة آواز چیزی و غوغای مردم و میان سرا و کوشه زمین حاشیة طرف و کناره و شتران
خورد و مردم فرومایه حشوة روده و مردم فرومایه حشرجة جاد آب در ریکستان حظوة تیر خورد حظیئة تیری بکان حتات
فرو ریزنده از چیزی حرثة بر خورنده حرقة بآتش سوخته حلتیت وحلتیت صمغ کیاه انجدان حجارة سنکهای که بر کرد حوض نهند
تا آب روان نشود و ماده خرما و حجارة القدم پشت پای باشد حممت مرغیست حمارة بتشدید میم صاحبان خران حمارة بتخفیف
میم و تشدید را سختی کرما حملة ریسمان و یکنوع کیاهیست کنده برزک که در چاروا می افتد و کرمی که در پوست کوسفند می افتد حواریات
زنان سفیدپوست رنک حزمة دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حمیمة آب کرم حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی و کرمای سخت
حمة الفراق قضا و قدر و فراق مقدر حمة بتخفیف میم زهر کزدم حمرة سرخ و نام مرضی است حبلة بضم حا یکنوع زیوریست که
در قلاده شتر کنند و میوه درخت عضاة حبلة شاخ رز وحبل الحبلة نتاج نتاج را کویند حادیة مار افعی پیر مرده حتوة طعامی که برای بنا کردن
عمارت سازند حکرة غله ارتفاعات که نکاه دارند برای روز کرانی حفظة بکسر حا و سکون فا وحفیظة با غضب و ننک و عار حلقة
بفتح لام سر تراشنده کان و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دایره مجوف حنجرة وحنجور نای حلق حطة که در قول خدای تعالی
آمده که قولوا حطة یعنی حط باشد و بد بمعنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از ما کناهان ما را و کویند حطة کلمه است که بنی اسمعیل مامور شده اند
بکفتن آن که هر کاه آن کلمه کفتندی کناهان ایشان فرو انداخته شدی و کویند حطة یعنی لا اله الا الله است حرقدة کره حلقوم حافرة راه و اول کار کقوله
تعالی ائنا لمردودون فی الحافرة ای فی اول حال و بمعنی قبر هم آمده است حفرة وحفیرة چاه و جای کو حفنة بفتح حا مقدار دو کف

دست از طعام وجز اندک جماله زن بارکشنده حسبانة تیر خورد وبالش خورد وحجزة موضع شلوار که بند شلوار در وکنند وبند
کاهکر من الدستور حجزاة جمع حجزة بفتح زایکاران حطامة خورده وریزه حلیة زیور حسرات اندوهها بر چیزها یا فوت شده
حضیرة گرده اندک از لشکر که غزا کنند وچرکی که در جراحت جمع شده باشد وآب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت
حظیرة بظاء منقوطه محوطه که برای چاروا وغیر آن کنند ودیواریست وحکمة سخن درست ودانش درست وکار درست حکمت بفتح حا
وکاف حلقه آهنین که در دهن لجام وذقن کوسفند حافة کناره چیزی وطرف چیزی حامة شتر ماده حنة زن منکوحه وبانک شتر حانوت
دکان حوانیت جمع حامله زن آبستن حاملات زنان آبستن وبردارنده کان حیزمت کاو حمیت ننگ وغارت حمیت
سخت وخیک بی موی حتمة بضم حا زغال حمت وحامیت بغایت گرم حمیت بکسر میم خیمة آب گرم حجفة سپار حوت
خزانة اهل وعیال وانکه برای او غمخواری کنند حسن جة منبه درمه شتر حصاة سنک ریزه وعقل ومشک پاره سخت که در
درون نافه مشک می باشد حصیاة جمع حصر کازدکی وکرد اکرد حوکة بضم حا وفتح واو سخت حلیمند حولة بضم حا وسکون
سختی حاضرة غریبان یعنی شهر وده حفدة یاران وفرزند زادکان وخدمتکاران ودامادان وپدران زنان وبرادران
زن واو جمع حافد است حقیقت درستی ولفظ مستعمل در معنی موضوع له خود وآنچه واجب باشد حمانة داد علم وپادشاه حوجلة
حوفلة شیشه خورد فراخ سر وحوفلة ابریست راهم کویند حقیبة توشه دادن شبان وخورجین حقلة زمین پاک ودر دست در شکم
حقة ظرفیت معروف حقوة در شکم حیذدة برابر بخشی از غنیمت حذیة کوشت پاره حشبه فردکار حلاجة پارو
هودج حسدة حسد برندکان حقة شتر سه ساله که با در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف وحوکة
جولاهان حلاجة حنظل حشاشة باقی جان که در حین مردن مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن حوصلة
چینه دان مرغ حلجة سافت حیدة بند شاخ بز کوهی زحمة وحذمة آواز شعله آتش حکمة بضم حا دیکی که زود بجوش آید
حذورت شنه زمین خورد حذورت جمع حجة کواه دعوی حجة بکسر حا سال دحمه کوش حزنه کوه سخت حاجة امید
ومراد ونیازمندی حاجات جمع حلبة دوشندکان حلبة بسکون لام اسپان جمع کرده شده برای دویدن حلبانة شتر ماده شیر دار
حلبة بضم حا کیاهیست معروف حمة بضم حا باریست کنده از روده چیزی احثالة وحثارة پوست جو وکندم وغیر آن که افتاده
باشند وحثارة ثقل روغن را کویند ورتون هر چیزی را هم کویند حسبة جامه ابریشمین دارد که با شتر بچه باشند هم کویند حزیزة
بهتر چیزی ودوست داشته تر وبرکزیده حشرات جمع حشرت یک پهلو از چیزی وسوراخ بند کردن کاه شلوار وکردن آدمی کوشت
پاره ذراز برین حس حرقة کوتاه بالا من الدستور حرقة بکسر حا وسکون زا کرده چیزی حضرت بفتح ما حاضر شدکان حباشه چیزها

وکروهی که از قبایل متفرق باشند حترشة آواز دهن ملخ در حین چیز خوردن حسکة یعنی حسکیست حضرموت نام شهری وقبیله ایست
حصیاة ددده شده حوباداة تنهایی مردم واو جمع حوباریست حبة نیم چه بزه حوبة وحیبة اندوه وحاجب وحوبة عیالان
ضعیف را هم کویند حافتة رفتنکاه آب حافتات جمع حثمة وثرم حثفة وحوثرة سرایر حثمة پشته زمین سرخ حذیقة نام شخصی
حذمة زن کوتاه بالا حمة چشمه آب گرم که بعضی علت را فایده کند حاضنة دایه حمامة کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته وتاء او برای وحدتست
نه برای تانیث حاقنة سرکین ورک کردن وجایکی که در بن حلق در حین خوردن باشد حمنانه کنه که در چاروایی افتد حوماً نه جای درشت
جریمة طمع کرده شده که فوت شده باشد وبآن نرسیده باشد حفة چوبی که جولاه جامه بر آن می پیچد وبافندی کار چوب حقانة
جوجه مرغ حیزه کمان بی زه وعقد طاق عمارت حیرة نام شهریست نزدیک کوفه حنذقوة کوتاه بالای زشت حزانة درد یست که
در دل پیدا میشود از غایت غضب حلزة بتشدید لام زن بخیل وزن کوتاه حمزة تیزیست که زبان را بکزد حربیة کوسفندی
که بشب دزدیده شده باشد حریسة بالجبل بکوه نکاه داشته شده وکوسفندی که او بکوه شب درآمده باشد پیش از آمدن بجایکاه خود
حوبة کناه ومردی که از و نه خیر آید ونه سر وعیال ومرد ضعیف ودرویشی وحاجتمندی وغم وسختی حال حربصیصة زیور حاقة علتی است
که موی تن بریزاند حیضة نصیب حیضة بکسر حا کوی که زنان حایض در میان زنان خود نهند ونام مردار نشونه حذافه انداخته شده وچیزی
از طعام حزقفة وحزکلة وحجبة استخوان سر سرون که در نشستن بر زمین نهند حرحسافة عرمای که زبون که افتاده باشد وکینه
ودشمنی حارقة سر رانی که زد سر وسنت بارکیست در سرون وزن که محتاج زدر ولیش باشد حولقة آنچه از حراقة بتشدید راء آتش دریا
حقحقه دشوار ترین سیر وسفر وسیری که در اول شب باشد حراقة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک وخاشاک وغیر آن حسیکة خاربشت وکینه
ودشمنی حنیفه نام شخصی حسیفة کینه ودشمنی حفالة ناکس وزبون وپیچ حفله هست وکوشش حلة جامه بهشت در بردیمانی وشلوار وردا
حتامة بقیه طعام که بر خوان ماده باشد ونان ریزه حنبرمة جایکی که در میان لب بالایین باشد بشیب بینی حمولة شتر بارکش وهر چاروایی که بار کش
حمولة بضم حا بارهایی که بر چاروا نهند حادثة سختی زمانه که نو پدید آید حسبیة از ادمردی حوزة ناحیه ومیانه مملکت وفراهم آوردنگاه
وطبیعت آدمی من مجمل حساسة در یابنده حامة سزاوار شده وقیامت حافة کناره وطرف حمالة بند شمشیر حقبة شیاد سال وبعضی
زمانه حرمات حرمتها وحرمت واشتها حسنة نیکی حسنات جمع کارزار بزرگ ومعظم هر چیزی حدقة وحندورة وحندیرة
سیاهی چشم حیدرة شیر درنده کقول علی ع انا الذی سمتنی امی حیدرة
حدوث نو پیدا شده حنث سوکند را خلاف کردن حرث کشت کردن وقران خواندن وجمع کردن مال وکسب مال کردن وهم
بر آوردن آتش تا افروخته شود ولاغر کردن ستور وشتر از بسیار راندن وحثوث برانکیختن وشتاب کردن من غیر المصادر
حدیث ضرو نو حنث بزه وکناه ومعصیت وطاعت وبرزکر نام شخصی وقته الثهیی حرث کشت زار کقوله تعالی نساءکم

حَرْثٌ لَكُمْ ومعنی کشت هم آمده کقوله والخیل المسوّمة والانعام والحرث حارث شیار زننده وجمع کننده مال وبرزگر ونام شخصی وقله
از قلهای کوه جولان در شام حَثیث وحثاث شتاب کننده ودویدن حَثاث وحِثاث خواب وسرمه من الدستور
حَث ریگ سخت درشت وریگ خشک وسویق خشک وکاه ریزه ونان تهی حَدَث وحِدث بفتح وکسر دال سنگ مدیث کوی
حوادث سختیهای نوپیدا شده حَدَث مرد نوخواسته وچیزی نوپیدا شده وبی وضوی کنایه از غایط آدمی هم باشد حِدّیث بکسر حا
وتشدید دال آنکه بسیار حدیث وخبر گوید حَدّاث خبر گوی وافسانه گوی حَرّاث برزگر حُزبُث بضم حا وبا [illegible] خُفّاث
نام ماریست حفث روی درون شکنبه حَیث وحوث هرجا وآنجا

باب الحاء مع الجیم من المصادر

حَوَج حاجتمند شدن حَج بفتح حا وحِج بکسر حا زیارت کعبه الله کردن وغالب شدن بر کسی بحجّه وقصد کردن وقدم نهادن ومدت بسیار
اختلاف کردن باکسی ومجادله کردن وپیش زور بردن در جراحت مجّاج حجت آوردن واین مصدر باب مفاعله است حَجیج بیک چشم کماشتن
برای نگریستن چیزی حَنج چوب زدن حَجیج بکسر با تیز دادن حَبَج بفتح با آماهیدن شکم از خوردن اعرفج حَدَج پالان شتر وساز آن بر شتر
نهادن وبار بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن وکسی نیز نگریستن وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بر دیگری نهادن حَضج آتش افروختن
وجامه را چوب زدن ودرچین نشستن حَلج پنبه از تخم جدا کردن ورفتن واز الحلاج بهن بهن ورد کردن حَرج تنگدل شدن وتنگ شدن
چیزی وخیره شدن چشم ودر گناه افتادن وحرام شدن حَنج میل دادن وتاب دادن ریسمان من غیر المصادر حَرج تنگی وتنگ
وگناه وتابوت مرده ومحفه وشتر ماده لاغر وچشمهای پردرخت واو مفرد وجمع آمده است حَرَج تنگ حِرج بکسر حا اندر گوشت شکار که
نصیب سگ باشد وگناه ومهره ایست سفید که از ابان کیل کلاچک گویند حِجَج سالها وآن جمع حجه است حاجّ حج کننده وجمع حاجی هم آمده است
چون یهود که جمع یهودی آمده است حَجیج وحُجّ وحُجّاج جمع حاجند حَدَج حنظل خشک حُدُوج جمع حِدج بار وهودج که زنان بر آن
نشینند حلایج باران شتران وجار وامامه جو هودج ماواو جمع حداجه است حُرُج وحَرَج وحُوحُوج شتر ماده دراز وشتر ماده
لاغر حراجیج جمع حضج آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حنج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم دوج وحوایج جمع حاجتند
وحاج نوع خار راهم گویند حَضج بفتح حا مرد زبون ناکس حلّاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا شده یعنی پنبه کوله من الدستور
حُندُج نام شخصی حِجاج وحُجاج استخوانی که گرد او چشمست ویکطرف در شیب ابرو وحُجّ جمعها حِملاج شاخ کاد من المجمل ودم خیک
که زرگران دارند حَشرج کوزه خرد من المجمل وچاهی که در ریگستان باشد حَنْفلج مردی که زانوهای او از هم جدا ودوپایهم نزدیک باشد

باب الحاء مع الدال من المصادر

حَسد وحسود بدخواهی کردن کسی را من الدستور حصاد وحَصد درودن حد کناره
چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن وتندی نمودن وتیزی کردن وسخت شدن در حرب وباز ایستادن زن

از زین

از زینت بعد از وفات شوهر حِداد باز ایستادن از زینت بعد از وفات شوهر حَشد فراهم آمدن جمع شدن در خدمت
وغیران وبشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید وحیود برگردیدن ومیل کردن حرد آهنگ کردن وغضب کردن وباز داشتن
حَرَد بفتح را غضب کردن وسست شدن پی دست شتر وباز داشتن حُرود دور شدن از قوم خود حِراد کم شدن شیر وکم شدن
باران شدن سال واین باب مفاعله است من غیر المصادر حَرید دور شده از قوم خود حَید طرف کوه که بلند بر آمده باشد وشاخ
بز کوهی واو جمع حیدة است حاد تیزی حدید آهن وتیز حدائد جمع حدیده صیغه یعنی آهنها حِداد جمع حدید است وجامهای سیاه
وکبود که در ماتم پوشند حَدّاد آهنگر ودربان وزندانبان حُدّاد بضم حا وتشدید دال تیغ تیز حد کناره چیزی ومرتبه وسختی وتیزی
ودلیری وچیزی که در میان دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حُدُد جمع حمد ستایش حامد ستاینده
حمید ستوده حُرُود شتر کم شیر حَرهُد کل سیاه حسود بدخواه حَشَد گروه حَنبد نام شخصی است حَفَلّد بتشدید لام مرد بخیل
حَصید درووده شده واز پیشان انداخته حَصِد بکسر صاد استوار محکم حَصَد بفتح صاد درود شده حصاید درووده شده [illegible]
الالسنه سخنان باشد که بسبب آن زبان به برند من الدستور حقد کینه حقود کینه دار حَشْد مقام من مجمل حُشُد بضم حا وتا [illegible]
از آن آب روان بیرون آید حَدَد باطل وگریز وحرام حافد یار ودست وخدمتکار وفرزند زاده وداماد وپدر زن وبرادر زن

باب الحاء مع الذال من المصادر

حَذ بریدن حَذَذ سبک دست بودن واندک موی دم بودن وانداختن وتند از متفاعلین
در شو حَنذ بریان کردن گوسفند در زمین سنگ گرم کرده واندک آب در شراب کردن ودر عرق آوردن اسب را وسوزانیدن
وسخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن حَنیذ بریان کرده شده بسنگ گرم واسب عرق کرده ونوعیست از روغن من مجمل حَذ
حاذ حبت حاذ سر دوش اسب آنجا که موضع پال اسب است وپشت آدمی وپشت طرف در اسب ونام گیاهیست حنذ نام شهریست

باب الحاء مع الراء من المصادر

حَبر شاد گردانیدن ونیکویی کردن ونعمت دادن وبزرگ داشتن حبور شاد گردانیدن
حَبَر بفتح با نشان شدن وزرد شدن دندان وعود کردن جراحت وجوش آمدن جراحت حَجْر باز داشتن وحرام کردن
حظر حرام کردن حَدر بشتاب قرآن خواندن وبشتاب بانگ نماز گفتن واز بالا بزیر فرستادن وآماهیدن وفربه وقوی تن شدن
واز بالا بزیر افکندن وفرو انداختن کسی را از حال ودستار ورداوش از او جک تابیدن وجامه را حاشیه دکف نهادن حَدر قوی
تن شدن وآماهیدن ودر نشیب آمدن حشر جمع کردن وتیز کردن وراندن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن حصر شمردن ودر حصار
کردن وواداشتن حصر شکم بسته شدن واطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل وبخیل شدن ودر ماندن
در سخن حضور حاضر آمدن وخوشحال شدن حَوَر بازگشتن وسپید شدن جامه وهلاک شدن ونقصان شدن وقول عربیت که

نعوذ بالله من الحور بعد الكور وي ومن النقصان بعد الزياده حود بازگشتن وسپید شدن جامه هلاک شدن کم شدن و
هلاک شدن وبازگشتن حور بفتح واو وسیاهی چشم در غایت سیاهی بودن وسپیدی او در غایت سپیدی بودن حصر دویدن حوار برودی
جواب دادن حیر قر وحیر گرم شدن حتر اندک چیزی بخشیدن وچشیدن وگرد خیمه وخرگاه را پرکرده کردن حم پوست باز کردن
از چیزی وخراشیدن حمر بفتح میم تخمه پیدا کردن جار واز جو حذر تقدیر کردن گشت وارتفاعات که چه مقدار است وترش شدن شیر
وشراب حسر برنجانیدن وماند کردن وبرهنه کردن عضو حکر نگاه داشتن غله وخوردنی تا در گرانی فروخته شود حشور حوار شدن ورنجه
شدن وکندپیش شدن حسر بفتحین سست شدن بینایی واندوه بردن بر چیزی فوت شده وبی کشش شدن شتر ماده من دستور حفر
زمین کندن ولاغر کردن وفاسد شدن بن دندان وبکوز ورفتن من دستور حفر خار داشتن حذر وحذر وحزار برپرهیزیدن
وساخته شدن وترسیدن وبیدار بودن حشر سطبر شدن پلکهای چشم ودانه برآوردن چشم ودانه برآوردن دوشاب وعسل وغیر آن و
دانه برآوردن پوست من غیر المصادر حور سپید حور سیه چشمان وسپید چشمان پوستان حوار شتر کره با مادر باشد حمار خرحمر
بضم حا ومیم وحمیر جمع وحمیر دوال پوست جوم سپید را هم گویند حمر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است حیدره شیر درنده حضاجر
کفتار بزرگ شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاه وگوها واو جمع حفره است حسیر کند چشم وماند شده حمیر
بتشدید میم وکسر آن باران سخت حمره بضم حا وفتح وتشدید میم واو جمع حمره است وان مرغیست حیزقر گونه بالای زشت حوید جواب سخن
حاید برگشته وجمع شدن گاه آب حیس مانند حظیره غیر بت حمیر قبیله است در یمن از قبیله بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره وخود باشد
حاذره جرگ کننده غله ومیوه وشیر شتر زن حیاد کیاهیت حراره سنگستانها وتشنگان حار گرم حرور باد گرم حریر گرم
شده وجامه ابریشمین حر آزاد وسیان وبچه کبوتر وبچه آهو وبچه باز ونیکو وگل بی ریگ وریگ بی گل وحر البقل تره خام را گویند
حتر بفتح حا کرمی حسر بکسر حا ریگ بی گل وفرج زن کذا فی الدستور اللغه حفیر خار حافر سم چاردا حوافر جمع حفیر قبر حفر خاکی که
از چاه بیرون آورند وموضع که در آن چاه کنند وفساد بیخ دندان وریگ بیخ دندان حیحر سطبر حبوکر ریگ بسیار وسختی وام حبوکر
حادثه عظیمه باشد حفر وحفر فساد بیخ دندان حادر مرد سته وقوی حادر کوشوار حذر وحذور رفتن شراب جنذر
سیاهی چشم حذبار وحذبیر شتر لاغر ماده حذابیر جمع حذفار همه وناحیه وموضع اعلاء چیزی حذافیر جمع حزابر ریگهای یکل
حذر وحذر مرد آگاه وپرهیزیده وترسنده حاصر تر نده ودر حصار کننده وباز دارنده وشکم بنده حصر جمع حصیر پهلو وجای
حبس وبخیل وبساط وپادشاه وآنکه نفس خود را باز دارد از مناهی وآنکه از مجامعت امتناع کند وپارسایی نماید وشتر ماده که پستان
او تنگ باشد حضر بکسر صاد دراز پوشنده حصار قلعه وبارو وپالان شتر حظار وحظیره جای محبس فاسقان حبور وحبور

جرحنذر

جر حنذور نشسته زمین خورده وپیر که نزدیک به بلوغ شده باشد حذاور جمع حنذور بتشدید واو وفتح زا هم معنی قرداست حباد
نشانه است حبیر جامه نو وکفک دهن شتر حبیر دانا حبر صورت ورنگ ونشانه ودانا وزردی دندان ومدادی که بدان کتابت
کنند حبور جمع حبر بتشدید را ودکسر حا وبا نام شهریست حتره بخشش اندک وپرده که بر گرد دامنه خیمه وخرگاه انداز خودکرده باشند
حتار آنچه چیزی را گرد فرو گرفته باشد وگرداگرد چیزی حتر جمع حنتر کوتاه حتر گوش خرد ونازک وگوشهای خرد ونازک ونیزه
تیز وپر نازک تیر وتیر باریک ونازک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر کقوله صلی الله علیه وآله لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد والماحی
یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس علی قدمی والعاقب حشور جار وای که هر دو تهی گاه او پوشیده باشد از بر خوردن ودر بزرگ
شکم حضه مکن با آدمی وغربان حاضر بحضور آمده وایستاده وقبیله بزرگ حضار جمع حضایر بضاد جمع حضیره بضادست حضایر جمع حظیره
بظاست حضار بضاد منقوطه شتران ماده وشتران سپید نیک رفتار حضار بکسر را نام ستاره است حضر مردی که سفر نکند حضر
بسکون ضاد قلعه است وگویند نام شهریست حضر حاضر شده کان حضر بفتح حا نام شهریست در یمن حجر سنگ حجار جمع وحجر نام مردی بی
حاجور حاجر بندی که آب را نگاه دارد از روان شدن وحاجر باره ودیوار ولب رودخانه را نیز گویند حجر عقل وحو
واسب ماده ومان وحرام ودیار ثمود که در میان مدینه وشام ونبد که آب را نگاه دارد از روان شدن ونام دیواریست در حرم کعبه
حجر حجرا محجر جانب کذا فی الدستور وگوشهاء سرا وبه معنی جمع حجره است ونی را هم گویند که بولایت یمامه برآید محجور نام موضعیست جمع
حجره هر دو آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن ودر میان دو چیز در آمدن حوز جمع کردن ونرم راندن شتر
واسب حز بریدن حفز دفع کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن ونیزه زدن حمز گزیدن چیز تیز زبان را وسخت
شدن واستوار شدن حرز استوار شدن من غیر المصادر حز هنگام وسوراخ حزاز وحزاز سبوسه سر ودرد یست که در دل
پیدا میشود یا در غضب حزاز بتشدید زا اول دردی که در دل پیدا میشود از غضب وخراشنده واندوه وغضب حزیز جای درشت
حلز بتشدید لام مرد بخیل وکوتاه حافز وحنیز زیرک وسخت استوار حرباز قبیله ایست از بنی تمیم حاجز باز دارنده میان دو چیز افتاد
حجاز نام شهر مکه وبعضی دیگر شهرهای که نزدیک مکه است وریسمانی که دستهای شتر را بان بندند حفز اوراط کنند من موج حنبز کوتاه
حرز پناه گاه وجای استوار وتعویذ حزز زمین سخت وگردکان پوست واکرده که کودکان بازی کنند بان حیز وحیز مکان حوز
کنار باب الحاء مع السین من المصادر حوس در میان سرای گشتن برای غارت وامیختن ودلیر شدن وهزیمت دادن لشکر را ویرا
کنده کردن وراندن حس بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را وافشاندن گرد وغبار را از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وآتش بچیزی رسیدن
وبازگردانیدن آتش بچوب وکشتن وشانه کردن یال ستور را وازبن برکندن حس بکسر حا بخشانیدن ومهربان شدن وگوش کردن وآ
واز نرم کردن ویاری نمودن ویقین کردن خبر ودریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس گمان بردن وزود دریافتن وپایمال کردن

چیزی را و بگمان در رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ بینی شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در سیر و انداختن حدس
در دیدن حمس دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن در زندان کردن و وقف کردن گرفتن فرمان حلس
و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان حلس دلیر و حریص حلس نمدزین و پشتهای کندیده من الدستور و مانند نمدزین که در زیر
پالان شتر بر پشت نهند و بر وعده بر سر او اندازند حتاس دریابنده حرس زمانه حارس پاسبان و حراس جمع حراسین گویند
که در شب دزدیده باشند حوس حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمای که بروغن و دوغ آمیخته باشند حلس
و حلابس و حلبس مرد دلیر حبیس و حبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنگی یا کلوخی که در پیش مر آب نهند
تا آب به بستد حامز سخت حندس تاریکی و شب سخت تاریک حندلس شتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان
و او جمع حاسه است و حواس الارض بجند سرمابت و تگرگ و باد و ملخ و مواشی تا گوسفند و گاو و شتر و امثال آن حواس بتشدید داد
و تخفیف سین آنکه مروارید را سوراخ کند و بعضی در شب چیزی جوینده هم آمده حیقفس بکسر حا و فتح یا کوتاه بالای سطبر حبیس کشته دادن
زم حتاس شومی و بخیلی و بدخلقی و مای جوز و حیس درد که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که درد حیث که در حین وضع حمل
پیدا شود و سرمای که گیاه را بسوزاند حسحاس مرد سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حَشّ بر افروختن آتش و ستور را
گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن و پر بر تیر چسبانیدن حنش شکار کردن برگردانیدن حبش جمع کردن حوش بگرد جانور در آمدن
از طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش دشمنی در میان افگندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن خرش در شب پوست
شدن حفش در آمدن سیل در جایی و روان شدن و بردن سیل چیز را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حرش بفتح را
در آمدن سیل در جایی و روان شدن و بردن چیز را و درشت پوست شدن خفش دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حمش
باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حشایش جمع حرش نشانه و درشتی حاش
دور شد کان کما قال الله تعالی حاش لله حمش مار و شکار حنش حبشی حبش بضم حا و فتح با مرغیست حترش کوتاه بالا
حنارش حرکات حرش مار که بر پوست او نقطهای سیاه و سفید باشد و جانوریست که او را بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیله
حش و حش باغ و بستان حشوش جمع حفش خانه خورد و ظرف که زنان دوک چرخ بر آن نهند حمش چاروای ساق حاشیش
درختهای خرما و این جمع بی مفرد است حوش چاروای وحشی و چیزی سبک و تیز حوش الفواد تیز خاطر باب الحاء مع
الصاد من المصادر حوص فرو دوختن اماس و جوش وا رامیدن حوص دوختن و تنگ گردانیدن حوص تنگ شدن
گوشه چشم حصّ فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن کسی را حصص کم موی سر شدن و کم شدن موی حرص شکستن

شکافته

شکافته شدن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت یا زمند شدن بچیزی حیص و حیوص برگردیدن حبص
سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حمّص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهریست
حوص تنگ چشمان و او جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حص و رص و آن گیاهیست مانند زعفران و بعضی
گویند زعفران حصحاص رفتار بشتاب و حبت و نام موضعی است حایص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در
فرج نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد حنحیص خاک و سنگ حیص کلمه ایست که مرکب سازند با بیص
گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی بی شده باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترشی شدن و چریدن گیاه حمض و حض
بر انگیختن که اهل خود را طعام دادن و مسکین شدن و حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر دوشیدن و بر انگیختن حضحض بجنبانیدن چوب
و غیر آن و انداختن حیض بنماز شدن زن حبض جنبانیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه
حضیض طرف نشیبین چیزی و زمین نشیب و دامن کوه حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض آن را و خیر منقوط که پزد اشنان
و قلیا حضض و حضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد و اشنان را هم گویند حموض جمع حماض بضم حا گیاهیست
که بزبان گیل چیچم گویند حومض شرابی که گیاه حمض خورد حرض کسی که در چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کارزار نکند
و آنکه نزدیک بهلاکت باشد از غم یا عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت و اسباب خانه و شتری که
رخت خانه را و بار کنند حایض زن بی نماز شده از خون حیض حوایض و حیض زنان حایض حوض جاه گونه که برای آب آماده کنند حیاض
جمع حابض تیری که از دست تیرانداز بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو آمدن و فرود آوردن و فرو انداختن چیزی
از بالا بنشیب حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حبط آماسیدن شکم چاروا از خوردن بسیار و عود کردن جراحت حطاط
رام شدن شتر بمهار و بر مهار اعتماد کردن شتر حوط رعایت کردن و نگهداشتن و جمع کردن حنط سرخ شدن چیزی و رسیدن میوه حفط سبک شدن
من الحمل من غیر المصادر حایط دیوار حنوط دارویی خوش بوی که بر چیزی باشند حبنبط و حبنبط و حبنط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر
حبنطی باشد حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که از افاعی گویند و کرمی که در گیاه می باشد حرا حنط جمع حنطه است یعنی گندمهای حناط
گندم فروش حافظ بغایت سرخ حوط نوعی از زیور نقره حطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که بر روی پیدا شود و یا برگرد اگرد ذکر باشد حطایط بضم حا مرد خورد
باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگهداشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن
حظ بخش و بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حفظ و حفظ و حنظل داروییست و اینها معنی حضیض
بغداد است حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف برستن ریش و ناپ
گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و موی از چیزی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن آب
در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن پر و بال مرغ در طیران حفف و حفوف بدشواری زندگانی کردن حفاف موی باز روی برکندن حذف
انداختن و گرفتن و زدن چیز را بچوب و غیر آن را و گوشت العصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و بستن چیزی بچیزی حلف

حَلِف سوگنه خوردن حَیف جور و ستم کردن حَنَف کرخشک برآوردن عضو حَنَف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حِلف
بکسر حا عهد کردن حَرْف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حَشَف پاک کردن خرما و حسافهٔ آن بدر کردن و حسافه خرمای زبون باشد من
غیر المصادر حَنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حِلْف بکسر حا عهد و پیمان حَلیف تیز زبان و هم عهد و با
حَشَف کرخشک و دانه خورد که بر اعضا بر آید حَراقِف استخوانها و سرهای سرونها و او جمع حرقفه است حَتْف مرگ حُتُوف جمع و آنچه بگویند مات
فلانٌ حَتْفَ اَنْفِهِ یعنی مات فلانٌ بلاضَرْبٍ وقَتْلٍ حَجَف سپرهای که از پوست نفط باشد و او جمع حَجَفه است حَرْقُوف چاروای لاغر حُفّ
باد سرد حَرْشَف فلوس ماهی که بزبان گیل از اسیم گویند و مانند دینار چیزهای که از نقره بر سلاح ارایش کنند و گیاهیست که از ابپارسی سنکرخواند حِقْف
بکسر حا ریگ پشته کج شده و میل کرده حَوف لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حَشَف بفتح شین خرمای زبون و بوستان درهم کشیده
زبون کهن دوش و چیز لاغر و خشک حَشِیف جامه حَصِیف مرد استوار عقل حاقِف جانوری که سر و پای خود را درهم کشیده باشد و ختنه حَرْف
کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ حرف تهجی و راه در دی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حَرِیف هم صحبت و معامله حریف تیزی طعم یعنی وزن
حرف بضم حا دانه ایست که از احَبّ الرَّشاد هم گویند و بپارسی تخم اسپندان گویند حَرِیف پیشها و او جمع حرفه است حَذَف بفتح ذال منقوطه گوسفندان
خورد سیاه و نام مرغیست حَفَف کناره و انزه در دلش و زندگانی بدشواری حِفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف گرد برآینده حَفّ جوگی بر آن
جامه را با فندوان ربا پارسی کارجوب و زن گوهه گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حَرْق بسوهان سائیدن دو دندان بر
سائیدن از غضب حَرَق سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو بریدن موی حُوق خانه رفتن حَقّ آمدن و واجب آمدن
و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حِقاق دشمنی کردن حُمُق کم عقل شدن حَبَق
و حَبق تیز زدن حَدَق بدال غیر منقوطه بریدن و کرد فرو گرفتن خُذُوق ترش شدن و گزیدن حَذَق و حِذْق و حِذاق استاد شدن در
شدن در کار حَذْق بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حِلاق بکسر حا تراشیدن موی من موجز صحاح حَذق سخت بستن و سخت کردن حلق موی براشیدن
و بر گلو زدن حَلَق ایغری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در عصب پیدا شود حَنِق فرود آمدن و گرد فرو گرفتن حَنَق کینه گرفتن و خشم کردن
المصادر حَقِیق سزاوار حَقّ خدا و درست و ملک سزاوار و دشمن حُقُوق جمع حَرَق آتش حَرِیق با آتش سوخته و آتش زبانه زننده حَرِق ابر سخت
برق حُراق آب بغایت شور و اسب تیک دونده و آنچه آتش در افتاده باشد حَدایق باغها حِماق علتی است آدمی را مانند آبله که طاری شود حَلق
مال بسیار و انگشترین ملک حَلَق و حِلَق هر دو حلقه اند حالِق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت
پیچیده باشد حُلَّق و حَوالِق جمع حُقَق و حِقاق جمع حُقّه و حِقّه باشند حاق میانه حق حاهک و گوی که در استخوان باشد حَدَق و حِداق سیاهیهای
چشمان وانها جمع حدقه اند حَنْدَقُوقا گیاهیست حاذِق استاد و برنده حَذِیق بریده شده حَذِق و حَذِیق گرده و او جمع حذقه است
حَمِق اَحمق حَنِق کینه حَنِق چشم دار حَناق جمع حَلَق گلوان را نامی هم گویند حُلُوق جمع حَلاق و جعیست که در گردن پیدا شود حَلِیق تراشیده موی
حَلاقِ بکسر قاف و فتح حا مرگ حَمِق اَحمق حِلاق اندرون پلک چشم و سپیدی حَمالیق جمع حَبَق بفتح بابو و بچ حِبَق بکسر بادی که از دبر بیرون اید حَبَطق
آواز پای حُرْذُق مرد کوتاه حازِق آنکه موزه در پای او سخت تنگ باشد حازوق و حِزاق نام شخصی است حِقّ شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد

حُوق سر ذکر حُبُلَّق گوسفندان خورد باب الحاء مع الکاف من المصادر حَیک کار کردن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حَرک
سخت کردن و سخت بستن حُلُوک سیاه شدن حَنَک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و دریافتن و استوار کردن حَوک جامه بافتن
حَکّ خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل و خاطر در آمدن حَسَک کینه گرفتن حَنَک نزدیک نهادن کام در رفتار و بشتاب رفتن حُبُک
نیک یافتن جامه حَرَاک جنبیدن حَرْک یکون را به پهلو شانه زدن حَشَک ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان جمع شود و باران
بارانیدن آسمان و فراهم آمدن حُشُوک پر شدن پستان از شیر و بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر
حَنَک کام در دهن آدمی و شب زنخ و منقار مرغ و سیاه حَلَک سیاهی حَلکوک بفتح لام و حالِک و حانِک سیاه حَنّاک نام رود خانه ایست
حُواشِک بادهای مختلف حُبُک موی جعد و زره و راههای که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راههای ستاره و راههای که در آب ایستاده
و در ریگ پیدا میشود از مرور باد و بمعانی اخیره جمع حباکت حِباک راه آسمان که از اثر ابر پیدا میشود و یا راه ستاره و راهی که در آب و ریگ پیدا میشود
از مرور باد حَرَایِک آنکه بر جسته بر اه رود حایِک جولاه حَرَاک و حَرَالیک سرهای سرونهای اسپان و شتران و غیر آن حارک سهدی نشانه است
و میان هر دو شانه حُرُک زیرک حَیْهَلک زود یا خشک خار گیاهیست و آن گیاه را سعدان گویند حَوْتَک کوتاه لام حوالک بجای شتر مرغ بچا
یک جمع حبیکه است یعنی حباک است حُشُوک شتر ماده که در پستان او شیر زود جمع شود حاشک درخت پر خرما حَنّاک چوبی که در دهن بزغاله نهند تا شیر نخورد
حَلَک رنگ زرد پید حَلکیک سم رسیده و سم خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آن را بادروج هم گویند حَمَک شپشها و چیزهای
خورد و او جمع حمکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حَوْل جدایی افکندن و بازداشتن و از حال از عهد بر گشتن و جنبیدن و بیرون شدن
و حیلت نمودن حَوَل بفتح واو و حا کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حِوَل گردیدن و رفتن از جای بجای حُؤول یکساله شدن و گذشتن حیه بر جنس برا
گذشتن حُول آبستن شدن اسب و شتر ماده و خرماده حیال بزبن بر نیامده شدن آب و آبستن نشدن مادیان حَلّ بیرون آمدن زن از عدة
و گشودن گره و مثل آن و فرود آمدن و واجب شدن و روا بودن و حلال شدن حُلُول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم و بیرون
آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و مثل آن حَظَل بظاء منقوطه بازداشتن از تصرف چیزی و از جنبش حَظَل بفتح ظاء و حنظل خوردن شتر
حِیفال بکسر حا و حوفال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حَلَل ست شدن زانوی پای شتر حِیَل حیلت نمودن و قوت یافتن حَبَل آبستن شدن
حَبْل عهد کردن و بدام گرفتن و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حَجَل رفتن مقید بر اه و بر جسته جسته رفتن بیک پای در رفتن کلاغ حَمْل برداشتن و بار ور شدن
و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن کقوله تعالی اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ یعنی اگر حمله بری بر و زبان از دهن بیرون کند از غایت تشنگی حَمَل
ریزیدن مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حَسْل آکس ثمردن و خار گردانیدن حَتْل بخشیدن حَفْل جمع شدن و جلا دادن و روشن کردن و پاک
دختن یعنی بپالاه کردن حَفَل تباه شدن بیخ درخت خرما حُصُول بدر آمدن و پیدا شدن حَصَل بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حَقْل درد شکم پیدا
کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن پیر در وقت رفتن حَذَل ستم کردن من غیر المصادر حواصِل جمع حوصلاست و نام جانوریست که از
پوست او پوستین سازند من الموجز حَوْتَل پیر که نزدیک بسیلوغ باشد حَول قوت و گرداگرد چیزی و سال حُیَل قوت حایِل بازدارنده و بچه ماده شتر حیال برابر و برابری

که آبستن شوند حالّ بتشدید لام فرود آینده حَبْل ریسمان و عهد و امان و رگ پشته و کار پوشیده دراز حبال جمع حبل الورید رگیست در گردن حبل
الذراع رگیست در دست حَبَلُ الحَبَلة بچهٔ بچه و بچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام کار و میان پشت اسب و زمانی که در وی باشیم و گل سیاه
و یک پشته جامه که کول بر دارند حلال چیز پاک روزی کشته حنظل مانند کدوی خورد که چیزیست که در صحرا می باشد و برگ درخت او مانند برگ هندوانه
می باشد حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمّال بردارنده حِمل بکسر حا باری که بر سر و پا و پشت گیرند حَمل بفتح حا
بار شکم یعنی بلد فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمَل بره و نام برجیست از بروج آسمان حمیل پابندانی کردن کننده و ولد از ناو گیاه و خاشاک که سیل
بر داشته برد حمایل آنچه در بر اندازند حُلُل آنچه اورا گویایی نباشد و آنچه آواز او شنیدن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حَبَل مرد کوتاه و نام شخصی
پوستین حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند حنبل نام درختیست و مرد کوتاه حجل و حجّل خلخال و
قیدی که بر پا بندند حَجَل بفتح حا و جیم شتر کرانه کبک ما او و جمع و مفرد آمده است حصایل بقیتها و او جمع حصیله است حصل اول غوره خرما حصیل گیاهیست بر پا بندند
حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که برگهای او پراکنده شده باشد و شاخ پیدا نشده حقتال جارو کرز حَنْبَل اسم فعل است یعنی بیا
حَوْمَل دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حلّ حلال و فرود آمده و ساکن شده حسکل بچه خورد و
حساکل جمع حرجل دراز حزنبل مرد کوتاه محکم خلقت حسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو حظّال و حظل در دلیشی که می کند
با عیال خود از چیزی را که نفقه کرده است و حظل شتر زرا هم گویند حنظل خور حفل جماعت حلّ بفتح حا روغن کنجد حلال رخت پالان شتر و فرود آینده کان
حلل بردهای یمانی و حصاء هشت حمول شترانی که بر ایشان هودج باشد حذلی دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنگوته حول شتر
بچگان ماده و او جمع حایل است و سختیهای زمانه و بدین معنی جمع حوله است حلال کث بنده حلیل شوهر و هم نزل حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حا اول
جمع باب الحاء مع الميم من المصادر حجم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر کردن
حَکم باز داشتن و الحکمة لجام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن
و قاضی گری کردن حُلْم و حُلُم خواب دیدن حَمّ گرم کردن آب و دنبه گداختن و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن حمم گرم شدن
حذم بریدن و شتاب کردن و جست رفتن حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حشم بخشیدن و مالیدن حزم استوار کردن و استوار گرفتن
و نیک بر اسب نشستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا در سینه مانند چیزی و سطر میان شدن حسم بریدن و پوست داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده
حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم بی غضب شدن و خردمند شدن و زمی آهستگی بودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم
احرام حج بستن حصم شکستن و تیز دادن حمیم آب گرم و باران که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویش و ندان و عرق حمم
بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع حوجم گلهای سرخ و او جمع حوجمه است حذام جبت و سبک
حذام بکسر میم نام زنی است حام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام گرمابه حمایم کبوتر و مالهای پسندیده و اسپهای کرم بمعنی اول جمع حمیمه است
حام که در قرآن آمده است که و لا وصیلة و لا حام در اصل حامی بوده است و مراد آن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را

درانی

در زمان جاهلیت بار ننهادند و گفتندی قد حمی ظهره من الحمل و ازین جهت حامی گفتندی حُمم زغال و خاکستر حمّ گریز و در بهای آدمیان و بمعنی اضیر جمع حمار
باشد حمّه دنبه گداخته و آنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد و گریز حاتم نام شخصیست بخشنده و قاضی و حاکم و زنی خود اسب گرداننده و حمحمة بانگ اسپ
حصرم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمّام بضم جایی که شتر را اگیر دحلسم جرمی
حمام بکسر جامرک حرام گوسفندان ماده که آرزوی داشته باشد حیزوم کاروان و او جمع حرمه است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حشنم نام موضعیست حمام
حسوم پیاپی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم بزرگ بسیار تبع شده و حلم آنچه در خواب بیند حوامیم
سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو و آنرا بپارسی نای هم گویند حزام تنگ اسب و استر و شتر حکم دانش و بیابکی کننده و تمیز کننده و تنک از مه
و حکم کننده و نام شخصی است حزیم و حیزوم سینه و تنگ کاه اسب حیزوم نام اسپی از اسپان و نام ملکی هم می باشد حزم زمین پشته و درشت
و سخت حزوم جمع حزم پشتها همه و غله و غیر آن و او جمع حزمه است حازم آگاه حسیم گرد اگر چیزی و مطوی که فوت شده باشد و جامه که پوشیدن
آن حرام بوده باشد و جامه که احرام بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتهای ماههای حرام و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است حرام
احرام بسته و حرمت داشته و ناروزی کشته حاکم حکم کننده و فرمان ده حکام جمع حاکم حکماء حطام خورد شکسته شده و ریزنده شده حطیم دیوار حجر کعبه یعنی
دیوار محوطه کعبه معظمه حطم مردکم رحم بر چارپا و حطم درهم شکسته و ریزیده شده و اسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کار و حاکم حکم فرمان سکوره اندرون
سرا و خانه کعبه و ناروزی شده حرم بضم حا و فتح را امرتها حنتم سیاه و سفال سبز و خم مهر سبز حناتم جمع حلّام بتشدید لام بزغاله که از شکم مادر
گرفته باشند و گوسفندان خورد حلم کنهای بزرگ که در چارپا افتد حالوم دله شیر حلیم شتر فربه و مرد بی غضب حقم کبوتر محنم مقدار تن و
ندکی عضو حجام چیزی که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزند حوم و حوم رمه شتر بزرگ باب الحاء مع النون من المصادر حجن کج شدن
حرن نه زیاده نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب و گاه گیری کردن آن حشکان تباه و ترشت کام نزدیک نهادن در رفتار
و بتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی حیکان بجا جلی رفتن کوتاه براه و پاها از هم جدا نهادن و دستهای خود را جنبانیدن در رفتار حجلان بیک پای
برجستن رفتن و رفتن بتقدیم براه و برجسته برجسته بهر دو پای براه رفتن حولان بگذشتن سال و غیر آن عنفوان شتابیدن حزن بفتح حا و راء اندوهگین شدن
حضن در زیر خود گرفتن خایه را و باز داشتن و پروریدن بچه و دور کردن حصن بصاد غیر منقوط در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن حرمان
بی بهره کردن و نا امید شدن من النصاب حومان گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حشن گندیده شدن حبن شکم زرد آب گرفتن و علت استسقا معلول
شدن حیقان بگردیدن از چیزی حرفان بهره دوران بهم و اکوفتن در رفتار حطلان رفتن غضبناک براه و باز داشتن حظلان بکسر حا حساب کردن
نفقه را بر عیال خود حلوان بخشش کردن در مقابل کاری و مهر دختر ستاندن حسبان شمار کردن حسبان بکسر حا گمان بردن حقن در
باز داشتن و شیر را در ظرف کردن و پاره ماست در وکردن تا شیر ماست شود و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و حقنه کردن حفن
کسی را کافی دادن و بهر دو کف دست چیزی برگرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی حنین آهنگ دون آرزو کشتن و بانگ کردن شتر
ماده برای بچه خود حنان رحمت کردن حنن یکو شدن حصنان یکطرف پستان کوچکتر از شدن حتن سخت شدن گرما حتنان حیشان

حدثان نوي و تازكي حُدثان بضم حا برنايان حَدَثان و حِدثان واقعه نو كه بديد آيد حَدَثان بفتح حا و دال روز و شب خُرستان خارك
خوردنيست كه بر پشم گوسفند چسپيده باشد حراثين جمع حرثان با عنا خرمان ضعيفان و ناتواني كه كارزار نتواند كرد حبقطان دراج
حنظبان بيهوده گوي حُلقان خرماي نيم رسيده جُعلان لكيكها حَذمان جماعه و طايفه حذنّان هر دو گوش حزدفن سوسمار حُصين
نام شخصيست حِصان بكسر حا اسب نر استوار و نيك حُصنان نام شهريست حَضون بضاد منقوط گوسفندي كه يك طرف پستان او دراز تر باشد حُضن
جاهها حَلَزون بفتح حا و لام جانوريست حِلزون بكسر حا مانند درخ چيزيست حُزون نخجير كه در كوه باشد و اسب نافرمان و كاهگير و نام شهريست
حَزن و حَزَن اندوه حَزن بفتح حا و سكون زا زمين درشت و سخت و شهرهاي عربستان و نام قبيله است حَزن بكسر زاء و حزين
غمگين حُنن گوسفند بدخلق حِصن قلعه حُصون جمع حَصان بفتح حا و حاصن پرهيزكاري حواصن جمع حَصين زندان و جاي محكم حفّان
بفتح حا و تشديد فا جوزهاي شترمرغ و شترمرغ حيطان ديوارها و او جمع حايط است حشاينيون حشاين شناسان حيتان ماهيها و او جمع حوت است
حاشرين برانگيزندگان و فراهم آورندگان حَسَن نيكو و نام كوهيست و نام شخصي است حُسين نيك و نام شخص مردي حِسان نيكوان حاسن
ماه و نيكو كننده حُسان و حُسّان بغايت نيكو حاقن باز دارنده بول و اكثر او را سخت بول رسيده باشد حقين ماست من الدستور حكّان
سكون تحت رفتار حافتان هر دو جانب حيقن حقوف باد سخت آواز كننده حنّان بخشاينده و راه روشن حنين آواز شتر ماده حنين نام موضعيست
كقوله تعالى و يوم حنين اي يوم حرب حنين حذّان قبيله ايست از جن حواين جاهاي درشت و سكستها و او جمع حومانه است حضنّ عاج و
و نام كوهيست حضن شيب بغل آدمي و جانب و ناحيه و خانه كفتار حالبان دو رگند در هر دو بن ران كه از گرده اند تا مثانه اند حملان بضم حا برهاي گوسفند
و او جمع حمل است حُلّان بزغاله خورد كه از شكم مادر بدر گرفته باشند و گوسفندان خورد و او جمع حُلّان است حين هنگام و مدت شش ماه كقوله تعالى تؤتي أُ
كلها كل حين باذن ربها اي كل ستة اشهر حين مانند دمل چيزيست كه بر عضو برآيد حِتن و حَتن مثل و همه حِتنان مثلان حابن زرست
كرم دور و دراز و نام كوهيست بكه حيزبون زن پير حُسنيين كه در قرآن آمده است كه احدى الحسنيين مراد بان نصرت يافتن و شهيد شدن است
حد پرجان مرد كوتاه حوذن گياهيست حاذان دو طرف ران جاروا كه دوم او بران واقع شود حُجران جمع حاجر است يعني ديوارها و لب رودخانه
كه باز دارد آب را از روان شدن حواريون ياران و ياري كنندگان و برگزيدگان انبيا و تصديق كنندگان ايشان و گازران حُسبان
تيغ و تيرهاي كوتاه و شمارهاي عذاب و او مفرد و جمع آمده است حيران سرگشته حيوان بفتح يا تن زنده كقوله تعالى ان دار الآخرة لهي الحيوان
اي الحي الباقي بلا زوال و قوت حُجران طلا و نقره حدسان سخت رسنده حافين گرد در آينده كان كقوله تعالى و ترى الملائكة حافين
من حول العرش حَرّون بتشديد را اسپ سكستها و او جمع حرّه است حرّان بتشديد را و غير منقوط مرد تشنه و نام شخص شهريست در جزيره است
حيران و حوران شتر كرهاي حوران است يعني جمع شدگان كابهاي آب و گرد آبها و او جمع حاير ند باب الحاء مع الواو
من المصادر حَثو خاك پاشيدن و اندك چيز بخشيدن حجو ايستادن و بخيلي نمودن و غلبه كردن بر كسي بچيزي پرسيدن و اندازه كردن و گمان بردن
حبو بسكون با خيز رفتن كودك و منع كردن و نزديك شدن و بلند شدن و بخشيدن و بر زمين خوردن اول او بعد از ان خيزيدن و بر هدف خوردن

حلذ

حُلذو برانگيختن و راندن شتر نغمه و سرود و مطلق راندن هم گويند من الصحاح مبحث تحقيق معني الحشا حاذ بذال منقوط برابر كردن چيزي بچيزي و در
برابر چيزي افتادن و در برابر نشستن حسو آشاميدن حشو آگندن حفو خم كردن و كج كردن حشو مهرباني كردن و آرزومند تر شدن گوسفند ماده
حفو باز داشتن از چيزي حصو باز از شكم رها كردن و باز داشتن حضو بضاد منقوط بر افروختن آتش من المصادر حُو سياه ان و سياه لبان
و گندم گون ان و گندم گون لبان و او جمع حوي است حنيف حناي زين و نام شخصي و چوب بالان و كج و جانب چيزي و گوشه كوه حقو تهي گاه و ميان
آدمي و شلوار و طرف باريك تير كه نزديك پري باشد حسو سرمه در آب آميزند و بياشند و شوربائي از دبن و غير آن و مرد كه بسيار آشامد حمو پدر شوهر
و پدر زن و خويش زن حشو در ميان افتاده زايد و شتران خورد و مرد فرومايه حُلو شيرين حلوّ بفتح حا و تشديد واو سنگي كه بران داروي چشم سايند
من الدستور باب الحاء مع الياء من المصادر حثي خاك پاشيدن حي جمع كردن و گرد فرو گرفتن و او در اصل حرا بوده است حَلي زيور كردن
حري نقصان شدن حزي بزاء منقوط تقدير كردن و حزر كردن ارتفاع و برداشتن حذي بريدن و گزيدن شراب و سركه و شير و غير آن زبان را حمي سخت
گرم شدن حفي مبالغه كردن و مهربان شدن و دانستن و نيك پرسيدن حجي پدان كردن بادكشتي را حني خم كردن حشي كوهيست در مكه حوشي
وحشي غريب حي ميكون باز نده و ميان ده و قبيله حيّ بفتح حا و يا اسم فعل است يعني بيا و ردي و اكن كما يقال حي على الصلوة حيي حافي مهربان
و دانا و سوال كننده و برهنه پاي و بسوده سم حابي نزديك و تيري كه اول بر زمين آيد و از زمين بخيزد و بسوي هدف رود حبي يار حظي مرد بخت
صاحب دولت و بزرگوار حادي گرد كننده و گرد فرو گيرنده حنزابي مرد سطبر كوتاه و زمينهاي درشت و سخت حيي شرمناك حلاني فسيح
حونكي كوتاه لاغر حواري كازر و سپيد پوست و يار و ياري كننده و تصديق ني كننده و از اينجاست قول الرسول ع الزبير ابن عمي
حواريّ امتي حسني آبي كه ريگستان از او در خود چيده باشد حامي نگاه دارنده و بغايت كرم و شتر نري كه بسيار بچه از پشت او حاصل شده باشد
و او را آزاد كرده باشند از بار گران حالي بزيور آراسته حلي زيور حُلي جمع و اين باشد ظبي و ظبي است حلي گياهيست حولي كره يكساله بره
يك ساله حريّ بتشديد يا و را اشتري كه در سنگستان چرد و نام شخصي حيزبي همه و منسوب بشهر حيره حجي حريص حاكي حكايت كننده حشي بجا يست
يعني حسك حوايي روده ها و او جمع حاويا است باب الخاء مع الالف خصيصي خاص شدن خطيبي زن خواستن
خوزريّي و خيزريّ و خوذلي و خيزلي نوعي رفتن خنبزي هلاك شدن و گم شدن خليفي قايم مقام كسي ايستادن بعد ازو و پادشاهي كردن
خنبقي خلا خالي شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن كقوله تعالى و قد خلت القرون خلاء بهمزه كاهگير كردن شتر خصاء خايه
كندن خوي خالي شدن شكم و ميل بغروب كردن ستاره خواء بمد الف خالي شدن و افتادن خشاء باز داشتن خيلاء تكبر كردن خباء پنهان كردن شدن
خذاء و خذو فروتني كردن و دور كردن و او متعدي و لازم آمده است خفا پنهان شدن من الباب الرابع خذي سست شدن و فرو هشته
شدن و فروتن شدن خنى ناسزا و فحش گفتن خساء دور شدن و دور كردن و او لازم و متعدي آمده است و خيره شدن چشم خطا ناحق كردن خجاء
جماع كردن خُلَيطي كار فاسد و كار آشفته خلطاء انبازان در مال كقوله تعالى و ان كثيرا من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض
خيطاء شترمرغ دراز گردن خيطي رمه شترمرغ خُصي جاها و او جمع خصيه است خلفاء بياباني كه در چشمه آب باشد خليفا اخليفا اسم موضعيست
خوثاء زن بزرگ شكم و وا داشته شكم ضبراء بياباني كه در و درخت سدر رويد و زمين نرم خباري جمع خباره و حنثراء آميزندگان خصماء دشمنان

خفاري بتشديد فا دكشت بنر خيارزي كياهيست خزساول شكري كه او از ايشان نشنوند وابري رعد وبرق خير سنا پوست مار ودو
تخم مرغ وبلغم وغبار وكرد خشناء بتشديد شين استخوان پس كوش خشناء بفتح خا زمين كه مركب از كل وسنك ديو مع ملكس الكمين خلاء بالف
ممدوده تتوخي وجاي خالي پر از خلاء بالف مقصوره غير وكياه تر خفايا پنهانيها خوجا كوسفند سياه وسفيد خبي پنهان خواجاي خالي وميان
هردو پا من الدستور خطبا خطيبان خضراء وسبزي وسياهي ولشكري كه سياه نمايد از بسياري سلاح وزره كه در پوشيده باشند واسمان و
كياه سبز وخضراء الدمن علف سبز نيست كه در ميان سركين زار بدر آمده باشد وزن خوب شكل بد اصل را هم كويند خوقاء بيابان فراخ وجاي فراخ وشتر
ماده سركين خطاء وخطاء كناه خطاء بسيار كام نهادن ها واو مع خطوه است خطايا كناهان واو مع خطيه است خجوجي مرد دراز پاي خنفسا
بفتح فا كاكول خلفا پادشاهان واو مع خليفه است خفا شتر ماده كه پوست پستان او فراخ باشد يا يك چشم سياه ويا يكي كبود باشد خباء وخباء
پنهان وباران وكياه خباء الاحي پلاس نشين يا موبين وخركاه كه مور صحرا زنند دران خانه عرب نشين است خزياء زن شرمدار خزايا مردم
شرمناك خزاء كياهيست خساء زو يعني غير زوج خاسي دور كننده ودور شده وچشم خيره شده كقوله تعالى ينقلب اليك البصر خاسئا خطا
كوشتي كه در هم رسته باشد خفاره ور دوش خرقا باد سخت وكوسفندي كه در كوشش سوراخ باشد ونام زني خذلاء زن فربه ساق
خنثي آنكه مرد وزن هر دو داشته باشد خناثي جمع وخنثي سرش كفشكران را هم كويند من الموجز خطبا ماده خري كه پشت او خط سياه باشد
خشناء زن درشت زشت خشياء زن ترسنده خرء سركين خرء جمع خذواء كوش نرم فرو افتاده وماده كوش فرو افتاده
خذباء زره نرم وزن ستنبده وزن دراز بالا خلقاء هموار وآسمان وزن رتقا خنا سخن فاحش وبيهوده **باب الخاء**
مع الباء من المصادر خبب وخبيب نوعي دويدن كاه برين پاي كاه بر آن پاي ايستادن اسب خبث بكسر خا فريب دادن وكربزي
نمودن خبث بفتح خا موج زدن دريا وبلند شدن كياه وكاه برين پا وكاه بران پا ايستادن اسب خشب آميختن وتيز تراشيدن اول بار شعر
كفتن بهر نوع كه آيد وشمشير را صيقل دادن خذب زدن وشكافتن پوست با كوشت خذب كزيدن ودراز شدن ودروغ كفتن وستابيدن
خضب وخضاب رنك كردن موي وسبز شدن درخت خرما خراب ويران شدن خطاب با كسي سخن كفتن خرب شكافته شدن وسوراخ شدن
در چيزي غضب فراخ شدن وفراخ سال شدن خنب سست شدن پاي وهلاك شدن من المجمل خزب بزا منقوطه آماسيده شدن پستان شتر وكو
سفند وآماهيدن پستان چنانكه سوراخش تنك شود **من غير المصادر** خب موج دريا ومرد كربز فريب دهنده ولشنه ريك خبيب نام تخيت
خب مرد فريب دهنده كربز خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب طايفه اند از عرب خشيب بكسر شين درشت خشيب شمشير صيقل
زده وشتر سطبر وچوب تير كه اول بار تراش كرده باشند خذب راه راست خطيب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال وكار وسبب
كار خطب مردي كه خطبه خواند براي نكاح زن خرب ويران خصب وخصب آبادان وفراخ وخصب فربهي وفراخي را هم كويند خضاب
درخت خرما وبار خضاب بضاد منقوطه آنچه بان موي ريش رنك كنند خرعوب دراز ودر تو شده من خرب نام مرغي كه از اخباري كويند
خاب خوشي خواب جمع خلب بكسر خا پرده دل خلب ابري باران وبرقي كه بان باران نباشد خلب كل سياه وريشه درخت خرما خاب
بي بهره خاب كه در قرآن آمده است كه وقد خاب من دسيها يعني بي بهره شد خذب سطر خب بضم خا آخر دو پا بين ريك نشيند سوراخ در

وهر سوراخي كردي كه باشد خارب دزد خراب جمع خروب وخرنوب كياهيست خزبت بكسر زا منقوطه كوشت نرم نازك خضب
فراخ وآبادان خاضب شترمرغ كه استخوان ساق وي سرخ باشد خضيب بخضاب رنك كرده وكف الخضيب نام ستاره ايست خلاب فريب
دهنده ودروغكوي خناب بكسر خا مرد دراز خنابيب جامه بريده **باب الخاء مع التاء من المصادر** خطبه خطبه كننده وخطبه خواندن خطبه
زن خواستن خطابه بفتح خا خطيب شدن خلابه فريفتن بزبان خيبة بسكون يا نكي كردن ونكي ديدن خبرت آزمودن ودانستن خبرة
بفتح يا بركزيدن خشية وخشية ترسيدن خيبة بي بهره شدن ونا اميد شدن خبرت بركزيدن خزنقة بسيار بچه فركوش شدن زمين
وپر كوشت شدن هر دو پهلوي شتر مانند بچه فركوش خزعلة بزاء منقوطه با ايستادن خثوثة غليظ شدن آب وشير وآنچه بآب ماند
از مايعات وآميخته شدن نفس باكسي ومقيم شدن بجايي خياطة دوختن خبرقة وتخريقه شكافتن جامه دريدن او وفاسد كردانيدن كار
خست وخساسة ناكس وزبون وبخيل شدن خلوت خالي شدن باكسي بخلوت وافسوس داشتن خدعة وخلابة فريفتن خفت
سبك شدن وحبت شدن وسبك لشكر شدن وسبك قدر شدن خلوقة كهنه شدن وسزاوار شدن خشنة وخشونة درشت شدن
خاطئة كناه كردن خسارة زيان كردن وكمراه شدن وهلاك شدن خطارة وخطورة با قدر وجاه شدن خلافة قايم مقام كسي شدن
بعد از وي وپادشاهي كردن خلفة مخالف شدن شب وروز خلقة آفريدن خيفة ترسيدن خراءة غايط كردن خدمة كاري براي
كسي كردن بفروتني خصوصية وخصوصية خاص كردن وبفتح خا افصح است خزانة خزنده شدن خصاصة درويش ومحتاج شدن خلك
براه رفتن شتر مانند شترمرغ خبتة وخبانة سر ذكر بريدن القدر كه سنت است خيانة باكسي دغلي ونا راستي كردن خوات آواز كردن پر وبال عقاب
ومرغ در حين فرود آمدن از هوا خوية فرود آمدن مرغ از هوا براي شكار وخلاف وعده كردن وپير شدن خوعرت سست شدن وفرو شكسته شدن
خفوت مردن وفرو افتادن آواز خفت آهسته كردن سخن وآواز خفاة ناكاه مردن خفارة زينهار دادن خجالة شرمنده شدن وبسيار كياه شدن
زمين خلة وخلولة دوست داشتن خلة درويش ومحتاج شدن خجخجة فراهم كرفتن خود را از ترس وپنهان داشتن انديشه ودغا آن وسخت وزيدن
باد خرفجة فراخ كردانيدن عيش وپايزه شلوار پنبت باندامن كما جاء في الحديث كره السراويل المخرفجة وهي التي تقع على ظهور القدم
مين خنجبة درخكي نمازپيشين كردن ونرم بودن وجنبيدن خرابة دزديدن خبرت راه شناس شدن وجاي شناس شد خيلاعة
وفاجر شدن وبدكار شدن وفروشته شدن چيزي از زي خلاعة بدكار شدن وفاسق شدن ورجان شدن خلبته در فتنه انداختن دل كسي ودل
بردن من الدستور والمصادر خندقه بار را از هم كشاده نهادن در رفتار خلالة وخلالة وخلالة دوستي داشتن خيلولة بنداشتن خردلة و
خردلة جزو جزو پاره كردن كوشت خيتومة بدل شدن خلعت طلاق دادن را برابر مهر خمصة كرسنه شدن خلطة بكسر خا زندكاني
خوش كردن خلطة بضم خا انبازي كردن خطرفة وخذرفة شتاب رفتن جار وا وكام فراخ نهادن خطرية كمان را سخت بزه كردن وسخت خلقت
كردانيدن وسخت تافتن ريسمان خطوت يكبار كام نهادن خضرمة بد نسبت كردن كسي را وبد ونيم كردن روز كار كسي را وشكافتن كوش شتر
ومثنيه كردن كوشت را چنانكه كسي نداند كه از ان زيست يا از ان ماده وزن را ختنه كردن در زمان اسلام وزمان جاهليت هرآ ديافتن خرخرة
بانك كردن پلنك وغير آن در خواب يعني خواب غرنه كردن وشكافتن زمين را آب خشخشة آواز كردن جامه وسلاح وكياه خشك وكاغذ وامثال آن

خفخفة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن و سخن سکبرانه کردن و به بینی سخن کردن خلبصة کریختن خنة و خنخنة به
بینی سخن کفتن چنانچه در نکانوان یافت   خنازة بتشدید راء اول آواز کننده خنازات جمع خرلیطة طرفیست
از پوست و غیران که در و چیزی کذارند خطوات بسیار کام نهادن و او جمع خطوة است خطوة کام خطوات و خطوات جمع خبیئة پنهان
خلیفه پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی شدن خلیقة طبیعت و آفریده خلقت آفرینش خصاصة سوراخ در خنه و درویشی خالفة
مرد بسیار خلاف کننده و مردی بی خیر و زن خلاف کننده و ستون الاخیّ خیمه و خالفة آلیت پس خانه باشد خلیفة خلاف کنندکان و مخالف
همدیکر و از پی همدیکر آیندکان و کیاهی که از پس کیاهی روید و میوه که از پس میوها پیدا شود و دو کونه و علت اسهال که خلطهای کونا کون بیرون آید
و خلفة شتران آبستن و کیاهی که از پس کیاها بروید و میوه که از پس میوها پیدا شود و ای خلة بکسر خا آنچه در میان دندانها مانده باشد و لطانه غلاف
شمشیرها و پوسته که بر کوشه کمان بیچه و باشند خلالة طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلة بضم خا کیاهیست که شیرین طعم باشد و دوستی
و دوست خلّة بفتح خا و خصلة خوی و خلّة شراب ترش و درویش و دیکچه شیر کیاله که پا در دهم سال نهاده باشد هم کویند خاصیة طبیعة خوی
و اثر خشونات کبرها خشیة خار و زبون خدلّجة بتشدید لام زنی که بازوها و ساق او فربه باشد خوبخته حادثه زمانه و سختی جمع
بخش و نصیب خشاشات بقیه چیزی خدابرتة عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خرزرة دردی که در مهره پیدا شود خرزرات
جمع خیزرانه سکان کشتی خشاشات چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی خضرة در اسب و شتر رنگ زرد
را کویند و در آدمی کندم کون را خضیرت درخت خرمای که خرمای او سبز و غوره فرو ریزد خضراة سبزیها خضرة و خضارة و خضارة
امان و زینهار خمرة خمک خورد و حمیران و سجاده است که از شاخ درخت خرما سازند خمرت بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیرمایه
خبرت نانی که در شب خاکستر پزند خرنغة از کار و حاجت بازمانده خسینبة سالهای شتر ماده که از شش فزون باشد و ناکسی و زبونی
خلاصه پاکتر چیزی و خوبتر آن خمیصه چادر سیاه و علم از اخشن و اکر علم باشد خمیصه نکویند خطة حال و کار و مقصد و حاجت و خطه نام
زنیست خطیط زمین که در و باران نبارد خنبعة کنوع مقنوهست خنبعة پوست پاره که تیرانداز در انکشت بر کین بجای انکشتیانه
خضعة بسیار فروتنی کننده خلعة جامه دوخته خلعة مال برکزیده و طلاق در برابر مهر خرافات افسانها و سخنهای ظریفانه که از آن خنده آید و او
جمع خرافه است خلخالة خلخال و دوال که بر پشت پای بندند و خلفه کرد خاله خواهر مادر خصیه خایه خنزوانه تکبر کردن و این اسم مصدریست مفرد
خنزوانات جمع خشفه جنبش و آواز در یافتن خشبة تواضع و فروتنی خوخه رکیک لشیه زرک خرثب سوراخ کوش و سوراخ زن و سوراخ
تیر و مثل آن خریته راهنمای استاد خرفه میوهای پاییزی و بقلة الحمقا خصومه دشمنی خنعة بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان خراب
بتشدید و ادیی پاک و دلیر و نام شخصی از انصار خبت بیابان و زمین درشت ریکستان خیط ریسمان و بعضی مینج را هم کویند خلوة دروغ
کویی و زیب دهنده خریلة زن شرمدار و دختر بکر در سوراخ ناکرده خجات مرد پر کوشت کران تن و شتری که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده
خطیئة کناه خشوعیة و خرعوبة زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز درخت من دستور خشبة چوب خلبة زن فریبنده زبان خنا
به طرف بینی خوبة زمین که در و باران نبارد و زمین زبون بی کیاه و کرسنکی خثلة و خثلة مابین ناف و زهار خمسة پنج خرسة طعام زنی

که در نفاس

زن که در نفاس باشد خذعبیلة قول و فعلی که مردم را بدان خنده شود و سخن باطل خذعبلات جمع خثعمة بضم خا و فا و تشدید میم
موضع سطبرترین ارش و دست و بزرکترین هر چیزی و هر کاری خضیمة کندم نجته خضیفة او از شکم اسب خلة کیاه تازه و تر و کشت
تازه و تر خرقة پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خضبته زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خابیة و خابیه خم که
درو سرکه و دوشاب و مثل آن کنند خنبلات زن قوی استخوان خلتة فعل ماضیست یعنی کذشت خمیلة درختهای در هم بافته و ریک
نرم که درخت روید باند خرشة کنوع کیست خنیة و خنیة بفتح پاد بکون او برکزیده خلیة رها کرده و واکذاشته شده و کندوی زنبور
و مکس انکبین و شتر ماده که با کیشتر ماده دیکر با یک بچه نکر خو کرده و مهربان باشد خورمة سر بینی خوصه برک درخت خرما خلوقة دارویی
خوشبو خطبة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خربة سوراخ دبر و دسته خیک و هر سوراخ کردی که باشد خزامة حلقه از موی که در بینی شتر
کنند خرابه و خربة سوراخ در خراشه و خدشه چیزی خباجة زن که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خاتمه پایان
خشعة زمین پاره نرم و زمین فرو خفته که بلند نباشد خاشعه فروخفته و فروتنی کننده و کرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام کرفته خصلة
پاره موی در هم پیچیده و آونک انکور خافضه فرو برنده و فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خمطة شراب ترش و شراب که نزدیک رسیدن باشد
خیمه خانه از جامه خذبصیصة چیزی از زیور و غیر آن خیدبة کار اول خشعنبة شتر ماده پر شیر خیالة صاحبان اسبان خنثله
آنچه او را به بغل بردارند و خبیبات انکه کاهی بصلاح آید و کاهی بفساد خامرة تهی کاه میان خطة جایی که در و عمارت باشد و زمینی که
کسی برای خود نشان کرده باشد بجهة عمارت کردن خطبة سخن خطیب که در ستایش خدای تعالی و مدح حضرت رسول باشد خلدة کوشواره
من المجمل و قول حق تعالی ولدان مخلدون مقرطون یعنی کوشوار در کوش کردکان هم تفسیر کرده اند خادنة افتاده و جای خبیئات پلیدان حرامات
نیکیها و زنان پسندیده خزانه بکسر خا خانه که در و مال نهند مثل خزینه و بقعه که دارنده خزنة خزینه جیان خافیة پنهان شده و جن که در
پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از پرهای تیر و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه درخت خرما باشد خفت سخن نرم آهسته خرزة
بفتح را او راء مهره و فقره استخوان و خرزات الملک جوهری بوده است که بر تاج پادشاه می نشانده اند برای تیمن و نکه داشتن سالهای پادشاهی که
در هر سال یک خرزه می نشانده اند خنزرة بضم خا در زنبیت که در شک و دوال می باشد خفیة پنهان شده و جاه و دیوانکی خفیات
خلوت جای جایها خبتة و خبتة و خبتة جایی که در ریک باد بر پیدا شود و پاره جامه و خبتة دار وی را هم کویند خبیئة نیم شتر دو ساله
و پاره جامه و کوشت پاره و بعضی اول جمع خبتة هم آمده است خبعثنة سخت سطبر خنظوله ریشتر و رمه کاو خطیانه زن بسیار خنده
باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث سست شدن و خمیده و دو تو شدن خوث بزرک شکم شدن و فرو هشته شکم شدن خبث
پلید شدن و بدکیی و ناخوش شدن خباث بکسر تا زن خبیث و خبایث پلیدها و دیوان خبث بضم خا و فتح با و خبیث پلید خبث
پلیدی و خبث الحدید نفل آهن و در دی از آن کویند که از کوره بیرون آید خنیث سست و فرو شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الجیم
من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج ربودن و کشیدن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز
کرفتن بچه و نیزه زدن از چپ و راست خلج بفتح لام بدرد آمدن استخوان از کار سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خلوج خبن جشم خبخ و خجاج

زدن و تیز دادن خَفَج لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خَلاج بیم انداختن شتر بیش از وقت
زاییدن خَمْج سست شدن   خَدیج بمعنی بازیست خَلوج ابر پراکنده و شتر که بچه او را از شیر باز گرفته اند و او را سیر کم
شده باشد از ین جهت خَجوج بادی که در حین جستن در هم پیچد و باد سخت خَراج ورم و ریش و دملی که در بدن پیدا میشود و بار یم باشد
من الموج خَراج حاصل ملک که بپادشاه رود خَرج خرجین خَرج ابر آسمان که اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و خانه که کذرکاش باشد
و نام موضعیست خَرج بفتح را و رنگ سیاه و سپید که در هم باشد خَلفج و خَنافج جوان تازه پر گوشت خارج بیرون خَلنج باد
جنوب و نام قبیله است خلیج جوی که از دریا بار بریده باشند و ژرف ترین موضعی از دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خود خلج جمع
و خُلج نام قومیست از عرب خَلنج نام درختیست خلایج جمع خَبَجْنَج تن نازک خَدیج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم بیافتد و باشد
خلاج ناقص ناتمام کما قال النبي صلی الله علیه وآله کل صلوة لا یقرا فیها بام القران خداج باب الخاء مع الذال المعجمة در خوخ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خَلَدْ و خُلود جاودان بودن خُمود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و کرمی و آرام گرفتن
خَدّ زمین کندن و شکافتن آن خَضَد خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن میوه و در وقت تری او خوردن و حبه انگور سب
از خوشه فرو کردن و پوست از درخت وا کردن و بیچانیدن چوب و دو تو کردن آن و پس شکستن و از شاخ درخت ریزیدن خَفَد شتاب رفتن
شترمرغ من غیر المصادر خَفود شتر ماده که بچه از شکم انداز و پیش از ظاهر شدن خلقت او خَفید و شترمرغ چه رفتار خُلد موش صحرایی
خُدّ و بتشدید میم جایی که در و آتش پنهان کنند و نگاه دارند خَدّ رخ و راه و شکافته زمین خُود بفتح خا زن نازک خُود بضم خا جمع خُلد
جاهها و کوههای زمین و او جمع خَلد است خلاد داغ و نشانه که بر روی باشد خَرُد و خَرید و خَراید زنان شرم دارد اینها جمع خریده
خَضید درختی که پاک کرده شده از خار یا از برگ خَضَد چوب تر بریده خَضاد درخت نرم بی خار خَفدد مرغیست خَلد دل خالد جاوید
باشنده خامد مرده و آرامیده و فرو نشسته من المجمل باب الخاء مع الذال المعجمة من المصادر خَواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم
خَبذ یا پراکنده از دو سر کوه بند خَناذید جمع خَذ نعل اسب یعنی گبر باب الخاء مع الراء من المصادر خَتر عذر کردن خَور
ضعیف شدن خَطر دم برداشتن شتر و بر ران خود زدن و نیزه زدن و خرامیدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خَبر دانستن خبر و خُبر
آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی را خَسار کمراه شدن و هلاک شدن و زیان یافتن خور بسکون واو بر حلقه در زدن نیزه
و نیغ خُطور در دل در آمدن خَمر پنهان شدن و پوشیدن خمر خمیر مایه در آرد کردن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن و شرم داشتن خوار بانگ کردن
گاو کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار خَطر نزدیک شدن بهلاک چیزی و بیع چیزی غیر متعرف کردن چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و این
معنی در صحاح در بیان معنی غرر مبین است خَفر امان دادن و زنهار دادن خَفر بفتح خا شرم داشتن خَیر بهترین بودن و بهترین چیزی برگزیدن خیار برگزیدن
خَرید بانگ کردن آب بینی و بانگ کردن خفته من المجمل خَر و بر افتادن و اینجاست قوله تعالی و خر موسی صعقا خَدر سست شدن عضو
و حسیدن آن و سیاه چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از رمه دور افتادن آهو خَصر سرد شدن   خیز نیکی و نیک و بسیار مال
و بدین معنی آمده است قوله تعالی ان ترک خیرا الوصیة خیر بکسر خا کرم و نوازش خیر مرد بغایت نیکو و نیکوکار خیار نیکان و برگزیدگان هم

خَدُور جمع خَدَر باران خُفَر سبزان و او جمع خَضر است خَضر بصاد غیر منقوط سرد خَنفس بکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار دکرد
خَسر زبان خِنصر انگشت خورد ترین آدمی خَنزیر خوک خَنازیر خوکان و نام کونوع علتی است خَنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع
خَنجَر کارد بزرگ و معروفست خیتعور کرک و دنیا و هر چه بر یک حال نباشد و نیست شود مثل سراب بیابان و غول بیابان و سختی زمانه و
آنچه مانند تار عنکبوت در هوا باشد و سختی کرما خِنظیر زن پیر خَمر شراب خَمور جمع و خمر بی راهم گویند کما یقال ما عند فلان خل و
لا خمر ای لا خیر و لا شر و بمعنی انگور هم آمده کقوله تعالی انی اراني اعصر خمرا و این لغت عمان است و بنا برین قراءت ابن مسعود
و اعصر عنبا باشد کذا في الکشاف خِمار معجر زنان خُمُر و خُمْر جمع خَمیر شخصی که دایم خمر خورد خُمار بقیه مستی و غلبکی آن میان و انبوهی خَمار غلبکی
و انبوهی مردم خَمَر بفتح میم پرده و پنهان شدنگاه و انبوهی و غلبکی مردم خَمِر بکسر میم جایی پر خمر و آنکه در پی خمار باشد خَمیر آرد سرشته زن پوسید
خَور زمین درشت که در میان دو کوه باشد خَور شتران ماده پر شیر و او جمع خَواره است و ضعیفان را هم گویند و بمعنی جمع خوار است
خَبیر بسکون یا دانا و گیاه و سم شتر و جاه کن و خبر و حکایت و قصه خَبر بسکون با خیک بزرگ خُبور جمع خَبار زمین نرم خابور نام موضعیست
در شام خَیبر نام موضعیست در حجاز خُتار بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خَنثر و کسر نا و سه نقطه چیز زبون از متاع خاثر غلیظ خَریر
آواز آب و زمین درشت که در میان دو پشته یا دو کوه باشد خَوّار ضعیف خَتّار عذر کننده یعنی بی وفایی کننده خُلَر بتشدید لام دانه ایست مانند
عدس و کرسنه و از ازمان کیل خُلَر گویند بتخفیف لام خَندَروس آسیا که گندم اول در آن فرو رود خَزَر تنگی چشم و یک صنف است از
آدمی خَزیر آشی است که گوشت کرده باشند خَیازر جمع خزیران است خَنابیر هلاک شدن و این لغت واحد نیامده است خَضله
تره که اول پیدا شود و شیری که در و آب بسیار باشد خَضر نام پیغمبریست و خطر هم گویند بفتح خا و کسر صاد و بوجه اخیر افصح است بدانکه هم
مبارک خضر ملکان است و کنیت او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده و حق تعالی دندان مبارک و ارکان خضر را عم پیش از ظهور آن حضرت در صد
سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة تجدید سابق بود اللهم ارزقنا اللقاء الشریف خطر شتر بسیار و لبن بسیار و آب و آن گیاهیست که
بآن خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر در دل در آینده خفیر زنهار دهنده و امان دهنده خافور گیاهیست خسکار آرد نابیخته که با سبوس
باشد من اختیارات البدیعی باب الخاء مع الزاء من المصادر خَرز دوختن موزه و کفش و مشک خَبز پرچین بر دیوار نهادن تا بر دیوار
بر نتوان رفت و نیزه زدن چیزی را چنانکه دوخته شود بآن خَبز نان پخته و نان دادن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن شتر دست خود را
بر زمین خَنز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خُبز نان خَبّاز کیاهیست که آن را خبازی هم گویند خابز صاحب نان خابز هم پخته نان
الدستور خَز که ابریشم خام باشد و خِز باز نکس و آواز نکس و نام گیاهیست و در دی که در حلق پیدا میشود خزاز نام کوهیست خَرَز نام کوهیست
مهره خُرز بضم خا در زبان سک و دوال خُباز نان با و نام گیاهیست خَرّاز موزه دوز خُزز بضم دو زاء منقوطه خرگوش نر خُزَق
قوی خوز صنفی است از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خُنوس پنهان شدن و واپس ایستادن و واپس رفتن خَرس
خم سفالینه کردن خَلس ربودن خَمس بفتح خا پنجیک گرفتن و پنج شدن و پیچ کردانیدن خَسّ خَسیس و زبون کردانیدن خَنس و اپس جسته
شدن بینی و پهن بینی شدن حنیش عذر و بد عهدی و فاسد شدن و گندیده شدن خَرَس لال شدن خَس گرفتن و لال شدن   خَنَس

بضم خا الالان وطعامی که در حین عروسی ولادت مهیا سازند خندریس وخندروس شراب کهنه وگندم کهنه خرس خم خراس خم گر را
خلابیس پراکنده‌ها اخلابیس بضم خا دروغ خامس پنجم خس تره ایست که بپارسی کاهو گویند خنس بضم خا نام تخمیست خنفس بفتح کوکال
خلیس پرموی وگیاه خشک خمیس جامه که درازی او پنج گز باشد وروز پنجشنبه ولشکر خمس پنجیک خمس بکسر خا نوعیست از جامه برد نام پنجفت
وسه روز آب نخوردن شتر چنانکه آب خوردن تا روز آب خوردن پنجم باشد وهمین شتر را هم گویند خمس خیس بیشه وجای شیر درنده خبیس
ناکسی وزبون خبوس بغایت گیرنده حباس بغایت غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب وبعضی کواکب سیاره را هم گویند وبعضی کواکب خمسه
جمع شونده را گویند که مشتری ومریخ وزحل وعطارد وزهره است ومعنی اخیر است کقوله تعالی الخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین
من المصادر خمش وخدش وخموش وخدوش وخرش خراشیدن وخرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خش
حلقه چوبین در بینی شتر کردن ودر رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم ودر روز کور شدن خشاش جمع حلقه چوبین که در بینی شتر
کنند خشا بفتح وکسر خا مرد خورسر ومار خورد سر وجنبندگان زمین خشخاش گروهی که با سلاح وجوشن وزره باشند وگیاهیست معروف خفاش
بضم خا شبپره وآن جانوریست خفافیش جمع خشوش بقیه مال وبعضی از شتران خوش تهی گاه میان آدمی وسایر حیوانات خیش جامهای از
کتان خموش پشه واین لغت هذیل است باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص وخرص حزر کردن غله وخرما وغیر آن
ودروغ گفتن خوص بفتح واگرسنه وسر بازدن شدن هر دو یا باهم خبص آمیختن چیزی با چیزی خمص لاغر میان شدن خمص بسکون میم
لاغر کردن از گرسنگی کسی را اختصاص خاص کردن خصاص درویش ومحتاج بودن خوص بگو فرو رفتن چشم وبگو در رفته چشم شدن خفص
اندک خلاص وخلوص پاک وتازه شدن وبچیزی رسیدن وبچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن بر چیزی وبیکسو شدن کقوله تعالی
خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص وخلوص دردی چیزی که در ته چیزی مانده باشد خبیص روغن وخرما بهم آغشته وچیزی چنگال
کرده خبیص اندک خص بضم خا خانه نی خرص وخرص چیزی ونیزه وسر نیزه وحلقه زره وچوبک سرتیز که درگاه جنگ زنند درخت
خرمای که برگ از و باز کرده باشند خمیص وخامص مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوک خنانیص جمع خراص دروغ
گوی خرص گرسنه سرما زده خوص برگ درخت خرما خویص سرنیزه وآب سرد خواص بتشدید واو وتخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد
خصائص میانهای پایها دیگ پایه ومیانهای انگشتان وسوراخ خورد ورخنه باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض وخیاض در
رفتن در چیزی بباطل وشروع کردن در کاری ومشورت کردن ودر آب رفتن وجنبانیدن وشمشیر در شمشیر زدن وبهم برزدن شراب مخوض ومخوض
چوب شراب آشوبی باشد خفض آسودن وفرو داشتن آواز وسخن وغیر آن وفرو انداختن کسی را از مرتبه ونرم رفتن ودر لفظ را بکسره کردن خفاض ختنه
زن کردن خفض مهرهای خورد که زنان بر خود بندند خضاخض جای که بسیار آب ودرخت باشد خضخاض قطران خضاض احمق
وزیور اندک وخضاض بمعنی مداد که در دوات میکنند هم آمده است وازا خضاض بکسر هم گویند خضخض گیاه پر آب من مجمل باب الخاء مع
الطاء من المصادر خط نوشتن وبانگشت خط کشیدن فال گرفتن ودیگ خلط آمیختن خبط دست بزمین در کوفتن شتر وچوب بر درخت زدن تا برگ
آن فرو ریزد وخود را بهر جای باشد انداختن برای خواب وانعام کردن باکسی که ترا با او معرفت نباشد بران وبران نشان کردن خلاط آمیختن باکسی

خمط

خمط چیزی را پوست کنده بریان کردن برای نشان کردن خرط فرو ریدن برگ وغیر آن وپوست وا کردن وشکم راندن ودراز کردن آهن و
غیر آن ونکاح کردن وخراشیدن وپیوند انگبین کردن خراط سرکشی کردن اسب غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که
که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز وخیط اسود سیاهی شب خیاط سوزن خیاط دوزنده خیط بکسر خا رمه شترمرغ خمط شیر ترش
ودرخت خاردار وگویند نوعیست از درخت اراک که میوه خوردنی آرد من صحاح وزجاج گویند که خمط هر گیاهیست تلخ که از آن نتوان خورد
کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط تیری که چوب او اصلاح بوده باشد ودارویی خوشبوی که از
اخلاط اربعه که آن خون وبلغم وصفرا وسودا است خلوط آمیزنده خلیط همسایه وآمیخته وانباز وانبازان وگاه دوست باهم آمیخته واو بدین معنی
مفرد وجمع آمده است خلط جمع خلیط است خرط علتی است که در پستان شتر پیدا میشود خوط شاخ نازک درخت وزبر خامط شیر ترش
خمیط بریان گوسفند پوست کنده وشیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده باشد خبط آبی یا نصف یا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد خبط
جمع خبط است خباط بکسر خا نشانی که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزیست که آدمی را پیدا میشود خراط حقه تراش خروط اسب
سرکش خطوط گاو دشتی که بپشت سم بر زمین خط کشد خطط کوشهای زمین عمارت کرده یا نشان کرده برای عمارت کردن واو جمع خطه است
خطایط زمینهایی که در و باران نبارد واو جمع خطیطه است خطط بضم خا منقوطه کارها وقصها ومقصودها واو جمع خطه است باب الخاء
مع العین من المصادر خلع وخلاع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار بسوراخ وفرو خفتن باد در رفتن در چیزی وخشک شدن آب نهر
وکساد شدن بازار وبخیلی کردن وستون مزاج شدن وناقص شدن انجه خدع بذال منقوطه گوشت انجیدن وبریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن
ودشت وفرو خفتن زمین وآرام گرفتن وخیوی لرج انداختن وفرو چیدن چشم وویران شدن خنوع وخنع فروتنی نمودن وخضوع
بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است وخنوع بمعنی بدکاری وبی سامانی کردن هم آمده است خلع برکشیدن واز جای برکشیدن آمیس و فرو
گذاشتن وعزل کردن وخلعت دادن وبزرگ ایر شدن ونکار کردن ودس بر آوردن خوشه خلع واز وخنی زن بکابین خمع وخموع
لنگ وار براه رفتن خرع نرم شدن وضعیف شدن خبع پنهان کردن خبوع ایستادن وگریستن کودک چنانکه آوازش بریده شود
ختع وختوع براه رفتن وراهنمایی کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن شتر ماده خفع سرگیجه در آمده شدن وافتادن وشمشیر وش آن زدن
خواع حیران شدن من مجمل خرع برای منقوطه شکافتن خوع کوه سفید وسیل کردن ملاگاه رودخانه بطرف است وگاه بطرف جب خزع برای
منقوطه باز پس ایستادن از چیز خدوع فریبنده خریع نرم دست خریع لب شتر که فرو هشته باشد وچیز نرم وجای ویران وفروتنی کننده
وآرمیده کقوله تعالی وتری الارض خاشعة خاضع وخضوع فروتنی کننده خضع جمع خضوع است خلیع صیاد وفسق کننده وگرگ
وغول بیابان وترخان کرده شده خالع فسق وفجور کننده وشک ارنده خنع بدکاریها خنیع بکسر نون ذلیل خوار خرلع وخیلع ترس
خوتع وختع راه نمای استاد وخوتع بچه مرغ ترش را هم گویند خادع فریبنده وچیز متغیر ومتعلق وانچه ناقص خروع گیاهیست که او را
بزبان فارسی بید انجیر را گویند وبزبان کیل کرچک گویند من الدستور خیدع راه راه نارات وگوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند در

وسراب بیابان را هم گویند خلاع سخت فریبنده خضاب رنگ بجیل م الجیل خالع فرمای تمام بچه وزن که او را طلاق خلع داده باشند خلع گوشت
قاق بریان کرده وگوشت بریانی که در شکنبه کرده باشند خمع بکسر خا لنگ و دزد خشع فرو تنگان و آرام گرفتگان باب الخاء مع
الفاء من المصادر خرف میوه چیدن در پاییز و باران پاییز برچیزی رسیدن خلف و خلوف از حال گشتن بوی دهان و تباه
شدن نبید و آب برکشیدن و از پس در آمدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن خشف دریافتن و جنبیدن و شکستن
خنوف رفتن خفاف نه ماهه بچه انداختن شتر خفف بفاء منقوطه تیز پریدن خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن
و بمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو رفتن
و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانیدن و برهم نهادن و پیوستن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن دوختن
و برگ ریختن من دستور خفوف بزودی رفتن و اندک شدن و جستی کردن در خدمت خرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف
و خطف ربودن خذف انداختن سنگ با انگشت خذف بفتح زاء معجمه کشیدن خزف بسکون زاء منقوطه فرامیدن در رفتار خناف
زم شدن مرج پای شتر و پیچیدن شتر پی خود را از مهار و گردن پیچانیدن شتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار
خلاف دگرگون کردن و ناساز کردن کاری و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن خیف بکسر چشم سیاه و یکچشم کبود بودن است و فراخ شدن
پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ابر شتر خلیف جامه اندرون کهن که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم بجه دو راه
که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر خلوف غایب شدگان و حاضر شدگانی که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است
خائف الکه می خود را برکشند از تکبر خنیف جامه سفید کتان سطبر خنف جمع خاف بکسر خا و نون پنهان خائف ترسنده خاف سخت
خسف بیرون آمدنگاه آب چاه و گرسنگی و خواری خاسف لاغر خسیف چاه پر آب خسف جمع خشیف برف خشاف بضم خا و
تشدید شین جانوریست که از اخفاش هم گویند و بپارسی شبره گویند خلف خشوف مرد چست رفتار و شتر تب رو خاشف بشین منقوط
شتر شب رو خشف جمع خصف کنش با کفش خصف و خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خصوف شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته باشد
خصیف هر چیزی که دو رنگ باشد و شیری که ماست در و کرده باشند خشف خرزهای خورد خف بکسر خا کوه اندک و سنگ و جست خف
بضم خا موزه و سم شتر خفاف موزه ها و سکان و جستان بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم و سیم خفیف و خفاف و خفف
من شرح موجز جست و سبک و مرد سبک قدر و سبک لنگر خلف فرزند نیک و از پس آینده و کرده و بدل من دستور خلف پس و فرزند بد و سر حربی
و سخن زبون و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی و بستگاه جار و او از پس آیندگان و از پس آینده کلان خلف بکسر خا کوتاه ترین ستخوان
پهلو و سر پستان شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونهای
خیمه خالف انگشت و باز پس مانده و مردی خیر و خلاف کننده خلاف پس چیزی و دگرگون و درخت بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده که
لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه در طرف راست دست را بریده شود و از طرف چپ پای زا و یا عکس

تاجان

تا جان باشد که بر خلاف یکدیگر خنف آهو بره خنوف و خنیف ترسنگان و ایشان جمع خایف اند خزرف جاروای چست رفتار زود پا و پچیز
و مثل آن که کودک در آن رشته کنند و گرد گردانند تا آواز دهد خذاریف جمع خذراف کی پیت خطیف چست رفتار خذرف ماده خرف
و ماده خر چست رفتار خذف خرمهره و سبو و سفال و گل رشته خرف بکسر راء مهمله چیزی که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف
بره گوسفند و اسب که دو تا شش ساله یا هفت ساله خراف جمع خاروف قبیله است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است
خفاف سبک بار از اهم گویند و آنچه در قرآن مجید آمده است انفروا خفافا و ثقالا خفافا را بمعنی سبکباران و جوانان و درویشان کرده اند و
ثقالا را بمعنی گرانباران و توانگران و پیران حنیف پوست پستان و بنته زمین و براد مادری خریف پاییز و باران پاییز و میوه چیده
خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم او بچه دراه ز دد خطاف بضم خا و تشدید طاء منقوطه مرغیست که پارسی پرستو گویند و یکی
خطاف آهنی که هر دو سر آهن محور چرخ انگشت در آن می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف
ربا ینده دگرگ و خاطف فله نام مرغیست باب الخاء مع القاف من المصادر خرباق نیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن
علم و دل و سراب و چیزی را بچیزی پهن کردن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و چست زدن چیزی او فراخ شدن و دگرگون شدن خلق
آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیگر بستن و دروغ گفتن و کهنه کردن باد و دریدن باد و غیر آن خرق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بجای
رسانیدن و نیزه زدن خذق سرگین افکندن مرغ خزق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن خرق بفتح راء غیر منقوط حیران شدن از ترس
و فرو ماندن در کاری و خود را بزمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی خلق و خلق خوی و عادت خلق ساده و کهنه خناق
زحمتیست که در حلق پیدا شود و راه حلق را بگیرد خوانیق خناقها و او جمع خانق است و جمع خناق هم بغیر قیاس است خورنق نام کوشکیست که از نعمان
اکبر فرموده است خازق و خاسق تیری که بر نشانه رسیده باشد و سر نیزه خفاق پهن پای خیفق بیابان فراخ و اسب چست رفتار و شتر مرغ چست رفتار
خفقیق سختی زمانه و زن چست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنبانیده در نعاس خفوق بدو قاف ماده خری که فرج او آواز کند زنا غری
و همچنین غلاف ابرست که آواز کند خلیق کهنگ خلایق طبیعتها و آفریدگان و جمع خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و سازنده من دستور خلوق
دارو پیست خوشبو خناق بکسر خا ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بران حلق او بگیرند خانق دره کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خرق حلقه گوشوار خوق بفتح
دال و چوب خبق بتشدید قاف مرد دراز چست رفتار خدانق عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرایق جمع خرباق نام یکی از صحابه است خذق سرگین
مرغ خریق و خرق کریم و بخشنده خزبق داروییست خفق بیابان و سوراخ خردق جمع خلیق سزاوار و مردم تمام خلقت معتدل اعضا
خلاق بضم خلاق بتشدید لام نیک آفریننده خرق الکبیر زمین که جوشیده باشد خریق باد سرد سخت و زمین هموار دشت خرق جمع خرق
بکسر خا حیران خرق بضم خا و سکون راء درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و
سست شدن خمول بی نام شدن خلل استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که در میان جامه نهند و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن خبل
ناقص کردن عقل و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول
لاغر شدن و کم گوشت شدن چیزی خمال لنگ شدن خول نگهداشتن و نیک رعایت کردن خشل فریفتن خجل شرمنده شدن و شادی شدن و بر آواز کسی شدن

خَبَل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خُبُول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خَبَال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خَضَل تر شدن
خَدل پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خَزعال لنگیدن خَسل ناکس و زبون و ضعیف شدن خَصل غلبه کردن بر کسی بر تیراندازی خصا
ل تیراندازی با کسی بهَوی خَطَل خطا شدن و بی آرام شدن و فروهشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خَبل پدا شدن خَزل بریدن
خَسَل وخُسَال ضعیفان و زبونان خَصل آنچه بان گرو کنند خُصَل شاخهای درختان که درهم رفته باشند یا فروهشته شده باشند موی درهم پیچید
خَضِل چیز تر و گیاه تازه و نازک خَنطُول ابر دراز و شاخ دراز خَناطیل رمهای گاوان و رمهای گوسفندان و شتران و او جمع خنطوله است خَلخال پای اورنجن
خَلاخیل جمع خَلخَل بمعنی خلخال است خَمل زین بالش و مژه چشم و ریشه جامه و ریشه هر چیزی که باشد خایل نگهدارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خَول خدمتکا
ران و بمعنی مفرد هم آمده است خَیل سواران و اسبان و بمعنی اول است قوله تعالی وَاَجلِب عَلَیهِم بِخَیلِکَ وَرَجِلِکَ و بمعنی دوم است قوله تعالی وَالخَیلَ وَالبِغَالَ وَ
الحَمِیرَ لِتَرکَبُوهَا خُیُول اسبان خِل دوست و درویش و محتاج خَلّ چیزی سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکیب در کردن که به بدن بوسته
است و راهی که در میان ریگ باشد خَیال پنداره و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند خَبل بسکون با تبا
هی خُبُول جمع خَبل بفتح با حتی و تباهی خَبال فساد و ریم و خون تن دوزخیان و نام آبی است خُزعبیل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشانه که بر عضو
باشد و ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه بزرگ و علم لشکر و نگهدارنده و متعهد و یک نوع جامه است و بزرگواری و کبر من دستورخُذ ذل فرو گذارنده یار
خَلَل رخنه و میانه چیزی و فساد خُلَل و خِلال طعامی که در بن دندان مانده باشد خِلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت درهم پیچند و میانه چیزی و دوستان
و خامیها و چوب دندان خلیل خَلال بفتح خا نوعیست از غوره خرما خصال و خصایل خویها و خامیها خَزل اسپندان خیمل و خیعل زن جمعا
خَیعَل پیراهن بی آستین خَنتلیل بفتح تا گذشته خَنفجک گران بودن خُجُل شرمسار و زمین پرگیاه خامل افتاده و بی نام خَطَل سخن زشت خَطل کبر طا
جنبنده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق و مرد زود خشم خُطل بضم خا و سکون طا و آویخته گوشان و او جمع اخطل است خَیطَل گربه خشل زبون و مقل خشک
خَشَل بفتح شین مقل خشک و بعضی گویند دانه مقل است و آن میوه است و خشل و خُشل برهای پای و رنجن و سرهای دست و رنجن را هم گویند
باب الخاء مع المیم من المصادر خُمُوم جاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و کنده بو شدن آن خَتم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و بآخر
رسانیدن خَتم بفتح تا بهن شدن بینی خَذم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن خَرم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خَزم و خَطم مهار بر کردن نهادن
و خزم سوراخ کردن و در انداختن مهره و مروارید را هم گویند خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خِصام و خِصام دشمن کردن خشیم استخوان بینی شکستن
خَشَم بفتح شین از بوی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شدن گوشت من المجمل خَضَم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خَلَم بریدن خَذم بفتح ذال
بشتاب رفتن و عزم کردن ختم پای برداشتن خَشعَم نام شخصی خَلام پای و رنجن با خَرَم بینی کوه خَورَم سکیب که
در آن سوراخها باشد خَزَم درختی است که از پوست او رسن سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای اندرون بینی خَیاشیم جمع خشام مرد بزرگ
بینی خَشَم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوسیدن نتاند خشرم مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ و نام شخصی است خشارم
بضم خا و از ما خَصم دشمن سخت خصم جانب تا بار خرما و گوشه تا بار و جانب چیزی و گوشه هر چیزی خَضَمّ بفتح خا و ضاد و تشدید میم نام

٦٨

شخصیت خَضَم بفتح ضاد منقوط و تشدید میم و کسر ها مرد بسیار بخشش و جماعه کثیره و مهتر و تیز بر خلم دوست و یار و خانه آهو خَجَم کیا بت
خَیم خیمه خَیم بفتح با جمع خیام خیمه دوز خادِم خدمتکار خَدَام بفتح خا و خُدّام جمع خِذَم بذال منقوط مرد بخشنده و اسب جیب رفتار
خَصم و خُصوم جمع خَصیم دشمن و کینه کش خِلدِم بدال غیر منقوط آنکه سان او پرگوشت باشد خَطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن جانور
خِطام مهار خِصام بتشدید میم گوشت بخته کنده خَلجَم دراز خِضرِم دریای پر آب و چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خِضرِم بچه گوار
خُشارم فال بکیرنده خُرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خَراطیم جمع خَیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهیست خِیَم بفتح یا خیمها و او
جمع خیمه است خایم بدل خاتام خَیتام و خاتِم و خاتَم انگشترین خواتیم جمع و خاتَم آخر چیز را هم گویند ختام گلی که بدان چیزی مهر کنند
و آخر چیزی باب الخاء مع النون من المصادر خَتن و خِتان سر ذکر و فرج بریدن و خِتان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده
خَزن نگهداشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خَزن بفتح زا گنده شدن گوشت خَزان زبان کردن و زیان
کار شدن خِذلان بکسر خا فرو گذاشتن یاری و جدا شدن خَون ناراستی و بیوفایی کردن خَبن و خِبان بیکپای خود چیزی بر داشتن و نهان
کردن چیز برای روز سخت و پاره از دامن جامه برگردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خَطَران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن و جنبیدن
و خرامیدن و نیزه زدن خَنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خَدیان بشتاب رفتن خَلجان بخاطر در آمدن خفقان شغول خفقان
جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن خَزاین قربها خَشِن درشت و علتی که در آدمی پیدا شود خَتَن داماد
و پدر زن و برادر زن عروس پسر خَتیان مرد ترسنده خِطبان حنظل زردی که بر وخطهای سبز می باشد خَلبَن زن حمقا خبز بران در حیی
من الصحاح درخت مورد بری من خیارات البدیع خِزان بکسر خا و تشدید زا خرگوش نر خُرفان بچهای گوسفندان و او جمع خروف است
خَیفان ملخ منقش که بر وخطهای سفید و زرد باشد خَز میان بکسر خا و زا منقوط دارویست که از اجنه پدید است هم گویند خوان شیر درنده
خَذین و خَذِن دوست جَبعَثن سطبر و سخت خَشِن درشت ان و او جمع اخشن است خُنان علتیست که در بینی پیدا شود و درد
که در حلق مرغ پیدا شود دخان کاروانسرا من الصحاح خِوان خانه که طعام در و نهند خُون جمع و او در اصل خُوُن بوده بضم واو خمّان مردم
زبون و ناکس و نیزه سست خَنظیان و خِندیان مرد بدکار و بدگفتار ختان بریدن کاه سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خدارنق
عنکبوتان و او جمع خدرنق است هرکه قاف را حذف کرده اند و جمع کرده خُورَنق سوراخ در بود بر جار و اخلقان کهنها خصیان
خایه کنندگان و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خُلصان دوست و دوستان خُمصان مرد باریک میان خافقان
افق مشرق و مغرب هر دو و در دستور بمعنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است خَصین تیر خورد خُسران زیان خاسئین چشمهای خیره
و دور کنندگان و دور شوندگان خابئین بی بهره شدگان خالفون واپس ایستادگان خالدون جاویدان باشندگان خامدون
از میدگان و مردگان خَراصون دروغگویان خلخال حلقهای زر و نقره و نیزهای و درختهای بی برگ خِصان جمع خاصه است
خُصون سخت دشمن کنندگان خائضین در روندگان در کار باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خُشیان جمع خُشن است حراطین
کرمیست سرخ که در زمین می باشد و این مفرد است خُششان و آن هر دو استخوان نیست که در پس هر دو گوش می باشد و مفرد او خشاء است بتشدید

خنین خنزیان شرمناک خزیان دروغ خشّن بمعنی سخن گویندگان واوجمع اخنّ است خنّهسان لالان واوجمع اخرس است باب الخاء
مع الواو من المصادر خبوّ فرو مردن آتش خنوّ زبون شدن فرما خظو بظاء منقوط درهم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام
نهادن خلوّ خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوط ست شدن و فرو هشته
شدن خزو بزاء منقوط سیاست کردن یعنی جزای کار بدادن و قهر کردن خسو فرمای زبون خسو سرگین خلو خالی باب الخاء
مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و در بلیت افتادن خثی سرگین انداختن گاو خذی بذال غیر منقوط ست شدن و فرو هشته
شدن و فروتنی کردن من المجمل خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن موش از سوراخ خلی گیاه درودن و ستور گیاه
دادن خنی و خوی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بفرو رفتن و خالی شدن خلیّ و خالی تهی و خلیّ بغم و بیزار را هم گویند و
خالی گذاشته و سخن سرد بیرزن را گویند خثی سرگین گاو خثی خشک خذریّ و خداریّ شب تاریک و ابر سیاه و هرچه بغایت سیاه باشد
خدرانی بتماد او جمع خرشاوات خضاریّ بضم خا مرغیست که او را اخیل گویند خامی یعنی خامس که سین را با یا قلب کرده اند خنزی گیاهیست که
ازاربان کیل یا بحال گویند خربی و خراسیّ خراسانی خنیّ عار رسوائی جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پای مرغ که شب زیر پای
بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک تنه درخت باشد و پنهان شدها و او جمع خافیه است خماسیّ لفظیست عربی معروف خفاجی انگر
من الدستور خفیّ پنهان خفیّ بکسر خا گیاهیست معروف خذریّ علتی است که در آدمی پیدا شود خربی رخت و ما یحتاج خویّ زمین دشت
هامین خصیّ خایه کنده باب الدال مع الالف من المصادر دقاب بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند ددا مداوا کردن داء دوای
بیمار شدن دا بمعنی تهمت نهاده شدن هم آمده است دندا سخت دویدن شتر دهدا درگردانیدن دعا خواندن دفاء بهمزه لام الفعل گرم شدن
دفا باعتلال لام منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن بزکوهی دجّی خون آلود شدن دجّی تاریک شدن دراء بازداشتن
و کم شدن چیزی دغی نیز و اخواندن کسی را دفی بتشدید قاف بشتاب رفتن دروء ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن [illegible]
[illegible] از جای خود بر دم کردن دست پشت شتر دها زیرک شدن دواء دارو درمان دماء خونها داماء دربای سوراخ
موش دغوی خواسته شدن دجی تاریکی و خانهای صیادان و بابن معنی دومیم جمع دجیه است دبا کدو دبا ملخی که هنوز بپریدن نیامده باشد
دلنظی شتر سطبر و محکم و سخت دبوقاء سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر داء درد دخلا صاحبان شتر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است
دکاء زمین پشته فروخفته و کوه پشت و شتر ماده بی کوهان دفاء بچه شتر و شیر و پشم شتر و آنچه نفعی از او توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل
و چیزی که گرم دارد چیز را چون جامه و پوستین و غیر آن دعا آنچه او خدا را بدان بخوانند حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دلاء جمع دلو است دغصاء زمین نرم کرم سیر دهماء گوسفند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دیقاء
بتشدید غین خواننده دغقاء خاک دسراء کجی و پنجم چیزی دسر بضم دال جای دور دهناء نام موضعی دیداء و دداء آخر ماه دد ابازی
دامی بتان واو جمع دمیه است و آن بتی است که از عاج و مثل آن باشد دنا موضعی در بادیه دفا بالف مقصوره مرد احمق و دواتهای بیماری
و کتابت دعناء کنیزک دعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب پیش تمام ماه دهداء شتر ماده دبریّ دندان و زن سیری دندان

زنان

دلشکرد با سامانچ پاده دقلی گیاهیست تلخ که او را فرزهر گویند و او مفرد و جمع آمده است دبها و گیاهیست تلخ با شور و خرگوش و زنی که
کعب پای او را پوشانیده باشد دهماء دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهداء
آدمیان دغواء درخت بزرگ و عقاب داب دراز کردن و بر زدن از شاخ پیر باب الدال مع الباء من المصادر
دبیب نرم رفتن داب و دواب پیوسته رفتن و کوشیدن در کاری و رنج کشیدن و رنجور شدن درب عادت کردن دغب
دفع کردن و نکاح کردن من الدستور من غیر المصادر داغب عادت و شان وجوب و فریضت دبّ خرس دواب روندگان بر زمین دب
و دبوب جدا کننده و رنج کشنده دنبوب سخن چین بحجاز فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب ولا قلاع دبوب غار دشتری که از
غایت فربهی رفتن نتواند دبب موی بر روی زن درب رفتن کاه تنگ دوب [illegible] من المجمل داب گوسفند و پیوسته رونده دعاب
مزاح کننده و او مشتق از دعابه است دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعوب مرد ضعیف و اسب درمانده راه و چیزی زشت
و کوتاه و زمین زشت و دانه هیست مخصوص و تخم مورچه است دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب
خواندن دعابة مزاح کردن دعة بفتح دال سودن و آرمیدن دیة خون بها دادن دیانة دینداری کردن دبرة بگریختن لشکر از کار زار من
الصحاح دمنة کینه ور شدن دهشة حیران شدن دباغة و دباغة پوست را از همدی پاک کردن ذرّة بی نیازی و ملالتی نمودن و غلبگی
نمودن و کرد گردانیدن مردم مال را در میان خود دولة غالب شدن احدا آوردن امر و رفتن آن دیگر را فرقتن در حرب دهورة لقمه بزرگ
کردن طعام و جمع کردن چیزی و در دره انداختن از آدقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة بکسر دال نسب دروغ خواندن
کسی را دفحة بگریختن و نشستن دعشة انداختن و ویران کردن دعکنة دست بهم گرفتن در وقت پای کوفتن بجای طرب و بازی دندنة
سخن گفتن چنانکه نشنوند و در نیابند دماثة و دنوءة ناکس و زبون و بی چیز شدن دلالة و دلالة راه نمودن دلاغة زبان از دهن بیرون آوردن
دنوءة لازم و متعدی آمده است درایة و درایة و دریئة دانستن دهنان شدن و فرو رفتن دجدجة سخت تاریک شدن شب دمرخ خوانگی
را خواندن دملکة و دملکة گرد و مدور کردن و هموار کردن دخدخة رام کردن و خوار کردن و ملنده کردن چیز را و تشویش خاطر دادن دعدعة
جنبانیدن کیل تا کیل فرو نشیند و پر گردد بر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن دأسته دویدن و کسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی بر
خیز بر خیز گفتن دقدقة آواز دادن سم ستور در رفتار دادأ سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن چیز آویخته دربکلة نوعی رفتن دهدقة
گزیدن گوشت پاره بزرگ میان آب دیگ دمقمة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دیاسة خرمن خورد کردن و روشن
کردن شمشیر و مثل آن من المصادر من الباب الاول دعلجة آمد شد کردن دحرجة در گردانیدن دمدمة هلاک کردن و زمین جنبانیدن
و خشم گرفتن و بمعنی اول و بمعنی آخر قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دردرة خاییدن دعفقة من المصادر آب ریختن دکدکة
یکبار خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن درة روان شدن شیر و فرو دوشتن شیر مادر پستان و ریختن ابر باران او بسیار شدن شیر دعارة
فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن دنفسة و دنقسة فساد انگیختن و دنقشة یعنی بگوشه چشم نگریستن هم آمده دملقة هموار گرد کردن د
مامة زشت شدن دیمومة همیشه بودن دفقعة خوار شدن و فقیر شدن دربخة فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن

دبر فرو افکندن دُرِبَه بچیزی عادت کردن و دلیر شدن بجنک دَرْدَبَه بچیزی عادت کردن و خوی بچیزی کردن و فروتنی کردن و خوار شدن
دَلْجَه و دُلْجَه در اول شب رفتن دَهمَجَه جست رفتن شتر چنانکه پاها را نزدیک هم نهادن و رفتن تیز راه دَغْیَة در ربودن و سیعة
بدر کردن و غمزه بوشانیدن چیزی و آمیختن و آشفته کردن دَهْدَهَة و دَهْدَاة در گردانیدن چیزی دُهَانة اندک شیر شدن شتر
دَرْهَابه مرد سطبر کوتاه دیباجه روی اول کتاب دَبْدَبَه آواز دَغْوَة دو دَعْیَة خوی بد دَمْغواة و دَغْماة
جمع دَغْث نام زنی است که بغایت حمقا بوده است دَاعِصَة استخوان سر زانو دَرِینَة بیاء مخففه و مهره حیوانی که شکاری در پس او
پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که هدف نیزه میسازند و دَرِیَّة بیاء مشدد و بغیر مهموز هم بمعنی اول دَرِیَه است دریجیات در جهای
بان چیزی بپیچند من شرح الموجز دَشْت صحرا این پارسی معربست دَوْلَت بحث دُوْلَت بضم دال و دو فتح داد سختی زمانه دُؤْلَة کرد در گرفته
دال که او را دستان یا دستان از هم ستانند و کرد آرند دَیْثَمَة بکسر دال و فا موش کذا من المجمل دَبَّة فرس ماده دابّة بر زمین رونده و چار پای
سزاوار دانه نزدیک داهیَة سختی زمانه و کار بزرگ دُهَاة زیرکان دُجمه سخن دُجُنَّة بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه در روز
ابرناک دَجمَة و دُجنَة بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دُخنَه سیاه شتران را هم گویند دواة آنچه سیاهی در و کنند برای کتابت
دوایه توی شیری که بر سر شیر بسته میشود و توی که بر سر آتش بسته میشود دوینه زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دَذکه و دُذکه یری
و دنمنی درجه مرتبه و منزل بهشت و نردبان و پایه بالاین و پله نردبان درجات جمع دُرجَة بضم دال و فتح را پله نردبان و نام درخت
و چیزی که در فرج شتر ماده کنند و بیرون آرند درکه منزل دوزخ و پایه نشیبن و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنه
چادر پس در رنگ تیره دُخله باطن چیزی دَرْبکه نان سپید دَرْجایه مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دلنطاة شکم ماده سطبر محکم دَنَابَه
دَدْنَبَة و دِنامة و دَدْنَمَة کوتاه بالا دُبیلَة بضم دال و فتح با و رم بزرگ و دمّل بزرگ و سختی زمانه دَهْمه زمین نرم در انبه در پالان و
این پارسی معربست دُجُنّه تاریکی سخت دُجُوجِیَّه بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دُجبه خانه صیاد و جای مکس انکبین من دستور دجاجه
بکسر خانگی و یک کنده ریسمان و تاء او برای وحده است نه برای تانیث دُرّاجه مرغیست دبختة بفتح با خوشها و خرما و او جمع دَبْج است
دُوْدة کرم دقرارة سخن چین و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که از آن جنبان گویند دائرة خط کردی که گرد ماهی باشند که از آن هاله
گویند و سراه دادات جمع دَرْدارة دوکی که بان پشم ریسند دالمکة سختی زمانه داجیة تاریک دساسة ماریست که در زیر خاک پنهان میشود
دُسُمه چیزی که کودکان عرب بان بازی کنند دَغْکست نوعیست از بازی مجوس دَرْصَة و داجنة بچهای موش و او جمع درصت
دامَّت دزدان و او جمع دایص است دوخلة و دوخلة زنبیلی که بافته باشند از لیف درخت من الدستور دجونه مرد کوتاه بزرگ شکم
خبیث فریب دهنده دُبله یک کنده جمع شده از صمغ و غیر آن دُرّاعة نوطه که بر دوش اندازند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق دلاة
یعنی دلو است دامیة شکسته که از و خون پیدا شود دمعة علتی است که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند
دامِغَه بغین منقوط شکسته که از آن بدماغ رسیده باشد دُحلَحَة کوتاه بالا دافه لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دُقّه بهبود و شکه
دُدْعَقَة و دِغْفَه رمه شتر دُغشوقه جانوریست دِقه خاک نرم دَکّه دکان دَرّامه بتشدید را زن کوتاه دَسْمَة مرد ناکس بی چیز

دُخمه

دَیشمه مورچه دُمّه راه سوراخ یربوع و جزیست که بان بازی کنند دُمّمه سوراخ یربوع دِمّه بکسر دال سرگین شتر دُنیَة نزدیک دیموُمة
بیابان بی آب دِمنة کینه و جای که سرگین بسیار در و جمع شده باشد و یا خاک در و جمع کرده باشند و نشانه سرا و جای که مردم در آنجا گرد باشند
دیمه همیشه و باران بی رعد و باران دایمی و بمعنی اول است قول النبی م خیر الاعمال ما کان دیمة نقل من المجمل دیه خون بها دیّا جمع دوحة
درخت بزرگ دجله رود خانه بغداد دجّالة گروه عظیم و هم الان بسیار دَنیکه خروسان دُخله گوشتی که در تو جمع شده باشد دَرَقه
و دَرَقه سپری که از پوست فقط باشد دُفقه و دُفعه و دُفعة یکبار دو دفعه خون و زخم آب را هم گویند داعیه خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که
در پستان گذاشته شده باشد دَرَبکه شکار داجیه ابری که با باران باشد و گوسفند اهلی نه وحشی دَبرة قطعه مزرعه که بیاری کرد گویند دفینة آنچه
در زیر خاک کنند یا گل کنند دَفقه در بشی و مغاری دُرّة مرواریه دِرّة بکسر دال درّه که کمی پستان نه بر او شیر خوردن بسیار و بسیار پاشیر
خوردن دِحیه بکسر دال نام شخصیست دُحیه و دَخوة نام مهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن دنادة خویشی دُمیه پیسایی دابرة صفحه گردد کرد
کردن ره و گردش زمانه و سختی و بمعنی اخیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء داخصه حجت باطل داله زن با هم و زن ناز کننده دُکله بفتح
کاف گل نرم درویشان و قوم بزرگ و شریف که پادشاه را جواب بگویند برای کمال عزت و شرف خود و او مفرد و جمع آمده است دَبّاه لیخی که
به پرتن در بیامده باشد باب الدال مع الثاء من المصادر دَعْث سختی پیدا کردن و شعر ریمه پیدا کردن در اول تب دَمْث نرم شدن
دَاث خوردن دَلَث کام خورد نهادن در رفتار دَغث و دِنث کینه و دَعث اول بیماری را هم گویند دِمث و دَمْث جای نرم و
ریگ زار دِمَاث جمع دِلَاث شتر جست رفتار دَلهث [مکلب] جمع دِلهاث شیر درنده و مرد دلیر دُلَاهِث بضم دال مرد دلیر دَث و دیاث
باران ضعیف دَیُّوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دَعَج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دُلُوج گرفتن دلو بر سر چاه
رفتن و آب برداشتن و بردن و در حوض کردن دُمُوج در رفتن در چیزی و محکم شدن در ان دَرْج در نوردیدن چیزی دُرُوج گذشتن و رفتن
و مردن من دستور دحراج در گردانیدن دَحیج نرم و آهسته رفتن دَلج در اول شب رفتن داج بتشدید جیم یاران و صاحبان
و پیروان ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء اللاج و لیسوا بالحاج و بمعنی تاریکی هم آمده است درج در ان خطا خط
نوشته باشد دَهْدج بفتح دال باد تیز و باد سخت دَرج راه و نزد یا نهاد و بمعنی دیم جمع درجه باشد دُرج ظرفی که زنان دوک عرج در آن
نهند و صندوقچه که در ان در و مروارید و مثل آن دالی آنکه دلو بردار دو بر سر چاه رود و آب بر کشد و به بدو بجو ضهاد نخلستان و غیر آن فرد
ریزد دُوْکج خانه جانور وحشی در زیر زمین دامیج شب تاریک دمّاج تمام و استوار دَیج کم فرد دیباج جامه دیبا دیابیج جمع دَیجوج بغایت
تاریک دجاج مرغ خانگی و از او بر نر و ماده اطلاق کنند دحاریج کندهای سرگین که کوکلان میگردانند و او جمع دحرجه است دُرّاج مرغیست
دَرّاج بفتح دال هم مرغیست دَعلج نام اسب عامر بن طفیل دُملوج و دُملج بازوبند دهانج شتر زود کوهان دَهنج بفتح ها و دال جوهریست مانند زمرد
باب الدال مع الحاء من المصادر دَح در زیر خاک و در زیر زمین پنهان کردن دُلُوح گران بار بوده براه رفتن و گران شدن من الدستور من
المصادر دَحداح کوتاه کوتاه دِرْدح پیر سن دَرامح بنازش راننده دُلَح جمع دلوحیست دُلَّح جمع دالح است دَوح نام زمینیست
دَوح بفتح دال درختان بزرگ و او جمع دوحه است دالح لوحی که نقش بران میکنند برای بازی کردن کودکان و کی دستان از وز و از بنجا کفته اند

الدنیا داحة دوخ خوار شدن و خار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن دوخ شهرها گردیدن
دخ دود دمخ نام کوهیست دماخ کوههایی اند که در نجد واقعند دیخ خوشه خرما دود کرم در افتاده شدن
و شپشه در غله افتادن دود کرم و او معنی جمع هم آمده که واحد او دوده است دعد نام زنیست دعود جمع یعنی زنانی که
مسمی به دعد باشند دد بازیست و نام جاهلیت قوله ع انا من دد و لا الدد منی دبر ریش شدن
پشت اسب دبور رفتن و پشت برکردن و پیر شدن و پشت برکردن شب و روز دوری و اکردن شب از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن
تیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت او عکس و باد دبور کردیدن دبر و دبور بردن باد چیزی را دبار و دمار هلاک شدن دثور نها
پدید شدن دهر فرود آمدن دوار سرگیجه پیدا شدن دجر حیران شدن و سخت شادی کردن دسر دفع کردن دفر گندیده شدن
دمور بیه ستور در سرای کسی رفتن دور گردشتن دتر شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و شراب و باران و مثل آن و بسیار رسیدن شیر
شتر و گوسفند و فرود آمدن شیر و آب و مثل آن دثور ممتلی شدن من موج و فرود آمدن شیر و باران دحر دحور دور کردن دخور بجای
مفرط خوار شدن دغر ربودن را فشردن حلق برای طلاق و بردشتن و دفع کردن در رفتن بر سر قومی دعر بفتح عین غیر منقوط ناچیز شدن و فا
شدن دیر دودستدن ... فاسق شدن و ... گویا شدن در مروارید بزرگ دره مرواریدها و او جمع دره است دره
بفتح دال شیر خوردن و ضد دعل و از اینجا گویند لله دره یعنی دره یعنی عمله و آنچه در قول عرب است که لا دره دره یعنی لاکثر خیره دره من المحلی و
الصحاح سنبهای دندانهای کودک درادر جمع جدر دار درختی است که از زبان کیل لیسه دار گویند و بعربی شجرة النبوق هم گویند من الموفر در
دور گردابی که در و خوف غرق شدن باشد دریراب شتاب رفتار و جنب دار دود دودر شتر ماده بسیار شیر درار جمع دار است
دیر دور نخیها او جمع دیرها است دیر رهست و زمین گاه باد دعر و دعر چوب زبون پر دود کننده دفر دفن گنده و سختی زمانه
دفار یدر دروغها و باطلها و سخنها و او جمع دفاره است دار سرا دیار و دور جمع دار و بمعنی قبیله هم آمده است و بمعنی جمع او دور است کقوله
صلی الله علیه و آله کقوله الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم دملث و آنچه در قرآن آمده است که دار السلام یعنی سرای خدای
که بهشت است دغمار پنهان دعثور حوض ویران شده دعاثر جمع دوسر شتر نر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دوار گردکرده دوا د
سرگیجه و نام بتی است دیر معبد و مسجد و صومعه نصاری و رهبان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار اقچه دهاریر زمانه سخت دیار و دیور
یکی و فردی دثور مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریک و تاریکی دبر و دبر پس و آخر و پشت آدمی و مابعد دابر آخر و تابع و باقی از نسل
رفته و پشت برکرده و بخش و نصیب آفرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبیر بضم دال و فتح با قبیله است دبیر رشته که در حین تابیدن او دست
بطرف بالا برد نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او بعکس قبیل دبر ریش که بر پشت جاروا شود دبار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چیزی
باشد و قطعها و مزرعه است و بمعنی اخیر جمع دباره است دبر یکسان انگبین و زنبوران و او را واحد نیست همچو لفظ قوم دبور جمع دبر مال بسیار
وا فرود تثنیه و جمع یکسان است دبور بادی که از جانب مغرب آید دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمان و همیشه عادت و همت
دهور جمع اما قول رسول صلی الله علیه و آله لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که بعضی از اعراب دهریه

بودنی

بودنی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ص فرمود که منزل
حادثه را که شما دهر میگویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه است منزل خداست جل جلاله نه دهر دخال رجاله است سید خوب که از آ
صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت دار است و او پارسی معرب است داخر خوار دوایر گردگردندگان و سختیها و گردشها
زمانه و صفهای کرد و او جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است که یتربص بکم الدوایر مراد بدان دوایر سوء است دثر مال بسیار دثر بفتح
تا یعنی بسیار دایر ناپیدا شدن دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دسار بستن میخ و ریسمان که تختهای کشتی بدان بندند دسر
جمع دستور کتابی که در ما یحتاج چیزی نوشته باشند دعس دفع کردن و جماع کردن
دلمز و دلامز قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع درز در زجامه و این معرب است درز جمع دهلیز ما بین در دروازه
و سرا دهالیز جمع درس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه
شدن جامه و سوار شدن درس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دیراس گندم و غله را خورد کردن دموس تاریک شدن
شب و سخت شدن تاریکی دمس پنهان کردن دوس خرمن کوفتن و پامال چیزی را و روشن کردن شمشیر و مثل از آن صیقل دسیس در زیب
خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن کم دعس آگندن و نیزه زدن و کنایت از جماع کردن هم می باشد دلس تر کن
شدن دحس فنا دانگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در هم کردن جهت پوست کردن دهس نرم شدن ریگ و زمین و سبز
سرخ شدن دلس برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دبس بسیار شدن من مجمل من غیر دکس شتر درنده و عدد بسیار
دکاس مقدمه خواب دلهمس زن حایض و ناپدید شده داکس آنچه بر وی فال گیرند دحاس بتشدید حا غیر منقوط جانوریست که
در خاک پنهان می باشد دحاحیس جمع داحس نام اسپ مشهور از آن قیس بن زهیر و از اینجا گویند احوال حرب داحس
بحا منقوط نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دخس درمیست که در سم خر و اپید اشود دخاس بسیار و درهی که بسخت در هم بافته شده باشد
دخیس موصل و طیف در رسع دانه و گوشت که در هم رفته و محکم باشد در یک بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و شخصی فربه دخس جانوریست
در دریا که بعضی در دریا افتاده گان را برهاند از غرق شدن و از ادلفین هم گویند و بعضی گویند آن یکنوع ماهیست دردلس سطبر و بزرگ
دراوس جمع دعس نشانه و راه بسیار نشانه دفنس زن حمقا و فناس مرد احمق درفس و درفاس شتر بزرگ و سطبر و مرد سطبر من
الحمل دلهمس شیر درنده و حیوان دلیر شیر و دمقس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دهدبیس مرد پیر و زن پیر و حادثه
زمانه و نام مهره باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس نام قبیله است از یمن دریس و دوس جامه کهنه دریس راه پنهان و جرب اندک
که در عضو شتر باقی مانده باشد دردانس بضم دال استخوانی که مفصل سر و گردن واقع شده باشد دراهس سخت دبس دوشاب و شیره
خرما دبس بضم دال کارهای بزرگ دهس و دهاس زمین نرم بی ریگ دلس گیاهیست که در آخر تابستان برگ برآرد و تازگی را
هم گویند دس کارهای بزرگ دیماس بکسر دال ... زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه و زیر زمین دمامیس جمع دیماس بفتح دال بمعنی اول
دیماس است و جمع او دیامیس اند همچون شیطان و شیاطین دنس چرک دهس سیه سرخ دلک رنگان و او جمع ادهس است دهاریس

سختیها و حوادث زمانه دهس بسکون ها برگشته کردن دهش بفتح ها برگشته شدن
دهش بسکون ها برگشته کردن دیش خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدیوشه دوش خراب شدن چشم از درد دغش
بغین منقوطه بر سر چیزی در آمدن دلف نرم و درخشان شدن زره دغص بفتح غین منقوطه
پرگیاه شدن شکم دخص جنبیدن مقتول بدست و پای خود دلیص و ادلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ بسته کرد دملص
و دمالص و دملیص و دلامص درخشنده دعموص جانوریست که در آب غوطه میخورد دعامیص و دعامص جمع دعیمص نام شخصی
است که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا را بان تشبیه کنند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به دمص خود آهنین دمص جینه
بالاین دیوار دایص دزد دخریص شرجامه دخاریص جمع درص بچه موش
دحض چریدن و سیل کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض و دخص لغزیدنگاه دخاریص
جمع دخوص نام موضعیست دمام آب دلظ زدن و دفع کردن دعاظ پر کردن ظرف و گلو گرفتن
کسی دع بزور و بخواری راندن دعلاع بنرمی و آهستگی راندن و دویدن دسع شتر نشخوار بر آوردن
حیوان و بدرو کردن و بخشش کردن دفاع باز داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن دکع سلعت دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن بیرون آوردن و بیرون آمدن زبان از دهن واو متعدی و لازم آمده است دنع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از
رهسکی و ناشکر بودن و درویشی و خوار شدن دمع آب ریختن چشم و شکستن من الدستور دمع اشک چشم دموع جمع دمع
فعل امر ست یعنی بگذار دکاع علتی است که در سینه شتر و اسب پیدا میشود درع زره و پیراهن و صاحب زره دمدع جمع دراریع جمع دارع
دارع است دارع زره پوشنده و صاحب زره دسیع طرف کردن اسب که بشانه پیوسته است دنقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم
که ریزد بواسطه علتی و آب رز که بهار از رز بدر آید دمع بضم دال و میم نشانه که در مجرای اشک بر دو واقع شود دنع آنچه قصاب از شتران بیندازد
که بکار نیاید دنیع بکسر نون مرد بی خبر دلاع و دلاع هندوانه من شرح الموجز دبغ و دباغ پوست
گرده کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد و میت کردن و باطل کردن دابوغ هندوانه دباغ آنکه پوست را
گرده کند دبغ و دباغ آنچه بدان پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق
دوف در آب حل کردن و خیسانیدن و سائیدن دلیف و دلف چیزی گرفتن و گامهای خرد نهادن در
رفتار و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری
دغف بسیار ستاندن دقوف مرغی که بر سر زمین پرد آلف تیری که نزدیک بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که
با بار گران براه رود دلف جمع دف و دفوف سازی که می نوازند و آن معروفست و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری دایمی و در و
تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسان بود دنف بکسر نون بیمار دایمی دیاف موضعیست در جزیره
دبق چسپیدن دوق و دوقا احمق شدن دحق مال بسیار و پایمال کردن براه و دست بر زمین گرفتن شتر و نشانه پای کردن جار و اجابی را و ناساندن

برانگیختن

برانگیختن دموق در رفتن در جای بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن و
سخت افشردن دفق ریزانیدن آب و جانان و بر داشتن دفق بفتح فا از دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن
و بینداختن رحم آب منی را و قبول کردن او را دهاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زاییدن چنانچه نجات نیابد و بمیرد
دابق و دانق و داناق دانگ و آن ششم مثقال باشد دبق چیزیست چسپنده مانند سریش که بان شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات
بدیعی گوید که دبق را بعضی از عجم افسوس گویند و بزبان شیرازی موبزج گویند و آن چیزیست مانند زرشک و دانه خورد دارد و دانق لاغر و افتاده
را هم گویند دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زاییدن و نیز خایه که بر و طعام و نان کنند و از آن آتشخوان گویند سپیدی
سراب بیابان درخشیدن آن و راه روش پر آب دردق و درق سرای از پوست و اکردن و اینها جمع درق اند دغفق سال فراخ و زندگانی
فراخ دفاق شتر ماده چست رفتار دفاق بضم دال سیلی که بر کند در خانه را آب دریاق تریاق دفق بکسر دال و تشدید قاف شتر چست
تیز رفتار دقق جایهای نرم و او جمع دقه است دالوف و دالق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید و دالوق شتر ماده را هم گویند که دندانهاش ریخته
باشد از پیری دمق دمه یعنی باد و برف که با هم باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار چست دمشق بکسر دال و فتح میم شتر چست و نام شهریست
دهق بفتح ها شکنجه دافق ریزاننده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده و بعضی فاعل است بمعنی مفعول دق و دقاق باریک دقیق آرد و با
و کم خیر دردق طفلان و حیوان خورد و نام بچانه است درادق جمع دحیق دور دلق دله و آن جانوریست مانند گربه که بزبان جبل ازاشب گویند
و از پوست آن پوستین سازند دهاق و داهق پر کرده و دافق فاعل است بمعنی مفعول
داک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب یعنی میان آسمان رسیدن و فرو شدن
آفتاب دک خورد و مرد کردن دهک سائیدن و خورد کردن و شکستن دموک هموار شدن دمک سخت بشتاب رفتن و دویدن موش دک
خورد کردن و سائیدن و بهم آمیخته شدن شیر من غیر المصادر دکداک ریگ بر هم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد دکادک و دکادیک جمع
دموک چرخ تیز گردش و هر چه تیز رفتار باشد و آسیائی که تیز غله را خورد کند و نام اسپی هم باشد دملک سخت و محکم و آسیائی که سخت خورد
کند غله را دوامک سختیهای زمانه و او جمع دامکه است درمک نان سپید و آرد سپید دلوک آنچه بادام می آلایند مثل خطمی و داروی خوشبو
در روغنی و غیر آن دعک و دعک بضم دال و دعک بفتح دال و کسر عین لجاج ستیزه کننده دلیک خرما که باد بر داشته به برد و طعامی که از روغن
تازه و خرما باشد و یا نان و روغن بهم آغشته که عجم از اجخال گویند دلعک سطبر شتر ماده دونک اسم فاعلست یعنی بگیر دملوک سنگ گرد
دیک خروس دیوک جمع دکیک سال تمام درک بسکون را عقوبت و در یافتن و باین معنی اسم مصدرست درک بفتح را منزل پسین
دوزخ و ریسمان پاره که بر دلو بندند و عقوبت و پاره زمین درّاک بکسر دال اسم فاعلست یعنی در یابنده درّاک نیک در یابنده شده دریوک یکبوغ
بساطیت ریشه دار مانند قطیفه درانیک جمع دک خورد و مرد شده و هموار شده دکوک جمع دکه بضم دال کوه پشت و هامون پهن پشت و شتران ماده
بی کوهان دخول در رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دخل بفتحها
مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب دادن شتر تشنه را که یکبار دیگر خورده باشد دالان فرو شدن و آهسته براه رفتن بنشاط

رفتن دَجَل تلبیس کردن و دروغ گفتن و کجشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دَغَل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و کرد کردیدن ایام
دِلدال جنبیدن و بی آرام شدن دَمَل سرکین و زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَلّ و دِلال کرشمه کردن دَخَل در کنده زمین در رفتن
و تنک کردن چیزی دَبَل بفتح با فربه شدن دَحل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حا کنده زمین و کاواکی که در رود دهان
یا در تنک جاه باشد دُحُول و دِحال جمع دَحُول بفتح دال چاهی که آب کودک را او را فرا گرفته باشد و کنده باشد و مرد چاپلوس فریبنده و خبیث
دَجل یعنی دَحُول هم آمده است دُخّل مرغیست خورد دَخاخِیل جمع دَخُول نام موضعیست در قول امرؤ جامه است دَواغل سختیهای زمانه دَ
لیل و دالّ و دَلال راهنمای و دلیل حجة راهم کویند لابل نشانها و حجتها و راهنمایان داخل درون و در اندرون رفته دَخیل و دُخلل صاحب
سر و خاصه شخصی دَخَل در آمد و عیب دَخْل بفتح خا تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب و حجب کسی که او را از طایفه و اخوانند و از ایشان نباشد
و بر مرغ که مابین پر کوتاه ترین و پر درازترین او باشد اُحُول خربی که صیاد نشانه بجهت صید گرفتن دَجّال تلبیس کننده و فریبنده و پوشنده حق و دروغ گوی
و اکمه و کجشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی جاده اسار هم آمده است من الدستور دُمّل سرکین و خرمای پوسیده دُمّل کره اما میده که
بر عضو بر می آید دَمامیل جمع دُفیل گیاهی که یکسال بر و گذشته باشد دَقَل خرمای زبون و درخت خرمای پربار و تیر کشتی دُلدُل جانوریست مانند خار
پشت و نام اسپی حضرت امیر المؤمنین علی ع دَولول سختی زمانه دَئیل جمع دَغَل شتر ماده و نام شاعری دَعقل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی دَعبل فرخود
و بمعنی بچه خوک را کویند من مجمل دَبول خویهای حرد دَبِل سختی زمانه دُئِل بکسر همزه جانوریست مانند راسو و نام قبیله ایست از کنانه دَئِل نام شخصی دَهقل
جمع آن تبت دَغَل بیشه بر درخت و مردمان است دَوام و دوام همیشه بودن و آرمیدن
دَجم غمگین شدن من مجمل دَخشم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دَعم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دَهم ناکاه
آمدن دَقم دندان شکستن دَشم استوار ستن کوش و جراحت برآمدن دَسم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران
و ناپدید شدن از نشانه و رنک کردن جامه و سرخ کردن دارو و مالیدن چیزی را و کران بار کردن دَغم فرا درون شکستن بینی تا سخت بلند باشد و بیهوش
کردانیدن دَغَم بفتح غین تیره رنگ شدن اسپ و غیر آن دَرْم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن
کوشت کعب پا را و فرو ریزیدن دندان دَوْم بلند ساختن دیوار عمارت دَلهَم نام شخصی است دُغم رکان و اسبان و نره
داوجمع ادغم است دَخشم نام شخصیست دُمیم زشت روی و مالیده شده برنگ بدار و دَیامیم بیابانهای بی آب واو جمع دیمومة است
دُرّم مرفقهای پرگوشت و کعبهای که گوشت پوشیده باشد دَرِم نام شخصیست که کشته شده و قاتل او را قصاص کرده نشده دارم نام شخصی
دُسُم جایهای چرکین دِسام بکسر دال آنچه بآن جراحت را بندند و آنچه در گوش یا در سر شیشه و سر کوزه و اکنند دَمّه بتشدید میم سوراخ موش دشتی دَم
خون و او در اصل دمو بوده است وَدَمِ الاخوین صمغ سیاوشان باشد دمام چیزی که او طلا کرده شده باشد بهر رنگی که باشد و دارویی است که
بچیزی مالند دَرْدم شتر ماده پیر دَثَم راهها و روشها و او جمع دمة است دِمَم کینهای شتران و او جمع دمه است دَماثِم زمین پشتهای نرم دَمّام
هیم سوراخ یربوع و او جمع دمّاست دُدام بضم دال و تخفیف میم سرکیجه دایم همیشه دار امیده دَوْم همیشه و درختیست که میوه او مانند مقل کوند
دَوادَم آبیست مانند خون که از درخت سمره بیرون آید دُهَیم سختی زمانه و نام شتر عمر ابن الزمان السبت که او را و برادران او را

کنند

کشتند و بهمان شترماده سرهای ایشان را بار کردند و از آن زمان تا حال مثل کویند هو اثقل من حمل الدُهَیم و اشام من الدُهیم یعنی شوم
تر دَهْکَم مرد بغایت پیر دَهْشَم مرد خوش خلق دِیَم بارانهای دایمی و بارانهای بی رعد و برق و او جمع دیمه است دَهیم حرب دیثم
کیاهیست که از آن ستبان ازو ریز کویند و بچه خرس و بچه کرک که از سک حاصل شده باشد دُهسم عدد بسیار دَهُوم جمع دِهَم و خاک دلقم شتر ماده پیر
که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرهَم دَرْهَم و دِرهام اقچه و درهم مقدار شش دانک سنک را که از و چیزی سنجند هم کویند دَیلم مکان
و دشمنان و جمع شدن لشکر و مورچه و دراج نر و مرد مردار و سیاه و طایفه از آدمیان و سختی زمانه دُجْنَم تاریکیها و او جمع دجمه است من المجمل
دهین فربه و بزرک شکم و کوتاه بالا شدن و خبیث و زیب دهنده شدن دُکن بر هم چسبیدن
دَکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَنَن کون دکوتاه دست بودن جاروا دَدَن خار شدن و زبون شدن دَجان نرم و آهسته رفتن دَجَن دجون
و دَجَن ابرناک شدن و ایستادن دَوَران کرد کردیدن دَیمان پنهان سوی چیزی رفتن و برکردیدن و جنبیدن و دزدی کردن دخن
دور کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن دَخْن بسکون خا بلند دود شدن آتش دَهَن روغن زدن و برغن چرب کردن و اندک چرب کردن
زمین را و دفن در زیر خاک کردن دَین وام دادن و وام ستاندن دَریان کامهای نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار
کشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بکار مکروه داشتن و مقهور کردن و خار کردانیدن و جزا دادن دَرَن چرکین شدن دَمَن سرکین در زمین
زدن دِمَن کینه ور شدن و دایم شدن دَولان بنشاط رفتن و آهسته رفتن و فریفتن دُخان دود دواخن جمع
دُخْن دود و رنک تیره و سیاه دَوَدان نام شخصیست دَحُون سخت نشاط کننده و جران دِیباجقان هر دو ردی دَحمسان وَدُ
حُمْسان آدم فربه دِرسان جامه کهنه و جمع درس است دَحمان نام شخصی است دَن خم دنان جمع دُون نزدیک و غیر و زبون و خسیس و
نزدیکتر چنانکه کویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دَین وام دُیون جمع دَیان جزا دهنده دِین عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهنده
و راه روشن و پادشاهی و خاصیت و حال و کار و او مفرد و جمع آمده است داین نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان دفتن هر دو
چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین که بر پهلوی اسب نهاده باشد دغمان مرد سیاه رنگ دَغوان شتر که تخمه
پیدا کرده باشد از بر خوردن شیر دُلقین دَخس باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دُرجمین سختی زمانه داخن دود خوار شدکان
دُجُن تاریکیهای بسیار رنک شتر و او جمع دجنه است دَجِن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه بزرک شکم دُخن کاورس
دفان جاه انباشته دُفُن جمع دَفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شود دائبین که در قران واقع شده
یعنی پیوسته روندکان کقوله تعالی وسخر لکم الشمس والقمر دائبین و دائبین شب و روز را هم کویند دَفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته
و دردی که پنهان باشد دَفاین در زیر خاک کرده او جمع دفینه است دَهُّون بتشدید میم نام موضعی است دِنْدِن کیاه کهنه سیاه باشد
دُهدُرَّین دروغ و باطل من الصحاح فی بیان لفظ الذرر دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع دِهقان که خدایان دهقان
شتران بسیار دُکان دکان بقال و بزاز دکاکین جمع و این پارسی معربست دُهبله بضم دال و تشدید نون باطل دَرَن چرک دَرِن
بکسر را چرکین دِمَن سرکین کاه و کیاه خشک کهنه دُرنده دارین نام موضعیست در بحرین دُهن روغن و نام قبیله ایست و باران ضعیف

دِهان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف و دردی روغن زیتون دُهین روغن شتر کم شیر دُهْن چرب دِمَن سرگین شتر
و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک رود آورد مِن الدستور دِیان عفونتی که به درخت خرما رسیده باشد دِمَن سرگین زارها و جاهای که گاه
و سرگین اینجا بینداند و ریزند و نشانهای سراها و جاهای که مردم کرده باشند و کینها و جمع دمنه است دَبَران منزلیست از منازل قمر دَجَن روز
ابرناک دَواجِن جمع داجنه است داجِن گوسفند و مرغی که بجا نالفت داشته باشد یعنی گوسفند و مرغ اهلی نه وحشی دَبَدَبُون دُدُن
بازی دَدان مرد بی نفع و بی کفایت و تمیز کند دیلان کرمها و او جمع دود است دَیدَن و دَیدان عادت و نشان
دُستوانک شدن و سخت پنهان شدن دُجُو تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلو از چاه برکشیدن
دلو و رم رانان و شفاعت خواستن و نرمی خواستن و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن دُنُوّ نزدیک شدن دَحو بجای غیر مستوط انداختن و دور کردن و
بگسترانیدن و اندک برداشتن اسب دست خود را در رفتار دَوّ بنشند مرد او بیابان و نام موضعی است دَلو کوزه و ظرفی که با آن
آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر باشد دَقو تخم گز صحرایی
دَرَیّة بفتح راسخن گفتن من الجمل دَرَیّه بازداشتن و بدید داشتن دَوَه من الجمل حیران شدن دَکه بی عقل شدن و حیران شدن دَلَه بسکون لام ماطل
شدن و هرزه شدن خون دُلوه دور شدن شتر از بچه خود و دور شدن بچه از مادر خود دَهلاة شتران خورد دَهیلة
تصغیر دهلاست دَنی فریفتن و داشتن و در پرده شدن صیاد دَدِی بتخفیف واو و تشدید یا گوش
و آواز کردن مگس و مرغ و باد و واد غیر معد بهم آمده است دآی فریفتن دمی بسکون مار زیرک شدن و سختی رسیدن من دستور
دَخری بفتح دال مهمله دُخری بضم دال بر سال دار دَدِی بتشدید واو و یا بیابان و سختی بیابانی دَدی بتخفیف واو و تشدید
یا آواز مگس و آواز باد و آواز مرغ و آواز گوش دُوِی بضم دال دواها و او جمع دواست و دُوی جمع دوا است دَوی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون
برای علتی دای موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد و دای جمع ادی بمد الف سه شب آخر ماه دادی بمد الف دارویست دَعوی بگزد
داعی خواننده دُلی بضم دال و تشدید یا جمع دلو است دَلیلی راهنما دُبری و دُوسرانی شتر زرگ و مرد سطبر قوی جا هیکل دُبسی مرغیست دانی
و دَنی نزدیک دَنی نزدیک و ناکس و معنی اول از دنا است و معنی دویم از دنوست و ناقص دَیافی شتر زرگ و منسوب بموضع دیاف
دَجوجی سخت سیاه و تاریک داجی زیرک دَماعی خوشها و گردشهای زمانه دَعیّ پسر خوانده و ولد الزنا دُقی خانها و او جمع دم است دَدآری
بتشدید واو و یا زمانه دُرّی و دَرّی ستاره که نسبت کرده شده به درخشندگی و صفا دَرادیّ جمع دَنی و دُنی بوزن عجمی باران آخر بهار که پیش از
تابستان باشد و بچه شتر و غیره که دیر موضع زاییده باشد دَفنی گلیم جامه است مخطط دَوالی علتی است که آدمی را پیدا شود دارجینی دارچینی
و آن داروی گرم معروفست و این معرب است دَوَدری کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال و نعمت که یکجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار را هم گویند داز
بنجاست قول رسول مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یعدک من عطره علقک من ریحه دَوری یکی و نام راوی از راویان ابو عمر قاری دَواهی
سختیها زمانه و او جمع داهیه است ذُیاء بهری بجنت شدن گوشت ذکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن و تحنت
بوی شدن و تیز شدن و دندان برآمدن ذِکری یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن ذَرّ جنبیدن معقول و ذره آفریدن و افشاندن ذَرا بفتح

را سپید شدن موی پیش سر ذَا این مرد ذا این مرد و خداوند ذکاء و ذکا ذُکاء بضم ذال آفتاب و این ذکا بامداد را گویند
ذِفری موضع پس سر شتر که عرق کند ذفار جمع ذِکری یاد آورنده بند ذرا پنهان شدنگاه و پناه گاه و داشتی که بگه شده باشد و چیزی
که از باد بریده باشد ذُری بضم ذال بالاترهای چیزها و او جمع ذروه است ذَری افشانند ذماء بقیه روحی که در مقتول باشد ذُنابی دم مرغ
و پران و مانند آب منی چیزیست که از منی شتر بیرون آید ذِرّیّا سختی زمانه ذَفراء گیاهیست زشت بوی ذُلفا و زن خورد بینی ذَناء زن
که دایم آب از منی او آید ذری که حیض او منقطع نشود ذَبَب پژمرده شدن و خوشیده شدن
و لاغر شدن ذَوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذَبّ واراندن و بازداشتن ذَهاب و ذُهوب
رفتن ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر ذَعت آواز کردن و راندن و کوک در میان کوفتن انداختن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن
معده و شکم رفتن چنانکه گاهی روند و گاهی باز آیند و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دارو را ذَهَب زر ذهوب جمع
و ذَهَب نام کیلی هم باشد ذُنب و ذِئاب گرگ ذِیاب جمع ذَنَب دم ذُباب مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و ذُباب العین مردم
چشم را هم گویند و نام کوهیست در مدینه ذَبّ گاو وحشی ذِبّان جمع ذباب ذُباب چیز را هم گویند که بر هودج او کجه باشند ذَرِب یغاد
تیز ذَوب عسل صاف که در خمه بنای شان عسل می باشد ذُنوب دلو پر آب و گوشت و حوالی پشت و نصیب و هب دراز دم ذُکّا
گیسوها بوی و کاکلهای زنان و مهتران و دوالهای دستهای شمشیر و او جمع ذوابه است ذِعلِب شترماده جست رفتار ذُغلوب کناره
جامه ذَغالیب جمع ذاوِب عیب ذَنب گناه ذُنوب جمع ذِناب دذناب باشنه هر چیزی و دنباله ذانب سیر و اذناب نام
موضعیست ذَهاب بارانهای بسیار و او جمع ذهبه است ذَعلَة پراکنده کردن و فاش
کردن راز ذَعوعة پراکنده شدن و فاش شدن ذابة مانند گرگ شدن در خیانت و مثل آن ذَلاقة تیز زبان شدن ذِلّة خوار شدن ذَبذبه
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را در میان دو کار ذَرابه تیز شدن ذکورت یاد کردن ذات
و ذَعت حلق چیزی گرفتن ذَمّة جایی که در و آب اندک باشد ذَریعه دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای تیر زدن
صید ذِمّه عهد و امان ذکارة زان و او جمع ذکر است مثل حجارت که جمع حجرت ذاعته گردهی ذکوة ذبح کردن و سر بریدن و او اسم
مصدر است ذُرّیّه فرزند و فرزند زادگان و فرزندزاده و او مفرد و جمع آمده است ذُرّیّات جمع ذوابه گیسو و کاکل مهتر و دوال دسته
شمشیر ذُبالة فتیله ذوالة گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قول خدای تعالی آمده است که اصلحوا ذات بینکم یعنی گویند
خصومة بینکم و مشابه که ذات اینجا معنی نفس باشد یعنی اصلحوا بینکم چنانکه میگویند آتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی آتیته لیلة یعنی گوئیا احوال بینکم
ذَراعة سپیدی موی از پیری ذُرّة بتخفیف را دانه گاورس ذِرَوة بکسر ذال و ذُروه بضم ذال بالاترین موضع چیزی ذَریرة نمک سایده
و داروهای سایده که بر چیزی افشانند ذَرّه مورچه خورد ذِعلبة شتر ماده جست رفتار و شترمرغ ذُبابة یک مگس و بقیه قرض و بقیه هر چیزی که
باشد ذائقة چشیده ذاقنه طرف حلقوم که بینه آمده است ذُکوة آنچه بدان آتش برافروزند ذَخیرة یخنی یعنی آنچه پس افکنند برای روز بس
گذارند ذاریات بادها و بدر برندگان و جست گذرندگان ذُئیت و ذعیت جنین و جنین ذَکرة تیزی تیزی ذِهبة باران بسیار

ذبحة بسكون کفتارماده ذبحة بفتح یا بوزن قرده کفتارهای نر واوجمع ذبح است مثل قرده که جمع قرد است ذریحه پشته زمین ذبیحه جاروای گلو بریده
وآنچه برای کشتن باشد از جاروا ذبحة بوزن همزة نوعیست از علت خناق ذاج دریدن مشک
ودردمیدن درجیک وپرکردن جیک یعنی مملو کردن بچیزی واندک اندک خوردن آب وشراب
ذبح گلو بریده وشکافتن وسرخم واکشودن ذبح بکسر ذال جاروای که برای کشتن باشد کقوله تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ذبیح گلو بریده
وآنچه برای کشتن باشد از جاروا ذریح نام شیریست زرویشته زمین ذباح بتشدید باشکافهای پای که در انگشتان پیدا شود ذبح گیاهیست که از اشتر
مرغ میخورد ذراح وذرحرح جانورکیست سرخ زهرناک که بر ونقطهای سیاه باشد ذرادیح جمع ذراح زمین پشتها واوجمع دریحه است
ذرایح بخلق ذود وذیاد راندن ووارندن ذود جماعة شتران که بعد زیاد از
سه باشند وازده زیاد نباشند واورا واحد نیامده است ذاید وذواد راننده ودفع کننده
ذرابه بدخلق شدن شترماده وروی بکردانیدن درحین غضب ذر دانه افشاندن ونمک سوده ودارو برچیزی افشاندن ذرور بر آمدن آفتاب
وکیاه ومثل آن ذکر یاد کرفتن ویاد آوردن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز
بوی شدن وتیز کند شدن ذمر بانگ کردن شیر وبرکار زار انگیختن کسی را وحریص کردن برچیزی ذهر سیاه شدن دندان ذاور کرفتن از چیزی
وخو کرشدن وبچیزی عادت کردن وناخوش شمردن ودلیر شدن وازبمعنی اضریست کقوله تعالی ذَئِرْنَ النِّسَاءُ عَلَى أَزْوَاجِهِنَّ ای اجتران علیهم
ذبر نوشتن ذر بکذار واین فعل امراست ذر بتشدید راء مورچای خرد واوجمع ذره است ذرور دارویی سائیده که برچیزی افشانند ذکر
یاد ذکر قرآن وآوازه وثنا وبزرگ ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر ذخیره است ذمار زینهار وانکه حمایت کردن او واجب
باشد برکسی ونام پدران بزرگ کوینه فلان حامی الذمار ذمر وذمر بتشدید راو ذمیر دلیر ذیار سرکین تر شتر ذفر شتری که پس سر او قوی باشد
ذفر بوی تیز از هر بویی باشد وبوی بن بغل ذکر ایوز نر وپولاد وشمشیر آبدار ذکور نران ونر وقوی ذکیر نیک یاد کیرنده ونیک یاد دارنده ونیک
یاد دارنده ذاکر یاد کننده ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاعط کلو کرفتن ذعط زود کلو کرفتن
بریدن وکشتن ذرع بارش پیمودن وغلبه کردن قی برکسی وحبت شدن ودست درازکردن
وبمعنی اولست قوله تعالی ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا ذرع بفتح را طمع بستن ذیع وذیوع فاش شدن من
ذراع ارش وبازو وطاقه ومنزلی از منازل قمر ونشانه که در بار ذی شتر باشد ذاریع خیک خوروتی بسیار ذکادیع خیکهای خورد شراب
ذرع دل من بالدستور وطاقت وضیق الذرع کنایه است از بی طاقتی ذریع بفتح را آنچه کاو وحشی ذایع فاش وپراکنده ذراع بفتح ذال
زن حبت دست وریسمان رشتن ذریع زود وحبت ومرک فاش ذعاع کروهها ذعالیع کروها ذعاذع پراکنده شدها
ذف وذفاف شتاب نمودن وحبتی نمودن درستاندن ذرف رسیدن من الدستور وروان شدن آب اشک
از چشم ذریف وذروف اشک از چشم رفتن ذعف زهرآلود کردن وزهر بخورد کسی دادن ذلف خورد بودن بینی ذفیف
شتاب کننده وحبت ذلف بضم ذال وسکون لام خورد بینیان ذوارف اسما بود از نقل السید الشریف فی شرح المطالع توضیح فیاض

ذوائر

١٢٥

ذوارف العوارف الادایف من ذرف الماء ای سال ذفاف آب اندک ذعارف زهر قاتل وزود جان برارنده
ذعق آواز کردن ذحق پوست انداخته شدن زبان بوای مرض ذنف سرکین انداختن مرغ ذوف جشیدن وازمودن
وکشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت باشد ذواق جشیدن ذلق تیز زبان وبی آرام شدن ذعاق آب شور وآواز ذعلوق کیاهیست
ذلق وذلق طرف زبان وکنار هر چیزی وتیزی هر چیزی را کویند وسوراخ چرخ را که سر محور در آن بود هم کویند ذلیق وذلق تیز زبان وزبان
تیز ذرق بفتح ذال سرکین مرغ ذواق ملول ذواق بفتح واو مر جسیدن ذلک وذاک ان ذلک وذا کما ایشان
دو مرد واین هر چهار لغت اشاره اند ذل خوار شدن ذل بکسر ذال رام شدن ونرم شدن ذبل
وذبول پژمرده شدن وکاهیدن وذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده ذیل دامن بر زمین کشیدن وخرامیدن ذمیل نوع رفتن شتر وبمعنی خرامیدن
هم آمده من دستور ذهول وذهل غافل شدن وفراموش کردن ذل حبت رفتن ذبال فتیلها واو جمع ذباله است
وبمعنی مغز هم آمده است ذبل پشت سنگ پشت دریایی وآن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه ایست
ونام قبیله ایست ذیال دراز دم ذایل دراز دم وزره دراز دامن من الدستور ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه دشمنی ذحول جمع ذلذل
دامن جامه ذلاذل جمع ذلذل بمعنی ذلاذلست که الف را حذف تخفیف انداخته اند ذلکفل شخصی که بسا مکفل کار یک پیغمبری بوده است وبعضی
کویند که پیغمبر خود بوده است ذم صفت بد کردن کسی را ذیم وذام عیب کردن وخوار شمردن وبدی
صفت کردن ذمیم دانه که به بینی بر آید مانند خایه مورچه وآب بینی وآب ناخوش وبوی که از قضیب نر خر بدر آید ونکوهیده ذام و
ذیم عیب ذمام حرمت وزینهار وچاههای اندک آب وبدین معنی اضر جمع ذمه است ذقن بر زدن
زدن دست بر زیر حلق کسی زدن ذیغان فاش شدن وپراکنده شدن ذنین آب بینی شدن ذرفان روان شدن آب از چشم ودست
رفتن ذن سست شدن وهلاک شدن ذمان شتابیدن وبرداشته شدن ورنجانیدن ذوبان کداخته شدن وسخت شدن کرمای آفتاب
ذهن وذهن زیرک بودن ویاد داشتن ذقن زنخدان نرم بودن ویاد داشتن ذاولان شتاب رفتن ذهین زیرک ذقن
زنخدان ذکران نران واو جمع ذکر است ذوافن طرفهای حلقوم نیب ستم ذقون شتر ماده که ذقن خود را فرو داشته باشد در رفتار ودلوبزرک
کران ذبیان وذبیان نام شخصی ذان وذان کرنون دو مرد وایشان اسم اشاره اند ذکوان نام شخصی ذبان کرکان ودمنان عرب
که دزدی کنند ذیبان کرکان وموبهای کردن ولب شتر وبابقایای پشم ذبان مکان ذبیان بفتح نون کیاهیست ذیقان وذیقان زهرقاتل
ذعرون کیاهیست ذنین جمع ذنین وذنان آب بینی ذنذن دامن ذنابات جمع ذنین وذوون خداوندان واین هر دو جمع ذو باشند
ذمان دو ستاره اند ودو زمین پشته ذهن قوت ذاو سخت راندن شتر وپژمرده شدن کیاه ودر آن
ذرو بردن وپرانیدن وحبت کذشتن وافتادن وترسانیدن کسی را با آنکه او را معذب کرده باشند من غیر المصادر ذو خداوند
ذمه حیران شدن من غیر المصادر ذه این مرد ذوی پژمرده شدن ذکی بر کب
ذمی یهودی ذر بنی بکذار مرا واین فعل امر است با فاعل ومفعول ذراری جمع ذریه است ذرانی وذرانی بسکون راء وفتح را ملک سپید ذی خداوند را گویند

رزاء یکی و ضبر رسانیدن … دکم کردن و زیان کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن رقی
چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته اند که بعد از وفات من فلان چیز از تو باشد رمی و رمو استادان رمیا تیر انداختن رماء با هم تیر
انداختن و این از باب مفاعلت ردی هلاک شدن رثاء امیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر در حالت تری او تا علیظ تر شدن
ردی سیراب شدن ردی بازگردانیدن و هلاک شدن کما جاء فی الحدیث لا تردی فی الصدقه رقوء و ایستادن اشک و خون رخام
احمق شدن رخاء فراخ شدن ریاء و رئاء کاری برای روی مردم کردن و این لغت از باب مفاعلت رقا اتفاق کردن رقاء آرام
کردن … رغاء آواز کردن شتر رعی نگه داشتن و چرانیدن من المصادر رمایه کمان بردن و داشتن چشم داشتن و بر بالای منظر برآمدن برای دیدبانی رجعی بر
وزن فعلی بازگشتن دعوی باز ایستادن رضی خشنود شدن و پسندیدن رقطاء آنکه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد ر
طی جامه که بر سر فرو گیرند رجاء امید و ترس رجا بالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه رضی خشنودی ربی گوسفندی و بزی که
نو زاییده باشد ربا و ربا زیادتی در بیع رباء بفتح و مد الف نعمت رفاء بوزن حلاج رفوگر رتیلا جانوریست که از … گویند رزاء
مصیبت رزایا مصیبتها و او جمع رزیه است رخاء باد نرم رخاء بفتح راء فراخی و خوشی رقی افسونها و نام موضعی است و اول جمع رقیه
است رقوء آنچه بر پوستی نهند که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول صلی الله علیه و آله لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی
الدیات فتحقن بها الدماء رعایا محکومان و نگه داشتگان رعاء شبانان و حاکمان رعاوی و رعاوی شتری که کار فرمایند ایشان را رفقاء
یاران و همراهان … رغامی و رعامی نای شستن و بینی راهطاء سوراخ یربوع رؤیا آنچه در خواب بینند رؤیا جمع رجله شتر ماده …
کوهان و اوشتن از رنج است ردی سنگهای سخت و او جمع رادیست رذایا … یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رکایا چاه‌ها
و او جمع رکیه رغی کفهای شیر و او جمع رغوه است رغاء بمد الف آواز شتر رذحاء کاسه که پر … باشد … شتران …
لاغر رتقاء زن سوراخ فرج بسته رنا بتخفیف نون آنچه بلو نگرند رناء بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد … و او جمع …
رناء بضم راء و تخفیف نون آواز … رشا کبر ریسمان رشا بفتح را آهو بره و منزلی از منازل قمر رمثاء بفتح را شتر مرغ رملاء بکسر را خاکستر …
دلستان که شیر از وی بیرون آید و بعضی گویند … در بستان … رشوتها … آنچه از کار … رساد گوسفند ماده که سر و روی
او سیاه باشد رعنا زن احمق خویشتن ارا … در بیان این لفظ مراعات ذکر رفته است رهاء بکسر را کوچ او باز و محله و آب سیل
ارزان روان و او جمع رهوست رها بفتح را زمین فراخ رهاء بضم را نام قبیله ایست رداء یار رقشاء ماری که بر و نقطهای سیاه و سپید باشد
و چیزی است مانند شش که شیر از دهن بیرون می آرد و از اشتفته هم گویند رحضاء عرق تب رمضاء ریگ گرم در ریگستان … زن خوش
شکل خوش آید و شتر ماده زیرک … باران که از لب … آیند و باری دهند رجلی و رجالی پیادگان و رجلاء پیاده هم گویند و بمعنی …
است رجلاء بمد الف زمین بسیار ریگ … بضم را و تشدید کاف …
ربت خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و افزون کردن و بصلاح آوردن چیزی و افزون کردن و جمع کردن ریاب نزدیک شدن گوسفند
و بز بزاییدن رکب بزانو چیزی را زدن و چیزی را بزانو زدن رکوب سوار شدن رعب ترسیدن رعب ترسانیدن و پر کردانیدن یعنی مملو کردن

رحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رتب کمان افکندن رغب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار خور شدن رغب و رغاب و رغبت
بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت کردانیدن یعنی سیر شدن از آن رسب و رسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در …
و چشم بکو فرو رفتن و ایستادن من الدستور ذهب و ذهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته و ایستن و بصلاح آوردن
کار رقوب چشم داشتن رؤوب و روب … شدن … شیر و شوریده عقل شدن … برخواستن و سخت شدن رتب و رتوب ثابت
شدن و دایم شدن رحب و رحب میان فراخ شدن سراها و مسجدها و او جمع رحبه است رحاب و رحب فراخ … جمع …
رحیب فراخ و سخت رحب میان سراها و مسجدها و او جمع رحبه است رب من الجمل خداوند و پرورنده کار را و فرینده و بصلاح آورنده و یار …
رب … رب شیره انگور که پخته باشند و غلیظ گشته ربوب جمع رباب گوسفندانی که نوزاییده باشند و او جمع ربی است رباب بکسر را …
که با هم جمع شده اند و آن ضبه و تیم و ثور و عکل و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و تیم الرباب و حنیفه الرباب و علی هذا القیاس
و رباب جمع رب هم آمده است رباب بفتح را ابر سفید ربیب پسر زن و پرورده رابت پسر زن و شوهر مادر ربرب رمه گاو وحشی ربایب
جمع ربب بفتح را آب بسیار و آب خوش ریب چیزی که در شک اندازد و شک و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که
ریب المنون یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ هر دو آمده است در کتب آنچه زیرا که منون معنی زمانه و معنی مرگ آمده است رکاب
آنکه بر زین اسب بندند تا پا بر وی نهند و سوار شوند و شتر بارکش رکب جمع رکاب و رکب آمده است رکاب و رکب شترسواران رسوب بضم را شمشیر …
و روی آب و خون که در میان آب و خون باشد و معنی دویم رسوب بضم را گویند فاما فصیح نیست زیرا که بضم را مصدر آمده است غیر مصدر رضاب
آب دهن را ضبر نوعیست از درخت … و باران رعیب … ذقب و رقاب کردنها و این هر دو جمع رقبه اند رهب پیکان باریک رهاب
جمع راهب است و دونغ را هم گویند و مرد شوریده عقل ربیب کمانها و نیمها و او جمع ربه است راکب سوار شتر و کسی نشسته علت و دردی
که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خرد خرما که از تنه درخت خرما روییده باشد نه از زمین رکوب درخت خرد خرمای که از تنه درخت روییده باشد …
کیب مرزی که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که در چیزی در نشانده باشد رکب زنان … رکوب شتر سواری کقوله تعالی فمنها رکوبهم
و منها یأکلون رطب تر رطب خرما تر ارطاب جمع رطب بسکون طاء و بضم را گیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک رغیب فراخ اندرون
رغاب زمین نرم رغایب عطاها و مالهای بسیار و او جمع رغیبه است راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان که در پهلوی سرهای انگشتان
است و او جمع راجبه است رغیوب ضعیف به دل رتب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و … زمین و سختی رقیب نگهبان و نگهدارنده و انتظار
کشنده و نگهدارنده رقوب زنی که فرزندان او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن جهت که خود تا اول دیگران
آب بخورند و بعد از آن دیگران بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد ربایب دختران زن و گوسفند که نگاه دارند برای شیر و …
خداپرست قوم نصاری و ترسنده … که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و او جمع … است
رعونه خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رجفه لرزیدن و غیر آن رتة بتاء سخن گفتن چنانکه نیکو مبین نشود
و کند زبان شدن رحابه فراخ شدن رساله پیغام بردن رخامه نرم و باریک شدن آواز رحمه و رحمه مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبه تر شدن

مخوصه و مخاصمه نازک بدن شدن رخصت دستوری دادن مرفت خوند و مردکردن رجاوه امید داشتن و ترسیدن مرمرسته فادرنند
شتر برای برجوشن رماده هلاک شدن رفعت بلند شدن رفاعه و مرفاعه بلند شدن آواز دبناسته مهتر شدن رفاحه بازرگانی
کردن وکسب کردن رقیه افسون کردن رزانه ارمیدن وگران شدن بوزن رحله رفتن رحله بفتح را پالان برشتر نهادن و بار برنهادن
رجعه بازآمدن رجعه بکسر را وفتح را بازآوردن مردزن مطلقه را فاما فتح افصح رهت رعیه چشم داشتن رؤیه دیدن ودانستن رغبت ارادت
داشتن رغدة فراغ فه مهربان کردن رثاثه کهنه شدن و بدشکل شدن رباحه کند زبان شدن ردت مرتد شدن و پارشیر شدن پستان ریاضه
خو برتن کردن وکره جاروا رام کردن وآموختن رجله مرد شدن و پیاده شدن وارجل شدن جاروا رجوله و رجولیه مردی نمودن و مرد شدن
راعه ترسیدن وابغرشدن اسب وسبک دست شدن رقاعه احمق بودن رمه پوسیده شدن رمایه تیرانداختن رضرضه شکستن رطانه سخن
عجمی گفتن رتوه گام نهادن رموحه رهوار رفتن رقده یکبار خسپیدن رغله شیرخوردن بچه رفاعه فراشدن رفایه زسیدن ورهب شدن
یعنی ترسای عابد شدن رهبانیه راهب شدن روایه خبر دادن ونقل کردن سخن ازکسی وآب برکشیدن رویه اندیشه کردن رهیه ترسیدن رذاله
رذوله ناکس شدن رزیه شدن رعایه نگهداشتن رعیه چراندن رداه فاحد شدن رفاهه و رفاهیه و رفهینه خوش عیش شدن وآ
سودکی داشتن رقیه چشم داشتن رغشه لرزیدن رضاعه شیرخوردن رجرجه لرزیدن وجنبیدن رکاکت ضعیف وسست شدن
رقه تنگ شدن ورحم کردن رکانه ارمیدن رفوفه حرکت دادن مرغ هردو بال خود را برگرد چیزی بر بدن باران فرود آید رغغه
فراخ شدن عیش ورفتن شتر بآب هر روز خوردن بهرگاه که خواهد رغرغه روبانیدن ودرخشیدن آب رزه نیزه زدن رعلیه
پاره پاره کردن رهیله نوعی رفتن رهیاعه سست شدن ناتوان شدن ویک شق ازگران شدن وان دیگر سبک شدن ومهیا شدن برای
باران رقرقه جنبانیدن آب رشاقه نیکو قد شدن رثاینه ازکسی خبر وحدیث نقل کردن رثیثه بهم آمیختن شیر زش وشیرین ردیه
نوعی رداپوشیدن رذغه بنگ آمدن وترسانیدن وترسیدن روغه یعنی منقوطه حیله کردن روباه ورد باه حیله کردن کسی رعیه
پرهیزکار شدن ربعه سخت دویدن شتر من غیر   رشحه قطره آبی که ازجایی بیرون زده باشد یا برجایی افتاده باشد رحبه میان مسجد ر
خیات جمع دغه اکه این لغت در صحاح مسطوراست درفصل الراء مع الهاء رخمه نام مرغیست مانند کرکس که از انوق هم گویند رعاة شبانان وگلّه
دارندگان واوجمع راعی است ردة زشتی رو باندک خوبی ربقه کردن بند ردغه ورددغه آب وگل ووحل یعنی آب بگل امیخته رذیله مرد زبون
وحقیر راحه کف دست واسایش رایحه بوی راغیه شترماده رفیحه اسایش رغایه ورغاده کفک چیزی راضیه خشنود بمعنی مرضیه هم آمده کقوله
تعالی فی عیشه راضیه ای مرضیه یعنی راضی شده وازو پسندیده رهده وربذه سخن غلیظ ورکوبی که زرگران زیور را جلی کنند ورکوی که زن حایض بخود
دارد ووشم پاره که بان قطران برشتر مالند ورهده بفتح بالیشم رنگ کرده را هم گویند که برگردن شتر آویزند یعنی مفرد ربذه است ونام قریه هم باشد
ربذه بفتح باریک تیره مانند رنگ خاک رغایه کشتی گاه ربه استخوان رمانیه بدی ربیله و ربالة فربهی رببله وربالة گوشت بن ران ربدة ورباده
ورئیدانه بادنرم رغیغه شیری که اندک ارد کنند وجوشانند وبزن دهند رحلّه زن سطبر رممه برشی رذمه آواز سخت رعد وآواز سباع داواز
شتروماره بذات سخنان سهو وغلط ریثه شش ریقه آب دهن رتینه یعنی بید درخت وماکحتاج خانه که کهنه شده باشد وزن حمقاء مردم فرومایه

بقن

۱۰۳

زبون تمّه ورتیمه رشته که برانگشت بندند که چیزی در یاد باشد رتمه بتحریک تا نام درختیست رمّه استخوان پوسیده رمّه بضم رازریسمان
کهنه وشمه رمیه آنچه تیر بر وافکنند رافضه جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی از شیعه را هم گویند واین طایفه شیعه را
رافضی گویند برای آنکه ترک زید بن علی کرده اند رافضیه نیز همین طایفه را گویند رتده رنگ تیره مانند خاک ربیطه جادر یکتخته ونام زنیست
ربیثه مانع کار ازچیزی ربقه رسن بند رباعیه دندانی که میان ثنیه وناب باشد رباغه زن کوتاه وشتر ماده ضعیف رجاحه ارزه ورتبه منزلت ر
دیه فاسد وزبون ردیات جمع رحفه کل ترولای وسنگ سبک میان پوچ وروغن تانه رحاله بکسر راو زین ازپوست فقط راحله
شتر سواری وشتر باری وماده شتری که لایق پالان برنهادن وبارکردن باشد رجله تره ایست که از انرا بقلة الحمقا خوانند ورفتگاه آب جو رجالة
بتشدید جیم پیادگان واوجمع راجل است روحه بجاء غیر منقوط میان خانه که درپیش جا کرده باشند ویا پاره را از عمارت که بر خانه افزوده
باشند رجمه قبر وسنگی که بر قبر چینند وسوراخ کفتار رهیده گندم کوفته که بر وشیر ریخته باشند رینه بکسر را کمان یعنی تنگ وبسامانی وتهمت
رقمه وروضه بستان ومرغزار وروضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد رفعه بلندی ودریکی هم یعنی
رفعت است من دستور ردئه بی همزه کم عقل وبعضی ازشب وکار وحاجت وخمیرمایه است که در شیر کنند تا ماست شود وآب منی است درجین زین
جماع او ردوده بهمزه وصله چوب که بان اصلاح ودرست کنند ظرف را رویه اندیشه وبقیه قرض وغیر آن وحاجت راویه روایت کننده شعر
وغیرآن وشتر وجاروای که بان آب کشند وحیک آب کش رحمه بکسر را باران خورد رفقه گروه همراهان رقبه گردن ونبده رزیه مصیبت رهینه
بگرو نهاده زکبه زانو رقطه نقطه نقطه سیاه که با نقطه سپید امیخته باشد رقه بتخفیف قاف اقچه رقه ورقیه افسون وکار نازک وباریک
مانند سحر رقیعه کنیزک رقطه سوراخ موش رحصه زن نازاندام رافعه بردارنده ولمبه گرداننده رهابه استخوان سینه رهوه موضعی
ازمحله قوم که ازان آب سیل روان شود ومکان بلند وبعضی مکان پست را هم گویند رابقه دبر ودبر دبر رمکه رنگ سیه سرخ شتر نکه
اسب ماده ماکبانه شترماده که سوار شدن را شاید رتانه یک ناروعلف دان جاروای زمانیه ناربان رهبوه رس رحصه آبی که دهم
جار و آید رجعه جواب سخن رذهه جا یک ایگر که در کوه سنگ می باشد وپشته زمین بسیار سنگ رواه نقل کنندگان سخن ازکسی واوجمع راوی است
رفرفه واحد رفرف است رسیله مکتوب روقته نیکویان رحیله شترماده قوی رفتار رئنه من شرح الموجز بندق هندی رثیثه شیر غلیظ وکوزه
ماست من دستور رثیه درد زانو ومفاصل رثیات جمع رواه سنگ سخت رذیه شترماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبت بخشش بسیار ومالی
ترمله سرکین وطرف بینی ربوه وربوه ورباوه پشته بلند زمین وجای رقلت درخت دراز خرما رتقه زمین کشت زار فراخ نعمت وزمین سبزه زار
پرعلف رجله زن رابیه زمین بلند وافزوده وزاییده رفضه آنکه جز برازو دوامویش کند رکوسته قوی اند نصاری وصابئین رغله بسیار
وشترمرغ وجماعت اسپان ودرخت درازخرما وپاره گوش که برین وفرو هشته شده باشد رطبه ترر طوبه تری رطانه سخنی که نتوان
دریافتن رمّاعه بتشدید میم میان کودک انجا که پی جنبد رایه علم رایات جمع رضمه سنگ بزرگ که درمیان دیوار نهند رضعه استخوان سرزانو
رصفه بفتح صاد سنگها که برسرهم چیده باشد رضفه بضاد منقوطه سنگ گرم کرده شده رضوعه گوسفند شیرخواره رجفه لرزه رفقه
یکنوبت روزی وعلوفه لشکر رفقات جمع راجفه لرزنده ونفخ اولی در وقت حشر رجراجه زنی که اندام او لرزد از فربهی رجرجه

بقیهٔ آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد و بگل آمیخته و تریت جرب ورم رجاجهٔ گوسفند ماده لاغر رت خوک و مهتر رتوت جمع رباب نقیع
را ابر ربابهٔ بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش تیر یعنی تیردان ربیبهٔ دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و کوک رکوا که زنی کرانه
و دو برگ دارد رشوهٔ و رشوهٔ چیزی که کسی یکی دهد تا کار سازی و هرکنه رجبهٔ بضم جیم و با یک نقطه بنای که برای گرفتن گرگ کرده باشند
راجبهٔ بجیم و با مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رکوهٔ حوض آب رکوات جمع رابط جماعتی از اسبان که بجای بسته باشند و جماعت
لشکر سخت. رباط جایی باشند هرجا که باشند که ایشان را بسته اند بانجا که روی قرار ندارند و آنچه بان چیزی را چیزی باز بندند رتبه ببندید در را
حلقه که بر استان در باشد و قفل در آن کنند رتاتهٔ دوروزنان زناکننده ربیعهٔ کلاه خود و سنگ برافراشته و نام زنی است و نام مردی هم
می باشد ربعه بسکون با شخص معتدل القامه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران ربعه بفتح را قبیله ایست رباعیات چهار دانه اند بین
زدنست آب و گل رزفه گل ترا غوفه سنگی که در تک چاه می نهند راذقیهٔ جامهای سپید کتان رکاکت انکه با اهل خود و خویش حد غیرت
نرساند کما جاء فی الحدیث إنه لعن الرکاکة رحمهٔ باران ضعیف رافهٔ مهربان رأفت جمع رافعهٔ چیزی که زنان از بیرون
بر سرین خود بندند تا بزرگ نماید و ریسمانی که بعقد در قید خود کنند و بدست گیرند رعشه و رعشه گوشوار رافعه بکسر را نام شخصی است
رقبهٔ بندگی رادهٔ و رودهٔ زن جواب خوب راذات زنی که بسیار آمد شد کند بخانه همسایگان رهبت فعل ماضی است یعنی اما
هیه راسیه کوه استوار و چیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی وقدور راسیات رایشه نیشتر راوله بچه ماده شترمرغ رکات
خور و مرد شدن و از هم ربوده رضواضه زن برگشته رضراضه بعاد غیر منقوطه زمین سخت رتوتات دایم آرنده رخیلهٔ
شیری که بروجهی آرد افشانده شده باشد و جوشانیده روغن تازه رجاذه بکسر را مانند رخ چیزیست که بر هودج آویزند
برای زینت و نام موضعی است و جامه پاره که بروجهی تنگ نهند و بر هودج آویزند وقتی که یکطرف او میل کند رهبلهٔ طعامیست از خرما و
روغن و دوغ بهم آمیخته رساله پیغام و کتاب رعاده نکوع ماهیست رفاده آنچه بر پس قربوس زین نهند و رکوبی که بر جراحت
بندند ریث درنگ کردن و کاهلی کردن روث سرگین افکندن رغث شیر خوردن
رفث جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن
شتر رمث بفتح هم دردناک و بیمار شدن شتر از خوردن گیاه رمث ربث باز داشتن از حاجت و کار خیر
رث کهن رثاث جمع رثث رخنها و اسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر دهنده و کره هفت روزه روث سرگین
رفث سخن زشت رعث پشم رعاث تاج سر و گوشوارها و بمعنی اخیر جمع رعثه است فاما معنی اول در نصاب مذکور است و
در صحاح و مجمل مذکور نیست ربائث چیزهایی که از حاجت و کار بازدارد کما قال النبی ع اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده
الی الناس فأخذوا علیهم بالربائث رمث بقیه شیری که در پستان باشد رمث بسکون میم چوبهایی که بهم بندند و بر نشینند و بدریا
روند رمث بکسر را گیاهیست که اشتر میخورد ریثه بکسر را و تشدید یا کاهل ریثه نام شخصی است
ربج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رمج ستردن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رمج درخشیدن برق

بی دبی دیلی آرام شدن رج جنبانیدن و لرزانیدن رداج روانی یافتن رجرجهٔ لرزنده و جنبیدنی رجرج
کیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف ردج سرگین بچه شتر و سرگین بره گوسفندی که هنوز علف
خوردن در نیامده باشد رتاج در بزرگ که در خوردی در میان او باشد و در مجمل بمعنی در که بسته باشد هم آمده است رانج نارگیل است
و این پارسی معربست راتیج بمغ درخت صنوبر رتج در بزرگ ترابیج جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان
ریج و ریاج سود کردن رحج گشاده سم بودن چارپا و گشاده شدن و فراخ سینه بودن
و با رشح بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رضح شکستن و کوفتن و اندک بخشی کردن رواح
شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و شبانگاه بازگشتن و بمعنی خبر قولهم رحت الماشیة بالغداة رحت بالعشی رفح در
وح بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد و جست و سبک دست شدن و با از هم گشاده نهادن
در رفتن ریح بوی چیزی دریافتن رباح شاد شدن رمح نیزه زدن و لگد زدن حیوان رذح و رزاح افتادن چارپا از غایت
لاغری و لاغر شدن چارپا و بدحال شدن و مانده شدن رسح اندک گوشت شدن سرین و ران رکوح میل کردن رذح پاره از
عمارت افزودن و خانه گل سطر زدن رحرح فراخ و باریک و تنگ رباح شراب کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحه
است و روزی که باد سخت باشد ریح بفتح را و تشدید یا روزی که باد آید و جای که باد خوش وزد رشح در رشح عرق رمح نیزه رماح
جمع رامح نیزه دار و نیزه زدن و خداوند نیزه شدن ریح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تعالی وتذهب ریحکم ای قوتکم
رجاح زن بزرگ سرین رخ جمع رخ گوشه کوه و جانب قوی کوه و میان سرا رکوح جمع رازح شتری که نزدیک بهلاکت
شده باشد از لاغری رذح جمع رضیح استخوان شکسته فرمای تنک روح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه السلام و جبرئیل
علیه السلام و گویند روح نوعی از فرشتگان اند که ایشان را فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف رذح باد
خنک خوش آینده و روز خوش و رحمت رواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا نماز شام را هم گویند و بمعنی خوشی و آسانی هم آمده است
رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی ریح و رنج سود و به و اشتر و اسبی که برای فروختن برند رنج بضم را و فتح با
نام مرغیست و بچه اشتر رباح بتشدید با میمون نر رداح زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ و لشکر که آهسته رود ردح جمع
رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست و نام غلامیست از غلامان نبی ع رماح نیزه دار و نیزه زن رماح
جمع ریح است و نام قبیله هم می باشد رباح بفتح را خمر و شبانگاه روح بفتح واو داحی دمرغان پراکنده و گفته اند مرغانی که شب بموضع خود
روند و بدین معنی جمع رایح است روح چارپایی که زن رامخ افزون رخاخ خوش زند
کابی کردن رخ آمیختن شراب و آب ربخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن و ثابت
بودن رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ چیزی انداختن ریخ خار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن
و گل و خمیر رخ اشک در رفتن شدن رضخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد راسخ استوار و ثابت رخ درختی که

که شاخهای او درهم شده باشد وعوزه فرمای رنج مرز بزرگ جشنه نرم گوشت رلوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم
وعیش فراخ رخنج گل ترمن الدستور رخ گیاه نرم   رد جواب دادن وبازدادن وبازگردانیدن
چیزی وبازگردانیدن وزن راطلاق دادن واندکی لبکی در زبان شدن وازپیش خوذ به دور رفتن رفد بخشیدن وباری کردن رقاد
ورقود ورقد خواب کردن رکد ورکود آرام گرفتن وباد وآب وکشتی وغیران وراست ایستادن رزاد رهد سخت رسانیدن
رعد آواز کردن ابر وآسمان وترسانیدن وآراسته شدن ونیکو روی شد رأد جاشتگاه بلند شدن رود دریاد آمد شد وقرار گرفتن
وطلب آب وگیاه رود بنابی وآهستگی رفتن رمد هلاک شدن وآمدن رشد ورشد ورشاد راه راست گرفتن ربود ایستادن
رمد بفتح میم چشم برآشفتن ودرد پیدا کردن چشم روید آهستگی واو تصغیر رود است واو غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار شدن نعمت
وفراخ وتنگ شدن عیش رضد ورصد ورصود چشم داشتن وراه نگه داشتن رشد بر سر هم چیدن ودر پهلوی هم چیدن رخت
وکالا   رعید ورغد زندگانی بسیار وفراخ رفد بخشش وقدح بزرگ رفد قدح بزرگ رفود شتر ماده که یکبار
دوشند یکقدح بزرگ را پر کند رمد هلاک کننده رمل پشته وجمع ارمد هم آمده یعنی خاکستر رنگان رافد یاری کننده روافد
جوبهای سقف رفاد رکوی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال مرد سخت استخوان بسیار گوشت ونازک بدن راقود خم بزرگ رواقید
جمع راکد آرام گرفته رواکد جمع راشد ورشید راه راست یافته رشاد اسپیدان وتره تیزک هم خوانند من اختیارات بدیعی ومن
الدستور رکود برنده یعنی مملوکست رعد آواز ابر وگویند آواز هم باشد که ابر انگیزد وقول رسول است صلی الله ان الله عز
وجل ینشئ السحاب الثقال فینطق احسن النطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد
چشم رند درخت پاک وچوب از درختهای بادیه ودرخت مورد وبعضی درخت عود را هم گویند رهد غبار شمشیر وگوهر شمشیر
رئبل بکسر راء مال وهمتا رأد ورؤد بهمزه یعنی زن جوان خوش شکل وبیخ استخوان ریش رمد فاسد وزبون رصود شتری که
مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از وآب بخورد رعدید لرزنده وبد دل وزن نازک اندام رعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی
رعاد بتشدید یعنی یک نوع ماهی است وابر رعد انگیز ومرد بسیار گوی رقود ورقد خفتگان رقد کوهیست که از آن سنگ بسیار گیرند
وتراشند رمل بکسر میم آب متغیر شده وآنکه چشمش علت رمد دارد رائد دسته آسیای خانگی وآنکه او را طلب آب وگیاه فرستاده
شده باشد وخاشاک که در چشم افتاده باشد روید صفت می باشد یعنی آهسته بچو سار والقوم رویدا یعنی سیر ارویدا به معنی بنی بر
فتح نیست واسم فعل هم می باشد بمعنی امهل یعنی مهلت ده آن زمان مبنی بر فتح باشد بچو روید زیدا ومصدر هم می آید یعنی آهسته رفتن بچو
روید عمرو باضافه که تقدیرش رود روید عمرو باشد رماد خاکستر رند ورثید متاع وکالای خانه که بر سر هم چیده باشد ورند مردم
ضعیف وناتوان را هم گویند رید گوشه که از کوه بیرون آمده باشد ریود جمع رود زن جوان خوش شکل رادة آنکه او را طلب آب وگیاه
فرستاده شده باشد رصید چشم دارنده بچیزی وبیعی که مترصد آن باشد که بجهد رصد اول باران وکبهان کقوله تعالی فانه یسلکه من بین
یدیه ومن خلفه رصدا وگیاه واندک وجنبیده من نفیر کقوله تعالی شهابا رصدا وا مفرد وجمع می باشد

من الدال

ربذ جست وسبک شدن   رذاذ باران ضعیف ربذ بکسر را جاروای که جست دست وپا برد
در رفتار ربذ پشمها که بر گردن شتر آویزند از برای زینت واو جمع ربذه است
ربید وربائد ربید مغز تنگ استخوان که رسته باشد ومحکم نشده   رزّ کار در زمین فرو بردن
وچیزی در زمین ثابت کردن رزّ در رانک کردن وزره بر در زدن وزره حلقه است که قفل در وکنند ودم بر زمین فرو بردن ملخ تا خایه
بنهند ونیزه زدن رجز بجز رجز شعر گفتن رکز بزمین ور زدن ودر زمین فرو بردن رمز اشارت کردن بلب یا چشم یا ابرو رهز
جنبیدن رفز آزمودن   رکز بکسر را آواز پنهان وآهسته رجز ورجز عذاب ورشت وکنده وبعضی گویند بهم
آمده است در دستور اللغة رجز یک نوع شعریست از بحر شعر ویک نوع علتی است که در کفل وران شتر پیدا میشود رجاز نام موضعی است
رز آواز ودرد رذ ورنز برنج واین هردو در اصل ارز بوده است رنیز محکم گوشت وآکنده گوشت رذیز گیاهیست که بآن چیزها
رنگ کننده راموز دریا رکاز گنج یعنی مال که در زمین پنهان کرده باشند واعتماد
رهش اصلاح کردن میان مردم وافساد کردن میان مردم واین از لغات الاضداد است ودر گور کردن وچاه کندن وباخود اندیشه کردن
وباخود سخن گفتن وثابت شدن وصاحب وقوف حال مردم شدن رغش بعین منقوطه بخشیدن وبسیار رعد گردانیدن وبا برکت گردانیدن
رجش آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان رکس بازگونه گردانیدن وسرنگون کردن رمس سنگ انداختن ودر خاک پنهان کردن
وپوشانیدن رعس بعین غیر منقوطه لرزیدن وافشانده شدن رفس بپای زدن چیزی را رئیس فرامیدن رنش بر دو دست
زدن وآکنده گوشت ومحکم گوشت شدن رأس بر سر زدن کسی را یا چیزی را ردس کوفتن وسنگ بر کسی انداختن   رس
چیزی از خبر وحکایت وابتدائه ونام رود خانه است وچاه رسیس ثابت واستوار ونام آبیست در ترکستان وابتدائه من الدستور رمس
خاک گور رواسی خاکهای باد افشان رأس باس قبضه شمشیر وسر کارد رءوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رؤس شتر که بچیز
در سر او دیگر در هیچ عضو او قوت نمانده باشد رءس ورواس کله فروش رءس سر ومهتر رءوس جمع رأس المال سرمایه تجارت
رئیس ورئیس مهتر رئیس فربه کننده گوشت ودلیر وسختی زمانه ربس جمع ربیس سنگ انداز رعس یکی از دوی
رکس بخس ومردم بسیار رکس نام رود خانه است یا بیابانی وکادی که درمیان فرسنگاه دارند ودیگر کاو از بر گرد آن گردانند
برای خوردن خرمن رجس نجس وغضب وعقوبت کقوله تعالی ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح را آواز
رعد وآواز شتر رجاس ابر رعد آرنده وشتر آواز کننده   رشّ آب زدن واندک باریدن
رتش بصلاح آوردن حال کسی وخبر بکسی رسانیدن وپر تیر نهادن رمش اندک چرانیدن گوسفند وسنگ انداختن رقش نقش کردن ونوشتن
رغش لرزیدن   ریش وریاش پر جانور وجامه فاخر ومال ومعاش وفراخی معاش ونیکی وخیر رواهش رکهای
باطن وزراع دست وبعضی رکهای ظاهر وباطن دست را گویند رشاش پرپای که آب از وچکیده وسپیدار رهش سست وضعیف
رش باران اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش ورعشن بدل

رغوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت
باشد و کمانی که اورا کشاده کرده باشند و پیکان تنک و چیز ضعیف رمش سرخی که در پلک چشم پیدا شود رهش سراش استخوان زم
رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش
رمش پلک در برهم کرد آوردن و استوار کردن بنا رعش جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن
و جوش زدن رهص بنیان دیوار نهادن و سخت کرفتن و سخت فشردن و سم بجای در کرفتن چاروا و آب در سم جاواره رمص بدحالیه
کسی ابجوش مالی سبیل کردن و اصلاح کردن میان مردم و سرکین انداختن مرغ و زاییدن رخص نعم را ارزان شدن من غیر الصادر رصاص
بفتح را قلعی و عامه بکسر را کویند رخص مرد نازک بدن و بناز پرورده من الدستور رخیص ارزان رهص بکسر را چینه شیدن دیوار رد
اهص سنکهای که رجه بر چه نهاده شده باشد رمص چرکی که در کنج چشم باشد رقاص رقص کننده
رفض و رفض کار کذاردن و بر انداختن و بکذاشتن رکض پای جنبیدن کقوله تعالی ارکض برجلک
و پای زدن چیزیرا و دوانیدن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رض کوفتن و خورد و مرد کردن ربوض بعینه جنبش کوسفند و سک
و مثل آن و کذشتن قوچ جماع کردن مرنوض تنها چریدن و پراکنده شدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب جدن را رمض سوخته
شدن و تیز شدن و در کرمای سخت چریدن چاروا و چوب بر تن کسی نهادن از برای تعلیم روض اصلاح کردن چیزی ربض
میانه چیزی ربض کوسپنداخته های چیزی رض خرما در شیر آغشته رایض رام کردن چاروا و چوب بر تن کسی نهادن برای تعلیم رفض اصلاح
کردن من الصحاح فی تبیین لفظ التواق رافض و رفض و رفض جریده رفض آب اندک و کروههای بسیار را نیز کویند رفاض خورد و مرد
شده و پراکنده شدها و کیاهای پراکنده که بر زمین کذاشته شده باشد رفاض راههای مختلفه روافض لشکر که سردار خود را کذاشته باشند
رکوض کمانی که تیر او تیز جهد روض و ریاض بستانها و مرغزارها و روض مقدار نصف حیک از آب را هم کویند رقاص بتشدید
واو کره آموزندکان ریض کره نا آموخته و نیز تعلیم ناکرده رضاض خورد و مرد شده ربض شیری که بر سر شیری دوشیده باشد
من الدستور ربض آرامکاه و باره و خانه و اهل و عیال و مرد و شکوه مرد و رزق کافی و ریسمانها و بار کردن و روده های شکم ربیض رمه کوسفند
ربوض فراخ و بزرک و سطبر رحیض جامه شسته ربط بستن رباط پیوسته در کذرکاه دشمن
و در جای ترس مقیم بودن و بستن اسب در راه خدای تعالی کقوله تعالی ومن رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رطیط غوغا و افغان کردن
رمط عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سیاه و سپید رباط سخت و چیزی که بادیه بندد چیزیرا و سربند خیک
و دام و مقدار پنج سر اسب یا شتر و تخم اسب و قدمی دیرینه کما یقال لفلان رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیله ربط جمع ربیط خرمای
خشک که بآب پرورده باشند و چیزی سخت ربیط الجاش سخت دل رابط آنچه بآن چیزیرا بچیزی بندد و پوست و مقدار کمتر از
ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض رهاط پوستها و مرهاکه ادران واول
کنند ربط و رباط چادرها و یک تخته و این هر دو جمع ربطاند رعظ شکستن دنباله تیری که پیکان در

کنند

١١

کنند رعظ تیری که دنباله او که پیکان موضع است شکسته باشد
رقع رسانیدن و ترسیدن رقوع خوش آمدن رجع باز آمدن و باز کردانیدن و قلم بر سر خط وا بردن و جواب باز دادن و بسته پا
برداشتن چاروا در رفتار رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربع زیاده شدن و افزایش کردن و باز
کشتن و بسیار بچه شدن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستانند و چهار تو کردن در رسن چهار تو بافتن و باران بهاری باریدن
و سنک برافراشتن در جای بودن و بجای ایستادن و تب روز چهارم آمدن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بجزی آبستن
نمودن اشتر ماده و فرماده واز کرم سیر بسیر باز آمدن مرغ رسع فساد یافتن پلک چشم رضع بچیزی چسبیدن و تمام دویدن نیز در چیزی
رتوع چرا کردن ردوع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رداع عود کردن بیماری رفاع و رفاع کشت درویدن بخرمن کاه بردن
رفع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند آوازه شدن و بفهم کردن کلمه و بردن کشت درو ده بخرمن کاه و مبالغه کردن
شتر در رفتار رقع پاره در جامه کردن و هجو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع و پشت دو تو بودن پیر و غیر آن رماح و رمع راندن
من الدستور والصحاح متغیر شدن و لرزیدن ردع نکاه کردن من مجمل ربع منزل و سرا و محله رباع و ربوع جمع
ربیع بهار و جوی خورد و کیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث
و رباع ربع مدت دور آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب ناخوردن تا روز آب خوردن او چهار روز باشد و تب دو روز در میان چنانکه
از روز تب نوبت دیکر چهار روز باشد ربع نام شخصی هم می باشد رتاع چرندکان رداع نام بیت ردیع تیری که پیکان او افتاده
باشد رضع بچهار مکس انکبین و او جمع رضعه است راضع شیر خورنده رغاع و رغاس جوان خوب رعاع جمع رعاع آدمیان زبون و
مرد بد دل رقاع رکوها و رقعهای که بجای نویسند رضیع هم شیر راجع باز کردنده و زن که شوی او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده و شتر
ماده که خود را آبستن نماید و آن زنی که آبستن نباشد مدل باشد رجع باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرکین سبع و زیر شانه ر
رجیع سرکین چاروایی که از سفر باز کردیده بسفر دیکر رود و نشخوار چاروا و خلی را که دوم باره قلم بر سر او داپرده باشد رافع بر دارنده و بلند کرداننده
و بفهم کرداننده کلمه رفیع بلند و بزرکوار رقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را نیز کویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة
رائع خوش آینده و اسب تیز رفتار و باز کردنده زاینده راتع چرنده ریع زمین بلند و راه و بمعنی اولست قوله تعالی اتبنون بکل ریع
آیة تعبثون رباع جمع ربیع دخلی که از زرع پیدا شود روع دل و عقل روع کارزار و ترس من الدستور راکع رکوع کننده رکع جمع
رسغ سست شدن دست و پای چاروا ارداغ جلیت کردن روباه و مثل روباه مر
جلیت کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و کریختن و روی بچیزی کردن قوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای
علیهم او مال علیهم او قبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش و غیر آن ردغ سین را تا کفتن در کفتن و را غین کفتن رفیغ
و رافغ زندکانی فراخ رفغ و رفغ بیخ ران و بن بغل شدن کاه چرک رزغ رزکل هده ردغ و ردغ کلهای تر و او جمع ردغه
است رقاغ احمق رابغ سیل و قصد کننده رسغ و رسغ سر ساعد که متصل است بمفصل دست و سر ساق که متصل است بکردن پای رسغ

کلمائی ترکه پای در وی فرو رود واحد جمع رافقه رُساغ ریسمانی که در موج پای در چاروا افکنند رَدَغ روباه بازی
رجف لرزیدن رسف رفتن بقید راه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن در بنا و بن
برو تافته چیز پیچیدن و بحر پیچ بوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن رخف نرم شدن خمیر رفیف زمین کشت زار یا زمین مرغزار رعاف
خون از بینی آمدن رعف پیش رفتن رَفّ نگه داشتن و مرین دهن در وقت بوسه دادن و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف
بضاد منقوطه سنگ گرم داغ کردن و سنگ گرم بریان کردن و سنگ گرم طعام پختن ردف بفتح را در پی آمدن رآف و رأفت مهربان شدن
رِدْف آنکه در پس اسب سوار شود و عقب نشیند و نام ستاره هست رؤف مهربان ضعیف و شیر که بسنگ گرم جوشانیده
شده باشد رعاف خون که از بینی آید رواعف تیزیها رعیف اسب پیشرو و بینی کوه رف طاق که بر عمارت زده باشند و گروه رکوف
و راف بتشدید فا نگهدارنده رفیف درخشنده ریف زمین سبزه زار و زمین که در و غله باشد ریاف اطراف و ریف رضف سنگ گرم
کرده رصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم بسنگ کسی که معارضه کند با او در کار او رشوف زن تنگ فرج و خورد فرج رجاف بتشدید جیم
دریا رصف سنگهائی که بر هم چیده شده رصاف پی که بر دنباله نیزه پیچیده باشند رغیف قرص نان رغف جمع رشف
بقیه آب که در حوض باشد رفرف بالشها و بساطها و کرانها و جاهای سبزه و دریچه خیمه و اطراف زره و او مفرد و هم جمع آمده رفارف
جمع رفراف نام مرغیست که از اخاطف گویند و نام شترمرغ هم می باشد رخف تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و یک نوع است
از رنگ رشوف زن نیکو دهن رتق بستن و دوختن رتق بسته شدن سوراخ
فرج زن رفق و رِزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوبی نمودن
و بازی کردن رهق همراهی کردن رهوق و رمق کسی گرستن رَوَق نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن شراب روق دراز
شدن دندان رتق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و
نادانستن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن و بر داشتن چیزی رفق گردیده شدن مرفق از پهلو رقاق
درخشیدن سراب رقاق زمین نرم بی ریگ رقق کمی و زمین نرم بی ریگ رقاق بضم را نان تنک رقیق بنده
و بندگان واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم آمده است راق افسون کننده رستایق یک طایفه اند از سپاهان رفق
آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقراق درخشنده رمق باقی جان و رمه گوسفند رماق چیز اندک رمق بکسر میم اندر روزی که بدو رمق
کند رتق و رتق تیره رونق خوبی رواق پیشگاه سقف پیش خانه و پرده که در پیش سقف خانه بندند و خانه که بر یک ستون ساخته باشند
رزق جمع رهاق و رهاق مقدار رزق باران و روزی و هر چه از آن نفع توان گرفت و قول حق تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون
بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رق بنده و نرم و تنک و زمین نرم رَقّ بفتح را نامه و سنگ پشت رقوق جمع و معنی اول است قوله تعالی
فی رق منشور رازق و رزاق روزی دهنده ربق کردن بند ربق و رباق کردن بندها اولین جمع ربقه است و دوم جمع ربق
و رتاق دو جامه که کناره های ایشان بهم دوخته باشد رذواق و رستاق و رزدق صف از آدمیان و صف درختهای خرما

رایق خوش آینده رتوق جمع رتق بسته شده کالقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رشیق نیکو قد رفیق یار و همراه و یاران و همراهان
واو واحد و جمع آمده است و رفقا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشند رِشق بکسر را ظرفی که بان ظرف تیر اندازند رفاق
ریسمانی که بان مرفق شتر بو طیف و بند تا بگیرند و یاران و همراهان رحیق نیک ترین شراب و شراب خالص رودق شاق گوسفند
و گاو و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول چیزی و خیمه راوق نام ظرفیست که آن را باطیه گویند و آنچه از او چیزی را پالایند و
صافی کنند ریق آب دهن و ناشتا بی ریق بکسر و تشدید یا اول چیزی و فاضلترین چیزی و مرد که ناشتا باشد و چیزی که خورده باشد
ربک اصلاح کردن و ترتیب کردن طعام را و آمیختن رموک استادن رتک دویدن
اشتر رکک تنک شدن و ضعیف شدن و انداختن چیزی بر سر چیزی و لازم گردانیدن رعاک احمق رک باران
رکاک جمع رکیک سست رماک اسبان مادیان رامک داروی و هست سیاه
رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن رمل دویدن و اندک باران شدن سال رحل بر دوشتر نهادن و از منزل
بر داشتن بگذشتن من الدستور و پالان بر شتر نهادن و بتغیر داشتن نفس در بیخ دلها رجیل رفتن رتل گشادن دندان رجل پیاده شدن
و جعد شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن گوساله و بره با مادر خود تا هر گاه که خواهد شیر خورد رجل بسکون جیم بند بر پای نهادن
رهل سست و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن رغل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن بچه ربل بسیار شدن و افزون شدن
رسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است رفل احمق و خرامیده رفل بتشدید لام جامه دراز و چاروای
دراز دم راغول ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رسل موی که فرو هشته باشد و شتر نرم رفتار رسل بکسر را نرمی و خوبی و شیر
خوردنی رسل بفتح سین و را رمه شتر و گوسفند و رسال چهار دست و پای اشتر رغل گیاهیست که از احمص گویند رغول گوسفند که
شیر خورد و آنکه همه چیز را غنیمت گیرد و خورد رجل مرد رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بمعنی جمع رجالات و زنان
پیاده را هم گویند و بمعنی جمع رجلی است رجل پای و جماعه ملخ و غیر و زمان رجل القوس خانه نشیبین کمان را گویند در وقت تیر انداختن
راول و رؤال آب دهن رهل لرزنده و سست رحیل حیوانی که بقوت براه رود رغل بعضی از گوسفند گوش بریده و فرو هشته باشند
و جدا شده رغل گوسفندی که بعضی از گوشهای ایشان بریده باشند و فرو گذاشته و گوسفندان دراز گوش و او جمع رعلاء است رجل اگر
جعد موی باشد رجل رشتگاههای آب و او جمع رجله است رتل و رتل آشکار و مرد گشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان سفید
روشن ربل گیاهی که در اول پاییز در وقت سرد شدن هوا بیرون آید بی باران و درخت که در همین وقت برگ سبز آرد و ربول جمع
ربل مرد پر گوشت فربه راعل خرمای زبون رعل قبیله ایست رغول زه است و گویند که آن زحون است رعابیل جامهای کهنه
رعبل بفتح را نام شخصی است رجال و رجل پیادگان و این هر دو جمع راجل اند رمل ریگ رمال جمع رمل خطهایی که بر پای وحشی
می باشد و باران اندک رمال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رجل و رجل سطر اندام رعبل جامه چیزی رعال جماعتها و درختها
دراز خرما و او جمع رعله است رطل نیم منی که بان چیز را سنجند رطل بفتح را نیم من و مرد سست و نرم رسول پیغام برنده و او مصدر هم آمده

ومعنی اول الجمع هم می باشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که فعول را در واحد و جمع مستوی است رسل جمع رسایل که بها
و نامها رقل و رقال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع [illegible] ره ماده سفید رخال و رخال جمع رال و رال بچه شتر
رئال ستارها و بچهای شترمرغ رئبال شیر درنده و دلیر رابیل جمع رحل منزل و مسکن و درخت و اسباب و بار شتر و پالان شتر
رحال جمع رحول شتر ماده باری رحائل زینهای از پوست فقط بی چوب و او جمع رحاله است رحیل اشتر نیک رفتار رذل
و رذال زبون و ناکس رذول جمع
رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ
بر قبر نهادن و به پندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام کردن و جست رفتن و نرم دویدن رسم
نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رسیم نوعی رفتن اشتر رقم نوشتن و حرف را نقطه زدن رکم بر سر هم چیدن رم
جستن رمم بفتحتین رامت کردن خانه را رمم بصلاح آوردن چیزی و خوردن رسیم از جای فراز رفتن و بریدن رذم جمع کردن و را
سیدن و بپای ایستادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از بستی و مانده شدن من الدستور رذوم و رزام بپای ایستادن اشتر و غیر آن
بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رسم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و سنگ آوردن
بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رطام مقید نگهداشتن چیزی را رغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رطم در گل
انداختن و نکاح کردن رشم مهر کردن غله و خرمنگاه رشم بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بان رغم و رغم ذلیل و مقهور شدن و بخاک
سوده شدن بینی و قدرت نداشتن بر داوستادن رثم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد باشد رثم بنا و سه نقطه شکستن
و خون بر آوردن از عضو داروی خوش بر بینی و عضو آلودن رخم و رخم مهربانی کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشیدن
رزم بانگ کردن اشتر و رعد رزیم بانگ کردن شیر در غره رثم سرای زن رذم بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن رذام
تیز دادن رذم روان شدن آب و اشک و مثل آن از بینی و ریخته شدن از جایی رجوم جمع رجم است یعنی انداختها و بمعنی کشاف سطور است در تفسیر
آیه کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین رخم جمع رخمه است و آن مرغیست که او را نوق گویند رخام سنگ سپید نرم و نام موضعیست ردیم
جامه کهنه و جامه پاره کرده ردوم کاسه پر آب با آتش که نزدیک ریختن باشد رذم و رذم جمع رمم استخوانهای پوسیده و او جمع رمه
است رم کریز رم جز رمرام نوعی درختی است ردم فرزندان روم بن عیص رمیم پوسیده و کهنه رمام استخوانهای کهنه و ریسمان
پارهای کهنه و او جمع رمه و رمه هر دو آمده است رهام خاک و مغز و مال بسیار رسم نشانها رسوم جمع رقوم نوشته شده و چیزی که بان
خرمن را مهر کنند و چیزی که بان اقچه را جلی کنند و نشانه رشم اولین گیاه که از زمین بدر آید رشم بشین منقوط آنچه بان مهر کنند غله را در خرمنگاه
رضام و رضم سنگهای که در بنای دیوار نهند رضیم بنای که به سنگ بر آورده شده باشد ردم سد و حصار محکم رثم سپیدی که در لب
بالایین اسب باشد رطم ملازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رغوم گوسپندی که بوسط علی از بینی او آب آید رغام خاک رغام
آب بینی رقم خط رقم بسکون قاف جامه که در و خطها باشند رقم بکسر قاف سختی زمانه رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که که
اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند که لوحی است که در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است یا بیابانی که در ان کوه آن کهف باشد و بعضی گویند

نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که همان کهف است رهم و رهام بارانهای خرد قطره رمیم قیر و استخوان که بعد از قسمت
گوشت اشتر باز مانده باشد و در چه و افزونی ساعت [illegible] رآهوی سپید من الدستور رتایم رشتهای که بر انگشت
بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیم است رتم بفتح تا درختهایست مخصوص رتم شکسته رخم و رحم مهربان و آمرزنده
و نرم دل رحم و رحم خویشی و زهدان که بچه در وی باشد رکام ابر برهم نشسته رخیم بخا منقوط نرم و آهسته و مهربان رجیم
سنگسار کرده و نفرین کرده رجم بضم را سنگهای بزرگ رجم بفتح را و جیم قبر رجام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا نیک بآب
فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام هم بمعنی هم می باشد رؤوم مهربان رئام بچه و پوست بچه اشتر
در و چیزی اکنده باشند تا بان تسلی شتر ماده که بچه مرده کنند رازم ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رزم آنکه ثابت
و قایم باشد بر زمین
رزن بهت برسنجیدن و برداشتن چیزی تا بدانسته شود که گران است
باسبک رسن برسن بربستن چیزی را رصن تمام کردن و استوار کردن و دشنام کردن و غالب شدن رد بان تیز راه
رفتن اسب و خود نرم دویدن ایشان ریحان طلب روزی کردن و او غیر مصدر هم آمده است رفدان از شادی برجستن رودان
بسیار آمد شد کردن بخانه همسایگان خود رعشان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری و جنبیدن رملان نیز رفتن و دویدن
آدمی و اشتر و غیر آن رذغان حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن
و آرام گرفتن رنین نالیدن و بانگ کردن رذن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و در هم کشیده شدن پوست رذن بسکون
دال رختها بر سر هم چیدن رتن آمیختن رقعان درخشیدن و افزایش نمودن ربیان خرامیدن رسفان رفتن مقید راه رتکان
دویدن اشتر رهیان بضم را رسیدن و او غیر مصدر هم آمده است رهن و رهان گرو کردن و تا شب شدن رهزان
جنبیدن رغسیان اصلاح کردن چیزی رئمیان دوست داشتن و مهربان شدن و رومان آوردن خرجت رنعان نزدیک کردانیدن
و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رسن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در بردن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن
رقن نوشتن و نقش کردن و بخار رنگ کردن رجحان افزون آمدن و میل کردن رجعان جواب باز دادن و او غیر مصدر هم
آمده است رعن احمق شدن و سست شدن و آرام نمودن رعن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رقبان
انتظار داشتن رضوان و رضوان خشنود شدن و پسندیدن رغن بغین منقوط ساکن شدن و گوش بسخن داشتن و قبول
کردن سخن و میل کردن رتبا و رتون پرده کردن و چرکین شدن و رنگ گرفته شدن و مردار شدن و در کار مالایطاق افتادن و بیخود شدن
نفس و غالب شدن قوله تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رجم و رجوم ایستادن و شتر را بستن
تا علف بخورد و بجز این نزدد و و می شتر را بستن تا علف کمتر خوردن و لاغر شود
رذن کج ابریشم و پوستکی تنگ که
بر بچه پوشیده باشد و با بچه از شکم مادر بیرون آید رذن سر آستین رادن زعفران رثان بارانهای پیاپی و دفعه بدفعه رعان بسکون
یا اول و مهتر رعن بینی کوه که پیش آمده باشد رعون و رعان جمع رفن بتشدید نون اسب دراز دم رقون و رقان حیا رو در مجلس

زعفران آمده اند رقون و رقین الحناء و اوجع اقیه است رکن فرو جیزی و جانب اقوی از جیزی و دو دمان دار جمیاری کقوله تعالی او
هو ماوی الی رکن شدید ای عز شدید رمان نار ریان سیراب رکبان سواران ربیون خداشناسان و او جمع ربی
است کقوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون ای قاتل ربیون رهبان عابدان نصاری و او جمع راهب است رهبان
بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع تغییر الرهبانیه رحمن مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر واد فی لاغر رهن
گرو رهن و رهن و رهان جمع رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینه است یعنی گرو نهاده رجلان پیاده رجلیون پیاده
و دوندگان رغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و در دمک رصینان دو استخوانی که بسرا
نوی اسب پیوسته است رعین نام حصاریست رحرحان نام کوهیست رعیان شبانان راهستان دور کنند در هر دو زراع
دست رافدان دجله و فرات رخان شب و روز اضعفتان دو دندان پیشین کودک شیرخوار ریحان روزی کقوله تعالی فروح
وریحان و گیاهیست خوشبو و برگ کشت را هم گویند که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذو العصف والریحان رجعان جواب سخن
وابهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بمعنی اخیر جمع رجع است رطلان بچگان شترمرغ رزن چیزیست که در آب آواز کند بپستان
رحنین بابیه مقعد ولین که بزبان دیلم سیح گویند من الموجز رتبه پرده رهقان زعفران رهدن نام مرغیست رهادن جمع رهدن
معروف است راسن نوعیست از دارچینی که ازاز فه گویند رعشن حیوان لرزنده ربانیون خداشناسان روشن دریچه
راشن آنکه خوانده بطعام عروسی خوردی رود ربان ملاح و همه و نازک و نوا راعون نگهبانان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت
کنندگان رزن زمین بلند رزون و رزان جمع و رزان استادگاه آب را هم گویند و بمعنی ج رزنه است رزین آرمیده
و گران بودن رزان زن آرمیده   رئو زیاد شدن و بر بالای چیزی رفتن در ماخوردن
و علت رئو یافتن رفو نو سخت کردن و ست فرو گذاشتن و ست گردانیدن و آهسته آب به لو برکشیدن و تعویذ کردن رجوا امیدوار شدن
و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آسان رفتن و آهسته رفتن و پاها از هم گشاده نهادن و ارسیدن رکو دو بالا بار کردن و سخت
کردن و اصلاح کردن و کنار برکسی نهادن و برکار ایستادن مرسو و رسو استوار شدن و ثابت شدن و وا ایستادن و رسو بمعنی اصلاح کردن
و نقل کردن حدیث و خبر از کسی آمده است رغو و رغو از بدی باز آمدن رشو رشوت دادن و جامه را رفو کردن رتو پیوسته گریستن
رحو آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار رتو بتاء نقطه بمعنی رفی است   رهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات
الاضداد است و پای آرمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که از اپارسی کلنگ گویند و گوی که در محله و میان ده باشد و آبهای که باران از آن روان
شود رغو بفتح را دایم بچیزی نگریستن رخو و رخو نرم و سست ربو نفس بلند و زمین بلند و علتی مخصوص
رزه جنبیدن آب بر روی زمین رفه و رقه رقوه باب خوردن رفتن شتر همه روز و هر گاه که خواهد و آرام گرفتن
رده و ردا آبگیرهای که در کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع رهه اند رفاه آرام گرفته
رثی مرثیه گفتن و رحم نمودن و گریستن بر مرده و چیزی از کسی نقل کردن راثی با اجتهاد گفتن و گریستن و تدبیر کردن

واندیشیدن رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی ردی رفتن و رم دویدن چارواو فیران وا فزودن و سخت زدن چیزی را تا شکسته
شود و انداختن چیزی بر دشته و برجستن کودک و غیر آن و شکستن من الدستور و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن رحی آسیا
گردانیدن و گرد حلقه شدن مار ربیی بوزن فعیل دیوانه شدن ری سیراب شدن و نیکو شدن رمی انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن
رقی بالا رفتن   رای اندیشه و مشورت رکی بتشدید یا چاه راضی و رضی خشنود رذی شتر زری که از بسیاری
سفر لاغر شده باشد رکابی رکابدار رهاقی بازرکان من الدستور راهی همیشه راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی گیاه راقی افسون کننده
رواقی افسون کنندگان و این را بر ذکور و اناث اطلاق کنند رخی فراخ راجی امیدوارنده و ترسنده راعبی یکنوع کبوتر است رباعی
اسب و گاو چهار ساله که یا در پنجم سال نهاده باشد و گوسفند ساله که باد در چهار نهاده باشد و شتر شش ساله که باد در هفت نهاده باشد رباعی بضم را
لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی رافضی آنکه زید بن علی را گذاشته رامی انداز نده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده
راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آورده و ابری که باران بزرگ قطره آید راسی ثابت و استوار رواسی
جمع راسیه است یعنی کوههای استوار ربانی خداشناس رکابی بر بالای چیزی برآمده ربی خداشناسان رجلی پیاده راشی
رشوت دهنده رای و ری صورت و منظر رائی بیننده رجی ابر بزرگ باران رمو واسپی بضم راو تشدید یا شین مرد بزرگ سر
رضی راه دار من الدستور
زجاء بمد الف ممدوده آسان حصول شدن فراخ و مال
و آسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و دوا ریه شدن خنده زقاء بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زکاء نقد
دادن و زود دادن آن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زفاء کوتاه شدن و تنگ شدن و بالا رفتن و نزدیک شدن
زنو پاره بردن و باز داشته شدن بول من کتاب المصادر و باز داشتن بول من الصحاح و بالا رفتن زلیفی نزدیک زلیلی بوزن حصیصا
بوزن لعزیزیدن و او له غیر مشدد هم آمده است زکاء زیاد شدن و افزون کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق بدن و پاک شدن زنا و زناء
با غیر حلال جماع کردن   زبانا شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زمجی و زمکی دنبه مرغ زبی زمین پشته و بلند که آب سیل
بدان نرسد و آن جمع زبیه است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعرایی بکسر زا و اول بدخلق و مردی که ریش او و پیش او موی
زنا دار دوبست و این معرب است زبادی بضم زا و تشدید یا گیاهیست زلیلی گناه زوار از جاء زرف و مقام دور قدح و کمان
چوبین و دجله بغداد و تیر زهفرا زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی زوتری و زوزی مرد زیرک زلبوزن که اندام
او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است من الدستور زیزا بالف مقصوره اطراف و جوانب بر مرغ و زمین
ناهموار درشت و زمین پشته بلند زلفی مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا کنجها از کاجفت زهاء مقدار زناء بمد الف کوتاه و تنگ
و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء   زعاب بمازداشتن
مرد القدر که تواند و جست رفتن و سخت آشامیدن زهاب جنبه کوسفند حظیره کردن زنب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
موش را زقب بفتح قاف در سوراخ رفتن موش من المجمل زغب یعنی آب ظرف و بعضی آب ظرف رفتن سیل و بعضی از چیزی یکی دادن و دفع کردن

وجماع کردن زَبَب دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک شدن بغروب آفتاب زَرَب محوطه که گوسفند در و بند
وخانه که صیاد در و پنهان شود برای شکار کردن ذُبّ اپروریش آدمی ذَباب بفتح زا موشان کرد و او جمع زبابه است زَیْزَب یکنوع کشتی است
زُخْرُب بتشدید با سطبر و قوی زَقَب راه تنگ زُقَب جمع زَغَب پرهای اولین که در جانوران برمی آید و غبار گونه چیزی که بر برگ نشیند
و موهای زرد که بر جوجه بیرون می آید زُغْنُب جوجهای مرغ و او جمع ازغب است زُغْرُب بزاء منقوطه اولی و بزاء منقوطه اخری و بغیر منقوطه
آب بسیار و بول بسیار زُغْبُوب بضم زاء و عین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا زاعِب بعین غیر منقوطه مرد جهان کرد و مرد بسیار سفر کرده زَرْنَب
کیاهی است خوشبو زَبیب مویز زَعْابَة بزر برآوردن من الدستور زَعْفَرَة برغفران
رنگ کردن زَغْجَرَة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زَمْهَرَة سرخ شدن چشم از غضب زَوْهَرَة دور شدن و زیارت کردن زَ
هنعه یا رستن زَخْلَفَة در گردانیدن و دفع کردن و خرامیدن من شرح النصاب للسید الشریف زَفْرَفَة آواز کردن باد زَنْدَقَة بیدین شدن
و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل و مردن و ترسانیدن زَوْزاة خار داشتن و راندن اثقال زَوْزَبَة زَوْزاة ای استخوانه
دَطَرْثَة زَوْزاءَة بهمزه بعضی تا بیین زَغْجَرَة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و بانگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن
زَبْرَقَة زرد کردن زَهْزَقَة بدو زاء منقوطه بنگ خندیدن زَیْت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن
زَخْزَحَة دور کردن زَمْزَرَة بانگ کردن مار زَفْزَفَة برجهانیدن مار کودک را زَتّ عروس آراستن زُخْرُفَة آراستن
دروغ و آراستن هرچه باشد و تلبیس کردن زَحْمَة رنجه کردن و تشویش کردن و انبوه کردن زَلْفَة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است
زَکّه بر کردن ظرف زیارت دریافتن مقام متبرک را و یا شخص عزیز را زَنَّة سنجیدن زَفْزَفَة جنبانیدن باد گیاه خشک و آواز کردن باد در درخت
زَعامَة پایندانی کردن و مهتر بودن زَمْزَمَة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زَمّاتَة بتاء دو نقطه آرمیده شدن زَمانَة بول
افکار شدن زَکانَة دانستن و گمان بردن زَبانِیَة عتاب کردن زَوْرَة دور شدن و یکبار زیارت کردن زُهُومَة چرب شدن
و فربه شدن و گندیده بوی شدن زَخَّة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زَنْبَرَة تنگ شدن زَبْرَجَة آراستن زَلْزَلَة جنبانیدن
ورزانیدن زَعْفَقَة بدخلق شدن زِیادَة و زُوادَة بکسر زاء و بضم زاء رویم افزون شدن و افزون کردن زَهادَت بی رغبت
شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن زُغْزُغَة جنبانیدن زَغْفَغَة بعین منقوطه داشتن و پوشانیدن من المجمل من
زیت روغن زیتون زُبْدَة روغن تازه و خلاصه هرچیزی زوجة زن زَخَّة کینه و خشم زَلْخَلَمَة کاسه پهن زَ
لَمْلَمات جمع زَغْجَرَة تیرهای باریک و دراز وزن زانیه زَنْجَرَة بجیم آواز و افغان زَنْقَة کوچه تنگ زَرافَة بتخفیف
و تشدید فا گروه آدمیان زُرّافَه بتخفیف فا و تشدید را و بضم زا جانوریست که بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند زَبْرَة بضم سینه و منزل
از منازل قمر و آهن پاره و پاره هرچه باشد و میانه هر دو شانه زُنْبُبَة کشتی بزرگ زُبْیَة خانه صیاد که در و پنهان شود برای صید کردن
و جای که برای صید شتر کند و پشته زمین بلند که آب سیل تا بسر او نرسد زَوْنِیَة و زُواوِیَة بضم زا دیک بزرگ زوا
زِیَه بفتح زاء اول مرد کوتاه و مردمان کوتاه و او مفرد و جمع آمده است زَوْنَرَة دوری زَرْنالِقَة جبه پشمین زُهْرَة بضم زا نام قبیله است

الجفنی

۱۱۴

و سُغْدی زُهَرَة بفتح ها کذا فی الصحاح و نام ستاره است و بقول عوام بسکون ها گویند زِبْرَة مردانی که ایشان را مکالمه با زنان آید و
جمع زیره است زُکْدَة بضم زا حباب خور و زغیفة کوتاه زَرنیبه خطر گوسفند و خانه صیاد زُغْبَة و زُغْبَة قدری از مال زَا
عَنْبَث تیرهاء زِفْت بکسر زا مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود و در درخت هم پیدا شود زُجاجَة آبگینه زایِدَة ازون زایتا الکبد
چیزکیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور و واشده باشد کذا فی الصحاح زَغْفَه زره نرم و فراخ زَعارَّة بتشدید را غیر منقوطه و باعین غیر
منقوطه بدخویی زُلْجَة بوزن قبرة خبر پکاه که کودکان خود را بخزانند بیازی زَهْرَة بفتح زا و سکون ها نیکویی و آرایش
کقوله تعالی زَهْرَةَ الحَیوٰةِ الدُنیا زَهَرَة بفتح ها شکوفه زَجْرَة افغان سخت و آواز مور زَهْمَة حق و بهشت و گستگی خوره
مانند رستان که در شیب حق بز او گنه می باشد و پاره گوشت شتر که بریده و آویختن باشند زبانیه مالکان دوزخ و مردم بصورت
او باش زِبْنیة واحد زبانیه است زَیُّونَة بتشدید یا بکثیر زاجرات مانند کان و بازدارندگان و مراد بالزاجرات که در قرآن آمده
است فرشتگان اند زُنْتَة و زُغْمَة بضم زا حق و دست زَکْوة بخشیدن از مال که در راه خدا صرف کنند زَکَوات جمع زکاة است
بوزن همزه مرد مالدار و زود ادا کننده زادة بتشدید تان زَوْبَقَة نام مهریست از مهتران جن و گردباد زَفْزافَة باد سخت
زَنادِقَة ملاحده و بیدینان و او جمع زندیق است زاغت فعل ماضی است یعنی میل کرد زُمْرَة گروه زُنّارَة و زانیة زن زناکننده
فکما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزّنارة زامِرَة زنی که نی نوازد زَمّارَة بمعنی نامده زایلة شتر ضعیف که بار اندک خورد
دنی و رخت خانه بار کنند زَغامَة سلاح من الصحاح زِبانَة موش چیله یعنی گرز خلوفه یعنی سنگ و سفال پاره مثل آنکه بر روی یخ خیزانند
و آثار خیزیدنگاه کودکان و خیزیدنگاه کودکان خود را از آنجا خیزانیدن از بلندی به نشیب از برای بازی زُلْفَة درجه و منزله و نزدیکی و یعنی
از شب زَلْفَة حوض پرآب زَعْلَة طایفه آدمیان زَحْمَة سخن جیز زَکْمَة فرزند آخرین زُلْمَة حق و درشت زُهْمَة بوی کند زیتونه
درخت زیتون کقوله تعالی یُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ زَمْنیه مرد آرمیده زِمِّیت بتشدید میم و کسر زا مرد سخت آرمیده
زَمْزَمَة آواز رعد زِمْزِمَة بکسر زا گروه آدمیان زَلَّة خطا زامَّة آواز سخت زَمْعَة چیزکیست زاییده در پس سم گاو و گوسفند
و نخچیر و مثل آن زاغَة مثل کنند کان از حق او جمع زایغ است زینة آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم
الزینة روز عید است زَقْبَة آواز زَرْماقَة جبه پشمین من دستور زِفَنَّة بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زاکِیَة و زَکِیَّة پاک زاکیات
جمع زکیه است زاوِیَه کنج و گوشه و فراهم آرنده زَفْرَة جاهک سینه و میان است من الصحاح و من الدستور زافِرَة یاران و یاران کار ساز
مردم به نزد سلطان و زیر پرتا دنباله آن زِهانه دهر آفتی است که در حیوانات پیدا میشود
زَجّ آهن بن نیزه باکسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زَمَج خشم کردن زُجَج فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زَلَج و زَ
لیج خیزیدن زَمْج بسکون میم آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زَیج تشنه شدن زِبْرِج آرایش و زر و ابر تنک که اندک
سرخی داشته باشد زَلَج و زَلَج جای لغزیدنگاه زُمَج مرغیست که بپارسی از آن دو برادران گویند زاماج و زَماج همه زیج رشته
که بنا اندازه طرح عمارت را بآن کند زُنْج و زَنْج زنگی زُنُوج جمع زَاج معروفست زَوْج شوی زن و جفت و جنس و صنف

دژن ورنگ کیاه وجامه که بر هودج اندازند وقوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی قرناهم زجاج الکینه والکینها
زاج المغزنده زج بضم زا آهن بن نیزه وطرف مرفق دست زجاج بکسر زا جمع زج است وجمع زجاجه است
زیج دور شدن ورفتن ونیست شدن زوح در مجمل اللغه بمعنی زیج است زخ دور کردن
زخزخ دوری زخزخ بکسر زا دوم فعل امر است یعنی دور کردن زودرح نشسته زمین پهن وشیشه زمین خورد
زوارح جمع زمّج بتشدید میم وضم زا مرد کوتاه وزبون وناکس زمّج مرد کوتاه زشت من المجمل زمّاج بتشدید میم وبضم زا نام
مرغیست زلجلج مرد جست در رودخانه که ژرف نباشد زنخ گندیده شدن طعام ونغا
شدن وعور شدن آن زخ بدور انداختن وبدور داشتن وخشم کردن وکینه داشتن ومعنی اول در حدیث آمده است که من یتبع القرآن
یهبط علی ریاض الجنة ومن یتبعه القرآن یزخ فی قفاه حتی یقذف به فی نار جهنم زحیح درخشیدن زلخ تیر بر تابی انداختن
زمخ بلند شدن وتکبر کردن وبلند بینی شدن زرنیخ دارویی است زلخ لغزیدنگاه وتیر انداختن گاه زامخ بلند وبلند بینی
زمخ جمع زلوخ لغزنده زنیخ بکسر نون طعام گندیده وزیان شده ز د
بجلق فرو بردن طعام ودر بردن حلقهای زره بیکدیگر وکلو کردن زبد روغن تازه بکسی دادن ومشک جنبانیدن برای مسکه ساختن
وکفک کردن دهن وغیر آن زود وزاد بترسانیدن زید زیاد شدن وزیاد کردن زهد رغبت گردانیدن از چیزی وعبادت
کردن زهد تقدیر کردن فرما وغله وغیر آن زغد فشردن سخت وبانگ کردن اشتر زند کعب دست وکعب
پای که انگشت بزرگین است زند اعلی گویند وآنچه بطرف انگشت خرد است زند اسفل گویند وزند استخوان اسفل زند وچوب آتش
زنه هم گویند وعرب چون خواهند که آتش زنند دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید وچوب بالایین را زند گویند
وچوب پایین را زنده زناد جمع زند است زباد دارویی است خوشبوی زرنباد دارویی است زبد کف زبد بسکون با بخشش
کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد بضم زا روغن تازه زغید فشرده زبرجد جوهریست معروف زرد بفتح زا درازه
کرد زراد بکسر زا ریسمانی که در حلق اشتر میکنند تا نشخوار از اندرون خود بر نیاید وزراد زره گر زباد بضم زا وتشدید با شیر خوردن زبون که
از آن نفع نتوان گرفت وگیاهیست مخصوص زبید بضم زا وفتح با نام قبیله ایست زبید شهریست در یمن زهد مقدار زهاد زمین
جوشنده وترقنده که بباران اندک سیل از آن روان شود کذا خلاصه ما قیل فی الصحاح ودر دستور زمینی را گویند که باندک باران سیل از آن روان
شود بصلاحها زواید افزونها وآن جمع زایده است زید وزید زایده وزیادتها کقول الشاعر وانتم معشر زید علی مائة ودرین بیت
زید بکسر زا وفتح یا هم رویست زاد توشه راه زاید وزیاد افزون زهید اندک زاهد بی رغبت گرداننده از هوا
زجر مرغ فال گرفتن وترسانیدن واز کار باز داشتن وبانگ بر شتر وگوسفند وشتر زدن تا برود ونیز بر دوشتن
وباز داشتن وترسانیدن وبانگ بر زدن وانباشتن وبانگ بر زدن جاه سنگ زریر روشن شدن چشم زبر راندن ودشتن تکمه بر پیراهن وگزیدن زنبار
آواز کردن شتر مرغ زمر بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک موی شدن واندک مروت شدن زئیر وزئار بانگ کردن شیر درنده زور

بسکون او

بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو میل کردن وفروج ودخول کردن بر سینه اسب زهور روشن شدن آتش وغیر آن وقوی شدن آتش
وبسیار آتش شدن زفر بار برداشتن زفیر دم فرو بردن آدمی وغیر آن وبانگ اعال کردن ونالیدن زحیر وزحار پیچیدن شکم ودشکم رفتن بسختی
نفس کشیدن ونالیدن من دستور زخور بجا منقوط موج بر آوردن آب دریا ورود چنانکه از اطراف پراکنده شود وبسیار آب شدن دریا ورودخانه
وبمعنی افزا صحیح من المصادر زعر اندک موی شدن واندک شدن موی زبیر نام کوهیست که خدای تعالی در آن کوه با موسی ع
سخن کرده است وبمعنی زمانه زبد وزبر لوح محفوظ وکتب بهادان پارهای هر چیز که باشد وبمعنی اخیر است قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا
وبمعنی اول است قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده وکتاب خدای تعالی که بر داود ع فرود آمده است زبر عقل زبر بکسر با
کتاب زبور بضم زا جمع زبر بکسر زا وبا وتشدید با یعنی قوی زعرور بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت وباد سرد من الدستور زنبو
پیراهن زمخر تیرهای باریک ودراز وگیاه بسیار در هم شده من الصحاح زدبر وزابر وزنبر بغین غیر منقوطه تمام وهمه زغبر بغین منقوطه
مرغ سیه من الدستور زبیر زره باریک ومرد که او را با زبان حکایت کردن خوش آید زفر عقل ودروغ وبت ومعبودی که بغیر حق باشد
زاید زیارت کننده زور وزوار وزور جمع وزور بالای سینه را هم گویند زقر بتشدید واو سخت قوی زنار آنچه کافران ونصاری
در میان بندند زنابیر سنگ ریزها ونام موضعی است زمر گروهها واو جمع زمره است زمر اندک موی واندک مروت زامر وزمار نی زن
زنبور وزنبار مگسی است شبیه مگس انگبین وبفارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زنبر زور مرغیست که بفارسی ساره گویند وزنان
کیل سبته وازینجاست که در مصادر گوید که الزرزرة بانگ کردن ساره زعرور میوه که بزبان عجمی دانه کنار گویند زغبر مرد بدخلق زعافر
جمع زعفران است زئبر وزئبر بکسر زا وباریشه وتار که از جامه بیرون آمده باشد زنجفر شنجرف زفیر سختی وحادثه زمانه زوبر مهتر
قوم زماجیر وزماجیر آوازها واین هر دو جمع زمجر زمجر بند زنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه ووسطی بر آید
زوادر سنی که در میان سینه بندند زمار تنگ شتری باشند زیاد آنچه در لب جار وافکنند وپیچانند تا نافرمانی نکند زنفر جوی بزرگ
ومهتر زاخر وزخار دریای پر آب که آب از ساحل پراکنده شود از غلک وعرق زاخوره گنامیست از کرم یقال فلان له عرق
زاخرای هو ذو کرم واین بر سبیل تشبیه است بحر زاخر زریر بکسر زا آنکه واشتر را بیک چراند زرملوند غنچه گل که شکفته باشد
زطیک صنفی است از آدمی زخرط آب بینی گوسفند زیراط راه
زفع سخت ترسیدن زرع تخم افشاندن وکشت کردن ومعنی اول است قوله تعالی أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون زوع مهار
شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زمع حیران شدن وشتافتن زماع شتافتن زلع فاسد شدن جراحت وشکافته شدن دست
وپا وپوست واشکافته شدن زمع گشت زروع جمع زعنع وزعازع باد سخت زارع اسم فاعل از زرع است
زویع کوتاه حقیر زلع شکافه که در دست وپا باشد زموع مرکوش دهنده ومرد شتابنده وحیت زمیع مرد نیکو رای وشتابنده
وحیت ومرد دلیر زمع مردم فرومایه وچیزهای زاید که در پس سم گاو وگوسفند بر آمده باشد زمازع جمع زمعه است زماع جمع زمع است
زنباع نام شخصی است زیغ میل کردن آفتاب ومیل کردن از حق یعنی بگردیدن وکند شدن بینایی

کقوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی ومیل کردن هر چیزی که باشد
زرف
برجستن وشتابیدن وشکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زخف خرامیدن وبا علکی یکبک لشکر رفتن زحاف کم شدن وزیاد شدن
حرف شعر زلف نزدیک شدن وپیش رفتن زعف کشتن زف وزفیف بشتاب رفتن وجستن باد زفاف عروس بخانه بردن دعروس
بخانه شوهر فرستادن زعف بغین منقوطه زیاد کردن خبر وسخن من المصادر زهف بفتح هاحبت شدن وشتابیدن زیف خرامیدن در
رفتار وشتابیدن وزبون ونادرست شدن زر وغیر آن
زرزف شتر ماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها است
واو جمع زلفه است زلف درجه ومنزلت واو جمع زلفت هم می باشد یعنی حوضهای پر آب زلوف نشته زمین دراز زالیف
وزیف زر نادرست زاحف تیری که پیش بر زمین خورد وبجز دور بهدف آید زحف لشکری که یکبار بر سر دشمن آید زحوف
اشتری که خود را بر زمین کشد در وقت رفتار زخالف خرید لغاه کودکان که بازی کنند واو جمع زخلوفه زرهوف اشتر حبت
رفتار زف بکسر زا وتشدید فا پرهای مرغ زعاف زهر قاتل ومرک زود زعواف مرد زود من المجمل زعانف کنارهای پوست زغف
وزغف زرههای فراخ ونرم واین هر دو جمع زعفه اند زفیف حبت رفتار زف بکسر زاء وتشدید فا پرهای مرغ زفزف باد
سخت زخرف آرایش وزر وباطل وتزویر کرده ورای که در آب باشد زخارف جمع
زلق خزیدن وخزانیدن زنق چهار دست وپای آب را اشکال نهادن من المجمل زعق افغان واواز کردن دمک
بسیار در طعام کردن وترسانیدن زهوق درگذشتن تیر از نشانه ورفتن کما یقال ذهق الباطل ای ذهب وپیش رفتن وجان
بدر رفتن وهلاک وباطل شدن کقوله تعالی وتزهق انفسهم وهم کافرون ای وتخرج انفسهم ای ارواحهم ومعنی کنده شدن مغز استخوان
واکنده مغز شدن استخوان هم آمده است زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زبق وزمق برکندن موی زق چینه دادن
مرغ بچه را بمنقار زرق کبود چشم وکبود شدن چشم وگردیدن چشم چنانکه سفیدی پیدا شود وصافی شدن چیزی زرق انداختن
بالا از او خشکانیدن وسرگین افکندن مرغ
زلق وزملق بتخفیف میم وزملق بتشدید میم وزمالق آنکه او را پیش
از جماع انزال شود زلیق بتشدید لام ختنه او زناق زیور کردن بند واشکال که بر پای است نهند زعق زیبق زیق گریبان پیراهن
ونام شخصی من المجمل زنبق سوسن سفید وروغن یاسمین زحالق لغزیدنگاه پای کودکان برای بازی زندیق ملحد وبیدین من الدستور زعیق
خرمی کننده که از غایت فرح آواز کند زعاق آب شور زعفوق بدخلق زعانق جمع زلیق بچه مار رسیده که از ما در افتاده باشد زق
خیک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه وبازار شهر زلق مرد زود خشم آمده زلق بفتح لام سرون چاروا وآبچه پای در ولغزد وزمین
هموار بیگیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق دشت وناسون زهق که امرد حبت تیز رفتار زاهق رونده ونیست
شونده وچاروای فربه زهق جمع زهوق باطل وهلاک شده وجای که قعرش دور باشد زهرق دارویی که بر جای حجامت نهند زورق
یکنوع کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع زنبق معروف زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا زرقا
باز سفید کذا فی الصحاح ودر دستور بمعنی باشه کوچک آمده است زرابیق جمع

زهک

زهک سخت جستن باد من المجمل زگنک خرامیدن مرغ در رفتار خورد گام کردن زحاک مانده شدن
زونک وزونز
مرد کوتاه زبون ناکس وشتر فربه زعالیک وزعالک جمع زک لاغر زگنک رفتار خورد گام زکارک مرد زبون
زلول نقصان شده وآنچه در وزن زیال آنهمه یکر جدا شدن واین از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن
را انها انهمه یکر زیل بسکون یا جدا کردن ومیب کردن زکل وزلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله من المعادر
زلل وزوال نیست شدن وگردیدن زبل سرگین در زمین نهادن زجل انداختن وکبوتر فرستادن بجایی وجماع کردن شتر ماده
زجل بفتح میم بانگ کردن زحول دور شدن زلزال لرزانیدن وجنبانیدن
زلال آب خوش زلزل جست
وکالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا آنکه بکرسی نشیمن سخن کند زغلول بغین منقوطه کودک جست ومرد جست وسبک زونکل
کوتاه زمیل زمل وزمال مرد ضعیف بد دل زغبل کودکی که شکش بزرگ باشد وگردنش باریک باشد وغذا انگوارا اند زلل وزلل لغز
یدنگاه زال نقصان شده وروزن زلزال لرزه زلازل سختیها وجنبشهای زمین زمیل بی رو زهلول هموار ونام کوهی است
زایل تلف شده ونیست شده زونکل عجب ومرد جست زیرک وآنکه در رفتار خود در اسیار جنباند زبال چیز وآنچه مورچه بدهن برد
زابل زنبیل بنون وزنجیل بهمزه زنبیل زیل سرگین زنجبیل داروی گرم معروف وشراب زنجبیل بنون وزنجبیل بهمزه
مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که بر سر ریسمان بار بندی می باشد وزرده تخم مرغ وآب بینی شتر مرغ زحل ستاره است معروف
زجل وزخلیل آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در طرف ریسمان می بندند بر چیک
بان محکم بکنند زواجل جمع
زغم وزغم ع وزغم خوی کردن وبا بیدانی کردن
وگفتن زغم بفتح زا وعین طمع کردن زم مهار بر کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن زام قصد کردن زحم وزجام
انبوهی کردن وتشویش دادن زحم سخن گفتن زهم چرب شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زرم بازایستادن اشک وبول و
زاییدن وبخیل شدن زلم اندک گردانیدن وپر کردن حوض با آب زقم خوردن زقوم جمع
زنیم ولد الزنا وزیاده
ووابسته یعنی زیاده متعلق بچیزی باشد وازان جز نباشد بچو زنمه بزکه در زیر حلق واویخته کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زرم بخیل
ومضیق علیه یعنی آنکه کار بروی تنگ آورده شده باشد زجوم کمانی که زم آواز کند زم زم چاهیست در مکه معظمه زمزم وزمزیم شتران
بزرگ سال وار وزمزم جماعت آدمیان را هم گویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه او بچو سرهای شیاطین باشد کقوله
تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین وطعامی است از خرما وروغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم
حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم سخت دعوی کننده وپایندانی کننده ومهتر زعوم آنکه بسنجی در ماند زعوم شتر وگوسفندی که در فربهی
شک باشند ودست بر دو نهند که فربه است یا نه زوم مرگ سخت زیام بتشدید میم متکبر وبلند بردارنده دم وسر بینی زمم جمع زمم
جهت زهدم فرخ وبچه باز ونام اسبی است زهم بضم زا پیه زهم بکسر ها وفتح زا فربه وگنده بوی زکم وزکم قسم ونصیبی که در قمار
فرض کنند زکیم رانده شده وقسمت کرده شده زکم چیز زاید هم گویند که در لیس سیم کاو وگوسفندی باشد ومعنی زمه است زکام زحمت

هوازدگی زمام مهار و زمام النعل کوشه کفش و کالی و جوش را گویند که بندوان کشند
زبن لگد زدن و دفع کردن زمن پای کوفتن و رقص کردن زمعان کاهلانه رفتن عن ابن السکیب زفیان سخت جهیدن باد وراندن
زبین اراستن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان افگار شدن زقن بار بر نهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن
زبن تاج خروس و آرایش و خوبی زبرقان ماه و نام شخصی زهرقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست
کرده باشند برای چرخ آبکشی زقان جیکها و کوچهای بازار و محله و بمعنی اول جمع زقاق است و بمعنی اول جمع زق است زوان و زوان
و زعوان بهمزه دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد زبون شترماده لگد زننده و جنگ سخت و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام کوکبیست
و آن منزلیست از منازل قمر زیان نام شخصی زفین سخت زمن و زمان هنگام زدن خانه بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زه
فیان اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زدن بشند بدداد و مرد کوتاه زنن آب اندک زعزعان باد سخت زعفران
شکوفه ایست زرد و خوشبو و او معروفست زرجون شراب و رنگ سرخ و رز انگور زیتون نام کوهیست در شام و زیتونی که
میخورند زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنج زمکان دو پوستک خورد که مانند سر پستان که در زیر حلق
او بخته می باشد زمن افگار شدن و مبتلا شده و بافت زمانه گرفتار شده و زمانه آفتیست که در حیوانات پیدا میشود
زده و بجوز بازی کردن و جوز در چاه انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن
درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن و نزدیک برآیدن شدن کوسفند چنانکه شیر از
پستانش چکه من الدستور و جهیدن باد و گونه باز و نعمت رستن زقو بانگ کردن خروس و بوم و غیران زقو اندازه و مقدار
و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرمای خوب رنگ گرفته
زبی جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها زبی
بر داشتن زقی بانگ کردن خروس و غیران زنبی بانگ دوزخ زنجی طایفه اند از ادمیان زطی بمعنی زط است زگی
پاک دیار سامن الدستور زرابی بساطها و بالشها کرده بر آن نشیند و تکیه بالشها زهی اگر منکر کسی باشد و بچیزی شمرد زوازی و زبانی بدو زاء
سقوطتین جمع زبزاء است و عتاب کننده و عیب کننده و خشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان و آواز کنندکان و او جمع زاقیه است زنانیجی
و زیبوی و زنونمی زنا کننده زی جامه و صورت سراء فایه کردن ملخ سدی
نمناک شدن و نرم شدن دنباله غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سنا بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از
جای بجای بردن شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سباء بفتح سین و همزه خمر خریدن و گذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن و شنوانیدن سباء
بکسر سین و مد با و همزه لام خمر خریدن سخا بخشش کردن سری شب رفتن سلاء بکسر سین و مد الف روغن که آختن سلاء خار درخت خرما بدر کشیدن
و نقد دادن سوء حکمین کردن بدی و بد شدن و بد کردن سلقلق بر پشت انداختن سوی قصد و آهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی است
سفاء سفاهت کردن با کسی و از باب مفاعله است سقاء خیکی که در و آب یا شیر کنند سفواء اشتر ماده جست رفتار یقال

بغله سفواء سوی و سوی و سواء جز و میانه و عدل و راستی و درست و بمعنی یکسان هم آمده شکی رامیده کی سماء سقف و آسمان
و ابر و سایبان و هر چه بر بالای سر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه بلله سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهیست سنا نام
مرغیست و آب دهنده سنا و بدالف ممدوده بلندی ستها و زن بزرگ سرون سیحاء بکسر سین جانوریست که از انگشت گوید پوستها
و بمعنی اخیر سحاه است سلتاء زنی که خود را حنا نهد سیما و سیماء و سیمیاء نشان و سیمیا زر بری را هم گویند سفا خاک چاه و خاک گور
و هر جا که باشد و خاریست که از آهن گویند و سر خوشه جو و گندم سیناء و سینا نام درختیست سهی نام ستاره ایست خورد سحاء
درختیست سباء و بغایت خمر خورنده سبابی بالف نام شهریست و نام مردیست سوقا زن نیکو ساق سوء او زن زشت سوء و سوء
بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله منه کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبنتی و سبندی دلیر و پلنگ سنهاء
درخت خرمای که یکسال میوه آرد و یک سال نیارد سعادی دارویست خوشبو سخراء چشم سرخ سجراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سفراء
ایلچیان و مصلحان امور مردم سکری و سکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکارا است راهم گویند و او خرد و موش باشد و هم جمع گر
سمراء گندم گون سوسرای نام موضعیست در بابل سیری بکسر سین و فتح یا جامه بردی که بر وخطهای زرد باشد سوعاء ساخت سخت سگاه
کوش خرد و حیوان بی گوش سکلی راست سلکی راست در و بار کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست و در بازو سعلاء و سعلاة غول
بیابان سختا صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی یعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان آسمان و زمین هم آمده است سقطی جمع ساقط
سمحاء بخشندکان سخلاء شتر ماده دراز پستان سرندی سخت سراء خوشی و نرمی و میان پوح و نیزه میان بوح کما یقال طعنه سراه
یعنی نیزه میان پوح سراء بتخفیف را نام درختیست که کمان کنند سلوی عسل و نام مرغیست که او را بزبان گیل و شنم گویند و بفارسی
کره جغو گویند و بعربی سمانی هم گویند و بمعنی اول است و کقوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی سفهاء نادانان و بی عقلان سیسات
مهره و پهلوی شانه و پشت خر سوی دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوای سدی و سدی بکذا
سدی تار جامه نه پود آن و شبنم را هم گویند سنانان جامه نه پود آن سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سقیا نصیبی از
آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیها سنابیا پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و بچه در میان اوست و بچه گوسفندی که بسیار باشد سلا پوستک
باریک که در و بچه گاو و گوسفند و اشتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند و تقوای سلا جملی یعنی فی امر صعب سلا بوزن فرا خار درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف
روغن کاو من الدستور سخواء زمین نرم فراخ سهاء زمینها و آرمیده کیها و او جمع سهواست سخواء و سهواء و سعواء ساعتی از شب سیء بکسر یا یعنی بدنیا بیخ
بسکون یا بدو شیری که در پستان باشد ناد و شیده باشد سمکا ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام قبیله ایست از دارم و دارم نام شخصی است
سلامی استخوان انگشت و استخوان شتر و غیر آن و استخوانهای انگشتها و غیرها و او مفرد و جمع آمده است سلی پیکان سویدا دانه دل سجایا خویها او جمع
سجیه است سدرة المنتهی درختیست در بهشت سرایا گروههای لشکریان سمانی مرغیست که او را بزبان گیل و شنم گویند و بپارسی کرجغو گویند
سلب ریزانیدن آب و روان کردن سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن
سبت و سباب پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد سیب روان شدن آب و رفتن مار و جاروا و مثل آن هر جا که خواهد بخشش

کردن سجب کشیدن وسخت خوردن وآشامیدن سخب رفتن شیر از پستان سهب رفتن عقل بسبب گزیدن مار سرب چکیدن آب
از مشک وروان شدن سرب بیرون رفتن ورفتن چیزی بهر جاکه خواهد سغب وسغوب گرسنه شدن سقب نزدیک شدن سلب
فراخ کردن خیک وکلو گرفتن چیز را چنانکه ببرد سلب بکسر لام دراز وجست وسبک کما یقال رجل سلب الیدین
یعنی چست دست درکار وفرس سلب القوائم یعنی سبک دست وپا در رفتار سالب رباینده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد
سلاب جامه سیاهی که در ماتم دارند سلب جمع سلب وسلیب بوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند وهمان پوست را
هم سنجاب گویند سحب وسحایب ابرها واین هردو جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید وآب نیست سنبه شت
سنب بکسر نون اسب پر رفتار سنب جمع سبسب بیابان سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سداب بفتح سین گیاهیست
معروف سلهب وسرهب دراز سبأب خیک سائوب جمع سرحوب اسب مادیان دراز آهنگ کذا فی الصحاح ومادیان پیش رو
وخوش رفتار فی الجمل والدستور سرب بکسر سین وسکون را رمه مرغان ورمه جانوران وگروه زنان ونفس وتن ودل وراه وشخص فراخ سینه
اندک غضب کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین وسکون را اشتر ومال چرانده وراه سرب بفتح سین ورا
آبی که از خیک ومثل آن بیرون آید وخانه کفتار ومسکن جانور وحشی ونام گیاهیست وبمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور سارب بیرون رونده
وظاهر شونده کقوله تعالی ومن هو مستخف باللیل وسارب بالنهار سخاب بکسر قلاده بهیت سحب جمع سحاب ابرها سحب
وسحایب همچو سحاب جمع سحابه اند سیب بکسر سین رفتن گاه آب سیوب گنج یعنی مال مخزون سهب بیابان وسهب فراخ رفتار سکب
آب روان واسب سبک نیک رفتار وجامه ایست مخصوص سقب دراز وستون خبا که این عرب [illegible] است وبچه شتر که نر باشد سب دشنام
دهنده ریسمان ودستار ومقنعه وکوه وجامه کتان باریک سبوب جمع سبایب جامهای کتان باریک سکیب موی پیشانی وموی
یال وموی دم سبب علت چیزی وجهت وآلت وریسمان وگوشه آسمان واسباب السماء ارجاست سکب بفتح سین وکاف
درختی است خوشبو سکاب بکسر با نام اسبی است سیب شتران ماده که انها را آزاد کنند برای نذر ودیگر بار نکنند وآن جمع سایبه
سباب بضم سین وتشدید با وسباب بفتح سین وتخفیف با غرای نارسیده سعابیب آب صافی سباب انگشت شهادت سنجاب
آینه سکات وسکوت وسکت خاموش شدن وآرمیده شدن وبمعنی دوم است قوله
تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سقت بسیار آشامیدن وسیراب نشدن ازان سات یعنی سابست یعنی گلوی چیزی بگیرند
تا بمیرد سجده وسجده پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سعسعه برزر اراندن واوراسع سع گفتن سفسفه در خاک پنهان
ونیک چرب کردن وچیز را بانک روغن مالیدن سعه بکسر سین فراخ شدن سقسقه نیک دیدن گنجشک من المصادر سحنه تاریک چشم سفا
هه کم عقل شدن ونادان شدن وسبک شدن وجنبیدن وبسیار آشامیدن آب وشراب وسیراب نشدن سرهفه وسرهده نیک پرو
دن ونیکو غذا دادن ازان من الصحاح سقعه پیش دستی نمودن وپیشی گرفتن سقاله بفتح سین فرومایه وزبون شدن سقاله بضم سین زشت شدن
سرعفه سرهفه وسرهده نیک پروردن ونیکو غذا دادن وسرهده بمعنی فربه کردن هم آمده است کما قال سنام مسرهد

سردقه

سردقه سرا پرده کردن سبت موی فرو هشتن وموی تراشیدن وشتاب رفتن وآسایش یافتن وخفتن ودر کار شنبه قیام کردن جهودان
ونوعی رفتن شتر وگرسنه وبیهوش شدن وکردن زدن سمت گمان کردن وقصد کردن سمه داغ کردن ونشان کردن سلت درزدیدن وبدر کشیدن
نیشتر از بام وکشیدن چیزی از چیزی سعه بفتح سین فراخ شدن وهمه را فرارسیدن وتوانا شدن وتوانگر شدن کقوله تعالی لینفق ذو
سعة من سعته سعایه زکوة ستاندن وعاملی زکوة کردن وعیب گویی کردن وبدگویی کردن ودویدن وکار کردن سقایه آب
دادن اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وایضا مصدر هم آمده است سهوله نرم شدن زمین وهموار
شدن وآسان شدن سبحله سبحان الله گفتن سربله پیراهن پوشانیدن سغبله بغین منقوطه چرب کردن طعام وغیر آن سفسفه بیختن آرد وزبون بخشش
شدن وبرانگیختن باد خاک را سلسله پیوسته کردن وفرو ریختن آب ومثل آن سلاسه نرم شدن ورام شدن وپیوسته شدن بول سیطره نگاشته شدن
وچیزی را تعهد کردن سطه درمیان رفتن سرایه در رفتن در چیزی وبهمه جا در رفتن چیزی وازبهر گویند علة سارية وشب رفتن سخونه گرم شدن
سفاهت سخت شدن جامه وغیر آن سآمه وسآمه ملول شدن بقوت یعنی سیر آمد از چیزی سواه وسوایه اندوهناک شدن سوره
تیز شدن غضب وشراب ومثل آن وحمله بردن وجستن سنه ابتدا خواب کردن یعنی نعاس کردن سراوه مهتر شدن ستا ساوت جز ابوی. آخر
سراره محض چیزی شدن وفاضلتر وخوب تر شدن سفرت بگردانیدن آفتاب گونه روی کسی را تابش سخت سخفه تنگ لاغر شدن از گرسنگی سخافه
تنک عقل وسست رای شدن وسست ونرم شدن چیزی سخاوه بخشش کردن سهوکه بانک بر کسی زدن وهی کردن سید ودده وسیادت
مهتر شدن سفارة اصلاح کار مردم کردن ورسولی کردن من الدستور سقطه لغزیدن وبسر در آمدن وافتادن سماجت زشت شدن سما
ده حمله بردن شتر نر بر شتر ماده سماحه بخشیدن وجوانمردی شدن وآسان شدن سنبله خوشه بر آوردن کشت سرول شلوار پوشانیدن سلقعه
بعین وقاف مفلس شدن وکردن زدن وهمچنین بصاد اول یعنی صلقعه سیاحه در زمین گشتن ورفتن سحوحه فربه شدن گوسفند سفعه دیوانه شدن سباخه
شناه کردن سعادت وسعوده نیکبخت شدن سخریه وسخریه افسوس داشتن وانها اسم مصدر هم آمده است یعنی افسوس
سلطه وسلاطه تیز زبان شدن وغالب شدن وفرو شکستن سیاست نگاه داشتن وکار فرمودن وقهر کردن بربدکار سرعه شتاب کردن وچست
شدن وزود شدن سرقه بکسر را دزدی کردن سطوه حمله بردن وقهر کردن سهمه خویش کسی شدن سلامت رهیدن سدانه خدمت خانه خدا کردن
سخت نیست کردن ومدارا کردن وآذین کردن سلت ستردن وپاک کردن کاسه بانگشت وسر تراشیدن وبریدن واندا ختن وزدن
ست وسته شش سبعه هفت سکینه آسایش وآرام سکنه راستی ومکین موضع کردن که سر بر آن متصل است سکنات
جمع وقول النبی صلعم استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی ساکنکم ساعة زمان وروز قیامت سنابه دندان فرد
سباة زمانه وآسایش وخواب وانبا سبات روز وشب باشد سهوت صفه ایست که در پیش خانه باشد سازند وخزینه خانه خورد وشتر ماده نرم رفتار سبت
روز شنبه وزمانه وبسر شوخ وآسایش سبوت جمع سقیفه صفه که در پیش خانه باشد ولوح پهن وخان نان کردن وتخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای گاو
دباغت کرده وکفش سوره منزلی از منزلهای بنا وبزرگی وجمع او سور است وپاره از قرآن وجمع او بمعنی سور آید بفتح واو وبجه با ویک نقطه تحتانی
جای نماز ومهرهای تسبیح سبجه بجیم جامه ایست سیاه سبایجه قومی اند سبیجه پیراهن بی آستین ساقه دنباله لشکر سبجیه خوی سایقه زره

فراخ

سابقات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات وقدّر فی السرد سعلاة کره رشته تراز و و کرداکرد پستان زنان و کره پاشنه نعلین
و عضو شتر که در حین فرو خفتن بر زمین نهد سلکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سیمه نشانه سیمات جمع سمت راه سعاة کوشندکان و کا
کنان و عاملان زکواة و عیب کویندکان و او جمع ساعی است سخنة تاریکی چشم سخرة بجاء غیر منقوطه مسیح سخریت بسکون خاء منقوطه انکه
مردم او را افسوس دارند سخرة انکه او مردم را افسوس دارد سراة جمع سری است یعنی مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار
میان روز باشد سراداة جمع سریرة نهانی و دل سرادقة بهترین موضع بیابان سریّة بضم سین و یا لشکر که مستوره سریّة بفتح سین و
رمه اسپ که بچهار صد رسیده باشد و کروه لشکر و از پنج کویند تا بسیار ابعمانه مجمل کذا فی المجمل سکاة مار نهان کیر و فیروزی و بزرکوار و
بآن خاموش کنند کسی را اسقاطة رخت و متاع خانه سانیه چارپای کش من الدستور سعة توانکری و توانایی و توانکری و فراخی سعفة بسکون
عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود سعفة بفتح سین و عین شاخ درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سفاکة بضم
سین آنچه برابر روز پدید باشد سافلة در آدمی سبابه انکشت شهادت سحابه ابر سعنة جز انکشت سکینة آب آفرین که در عقب
باشد در ماختن سیئة بکسر یا بدی سیآت جمع سدرة درخت کنار و سدرة المنتهی درختی است در بهشت سیارة روندکان و کاروان سفرة
نویسندکان و خوانندکان من الکشاف و سفرة که در قران آمده است ملائکه نویسندکان اند کقوله تعالی بایدی سفرة کرام بررة
سبروة درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سباریب جمع سکیب و ساکوت انکه دایم خاموش باشد سبخه بفتح با شوره که در زمین باشد
سبخة بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک
سنة بکسر سین مقدمه خواب سنت بفتح سین و نون و تا دراز تنک سالی سنب بکسر نون مرد اندک خیر سنوت بفتح سین و بضم نون مشدد
زیره و عسل سابله راهگذران سلعة رخت و کالای خانه و کره زیاده که مانند غدد بر عضو آمده باشد و چون بجنبانی بجنبد سلعه بفتح سین شکسته
که در عضو واقع شود و کره که مانند جوز بر سر باشد و شکافه ساریة ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شب رو سخلة بره کوسفند و بزغاله خواه نر باشد
و خواه ماده سیرت طریقه و روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سایبة بنده آزاد و شتر ماده که او را آزاد شده باشد و رها کرده باشند برای
برای نذر و آن وقتی است که ده بچه ماده کرده باشد و همین از این بچهار اکوش بدرند و آزاد کنند و آزاد بچه را نامند پس سایبه ام بحیره باشد و بحیره در ایام جا
بوده است سدّة درسرای و چیزی که در مجرای اخلاط و طعام بماند و علتی است که آدمی را رسید امیشود سلوة فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ خوشی
خورسندی سلّة ظرفی که دران چیزی مثل نان یا میوه یا غیر آن و بر سر کیرند سقایة ظرفی که در و آب خورند و مراد به سقایه که در قول حق تعالی آمده است
جعل السقایة فی رحل اخیه ظرف آب خوردن پادشاه است و آن مشربه نقره بوده که بان غله کیل میکرده اند و او صدهم آمده است سیه خانه کمان سیات
جمع سوسة کرمکی که در پشم افتد سعنة نجه خیکها سویّة یکسان و راستی و مانند و نمد زین چیزی که در و کیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سوئة
فرج و ایر و موضع سر از عضو شتر و کار بد سوآت جمع سواسیة بدو سین یکسان و او جمع سواء است چیز بغیر میس سابحات شتاب کنندکان و پیک روندکان
و سابحات که در قرآن آمده است مرادبان فرسکان اند سایحات اسبان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سایحات و ستاره های سیاره
سادات و سادة مهتران سمهریة نیزه سخت سلامة رستکاری و نام درختی است سخاریة زمین نرم بر خاک سلوانة مهره ایست که چون آب بران

برآن ریزند

برآن ریزند و بخورند آن عشق را زایل کرداند سناسیه تمام و همه سوکة دسربیه ملخ خورد نو زاییده و تیر خورد سبة زبان سبّة بضم سین ننک و عار
وانکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و در من الدستور سبّبة انکه مردم را دشنام دهد سالفه پیشینه و طرف کردن آدمی که در بنا کوش باشد
سعلاة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سهلة ریک سطر ساحیة باران سخت سخیمة طبیعت و اندازه ساهرة روی
زمین و قیامت گاه کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفات سنک پشت و سحت حرام سکة کوچه بازار و خرما درخت صف
زده و کاو آهن که بان زمین کارند و میخ دیناری و آهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سلفة طعام ناشتایی سکتة علتی است که خاموش کرداند
مریض را چنانکه پنداری مرده است سکنة بضم سین انکه بآن کودک را خاموش کنند سلالة آنچه از کنار کاسه بانکشت پاک کرده میشود سلیخة دارو
و کیاه خشک برک فرو ریزیده که شتر آن را نخورد سلت یکنوع جو باشد مانند کندم سخنة بضم سین و سخنانه بفتح سین شب کرم سخینة
خشم و طعام آردینه که از آرد و عاله کویند بزبان عجم سخیمة کینه نهانی سلامیات استخوانهای انکشتان و استخوانهای سمهای چارو اسحفة
سپه پشت و سپه شانه و حوالی آن سحیفة باران سخت سدفة و سدفه روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد است سرفة جانوری
که جوز خانه سازد و در آنجا رود و همانجا بمیرد و در دستور کوید که آن کرمکیست که برک درخت خورد کما یقال سرفت السرفة الشجرة اذا اکلت
ورقها سربة راه و رمه اسب و رمه آهو و مرغ سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا و ملخ دراز سفّة یک مشت از سویق و غیر آن بادانه ازان
سرادقات سراپرده و خیمها سلقة زن سلیطة و کرک ماده سوقة فرزند پادشاه و قایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرک سملة آب اندکی که در
طرف و غیر آن مانده باشد سایلة یا سعیدی شان است سائلة بحره مین زن سوال کنند سنته بُر و حلقه در کما جاء فی الحدیث العین
وکاء الست فاذا نام العین استطلق الوکاء محذوف اللام است و در اصل سته بوده بفتح تا سحمة و سحمة سیاهی سمامة رعیت
و ماده شتر حیث رفتار سامّة بتشدید میم خاصه و زهردار سائمة چرنده سحنة و سحنة صورت سمنة داروییست که زنان را بان فربه
کرده شود سنة بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سمعنة زنی که چیز را شنود مخالف کمان او باشد یعنی مخالف کمان باشد
سقرات تابشهای سخت آفتاب سحسحت میان سرانا ساقة زمین سخت ریکستان سابغة ریک تنک سیفانة زن دراز میان
باریک سارقة زن دزد و سبیکة نقره کداخته سئلة و سؤلة مراد و سوال صوّدة بقیه قوت جوانی شهمه نفیب و خوبی سباطة آنچه از خانه
بجاروب رفته باشند سجادة چیزی که بر او نماز کذارند و نشانی که از سجود بر پیشانی پیدا باشد ساقطة و سقطة افتاده سملة آب اندک
که در تک چیزی مانده باشد و یک جامه کهنه سوم منه نه سیدت رود خانه بر سنک ساعدة شیر درنده و نام مردیست سبرت
بامداد سرد و سبرات جمع کقول النبی ص اسباغ الوضوء فی السبرات سندرة نام درختی است و نام کیل بزرک سعرار کا غباری که
در قرص آفتاب است سعرة رنکی که بسیاهی زند ساکرة شب آرمیده سکرانة زن مست و این لغت بنی اسد است چه دیکران
سکری کویند سکرة سختی مرک و بیهوشی عقل در حین موت سکرات جمع سمیریة یکنوع کشتی است سهرة بفتح ها آنکه بسیار بخوابی کند
سلطات سمهای تیز سمطیة قصیده سمط شکرکة بسکون راخمری که در حبش سازند از دانه ذره سمعه آوازه سامعه کوش و زن شنونده
سجلة بجیم فرکوش جوز و سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن بهم رسیده باشد سمت تیمت سفعه نوع دیوانکی سفعه

بضم سین سپاهی که برخی زند سبوحة طبیعت و طریقت سبحه نام بت است سبیئة خمر سماوه تن چیزی و سقف و نام موضعی است
اسماه شکاریان و آن جمع ساپی است سخت بمعنی بند بند است و او هم چنانکه در فارسی مستعمل است در عربی هم مستعمل است سخنیت
وسویق و غبار بر هوا بر شده سره ناف آدمی و میان چیزی و بهترین موضعی چیزی سلاله نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی کشیده شده باشد
و خلاصه چیزی کقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ای خلاصه کذا فی الکشاف سلیله بچه ماده و گوشت بازو من
الدستور سبحات جلال خدا و نور خدا و عظمت خدا ساحة میان سرا ساحات بوست و میان سرا سلحه سرکین آدمی سلاحة بول بزکوهی
یا میش کوهی من الموجز سفرة راه توشه مسافر و سفره که بر و طعام خورند سفارت آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سافرة
مسافران سمرة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن زبان دراز و افغان کننده سلطه تیر دراز سقیطه
زن زبون ناکس سلاقه جوشانیده سلقه گرگ ماده بوزن سلیطه سلیقه طبیعت و نشانی کرفتن سینه بند در سینه شتر سلسله زنجیر
سیمیه بکسر سین بوزن سرخ سنت صورت و روش و راه و نوعیت از خرما مدینه و در قرآن سنت بمعنی عذاب هم آمده است کقوله تعالی
وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا سعنه چیز اندک سفینه کشتی سدنه دربانان و خادمان خانه خدای تعالی و او جمع سادن است
سنبتة زمان سوقه و سوقه بفتح و ضم سین و تشدید تا اقچه سو که دو توش نقره باشد و توی میان بس و زرقب و اقچه
راهم گویند ستره پرده سر و هر چه بان چیز را به پوشند ستاهة بمعنی سره است سهبة جاه دور قعر
سبح خراشیدن و پوست واکردن سبح بسا بیدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را در همه شب رفتن
سرج چراغ شدن سلج بگلو فرو بردن و سگم گشوده شدن اشتر از خوردن گیاه سلج و سیج گل کاری کردن دیوار را و تنگ و نرم شدن ناپاک
سحج و سجج زشت سرج زین سروج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج بسبس و چمن هوای
معتدل و زمین که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه سرد باشد و نه گرم و هر چیزی که معتدل باشد و در حدیث است که الجنة سجسج
یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاح شتر صاف بر آب براق سلج بضم سین و تشدید لام گیاه است که شتر خورد
سملج سبک سباج طیلسان سبز یعنی و نام درختی است یعنی درخت لیه سواج موضعی است سناج دو چراغ من الدستور سفنج شترمرغ جب رفتار
سیبج فراشته روده و غیر آن سخج ماده خر در از پشت و مادیان در از پشت سلاج منشد بدال دروغگو سریج نام آهنگری است
که شمشیر خوب را باو نسبت دهند و سیف سریجی گویند سمج زشت و شیرب بد طعم سماج جمع سمرج سه بار خراج ستانیدن و او اسم
مصدر است و پارسی معرب سملج و سمهج شیر ب بد طعم سمهج و سمحوج و ساهج باد سخت سمهج جمع ساهج است سفاریج غربال
سفح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن زدن سیح و سیوح رفتن آب و سایه و غیر آن
سبح و اپرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دین و دنیوی و رفتن و آمدن و سبک رفتن است قوله تعالی
إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا ای فراغا طویلا للامی و قضاء الحوایج ذهابا و جیئة سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سرح چرا کردن سراح رها کردن
سفح کستر انیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح یعنی زنا

کردن هم آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سدح گستردن چیزی بروی چیزی بر زمین و بروی در افکندن در پشت
انداختن سنح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و پدید آمدن و بسا شدن طرف راست چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف
چپ راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرند و او ضد بروح است   سطح بام سروح بضم سین و را
شتر ماده چست رفتار و اسب چست رفتار نرم سرخ بفتح سین در امال چریده و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که
زود کشند سرایح جامه پارها و پوست پارها و دوالها سایح روزه دارنده و روزه سانح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه
از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین نوع شکار عرب تیمن کند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر آمده است
سیح آب روان و جامه که در وی خطها بافته باشند سنیح بضم جیم و سین خوب در است و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح مرکشنده
سجاح بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه سادح اکمه در فراخ سالی باشد سطاح بضم سین و تشدید طا گیاهیست سلیح نام قبیله ایست سلح بضم
سین و فتح لام بچه کبک سیاح و سوح میان سراها و این هر جمع ساحه اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس
سفح پایین کوه سفیح بخشی است از بخشهای قمار سالح مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده و سبک
رونده سحساح باران سخت سجسج میان سراها سراج دراز و بزرگ و ملح سرداح جای نرم و شتر ماده فربه و بزرگ سبوح پاک
از هر بدی و او صفت خدا جل جلاله سالح سلیحی که با آن کارزار کنند سلیح کشته شده در پشت و انداخته سطیح کشته و بر قفا افتاده و
خیک و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر   سیخ دم بر زمین فرو بردن ملخ
سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه بر کندن و پوست بر کندن و در آخر ماه شدن و بگذرانیدن
ماه سیخ کنده کردن نداف پنبه را بعد از واز دن برای رشتن و چسبیدن و وا پرداختن بکار و فراوت یعنی است که ان لک فی النهار سبخا
طویلا سمخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمخ بصاد بهمین معنی است سطوخ و سیخ پای بخز نرم فرو رفتن من
سربخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست ماری که از مار افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکنده و مار سیاه سلاخ
پوست کن سبیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه واژده که افتاده باشد و پنبه که بجده باشد برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ
گوش و گوش را هم گویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و سورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سرادیخ زمینهای نرم
سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی نمودن سواد با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن
و این از باب مفاعله است سرد سنگ دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و پی در پی کردن سخن و مسلسل گفتن
سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سود و مهتر شدن سد
استوار شدن کردن رخنه و رهگذر بستن سدد و سداد درست شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن سعد نیک بخت گردانیدن
سناد گوناگون آوردن حرکت ماقبل ردف در شعر سراد و سرد زرهیدن   سفاد بر جستن نر بر ماده از شتر و گاو
و نر و بز و مرغ و سباع کذا فی الصحاح شهود پشت بچیزی باز دادن سند منسوب شدن چیزی بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده

سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن ساهد بیخوابی و کلوگرفتن جراحت و کلو گرفتن   سدّ رودخانه که در وی سنگ بسیار باشد و دیوار
و کوهی که حاجز باشد بین السدین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را بسد و سازند از کثرت سُدّ بیلا استوار و درست و راست سدید
بفتح سین بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعید نیک بخت و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سیّد مهتر و شوهر
من الدستور سید گرگ و شیر درنده سهد به کوهان شتر سعد دارویست خوشبو سفود بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سلفد
بتشدید دال گرگ واحمق سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند بکسر سین دارویست سناد بلند و اشتر ماده قوی سنداد نام رودخانه است
سود مابین کوه پرسنگ سهمد بضم سین و ما شخص اندک جواب سود بضم سین سیاهان سدد دربهای سرا و جزهای که در
مجاری اعضا مانده باشد سجد و سجود سجده کنند کقوله تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین و با موی و چیز اندک سخد آبیست که با بچه
از شکم بیرون آید و درم سپاد بکسر سین سربند شیشه سلد بفتح سین و سدد راستی سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سمند سیم گون
من الدستور سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و دیه سراد سوزن کفش گران و سراجان سرد زره و حلقه و چیزهای که بر دیگر
باشند ساید بازی کننده و بر دارنده ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی سواعد بازوها و مجاری آب
در کهای که از آنجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سداد بضم سین علتی است که در بینی پیدا شود

سمیذ بذال منقوطه نان سپید کذا وجدت من شرح النصاب ولم اجده فی الصحاح والمجمل والدستور

سبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا عمق آن معلوم کرد و ستر پوشیدن سجر پر کردن و تهی
کردن و آب تش تافتن و آتش بر افروختن و آواز بر کشیدن اشتر و در هم آمیختن و از آنجا گویند للؤلؤ المسجور سجور آواز کشیدن اشتر سجر
بفتح جیم آمیختن سپیدی چشم بسرخی سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب رودخانه بستن و چشم بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون
کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرمیدن سمر گندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر
بفتح میم افسانه گفتن سور بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سرّ ناف بریدن و ناف را زخم زدن و جوب دادن
آتش زنه نهادن تا آتش درگیرد و میان بوح شدن سر و سرشاد گردانیدن سغر و سغور بجای در رفتن سفر خانه را رفتن و
بر رفتن داشتن و بمعنی ماندن هم آمده است و اوضعی و لازم هم آمده است سحر و سحر جادویی کردن و فریب دادن و دانستن
سعر با گرم بر کسی زدن و تمام فرا ساییدن و طوف کردن و آتش بر افروختن و جنگ بر انگیختن و سوزانیدن سهر بیخواب شدن
سرار کسی راز گفتن سعر دیوانه شدن سفر بگردانیدن آفتاب کونه چیز را سخر و سخر و سخور افسوس داشتن من المصادر
سمیر آنکه شب افسانه گوید من الدستور و زمانه و ابنا سمیر روز و شب را گویند سمیر اللیالی همیشه سفار آهن پاره ایست که بر بینی شتر کرده باشند
مانند حلقه لجام و پارسته ایست بر بعضی گردنی شتر کرده باشند و باقی مهار اهار شتر کرده باشند سفر جمع سفار بکسر را نام موضعیست
جاییست سافر نویسنده و ابیج و سافر وزن بروی کرده سفیر سمسار یعنی دلال بازار و بیکه و بیرو را هم گویند سکار آنکه شراب
فروکند سکیر بتشدید کاف مست دایمی سماد بتخفیف میم شیر خوردنی روشن و نام موضعیست سنور گربه سنانیر جمع سنور بفتح

بمعنی زن

وتشدید واو سلاح جنگ و لباسیست از دوال بافته مانند زره و از پارسی ترک گویند کذا فی الدستور سنمار نام بناییست رومی که برای
نعمان بن امرؤ القیس عمارتی نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت برتاب کرده است و گویند
است تا برای دیگری انجنان عمارتی نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس بیگناه باشد او را سنماد هند و گویند جزاء سنمار سینسنبر نام
گیاهیست که در آب روید و او را اسپینبرون هم گویند و بزبان گیل سرسم گویند ساهور بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب او را غلاف
القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بان پیوسته است سرر و سرر جمع سکر سکر خمر
کقوله تعالی أتتخذون منه سکرا ورزقا حسنا سکر بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدّی که بان آب بسته میشود سمر
شانه سامر افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمّار جمع سامرات سفر و
سفار رسانندگان سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی روز سفر بکسر سین کتاب و نامه
سقر دوزخ سماد پیوستی بنایی در چین هستی و در چین نفاس و دوار سیطر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را در از کند در وقت
برجستن سمهدر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید هم آمده است ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار نیک پوشنده سر بضم سین سر
ناف کودک که بریده میشود سر بکسر سین نهانی و آنچه نهان داشته شود و محض چیزی و بهتر چیزی و شرف و بزرگواری و اسرار جماع و عقد و نکاح
و میانه و خطی که بر پیشانی و کف دست می باشد سرایر نهانیها و جمع سریرهنت سریور مرد دانا و زیرک که در کارهای نیک دخل کند سیر
دوال چرم سیور جمع سیار نیک رونده سایر همه و باقی و دیگر و سمر بضم میم درختهای موز و واحد جمع سمره است سمور جانوریست
که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را سمور گویند سبیطر مرغ آبیست گردن دراز ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهیست که
از زبان گیل کیکتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه که تا بشعر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی
سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر آتش سوزنده کقوله تعالی وکفی بجهنم سعیرا و نام جاییست سعر جمع و سعر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب
هم آمده است ان المجرمین فی ضلال وسعر سور بارو و منزلها و عمارت و بزرگیها سور بضم سین و فتح واو جمع سوره قرآن است
سوار دست برنجن سور بهمزه عین بیم خورده سوار بر جهنده و عربده کننده سبار میلی که در جراحت کنند تا قعر آن را بدانند سجر درختیست
و عرب گوید ترکب فلان السجر یعنی عذر سیر صورت ساحور الماس من الدستور سحر مثل اصبح سحور جمع آنچه در سحر خورند
در روزه داری سحر جادویی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی و غیر آن سحور جمع ساحر دانا و جادو
سجین بجیم بازو و دست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بان آتش تنور بر افروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل در رود و پر شود ستیر پرهیزکار
ستار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و هم نام موضعیست سنجار موضعیست سواخر کشتیهای
کشتیهای که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد سرر در اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن یا شاخهای آن کذا فی المجمل سر و سرر و سرار
و سرار آخرین شب از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابان را هم گویند و بمعنی جمع سر است باشد سدّه بتشدید دال یکی از بازها
از بازیهای من المجمل سرار بکسر سین خطی که بر پیشانی و کف دست باشد و این طرف آخرین شب از ماه و شبی که ماه نو شده باشد سیف بحر رحت
کنار

سدر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سدید نام رود خانه است یا نام کوشکی سادر حیرانی بی باکی سکر دریا و حیران وآنکه برای
چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور ماهی است مانند ورل که در کنار آب نیل مصری باشد و ورل در کتاب واو میم است واین لفظ معرب است
سجن بفتح جیم متغیر شدن واو نیز مصدر هم آمده است سرجن آبستن
ناکردن شتر ماده را سلام بضم سین نیست شدن عقل سلس نرم خوی شدن و پیوسته بول سلس شتیک ستاندن و
شتم شدن سوس بسیار شش شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام سدس وسندس بفتح
وضم اول نام شخصی وطیلسان سبز سدیس گاو گوسفندی که پنج ساله تمام یا در ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدس
شتر هشت سدس بسکون دال شش یک وجمع سدس هم می باشد سلاس بکسر سین اول مدت چهار روز آب نخوردن شتر چنانکه
از اول آب نخوردن تا روز آب خوردن دیگر شش روز باشد سدس بضم دال شش یک وجمع سدس هم باشد سلس رشته است
که مهرهای سفید منظوم باشد و مهره سفید که کنیزکان گردن بند سازند و گوشوار من الدستور سلوس جمع سجس آب متغیر وسجیس وسجس
وسجس الاجس وسجیس اللیالی یعنی همیشه سلس پیوسته و نرم ورام سیس وسایس نگاه دارنده ستور سوس
اصل وطبع و شپشه که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتی که بر کف اسب پیدا میشود من المجل سندس دیبای فاخر باریک
و نازک سرمس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و نری که ماده را آبستن نگرداند سلدرس جمعی است زرد مانند کهربا
من موجز سرمس نری که ماده را آبستن نگرداند سلعوس بفتح لام شهریست سنبق نام شخصی
سخط بجای غیر منقوطه گلو بریدن سقوط افتادن وسقط فی یده یعنی پشیمان شد وسقط فی ایدیهم
یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی ولما سقط فی ایدیهم ای ندموا اسقاط انداختن و بسر درآمدن ولغزیدن و خطا کردن دست و دندان
اسب و حدیث و خبر گفتن یک شخص و دیگری ساکت شدن تا چون الشخص ساکت شود آنکه ساکت بود حدیث گوید سقط بفتح قاف
خطا کردن در کتابت و حساب و در قول و فعل سمط باپوست بریان کردن و نشان کردن سموط بی حلاوت شدن شیر سوط
آمیختن و بتازیانه زدن سبط ناجعد شدن موی یعنی فروهشته شدن موی سخط وسخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سقط
بفای بی تو شدن چیزی سرط بفتح را بحلق فرو بردن من سفیط بخشنده و پاک نفس شدن سقط رخت کالا
زبون و کار زشت من دستور سقط و سقط آخر شدن کاه ریک سقط بکسر سین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام
از شکم بیفتد و آخر شدن نگاه ریک و طرف ابر که بزمین نزدیک باشد ساقط افتاده و مرد ناکس فرومایه سقاط جمع سقاط بفتح سین
و تشدید قاف شمشیر که از زنده بگذرد و بزمین برسد و فروشنده متاع زبون سقیط برف یخ و مانند برف نمی که بر روی زمین افتد
سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سموط جمع سمط بفتح سین مرد
سبک سمیط آجری که بعضی بر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و مرد سبک و کفشی که در میان او پارهای پوست نباشد
یعنی کفش یکتو سنجلات نام موضعی است و نام یک نوع شکوفه بهاری است خوشبوی سراط معنی صراط بصاد است

ساباط

ساباط شیر ترش و نام پل بمک خبر المعنی الثانی من الدستور سماط جانب سعیط دردی خمر سعوط داروی که در بینی چکانند سرمط
دراز سناط و سنوط مرد کوسج بی ریش سوط تازیانه و نصیب و عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سیلاط جمع
سلاط تیرهای دراز واو جمع سلطه است سویط آمیخته سفط ظرفی که در و معجون کنند سرطراط بکسر سین درا پالوده ساباط صفه که میان دو دیوار
بود و در شیب آن راه بود سوابیط جمع سبط و سبط موی که جعد نباشد و نیکو قد در است قد باشد و سبط گیاهی را هم گویند سبط بکسر
سین و سکون با گروه و قبیله و فرزند زاده و معنی دلست قوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا سبط بفتح سین و سکون با
راست قد سلع بهم درکوفتن من المجل سجع آوردن سخن با قافیه و بانگ
قمری و کبوتر و آغاز کردن شتر ماده سبع عیب کردن و هضم شدن و هفتیک ستانیدن و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن
سبع گرگ چیزی را سطوع بر آمدن بوی و صبح و برخاستن گرد و بالا رفتن سطع بفتحتها دراز شدن گردن سقع رفتن و بانگ خروس
سکع رفتن سوع فرو گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبیدن آن سفع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالنا
صیة و بر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع و سماع شنیدن و بول کردن من شرح القصیدة الولخام صبغ بوزن
صبغ شتافتن و زود شدن والتسرع التسرع در باب الالف مع العین مبین است سریع زود شتابنده و چست
و چالاک سلفع بفا دلیر و زن سلیطه و اشتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفا ساجع راه راست
رونده و سراینده و روی خوب معتدل الخلقه من المجل سبع بضم سین هفتیک سبیع نام قبیله است و هفتیک سبع دد و دام سباع
جمع سبع هفت سبع بکسر سین مدت پنج روز آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر روز هفت روز باشد
سفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشند و دیک پایها و چرغها پرنده سلنقع برق سقع ناحیه و گوشه زمین سقاع یعنی صقاع بصاد است
سیع از پی چیزی در زاییده شده و بی وسطه و آب روان از پی در آمده و چیزی و آب روان سواع نام بتی است و بعضی از شب سیاع
و سیاع کاه گل و چیزی که بر خیک مالند سایع ضایع شد و سمع بچه گرگ که از گفتار باشد و آوازه نیک سمع گوش و شنوایی و گوشها او واحد
و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب است سمعک الی یعنی گوش بمن دار و سمع کنان
نام کتابیست مر عجم را فی الصحاح ساطع بالا بر رفته و بالا رونده سمیع و سامع شنونده و سمیع بمعنی شنواننده هم آمده است من الصحاح
سماع بکسر عین اسم فعلست یعنی بشنو سماع بتشدید میم نیک شنونده و جاسوس من الدستور سمیلع مهتر ساع ساعتها سوع یعنی از شب
سواقع سوزانندگان سرع و سرع شاخ زرد و شاخ درخت تر و سرع بکسر سین مانند را هم گویند سراع شتابندگان سقع قع
یعنی سکر کنه است و آن نوعی از خمر است که در حبشه سازند از دانه ذرة سرعرع شاخ درخت زر و غیر آن و جوان تازه و نوخاسته سمعمع کو
چک سر سطاع نشانه دراز که بر گردن اشتر باشد و ستون خانه سطیع صبح سلع درختی است تلخ سلع بسکون لام شکافه پاشنه و شکافه کوه
و غیره و نام کوهیست در مدینه سلوع جمع سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ زره
بودن و آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو کردن واو متعدی و لازم آمده است سلوغ بر آمدن دندان گاو و گوسفند سلغ

نابخته شدن گوشت در دیگ سُلغ بسکون لام سر شکستن سابغ فراخ و تمام و زره دراز ایر و زره و دامنه کلاه خود د
سالغ گاو و گوسفند شش ساله سَوغ و سیغ از پی چیزی زاییده شده بی واسطه سواغ آنچه بان چیزی بحلق فرو برده شود سُذغ معنی صذغ
سُخف تنک عقل شدن سَدَف بهم آمیختن روشن و تاریکی در روشن
بجا دهست
شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سَفّ سناف بر شتر استوار کردن و سناف ریسمانیست سَلَف در بیع کردن سلم سَلَف
بسکون لام زمین را باماله اندودن و درست و هموار کردن سُلوف پیش گذشتن سَفّ بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جایی و دارویی سایه
معجون ناکرده و ناخیسانیده ستاییدن سَوف بو کردن و هلاک کردن سَیف شمشیر زدن سَحف پیه از گوشت باز کردن و استخوان
از گوشت باز کردن و سر تراشیدن سَهَف در خون غلطیدن قتیل من المجمل سَعَف و ساف شاخ شاخ پیدا شدن و برگرد ناخن
و شکافه پیدا شدن در دست سَقَف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرَف بفتح را از حد درگذشتن و خو کردن در چیزی
و عادت کردن بچیزی و منه قوله صم إِنَّ الْخَمْرَ سَرَفًا كَسَرَفِ الْخَمْرِ و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سُرف بسکون را خوردن برگ درخت
را سُرفه و سَرفه جانورکیست سُحوف جاروای فربه سَحیف آواز آسیا سُحاف علتی است که از اسل گویند سَیف
کوهان شتر سَدَف شب و بامداد سُرعوف چیز نازک اندک گوشت سَفوف دارویی سایه ناکرده معجون ناکرده سَقَف
ریش دراز و آسمان و پوشش بام سُقوف جمع سَقیف پوشش بام سُقُف جمع سقف و سقیف هردو باشد سَواف و سُواف
بضم و فتح سین بیماری مال چرنده و مرگ آن سَلَف و سُلَف شوهر خواهران سَیف شمشیر و سیوف جمع سُجف و سَجْف پرده
سَفساف زبون کقول النبی صم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ وَيَبْغَضُ سَفْسَافَهَا و خاک تنک را هم گویند سَعَف دانه سَعَف
شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سَفیف تنگ پالان شتر و بافته شده از برگ خرما سُلَف بچه کبک سُلْف بفتح سین و سکون
لام انبان سُلَف پیشگان سالِف و سَلیف پیشینه سُلاف بتشدید لام پیشگان مَوالف جمع سالف است سلاف بتخفیف لام
خمر و آبی که از انگور بجکد از فشردن سُکوف شتر ماده که بشیر و شتران باشد وقتی که آب خوردن روغن سُناف ریسمانی که سینه بند
و زنار بند تنگ شتر بان بهم بندند تا پالان و اپس نرود و دوال زیر شکم اسب که بکسر آن در تنگ می باشد و بکسر سینه بند سبه ساف
جینه دیوار سَخیف بجا منقوط چیزی تنگ و تنگ عقل سُلاحِف سنگ پشتان و آن جمع سُلحفات است سَیف برگ درختی است که
آن درخت را مرخ گویند و بعضی گویند غلاف درخت مرخ است سَوف بفتح فا کلمه استقبال است و عرب گوید فلانٌ يُقَابِتُ السَّوف
یعنی توشه مراد بیکر دوزند کانی بمراد میکند سایف و سَیّاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سِیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ
درخت خرما چسبیده می باشد مانند ریشه خرما سَرِف بکسر را نادان و خطا کننده
سَوق رسانیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن سَوَق بفتح وا دنیکو ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل سِیاق
راندن و جان کندن و او و اویست مضارع او یَسوق می آید سُموق و سَمق بلند شدن و دراز شدن سَبَق پیشی گرفتن در دویدن و این
از باب مفاعله است سَرِق و سَرَق دزدی کردن سَلق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ ساحلاد و جوشانیدن

خایه مرغ

خایه مرغ و غیر آن باب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بان گوشه دیگر در بردن و آواز کردن و چرب کردن خنگ و بر پشت
انداختن کسی را سحق ساییدن و آهسته دویدن سُحق بضم سین دور کردن و سُحُق بضم سین و حا دور شدن سَنَق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سَنِق
در راتمام فرو گرفتن سَفیق سخت و بی شرم و او بمعنی صفیق بصاد است سَلِق خنده و گرگ زسُلوق طبیعت و نام شهریست
و سُلوقیه منسوبست باو سَلیق برگ و شاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سُلاق دانه که بر هیچ زبان بر آید و علتی ست که چشم تاری شود و فراش
پوست آدمی من الموجز سَهوق دراز و دروغگو و باد سخت بازار و ساقها و کارزار بزرگ بمعنی دوم قوله تعالی فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ
سَبِّق ابری باران که از آباد و باطراف برد سُوَق بفتح و او جمع سُوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه سباق بند پای بازدی باشد سَویق آرد
جوی که برای خوردن کنند سَوابق پیش رفته ها و او جمع سابقه است سابق و سُبّاق پیشی گیرنده سَبَق آنچه بان گرو کنند اهل سباق
یعنی اهل مسابقه سُتوق و سَتّوق بتشدید تا قلب و زبون سُحوق بضم سین درخت دراز خرما سِمحاق بکسر سین پوست باریکی که بر بالای سر می باشد استخوان
و شکسته سری که گوشت آن شکافته باشد و بان پوست تنک باریک رسیده باشد و نشان ختنه من الدستور سَوحق دراز سَماحیق پوستهای
باریک که بر بالای استخوانهای سرها باشد و ابرهای تنک سَمحق یاسمین سُوذانق و سَیذَنوق و سُوذَق و سَوذنیق چرخ و بعضی گویند شاهین
و سَوذق دست برنجن را هم گویند سُرادِق سراپرده و خیمه سَحیق دور کقوله تعالی أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ سُحوق درخت خرمای دراز
و هر چه دراز باشد سُحُق جمع سَحق جامه کهن سارِق مرد دزد سَرَق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است سَرِق دزدی سَرهَق گیاست
که بزبان شیرازی اسپاناج رومی گویند من اختیارات البدیعی سَفاسِق نقشهای شمشیر سَلَق بیابان هموار سَمَلَق هم بمعنی سَلَق است من المجمل
و سَمَلَق بمعنی بد خلق هم آمده است من المجمل سَمالِق جمع سُلّاف بتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح سُمّاق بتشدید میم دانه است ترش طعم که آن
طعام ریزند و آن معروفست سُماق بتخفیف میم دروغ محض سائق راننده ساق ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه یعنی ستون گیاه و سختی کقوله تعالی
وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ یعنی به پیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت و بمعنی رجه و ترتیب هم آمده است کما یقال وَلَدَتْ فُلَانَةٌ ثَلَاثَةَ
بَنِينَ عَلَى سَاقٍ وَاحِدٍ یعنی بر یک رجه و ساق حر قمری را گویند
سَلک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ سُلوک براه رفتن و در آمدن سَمک بلند گردانیدن سُموک بلند شدن
سَبک زر و سیم گداختن سَفک خون ریختن و اشک ریختن سَهک سودن و سَنبک رفتن چاروا و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت
جستن باد و بوی چیزی گرفتن سَدَک ملازم شدن چیز را سَنگ غایط نرم و رقیق کردن و چسبانیدن آهن پاره بهن برو و از بن برکندن
گوش سُکَک کوچک شدن گوش و بی گوش شدن سَوک نیک نالیدن و او غیر مصدر هم آمده است سواک چوب بدندان مالیدن و سست
رفتن چاروا از غایت لاغری و لرزیدن سر کردن آب و اشتر از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است سِماک نام ستاره ایست و در عرب
از منازل قمر و ماهیها و بمعنی اسیر جمع سَمَک است سَمَک ماهی سُموک جمع سامِک بلند سَمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رَفَعَ سَمْكَهَا سَهک
بوی ماهی و بوی آهن و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهن سَکاک هوا سُکک سوراخ کژدم و چاه تنگ و دایره است خوش بو سِکَّه میخ دیناری و زره
تنگ حلقه سِکاک جمع سکک جمع سکه است سَباک نقره گداخته از سبائک نقرهای گداخته و او جمع سبیکه است سَفّاک خون ریز و انکه قادر باشد

خبث الحدید سحردی

برنجن سکاسک نام شخصی و منسوب بکاسک را سکسکی گویند سنهک و سهوک و سنهوک باد سخت و سنهک خاک را هم گویند که
باد وی بر داشته برد ساهک درد چشم و خارش چشم سواک مسواک و آن چوبیست که بر دندان مالند سوک جمع سباک کنار رسم جار او
و زمین درشت کم فایده سنابک جمع سنبک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی است سلک راه رو
سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و غیر آن سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن
میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای سمول کهنه شدن جامه سمل چشم را کور کردن سعال سرفه کردن سغل بغین منقوطه بد غذا شدن
و لاغر شدن اعضا شدن سنک برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و مثل آن
و دراز و پهن شدن سپیدی پیشانی اسب سجل بجیم ریختن آب از دلو سجال مفاخرت کردن با همدیگر در آب کشیدن سجل و دیگر امور
سخل بخاء منقوط نادانستن سحل بحاء غیر منقوطه نیکو تابیدن ریسمان و ریختن درهم و آنچه و سوهان کار کرد و برکشیدن با چیزی را نقد دادن چیزی
سجیل و سجال آواز کردن سؤال درخواستن و پرسیدن سول سست شدن شکم و فرو هشته شد آن سفل و سفول و سفل و سفال پست
شدن و زبون شدن سدل رشته که با مهره و جواهر باشد سدول جمع سبیل راه و وسیله و معنی دویم است قوله تعالی
یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه و باران و سبزه و علتی است که در چشم پیدا شود دولاب دلو و اسب
خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار کذا فی التفسیر و الکشاف و نام چشمه است کقوله تعالی عَیْنًا فِیهَا تُسَمَّى سَلْسَبِیلًا
یعنی خوشگوار سلسل و سلسال و سلاسل آب صافی خوشگوار سحل جامه سپیدی که از پنبه و درهم نقد باشد سحول و سحل جمع ساحل کنار دریا سجیل
ریسمانی که یک تو بافته باشند سجال جمع سجل بکسر سین و جیم و تشدید لام حکم قاضی سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پستان دراز شتر و غیر آن
سجیل بکسر سین و جیم مشدده گل برشته و سنگ با گل کقوله تعالی بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت غیر کوه و شتری
که در زمین نرم چرد سهول جمع سفل و سفل و سافل شیب و زبون سجل بکسر سین و فتح با سجلل و سجبل بفتح سین و سکون حا خیک بزرگ
و اشتر سطبر و سو سمار سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام باشد سجنجل آینه سراویل شلوار سؤل درخواه کرده کقوله تعالی أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَى
سهیل ستاره است سمل جامه کهنه و جمع سمله هم آمده است یعنی ابهاء اندک که در ته چیزها مانده باشد و جامه کهن سلیل فرزند و بیابان فراخ که در
درخت سلم روید سلسل و سلسال و سلاسل آب صافی خوشگوار و سلال و سل نام مرضی است سلاسل زنجیرها سعال سرفه سغل بکسر غین منقوطه
شخصی که اعضای او زرد و بدخلق و بدخو و بد پرورش و بد غذا و جاروای دست و پا باریک و چیز لاغر سال بتشدید لام آب روشن کاهنک
در رودخانه سیول بفتح سین نام قبیله است سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف لام درختی است سیال
بتشدید روان سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سبال بروتهای مردان و او جمع سبله است
سبهلل باطل آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سحول بفتح سین نام موضعیست در یمن سفرجل به سیر بال پیراهن سرابیل جمع سماقیل ارویست که
از سماق هم گویند سائل پرسنده و درخواهنده سحکل بضم سین و فتح حا مشدده و سنحل بفتح خا و تشدید و ضم سین مردان ضعیف و فرومایه و این جمع است
بی واحد و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد و او مفرد و جمع آمده است سدایل جامه و پرده و هر چیزی که بطریق پرده بر هودج گذاشته باشند

سدادل

معارضه شد

سدفل و سدال جمع سندل مرغیست
سهام بضم سین لاغر شدن
و متحیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذاشتن و چرا کردن و رنج و خواری کردن و در
بیع بکیس کردن و بها کردن سوام چرا کردن و کرفتن شراکیسی را من الدستور سنم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و
عزم کردن در شیشه هموار کردن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن
سنم بلند شدن سغم رفتن اشتر سکم بکاف کام های نزدیک نهادن در رفتار سلم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن
و بمعنی اخیر است کقوله تعالی ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً سلم دباغت کردن پوست به پوست درخت سلم سلام و آشتی کردن و گردن نهادن
سلم بفتح لام به پیشی چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سئام و سئام سیر شدن از
چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است سالم رهیده و پوستکی که میان بینی و چشم است
و نام شخصی سلتم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی است سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و سوراخ بدن
و هر سوراخی که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هر دو باشند سمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص و شتران ماده جست رفتار دراز
جمع سمامه است سنم بکسر نون بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم مال چرنده و سوایم جمع سوام و سایم است سلم زردبان و رکاب چرم
و رکاب چوبین سالم جمع سلم بفتح لام درختی است سلم بکسر لام آشتی و دلو یکدسته و نام مردیست سلم بکسر سین آشتی و آشتی
کننده و سلام سموم باد گرم سنم و سنم بتخفیف سیم نام سمایم جمع سام زر و مرگ و نام پسر نوح ۴ سئام ملول ستهم شخصی بزرگ سرین
سخم درختی است سدم و سدم جاه انباشته سرم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم دراز و سلجم تیر دراز پیکان را هم گویند
و درد شور و جبارت بدبی شلقم را هم گویند سلاجم بضم سین دراز سلاجم بفتح سین جمع سراجم جمع سرجم است سراطم جمع سرطم است
سطام لب شتر و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم سعوم شتر جست رفتار سا سیم درخت کمان و درخت
آبنوس من الدستور سنسم فعل مضارعست باسین استقبال یعنی داغ خواهیم کرد و نشانه خواهیم کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ
سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلیم صلیح بضم سین و فتح لام نام قبیله است سجوم حبشی که بسیار ریزد سلام ضد او مذمت و درود و دعا عیب
و گزیده مار و کژدم و نام زرختی است سلام بکسر سین نام درختی است که از آن بفتح سین هم گویند و نام آبی است سمسم بکسر سین کنجد سمسم بفتح سین
روباه و نام موضعی است سمسام مرد جسته سماسم مور جهای سرخ و او جمع سمسمه است سنم بد غذا و بد پرورش سقام نام بیابانیست و او
مصدر هم آمده است سلالم بفتح سین نام قلعه است از قلاع خیبر من الصحاب سقام بکسر سین بیماری و او جمع سقیم است سخام بخاء منقوطه سیاهی دیگ
و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوشگوار سدام بکسر دال شتر نر که اشتهای جماع دارد و مرد غمگین از خشم یا کی سادم پشیمان و غمگین سنام
کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدم دم شهرلوط سواهم لاغران و متغیر غذا سهم بهره و تیر و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام قبیله است سهام
جمع سمام بفتح سین گرمای باد گرم و پرنده است در هوا که از امخاط الشیطان گویند من الدستور سهام بضم سین تبی است که شتر را زاید میشود
و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ

سجن در زندان کردن سکون آرمیدن سبحان بپاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سریان در رفتن بدرگی

و بهمه جای چیزی در رفتن سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سمن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سنین قحط شدن

سنان در پی کردن اشتر نر اشتر ماده را برای جماع سن زره برخود راست فروگذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و یک بریدن

و بجز او سنادن و کندیده کردن و از حال کردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی را بدندان سائیدن یعنی مسواک کردن سفن

تراشیدن و رندیدن یعنی تراشیدن مسواک کردن سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوشحال شدن

سلجان بگلو فرو بردن سجن شکستن سدن خدمت کردن و فروگذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیز را و پرده داری کردن

سیقان ساقهای پای سیلان بکسر سین انقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سمان عکین و شمان

سنهاب بجواب سمیقان دو چوبک باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری می باشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن گاو می

نهند می باشد سقطان هر دو بال شتر مرغ سنین درختی است کقوله تعالی و طور سینین سرقین و سرجین سرگین و اینها معرب اند

سفن بجه جنگ سوافن بادها و او جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و آرام گاه سکن بسکون کاف اهل سراسکین

بضم سین نام قبیله است سکین بکسر سین و کاف مشدده کارد سکون نام قبیله است در یمن سناین باد که بیکطریق وزد کما جاءت الریح سنناً

ای علی طریقة واحدة و ریگ پشتهای بلند که دراز کشیده سنین بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد هر دو جانب

چیزی سناسن سرهای پرهای چرخ آب کشی و سرهای استخوانهای پشت بازو استخوانهای پشت مار را هم گویند و او جمع سنسن است سماطان

هر دو جانب چیزی سبغان بضم با نام موضعی است سجفین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف برو پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچه ها

و او جمع سلف است سنسن سر پر چرخ آب کشی و استخوان پشت بازو سیفان دراز لاغر شکم و دو شمشیر سفیهان دو جوالی که مانند خورجین هم

پیوسته باشد سلقان بیابانهای هموار و او جمع سلق است سلکان بکسر سین کبک بچه از و او جمع سلک است سلان بتشدید لام گذرگاههای

تنگ رود خانه است و او جمع سال است سلمان درختی است سمان دو رکندی که در منی است و آن تثنیه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی

روغن فروش و بمعنی مشتق از سمن است سهمان بضم سین نصیبها و او جمع سهم است سخون شوربای گرم کرده و شوربا کرده شده سخین نوعی از بیل که با آن

گل از زمین بردارند و چیز گرم سادن خادم خانه کعبه و خادم بت خانه و دربان سجن زندان سجان زندان بان سجین سخت و زیرین

جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دوان شرور که اعمال شیاطین مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی و ما ادریک ما سجین

کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتمین می باشد سمین فربه و گوشت فربه سمان فربهان کقوله تعالی سبع بقرات سمان

سمان بفتح سین درخت اسل من شرح الموجز سمن فربهی سمن روغن گاو و گوسفند سمنان بضم سین جمع سمن یعنی آنچه بدندان

سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان مالند سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه کما یقال طول سن قلمک

و سمنها و حرف قططک و ایمنها سینین سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که با آن کارد تیز کنند سنن سیرها و روشها

و راهها و او جمع سنت است سنن بفتح سین روی و راه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان بتشدید فا صاحب کشتی

سفن سوهان

سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی و چیزی که بان کشتی را براه برند سکران مست سنگران

بنگ سیلان گرکان و نام شخصی است و نام زمین بشته ایست سایحون روزه دارندگان و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان

سحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وائل گویند و وائل قبیله است سلحان بجهاد

کبک و او جمع سلح است سبدان مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبد است سعدان گیاهیست که از اشتر بچه رد سبحان جمع

ساج است سلحون و سالحون نام شهریست سیحان رود خانه است در شام ساجین رود خانه است در مصر سیحون رود

خانه ایست در هند سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه سیران بارها و او جمع سور است سربان بضم سین جویهای

خورد و او جمع سری است سلوان بضم سین داروئیست که از سنگ در آب کنند و بمکین دهند تا خوشحال شود و از اطبا مفرح گویند

سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سغد العین دروغ و باطل سالفتان

هر دو طرف گردن از بنا گوش سماعون شنوندگان سکنجبین داروئیست معروف سیان دو چیزی که مانند هم باشند سامدون

بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان سبحان الله عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر

عجبا منه آن بفخر و صفتیست از صفات الله و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان بفتح نون هم فعل است یعنی شتافت

سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و نام علتی است سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین دو مانند یکدیگر و این لغت

بصاد و سین هر دو یکی است سیفعون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بجنباند سخن و ساخن و سخنان گرم سدن

پرده

سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی

سجو بیل کندن و سحا برنامه بستن و سحا در باب سین مع الالف مبین است و پوست باز کردن و فراشیدن کاغذ سخو بخا و منقوطه خاکستر

از دیگدان بیرون آوردن و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا و اکردن تا آتش افروخته شود سد قصد کردن و کشاد گام

در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سر و مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن و اندوه از کسی باز بردن و جامه

از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار

شدن آب و مثل آن و بعنف گرفتن و خوار کردن و فرو شکستن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن

سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو شتر باب آوردن و آب دادن چیزی را سفو و سفو تیز رفتن

و تیز بریدن سناد و ربمت شدن و بلکین کردن سمو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن

وار امیدن و رزم شدن و در حیض بودن زن سنا دمت و پنت و وطن سهو ساعتی از شب دوم کذا فی المحمل سهو

زمین و آرامیده کی سرد درختی است معروف ست بفتح تا زرک

دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه و سفاه بی حکم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن

و سیراب شدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خسر نفسه و نفسه

ایجا بمنزلهٔ تمیز است و معنی نفس باشد و نصب او ازین جهت است و شاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سَمُوه مانند کی
ندانستن چاروا در رفتار و حیران و سرگشته شدن سَبَّه بفتح با و یک نقطهٔ تحتانی بی عقل شدن از غایت پیری سَنَه
در بو حلقه در بر داو محذوف العین است و در اصل سنه است سِنَّه در بو حلقه در سفینه سبک عقل نادان و جامهٔ زبون بافته
سامه حیران سَمَه جمع سَقْیُ آب دادن و آب آشامیدن و علت استسقا گرفتن
و سقاک الله گفتن و پر از زرداب شدن شکم سَفْیُ بغبار بردن باد خاک را سَبْیُ دل بردن و اسیر بودن و دور کردن سَخَری و سُخْری
افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده است من المصادر و الدستور سُلّی معنی سلوه است سَعْیُ کوشیدن و شتافتن و دویدن و کاری
کردن سَهْیُ بمعنی سهو است سَمْیُ از برای شکار رفتن سَرِیٌّ نام و مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد داو شتق
سُراطی شمشیر برنده سَنُوطی کوسج بی ریش سُباعیٌّ شخص تمام خلقت و لفظ هفت حرفی سُمَیسمانی مرد جست سَمْهَری نیزه سخت
سُوِیٌّ راج سرخ ساری در رونده ساهی غافل و فراموش کننده سامی آرمیده ساعی کوشنده و زکواه ستاننده تا مستحقان دهد یعنی
والی زکواه و سخن گوی ساقی آب دهنده و سَقِیٌّ بکسر سین و سکون قاف یعنی از آب خوردن زمین و زرداب و باب پرورده من الدستور
سادی ششم سَخِیٌّ بخشنده سَخْرِیٌّ و سِخْرِیٌّ افسوس سَعالی غولان بیابان سَقِیٌّ بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا نام گیاهیست
و درخت خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره آید سَفِیٌّ بفا مکسوره و یا مشدده باد سخت و ابر سوابی گوسفندان بیار و او جمع سابیه
است سخاوی زمین و زمینهای درشت فراخ و معنی دوم جمع سخواء است ساطی حمله برنده و شتر بسیار شهوت بجماع و اسب فراخ
گام سُنجی بضم سین بارانها و او جمع سماء است سامی بلند و شکار باز سُنّی بلند سر سُرَیجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنگر سواخی
زمینهای نرم پر وحل که پای دران فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعیست از خرما سیاسی پشت مهرها و او جمع سیساء است ستا
هی بتشدید یا مرد بزرگ سرو ان سکی بتشدید کاف و یا میخ مسمار سُنْدُسی نوعیست از تیر و نام شاعریست سی فضاء زمین
و بیابان و مانند آن و بمعنی اخر جمع سیان و لا سیما است و عرب گوید فلان فی سی راسه فی النعمه سادی فعل مستقبل است با یاء
استقبال یعنی ماوی کریم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سوی
یکسان و راست شقا بدبخت شدن شفا تن درستی دادن شطاء پالان بر شتر استوار
کردن شغاء مختلف شدن دندانها در برآمدن و زاید شدن شقاء و شُقُوه بر آمدن دندان شتر و جدا کردن موی از شانه شحناء
دشمن داشتن شوری مشورت کردن و این مصدریست بر وزن فُعلی بجو فتیا و آنچه در قرآن مجید آمده است که و امرهم شوری بینهم
بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق که بمعنی مخلوق آمده است شَنْظاء بظاء منقوط یا درگرفته شدن از زنخ من
الدستور و شکافته شدن پی من الصحاح شَنآء و شِنآء و شَنآء دشمن داشتن شکوی گله کردن و هو فی المجمل شراء و شری بکسر سین خریدن
و فروختن و قوله تعالی و شروه بثمن بخس ای باعوه و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع
نفسه شذی بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و شتاب رفتن اشتر و بکام زدن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه

کردن

کردن و آبله زده شدن اسب در رفتار شغواء فاش و پراکنده شَغْراء نوعیست از شفتالو و میوه بر درخت و نام کسی است
و چیزی ناخوش کما یقال داهیه شغراء و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنوند گویند جئت بها شغراء و ضمیرها راجع بکلمه است
که عبارت از سخن است و یا راجع بقصه است شغواء زنی که دندان بالایین او زاید باشد بر شیبین و عقاب شعواء شتاب دهی
شلاء زن بید ست و شل دست شاء گوسفند شکوی پستان پر شیر شکاری شتر ماده پر شیر و گوسفند ماده پر شیر شبزی
بزاء منقوط درختی است شیشاء و شیصاء خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شبعی زن سیر شکاعی گیاهیست که دارو کنند
شقاء بتشدید قاف زن دراز و مادیان دراز شرکاء انبازان و مراد بشرکاء که در قول حق تعالی آمده است فقالوا هذا لله بزعمهم
و هذا لشرکائنا بتان اند که مشرکان ایشان را انبازان خدای تعالی میگویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شکلاء حاجت و گوسفند ماده که
تهیگاه او سپید باشد و چشمی که در سپیدی او سرخی باشد شجعاء زن دراز من المجمل و شتر ماده که جست دست و پا بردارد در رفتار
شوی دست جب من الدستور شُجعاء بضم شین و فتح جیم دلیران شوهاء زن بدشکل و اسب سبک فراخ دهن شتی پراکنده ها و او جمع
است شری گوشه زمین و مال زبون و دیههای خورد و نام بیشه ایست که در و شیر بسیاری باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان
شانئک هو الابتر شاطی کناره رودخانه و کنار دریا شوی بفتح شین چیز رایگان و مال زبون و پوستهای سرها و دست و پا و سرا دیمی
و چهار دست و پای آدمی و چهار دست و پای اسب و او مفرد و جمع آمده است شوی بفتح شین و تشدید واو بریان فروش شیخ چیز و مغفر
وی شیخی باشد نه شوی شطاء شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاهی که از بیخ بدر آمده باشد کقوله تعالی شطاه فآزره
شطا نام دهی است از نواحی مصر شوایا بقایای کشتگان و هلاک شدگان شقری نام شاعریست شفعاء درخواه کنندگان گناه مردم
و شفاعه کنندگان مبیع شرفاء بزرگان شرفاء بسکون را گوش دراز و آنچه او را گوش باشد کما یقال کل سکاء تبیض و کل شرفاء
تلد یعنی ما لا اذن له تبیض و ما له اذن تلد شرقاء بقاف گوسفند و شتر گوش شکافته شعراء نظم گویندگان و مراد بشعرا که در قول حق
آمده است که و الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل میگفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شِعْری
ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه او را در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی که لعنة الله علیهم
و علی جمیع المشرکین شقذاء عقاب گرسنه شقاذی جوزه مرغی که از اقلاط گویند من مجمل شهلاء حاجب و چشم سیاه کبود شجوجی
جی مرد دراز پای شجی شتر ماده جست شجی آنچه در حلق فرو ماند و اندوه شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت شذاء
یکنوع کشتی است و بوی و آزار و نمک و نام درختی است و چوب بارها و تیزی بوی و سک مگس شذی یعنی شحناء و دشمنی شردی
مانند شرید و ریجی نام کوهیست شنظایا پارها و شکستهای چیزها و او جمع شنظیه است شظی بظاء منقوط استخوانیست که بازو
که در زراع دست باشد و شظی القوم اگر بیر و قومی باشد و از خالص ایشان نباشد شفا وجه و کناره و اندک و بقیهٔ آفتاب که فرو رفته
باشد شُقاذی بضم شین و تشدید قاف گیاهیست شهباء مادیان سپید که سپیدیش غالب باشد شعلاء مادیان دم سپید
شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن رشته

شجاب و شجاب سر بند شیشه شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شحوب بحای غیر منقوط گونه
بگشتن و متغیر شدن تن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرونهای بز و گوسفند شخب بخای منقوط رفتن شیر از پستان و رفتن
خون از جراحت شرذب و شسوب لاغر و باریک میان شدن اسب شوب آمیختن شب و شبوب بر افروختن آتش و قوی
شدن آتش و بر انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان شدن و افزایش کردن کودک شباب بکسر شین و شبیب هر دو
دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی شسوب سخت شدن شهب سپید شدن شطب
شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و ماوا و واراندن و دفع کردن شعب بسکون
عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیز خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب
و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شزب و شزب و شرب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من
المجمل شاب جوان شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین گردن اسب و سینه و سر او و شاخهای درخت و گروههای او
معنی آخرین جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه می باشد و راه که در کوه باشد من الدستور والمجمل شعاب جمع شعب نام کوهی
و مانند و قبیله بزرگ شعوب جمع و شعوب عجم را هم گویند شعوب بفتح شین مرگ شعب بضم شین و سکون عین بزانی که سرونهای ایشان
از هم دور باشد و او جمع شعب است شعیب خیک کهنه و خیک خورد شقب درختی است من المجمل شوقب مرد دراز شرجب و شوذب
و شرعب دراز شهاب بفتح شین شیر خوردنی که با آب آمیختن ممجه باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که زبانه کشد شهب جمع شو
هب خارپشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است شیب سپید موی شؤبوب بارانی که یکبار فرود آید شآبیب
جمع و شؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان
آید در حین دوشیدن شنخوب سر کوه شناخیب جمع شذب مرز زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بدین معنی
اضی جمع شذبه است و شذب بقیه گیاه را هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خمر و شیره لقند بخته و آشامیدنی شارب آشامنده
و بروت مرد شرب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب جمع الجمع است شرب جایهای خورد را هم گویند که بر گرد درخت
کنند تا درخت آب خورد شرب بکسر شین نصیب از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و
شریب آبی که شوری و خوشی میانه باشد و شریب شرب را هم گویند شریب نام موضعیست شطب خطهای جوهای دراز
که بر پشت شمشیرها کنند و او جمع شطبه است شیب بکسر شین کوههای که بر آن برف افتاده باشد و کسانی که مویهای سرهای ایشان سپید باشد
و آواز مشفر شتر در حین آب خوردن شوارب رگهای که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و عرب گوید حمار شحب الشوارب
یعنی خر سخت آواز شبوب آنچه بآن آتش بر افروزند و چیزی که مقوّی چیزی باشد و گاو وحشی جوان شبّ چیزیست مانند زاج شبب
گاو وحشی جوان شنب تیزی دندان و خوشی آن شیاب آنچه بچیزی آمیخته شود شاسب لاغر و در هم خوشیده شسیب کمان تراشیده
شصب سختی شصایب سختیها و او جمع شصیبه است شاصب سخت شطیب نام کوهیست شواطب زنانی که شاخهای درخت خرما

شکافته

شکافته تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب موضعیست شغارب حیلتهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه بعد از این
می آید ان شاء الله تعالی و او جمع شغزبیه است و جمع شغزبه هم تواند بود شقب غار و شکاف سنگ شقاب و شقوب جمع شقاب زمین نشیبی که
که در میان دو کوه باشد شقحطب گوسفندی که نوعی شاخهای کج بی اصول داشته باشد شوایب چرکها و مردارهای و او جمع شایبه است
شاحب بحای غیر منقوط آنکه گونه رویش بگشته باشد و لاغر شحب لاغر شاجب بجیم غراب سخت آواز شجاب سربند شیشه شاذب
بذال منقوط اسب باریک میان و جای درشت شرب جمع شاذب بذال منقوط دور شونده از وطن خود
شماتة شادی کردن بر کاری که دشمن را رسد شرنبقة بر وزن فعللة زیادتی کشت بریدن
تا کشت بصلاح آید شبیبه جوان شدن شلسلة چکیدن شفشفه لاغر کردن شقشقه جنبانیدن نیزه در نیزه زدن و نوعی بانگ
کردن کبوتر شناعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکة انباز شدن شوکة سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن شاکه و شکه
در میان خار در رفتن شهوت آرزو طعام و آرزوی جماع کردن شهامت جست و زیرک شدن شرتبه یکبار آشامیدن شطارة
دور شدن و نافرمانی کردن شططة بر خواهیدن ایر آدمی شحنه دشمنی کردن شناحه بهن شدن شبرقه و شربقه پاره کردن شنشنه
جنگ در زدن در چیزی و در آویختن شعشعه بعین غیر منقوط شراب با آب آمیختن شتت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة
دور بدور بخیه زدن جامه را و درشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شخشخه جست پریدن مرغ و نوعی آواز در حق گردانیدن شیزره و شرارة
بدی کردن شهرت آشکار و فاش شدن و آشکار کردن من الدستور شکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر شکاة و شکیة و شکایة
گله کردن شخونة باریک شدن شرشرة پاره پاره کردن گوشت شاشاة جار و را خواندن و تشو تشو گفتن جار و را اشتاوة بدال
دشمن داشتن و اقرار کردن شنوات بفتحتین پرهیزکار شدن از رندی و مرداری شئیة بهمزه جامه را دو رنگ کردن شهیة خواستن
شحونة متغیر شدن تن شغزبة پای بر پای حریف پیچیدن در حین کشتی گرفتن و آن گونه حیله باشد در کشتی گیری شراسة و شکاسة بدخوی
شدن شقاحة زشت شدن شنشرة دریدن شنامة بد شکل شدن شنازة بدو زای منقوط سخت خشک شدن شفعة
خواستن چیزی شخصی عوض ملکی که در جوار او باشد شفاعة درخواه کردن شنوعة آشکار و فاش شدن شیبة پیر شدن شفقة مهربانی
کردن شهقة نعره کردن شبهة پوشیده شدن شقاوت و شقاوة و شقوت و شقوة بدبخت شدن و شقوت بمعنی سخت
شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست و غیر آن شقشقه بانگ کردن گوسفند و گنجشک و اشتر شنخوخة پیر شدن شدّة بکسر شین
سخت شدن شدّة بفتحتین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن شلاحة بول میش کوهی من الموجز
شغزبیة حیله کشتی گیری که بطریق شغزبه باشد و شغزبه در مصادر مذکور شد شجذة بجیم و ذال منقوط باران ضعیف شرشرة رخت و بار شذرة
بذال منقوط پاره از زر شطرة بجهای چیزی که نیمه زبر باشد و نیمه ماده شقرة سرخی شقرة بفتحتین و کسر قاف نام قبیله ایست و لاله کوهی شکرة
بکسر کاف گوسفند و شتر پر شیر شمریة شتر ماده جست شوزة صورت شهذارة بذال منقوط و شهدارة بدال غیر منقوط مرد بدکار شوصة
درد است یا بادی که در پرده ما تحت ضلع و عضو پیدا شود شظورة بظای منقوط جانب کوه شبعة انقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه

واشتر ماده سیاه شَامَة بهمزه عین سر ناف وطرف دست چپ شَبْثَةُ الیسر درآمده اسب بسر درآینده واسبی که دستها بموضع پایهای رساند در رفتار
شِیَةٌ نشانه ورنگ دیگر بجز از رنگ اصل کقوله تعالی لاشِیَةَ فیها شِیَات جمع شَتِیمَة دشنام شَجْوَة کام پای شَظِیَة پاره وشکسته چیزی
شَاغِیَة دندان زاید شِیَة وشَتَّ پراکنده شَتَات جمع شَتِیمَة دشنام شَکِیمَة آهن دهنه لگام که بجز من وقع است دهر دو سرا و بهر دو طرف
دهن پیوسته است وبفتح وبفرمانی را گویند شَاجِبَة بیابان پردرخت شَمْلَة بقیت خرمای ترکه بردرخت مانده باشد شَمْلَة بسکون میم جامه است
شَرْقَة وشَرْقَة موضع آفتاب روشَرْقِیه موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن قوله تعالی شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَاشَرْ
قِیَّةٍ وَلَاغَرْبِیَّةٍ یعنی نه در آفتاب روی دایمی ونه درسایه گاه دایمی بوده زیراکه اینچنین درخت زیتون وروغن او جود دایمی است وبعضی گفته اند
که مراد به لاشرقیة ولاغربیة درخت زیتونیست که نه درطرف نزدیک مشرق باشد ونه درطرف نزدیک مغرب بلکه درمابین مشرق ومغرب باشد
وآن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اصح اول است شِقْشِقَة اندوه کقول علی ع لکل جرعة شرقة ذلک لکل غصة
شِیعَة گروه ویاران وپیروان وبچه سنیر وطایفه عدلیه بزرسینه شَاخِصَة والکُوده نهاده شَامِیَة ایستاده شَامِتَة شادی کننده برمکروه بر دشمن شَمْلَة
بی بهره شدکان شَوَامِت چهار دست وپای چارپا واو جمع شامة است شَجِنَة بکسر شین وفتح یا بیران شَامِخَات بلندان شِیمَة خلق وخوی وعادت
شَارَة لباس وصورت شَرَارَة خشکی سخت شُبْهَة پوشیده کی شَجَرَة درخت وشَجَرَةٌ ملعونه که در قرآن است مراد بآن شجره
زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطان است ع اللعنه وشجره طیبه درخت خرماست وشجره خبیثه درخت
دیگر است شِنْشِنَة طبیعت وخلق شَاکِلَة درخت خاردار شَاکِلَة طور وطریقه وطبیعت وعادت ونهی گاه میان شَخْت وشَخِیت
باریک شِنخات جمع شرذمة گروه اندک وپاره چیزی شَرَارَة وشَرَرَة آتش پاره که بجهد وشرارة بدی را هم گویند شِرَّة بدی وحرص جوانی وتیزی
جوانی ونشاط جوانی شَعْر بضم شین برآمدنگاه موی ~~بنه وشرارة هم بدی را هم گویند~~ مژه وکناره چیزی شَفْرَة بفتحتین کارد بزرگ وشکر دکفش
گران وانب شَمْشِیر وخادم شَرِیعَة آب خوردنگاه اشتر وچارپا وراه درویشی که حضرت عم در رسولان او نهاده اند شرعه راه دین وزه کمان شَوَاة پوست
سر شَقِیقَة وجع یکطرف سر ومیانه دو کوه ریگ شِقَّة بکسر شین چوب پاره ولوح پاره شُقَّة بضم شین راه دور وسفر دور وجامه دراز من دستور
شُقَیْقَة نام جد نعمان بن منذر است شَهَادَت خبر جزم وگواهی شَرِیحَة تکنوع کمانیست که از چوب مختلف کرده شده باشد من الجمل وچیزی که
از ریشه درخت خرما بافته باشند تا خرزه در آن نهند شَنَاعَة زشتی شفقة مهربانی شُهْلَة سیاه وکبود بودن چشم واز و فعل مشتق نشده اما
از مزید او فعل مشتق میشود وزن نیم پیر عاقله را هم گویند شَخْانَة شترماده جست شریطه شرط شُعْلَة زبانه آتش شَعِیلَة فتیله بآتش افروخته شده
شاکه درخت پرخار شَوْکَة خار وسلاح کقوله تعالی وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور
وشوکه یکی از اسباب جولاهیست که بدان راست میسازند تار وپود جامه را شَاکَة درخت خاردار شُقَّة بضم شین راه دور وسفر دور وجامه دراز
من دستور شَوْلَة منزلیست از منازل قمر شَابَّة زشتی ودرک ومرداری شُکْلَة بضم شین سرخی که در سپیدی چشم باشد ومانند شقشقه چیزیست
مانند شش که شتر از دهن بیرون می آورد وسازیست از سازهای جولاهی وذو شَقْشَقَة خطیب را گویند من الدستور شَمَامَة خرزه خورد که از آن
بپارسی دستنبویه گویند شَامَّة بتشدید میم بوینده وبینی شَرِیجَة بجای غیر منقوطه گوشت پاره فربه وگوشت فربه شُرْطَة علمدار شَرَاة خیزران

بیهه

شَهِیرَة وشُهْرَة زن پیر شُرْفَة کنگره بارو ومال برگزیده شَاصِیَة خیک پرآب وخیک پر باد شَلِیَّة بتشدید یا بقیه مال شُوَاة اندک از چیزی وجمع
نان شَوْشَات شتر ماده جست شَوِیَّة بقیه قوم هلاک شده شَبَبَة جوانان شَذَبَة بذال منقوطه شاخهای پراکنده درخت که برین میشود شَرْبَة بفتحتین
وشَرَبَة بفتحتین انبوه از آب که یکبار آشامیده شود شَرَبَة بفتحتین وراجاهک خورد که برگرد بیخ درخت کنند تا آب در وکنند در درخت از آن آبخورد
شَرَبَات جمع شَرَبَة بتشدید یا شَرَابَة بوزن اهزو بسیار آشامنده شَرَبَة بتشدید را کارو نام موضعیست شَرِیبَة گوسفندی که جدا از خواندن گوسفندان
در پیش ایستد تا دیگران در پی او روند شِدَّة وشَدِیدَة سختی شَاطِبَة زنی که شاخ بی برگ درخت خرما را شکافه کند تا از آن حصیر بافته شود شُعُوبِیَّه
طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند شُعْبَة شاخ خورد درخت وجوی خورد وکرده وپاره که کاسه وکوزه ومثل آن را بدان اصلاح کنند وپاره
زنجیر شُهْبَه رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد وسپیدی غالب باشد شَبْدَعَة بکسر شین ودال غیر منقوط کژدم شِجْعَة بکسر شین وسکون جیم الیران
شَجَّة بفتحتین وتشدید جیم شکستگی که در سر باشد شَمْرَة رازیانه بلغت اهل شام من شرح الموجز وسمار را هم گویند من اختیارات بدیعی شاکه وشادکه شتر
ماده کم شیر شده که بچه او هفت ماهه باشد شُهْرَة اشکار رای شَیْبَة گیاهیست که بزبان کیل شویت گویند شَعِیرَة جو واهن پاره که با دنباله کارد
وشمشیر در بسته کنند تا او را سخت نگهدارد شَغْشَغَانَة اشتر ماده دراز شَغْشَغَانات جمع شغشغه بغین منقوط آواز کبوتر شَافَة ریشی که بر اخنگ
در بن پای پیدا شود شَعْفَة بعین غیر منقوط وبفاء موی کاکل سر ودل وبالای سر وسرکوه شُعَفَات جمع شَقِیقَة بتشدید یا کمور ریش رد قوم ومقدم
لشکر که دیده بانی کنند شَبَاعَة آهن شَبَکَة ودریچه مشبک شُبْکَة بضم شین بضم شین خویشی شَبَکَة بفتحتین بسته وبادام شَرَکَة بفتحتین دراه
راه بزرگ ومیان راه ودام راهم گویند شِرْکَة انبازی شِکَّة بکسر شین وتشدید کاف سلاح وچوب پاره که در پهلوی دسته تبر کنند تا دسته تنگ
فروگیرد شَکِیلَة گروه شَمْلَة بتشدید لام شتر ماده جست شَحْمَة پیه شَحْمَة الأذن نرمه گوش که گوشوار در وکنند شَحْمَة الأرض زمین شبه سپیدی
شِجْنَة وشُجْنَة ریشهای درخت که درهم رفته باشد شِجْنَةُ الرَّحِمِ خویشی بغایت پیوسته وبهم درهم رفته در حدیث است الرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ اللهِ
ای الرحمن شُقَّةٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ شِحْنَة جماعه نگهبان که جای بسته باشند ومهتر وحاکم شَحِیحَة بکسر شین وسکون حاء غیر منقوطه دشمنی شَادِخَة سپیدی پیشانی
اسب که فراخ باشد شَعْلَب وشَاشُنَک دخفیف الشفقه کم سوال وکم درخواه کننده وبنت الشفه سخن را گویند شَاة کاد وحشی وگوسفند شَطْبَة و
شَطِیبَة شاخ سبز درخت خرما وزن دراز بالا شُطْبَة بضم شین خط وجوی که بر پشت شمشیر کنده باشند ویکباره خرزه شَظِیَّة پاره پوست وپاره از کوهان
شتر که بدرازا بریده شده باشد شَاهِذَة خرزه است جزایر دریای روم
شَعَث پراکنده شدن واشفته موی وگردآلود شدن شَنَث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار
شَرْبَث بفتحتین دراء وشُرَابِث بضم شین الکه کف دست ویا کف پای او سطبر باشد وشیر درنده شَثّ گیاهیست تلخ وخوشبوی
که بآن پوست را دباغت کنند شَبَث جنگ درزده ومتعلق شده بچیزی شَبَث بفتح باجانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد
شَعَث کار پراکنده
شَجَّ سر شکستن وشکافتن کشتی آب دریا را ومسافت قطع کردن
وفوت شراب آب شکستن شَجِیج وَشَحَاج بانگ کردن استر وکلاغ شَنَج درهم کشیده شدن پوست شَمْج آمیختن ودور بدور بخیه
زدن جامه را شَرْج بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شَرَج بفتح را یک خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن ویک خایه بودن چیزی وشکافته
شَنَج بدو جنم و نوزدن
ب ارجابی

پیدا شدن در کمان شُنج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شَجَّیج شکسته سر شَجَّاج بجا و غیر منقوطه مشدده و جیم

فروخشی شَمَرُج جامه دوخته و هرچه دوخته باشد شَرَج کرده و مانند و نوع و آب روشن که در سنگستان شَرَج بفتح راء دستها

جامه دان و غیران و جای فراخ از رودخانه و کهکشان آسمان و کنایه از حلقهٔ در بهم باشد شِراج و شُرُوج جمع شَرْج بسکون راء باشنه

شِماج چیز و پوست و دانهٔ انگور که آبش خورده باشند و انداخته شَیرَج روغن کنجد شُغارِیج پیش پاره من الموجز و الدستور شِجاج بکسر شین

شکستهای که در سر باشد و او جمع شجه است بفتح شین کشاده کردن

شَجّ بضم شین بخیلی کردن شَیْج بهن کردن و کشیدن شَرْح آشکار کردن و شرحه کردن گوشت شِیاح در کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیز

و این از باب مفاعله است شَقَح بفتح شین زشت کردانیدن شَحیح بخیلی شِحاح جمع شَحْشَح دلیر و جبت و غیرت مند

و دایم باشند در کاری شَیْح و شَیْح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری و نام گیاهی هم باشد که از ابیاریسی درمنه گویند

شِیاح جمع شَرِیح گوشت فربه شَرْمَح دراز شَقَلَّح مرد سطبر فراخ مینی و زن فراخ فرج شَقیح زشت شُقّاح نام گیاهیست شِناح

مرد دراز و شتر جوان شَحّاح آتش زنه که آتش از آن بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترقیده که سیل روان نشود مگر بباران بسیار

شَمْخ و شُمُوخ بلند شدن و شَمَخ بانفه یعنی بلند داشتن بینی خود را یعنی تکبر کرد شَرْخ افزایش کردن

جوان و هر سال بچه گرفتن از شتر و شکافته شدن دندان اشتر شُرُوخ افزایش کردن کودک و جوان شَخّ خون از پای روان شدن و شنوانیدن

کودک آواز بول خود را کمی من المجمل شَیْخ بفتح یا پیر شدن شَلَخ شکستن و فراخ شدن سپیدی پیشانی اسب شَیْخ

پیر و خواجه من الدستور شُیُوخ و شِیُوخ جمع شارخ جوان شَرْخ جمع چنانکه صحب جمع صاحب است کقوله تعالی اُقْتُلُوا شُیُوخَ الْمُشْرِکِینَ

واستحیوا شَرْخَهُم و شَرْخ بجان و طرف دهن تیر و یکطرف پس و پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم گویند شُرُوخ جمع

شِمراج پای بزرگ بهن شَامِخ بلند شَوامِخ بلندان و کوههای بلند شَمَّخ بینهای بلند و بلندان شَمّاخ نام شاعریست شارِخ نوجوان کذا

فی المجمل شِمْراخ سرکوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصی شَمارِیخ جمع شَمْرُوخ

خوشه خرما شَبْخ بفتح با ناله و وغ جنبریست شَدّ بخشش کردن شَدّ استوار

بستن و سخت شدن و سخت کرفتن و قوی کردانیدن من صحاح و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شِراد و شُرُود رمیدن شَیْد

بگچ براوردن بنا و بلند کردانیدن بنا شُهُود حاضر شدن شَدید سخت و بخیل شِداد جمع شَدائد سختیها و او جمع شدید

است شَکد بضم شین بخشش شِید بکسر شین که بان عمارت کنند شاهِد کواه و انچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و زبان و فرشته

و روز عرفه و روز آدینه و این دو معنی منقول از دستور است شُهُود و شَواهِد و شُهَّد و شُهَّد کواهان و حاضر شدکان و شَهْد عسل با موم

شُهَداء جمع شَهِید کواه و کشته شده در راه خدای تعالی شَوارِد رمندکان و قافیهای مشهوره و او جمع شارد است شارِد رمنده شُرَّد جمع شُرُود

رمنده و قافیه مشهوره شُرُد جمع شَرِید رانده شده شُذُوذ تنها ماندن شَقذ بفتح قاف

رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و چشم کردن چیزیرا چنانکه هلاکت یا نقصانی یابد شَحذ تیز کردانیدن شِماذ برداشتن شتر ماده دم خود را

تا دانسته

تا دانسته شود که آبستن است با شتر زیاده جماع نکند و معنی آبستن شدن شتر هم آمده است شاذ تنها مانده شَواذ جمع

شَذّام بتشدید ذال اول مردی که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشد شَقِذ بکسر قاف آنکه حسد و آنکه بدچشم باشد و چشم کند شِقذ

بکسر شین و سکون قاف بچه حرباء شُکر و شُکُور سپاس گذاری کردن و ازادی کردن

و پسندیدن و ثواب دادن و از بجاست قوله تعالی و کان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا فی الکشاف و التفسیر شَوْر انگبین فرا رفتن

و عرض کردن چارو ابر کسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارو اشَرّ چیزی بافتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن

شَرَر بدی کردن شَهر شمشیر برکشیدن از نیام و اشکار کردانیدن شَکَر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ شکر بر آوردن

درخت شَغْر دور بدور بچه زدن شُطُور بکریستن بکسی چنانکه بگچشم باد باشد و بگچشم بکس دیگر و دور شدن شَطَر که اشتن اهل خود را الجانب

و دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شَغر داشتن شَغر بغین منقوطه خالی شدن و بیرون کردن و بر داشتن سگ یکپای

خود را جهت بول کردن شِغار بمبادله تزوج کردن بی مهر شَمْر بکبر رفتن شَبْر بخشیدن و دجب کردن شَطر باز کردیدن پلک شیبین

چشم و عیب کردن شَجْز کردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شَخیر آواز در حلق

کردانیدن و بینی آواز کشیدن شَزْر بکناره چشم نگرستن از غضب و ریسمان را العکس تاب دادن یعنی برا تابیدن و از چپ درست

نیزه زدن یعنی نیزه استاره است نه بطرف راست و نه بطرف چپ و بطرف راست اسپا کردانیدن من غیر المصادر شَکُور بسیار ثواب

دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور او سپاس گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا و چارپای که او را اندک علف بس

شاکر سپاس گذار شَکْر فرج و جماع من دستور شکیر موی ست و شاخهای خورد که از کرد اگرد بیخ درخت روید شُکر جمع شَنظیر و شِنذیر بد

خلق شَمیر و شَمیذار شتر چست شتاب رفتار شَرّ بد و بدی و بدتر شَرار و شِرار جمع شَرِیر تخفیف را بدکار شِرّیر بکسر شین و تشدید را

سخت بدکار شَراشِر نفس و اثقال شُرّ بضم شین عیب و مکروه من دستور شِیر شِیر گیاهیست شَرار و شَرَر آتش پاره شَرشار و شَرشَر

برپائی که روغن از وجکد شَهر ماه شُهُور جمع شِصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر بوی شتر ماده بندند بعد از ولادت ادیشا

صر و شُصر آهوبره شَطر نیمه و جانب شاطِر غریب و دور شَطُور گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد و گوسفندی که یکطرف پستان

او دراز تر باشد شَناطِر الکسنها و کوشوارها و شَناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شَواجر کردانه کان و حوادث روزگار ان

شِحر کنار دریای عمان که بسوی عدن است شاطر انکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شَذر و مَذر بفتح هر دو پراکنده شَذر

بسکون ذال ریزه زر که از معدن برچیده باشند و مروارید های خورد شُذور جمع شَعر جادر شَعر بفتحتین موی شُعور جمع شِعر بکسر شین سخن منظوم شاعر

گوی شعر جو شویعر لقب شخصی است شَعْر بضم شین مردی که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و او جمع اشعر است شَمّار نام ریانه من لغت شام

و مصر من اختیارات البدیعی شَمیز شتر ماده چست شاعِر گوسفند و شتری که پستان او بشکم و افخوشیده باشد شَمّر جستن و انبخت بدکما

یقال شَرّ شَمّر مشنار عیب و عار شَوار رخت خانه و پالان و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شَعار رخت شِعار

بکسر شین رخت نه و جامه پوشیدنی که در شیب دیگر جامها پوشند و بتن پیوسته باشد شِعار رخت تهاوج و تعلهای ان شعر در خبار خورد

شُعار بکسر یکنوع بازیست وخیارهای خورد و پراکندگان شجار چوب هوج وچوبی که در پس در اندازند وچوبی که بآن دلو از چاه بیرون کشند ودنتانه که در اشتر باشد شهابر بیرزنان واو جمع شهبرهست شَجَر درخت یعنی گیاه باساق شجیز زمین پر درخت وبفتح دوم شَجر بسکون جیم دهن شجیز آنچه از کوه فرو ریزد شُجر رنج ومشقت من المجمل شیز رنام بحریست شُفر یکی شُفر بضم شین کنار چیزی شَفیر کنار شِقر بکسر قاف لاله کوهی شُقُر بضم شین دروغ شَبَر بکسر بامشدده فرزه وخوب صورت وقال شورت شیار جمع وشیار روز شنبه را هم گویند شبور ببار یکنقطه بوق وآن مانند چیزیست شُغُور وشغر حاجت وکار وحال شَغور بفتحتین جمعیت شَبَر بکسرشین وجب شَبَر بفتحتین و با بخشش شَبر بسکون با کرایه شتر که اعزی فرمایند وحق نکاح

شمس آفتاب شدن روز و آشکار و شمس شماس وشموس بدخو شدن اسب وسواری کردن ونکهداشتن ودیگر آن وبدخو شدن آدمی شُوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از کبر تشخس دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول را وجنبیدن وکوناکون شدن شَرَس بفتح را بدخو شدن من غیر المصادر شَاس جای سخت ودرشت شوس جمع شمس آفتاب ویکنوع قلاده هست شموس جمع شموس بفتح اول بدخو شد اشرس بکسر سین یکنوع گیاهیست شرس بفتح اول وکسر را جای درشت ومرد بدخو ومرد بسیار خلاف شکس وشکس بدخو شکس بفتح شین جمع شیش خرمای که استخوانش سخت نشده باشد

شوص شستن وپاک کردن چیزی را است بدست شخوص بیرون رفتن واز جای بجای رفتن وبلند شدن ولی آرام شدن وچشم را گشوده نهادن وبزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده وسخت شدن معیشت شناص دراز شخص تن وسیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص وشخص بجای غیر منقوطه گوسفند ماده وشتر ماده که شیر بند آشته باشد وبعضی گفته اند که شخص گوسفند ماده وشتر ماده ایست که زرد و زرفه باشد شخیص بخا منقوطه مرد بزرگ جثه شناخص مرد چشم واگشوده وتیر که از بالای آماج گذشته باشد وبلند برآمده از چیزی شقص وشقص چیزیست که بآن ماهی گیرند شقص بکسر شین دراهم گویند شقوص جمع شقوص بفتحتین ماده شتر کم شیر شصایص جمع وشصایص معنی سختیها هم آمده است وبدین معنی جمع شصیصه باشد شصص گوسفند ماده بی شیر وگوسفندان ماده بی شیر واو مفرد وجمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین وطایفه چیزی شقیص انباز شیص خرمای که استخوان او قایم نشده باشد شرض زمین سخت ودرشت شرواض شخص بطبر وستبر بطبر شراض جمع

شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل القامه شدن شط وشطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد گذرانیدن وزیاده شدن شرط بجزی والبتن قول یا فعل وشتر زدن واجیدن شمط بفتح میم آمیختن موی وسیاه وسپید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن وهلاک شدن وسوختن شدن روغن وغیر آن وتمام کشیده شدن چیزی وآمیختن وریخته شدن خون بباطل شمط وشحوط دور شدن شماط وشمطیط پاره پراکنده شماطیط وشمیط صبح وآمیخته شمط نیم بیران واو جمع اشمط است شمط توابلی که در دیگ طعام کنند شیاط بوی پنبه سوخته شوط یکنوبه شرط آنچه با و وابسته باشد حصول قولی یا فعلی وکنار وجوی خرد من المجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه است

وشریطه

وشریطه یعنی اول شرط است شرط بفتح را نشانه ومال زبون وشخص بزرگوار وشخص زبون واین از لغات الاضداد است شرواط دراز شطط جانب کوهان شتر وکناره رودخانه وکناره جوی شریط ریسمانی است از برگ درخت خرما شرط جمع شطط دروغ وزیاده شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شَبُوط بتشدید با یکنوع ماهی است شحوط بحا غیر منقوط دراز شرط بفتح شین وفتح را جمع شرطه وشرطی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند شب خشب وشوحس گویند شوکظ وشواظ زبانه آتش بید ودر شطاط چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند وچوبی که رسن بار را بآن پیچ دهند ونام وزدیست

شیاع وشیوع

انگار شدن چیزی وقیمت ناکردن چیزی را وبی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن بانگ کردن شرع بکاری در رفتن ودر آب در آمدن من دستور شسوع دور شدن شسع کت شدن میانهای دندانهای اسب شمع وشموع وشماع بازی ومزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت کردن وملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شع پراکنده کردن وافشاندن شتر ماده بول خود را بر ران شقع آب آشامیدن چنانکه لب بر آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن وپوست کندن گندم ودور رفتن وآشکار کردن وگشودن وبرداشتن اشتر گردن خود را شکع بسیار ناله شدن وبسیار خشم شدن وبسیار دانه شدن کشت وبرداشتن سر شتر بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع دراز شدن وجست دست وپا برداشتن در رفتار شاسع بعید متعد وشسوع دور شسع بکسر شین منقوط بند کفش وکالی وجموشس ودوال النعلین شسوع جمع شسع بکسر شین منقوطه مال اندک وآنکه مال خود را نیک محافظت کند شافع وشفیع درخواه شده جرم کسی وشفعه درسع کننده وشافع گوسفند ماده وشتر ماده بچه دار را هم گویند شبع القدر چیزی که سیر کرداند شرع دراز وجنازه شوایع پراکنده ها شبادع کژدمها واو جمع شبدعه است شفوع شتر ماده که بیک نوبت دو محلب را شیر دهد شناع زشتی شنع مقدار وپس چیزی دبیر دو بار وبچه شیر درنده وماننده کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاع آوازهای شبان وهیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیع شاع بفتحتین فعل ماضی است یعنی آشکار شدن وشاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع وشاع آشکار وفاش وچیزی قیمت ناکرده شیع بسیار شرع بکار در روندگان شرع وشرع زهای کمان وشرع یعنی مانند هم آمده است وشرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست وراه درویشی که حضرات انبیا علیهم السلام الف التحیه والثنا نهاده باشند شارع راه راست وشرع نهنده وآشکار با آب در آینده شرع بضم شین ودال مشدد راه جمع شرع بآب در آیندگان شعشع لطیف شعلع بتشدید لام دراز شکع درناک شنیع زشت شوع بضم شین درخت که از آن بان هم گویند یعنی درخت یاسمین شوع بفتحتین وشیع بچه که از پس بچه دیگر زاییده شود شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع یکنوع مار را هم گویند شجع جست وسبک شعاع تیغ آفتاب وروشنی شعاع بفتحتین خون پراکنده وتیغ خوشه جو وگندم شعشاع مرد دراز وجست وچیز پراکنده شراع بادبان وزههای کمان ورودهای طنبور واو جمع شرعه است شفع جفت ودو عدد وروز قربان شمع موم شماع موم رز شموع زن بازیگر ومزاح کننده

شغف وشغف بدرون دل رسیدن غلاف دوستی شغاف بفتحهر وجراحت پیدا کردن پای شاف بسکون همزه دشمن داشتن شسف وشسوف خشک ولاغر شدن شوف زدودن وجلی کردن شف بکسر شین کم کردن وافزون کردن وسود کردن واین از لغات الاضداد است شفف بفتحتین لاغر کردن واندوهگین کردن شفوف وشفیف باریک ونازک شدن جامه وغیر آن

ولاغر شدن وشُفیف بمعنی گزیدن سرما واثر کردن آن هم آمده است شَنَف دشمن داشتن وبدنباله چشم نگریستن شَرُف بزرگوار شدن شَرَف
بسکون را وغالب شدن برکسی بشرف شَغَف وشُغَف بخستن دوستی دل او وبیمار گردانیدن دوستی کسی او را وشیفته گردانیدن وقطران برشتران
مالیدن شَظَف سخت شدن وتنگ شدن در میان پوست وگوشت رفتن تیر   شَعَف وشُعُوف وشِعاف سرهای کوه
ها شَظَف وشَظاف سختی وتنگی شَفّ بفتح شین جامه باریک ونازک وتنگ که از پس آن چیز را توان دید شُفُوف جمع شِفّ بکسر شین
سود وزیادتی وکمی وجامه باریک ونازک وپرده نازک وباریک شَنَف گشوار بالایین شُنُوف جمع شِریاف برگ کشت که زیاده در از و بسیار
باشد شارُوف جاروب ونام ریسمانیست شَظِیف درختی که سیراب نشده سخت شده باشد شَظِف بکر ظاء معجمه سخت شَغشاف باد بالاند
سرما شَریف بزرگوار وبلند شرایف جمع شریفه است شَفّاف چیزی بغایت تنگ وباریک که از پس او چیزی توان دید شَرَف جای بلند وبلندی
وبزرگواری شُرُسُوف سر استخوان پهلو وغضروف پهلو واول سختی شراسیف جمع شُرَیف نام آبی است شارِف بزرگوار وشتر ماده پیر وپیر کهنه
وباریک ومعنی مجمل منقول است شُرُف بضم شین وفتح را کنگرهای قلعه ومالهای پسندیده واو جمع شرفه است شَغاف دردی که در آدمی پیدا میشود وغلاف دل
شَسِف وشاسِف لاغر درهم خوشیده شِنغاف وشُعُوف سر کوه وشِنعاف مرد دراز را هم گویند شُدُف تن وکالبد شُدُف جمع
شِنَّخف بکسر شین وتشدید نون دراز شَفِیف سرمای باد که با باران باشد   شَرَق گوش
گوسفند شکافتن وبرآمدن آفتاب شُرُوق برآمدن آفتاب شَرَق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند ودر گلو گرفته شدن چیزی ودر حدیث
است که یُؤَخِّرُونَ الصَّلوٰةَ اِلیٰ شَرَقِ الْمَوْتیٰ ای عَلیٰ اِلیٰ اَنْ یَبْقیٰ مِقْدارَ ما بَقِیَ مِنْ حَیٰوةِ مَنْ شَرِقَ بِرِیقِهِ عِنْدَ الْمَوْتِ شَوْق آرزومند گر
دانیدن ودر آویختن ریسمان بچیزی واو لازم ومتعدی آمده است شِقاق مخالفت کردن ودشمنی کردن کقوله تعالی وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقی
شِقاق پاره پاره کردن واین مصدر رباعی است بمعنی شبرقه است شَفَق مهربانی کردن شَقًّا شَقّ شکافتن ودریدن وجدایی کردن بعضی
گروه از بعضی وچشم واکشوده نهادن وبرآمدن دندان اشتر وغیر آن ورنج کشیدن ودشوار شدن شَهِیق بانگ آخرین کردن خر ودم بر
کشیدن وبلند شدن شَبَق آرزومند جماع شدن شَبَق بنون آرزومند شدن ودراز شدن سر وباز کشیدن مهار شتر ودر آویختن
مشک آب بجای شَدَق فراخ شدن طرف دهن شِیاق در آویختن شِقّ رنج کشیدن کقوله تعالی لَمْ تَکُونُوا بالِغِیهِ اِلّا بِشِقِّ الْاَنْفُس شَمَق
خرمی کردن وحریص شدن   شِرْطاق وشِقْراق وشِقِرّاق مرغیست که اراجیل هم گویند شُمقُمق دراز شَنِیق
کوه وشکافته تنگ از کوه وجای سخت از کوه شاهِق کوه بلند شَواهِق جمع وذو شاهِق مرد سخت غضب را گویند شارِق آفتاب شَرق
آفتاب وآفتاب برآمدنگاه شَرِق گوشت بی چربش شَرِیق نام کوهیست من المجمل ونام مردیست من الصّحاح شَرِق اندوه شَقِیق
برادر وهم نصف چیزی شَقایق میانه دو کوه وریگ وشکوفها وشقایق النعمان لاله کوهی باشد شُقُق راهای دور وجامههای است
مخصوص واو جمع شقه است شِقّ یک نیمه ویکتا بار از تنگ وار دبار ودبچه کاو ونام قلعهایست از قلاع خیبر ونام شخصی وآن کاهنی است از کهان
عرب وطرف کوه وجانب چیزی وپارهای لوح یا چوب که از لوح وچوب جدا شده باشد شاق دشوار ورنج ارنده شَفَق روشنی آفتاب
که در اول شب می باشد وچیز زبون شَبِق بکسر با آرزوی جماع دارنده شَبْرِق گیاهیست شَبارِق جمع شَباریق پاره پاره شِناق بکسر

بشن ارشه

شین رشته که بان سر خیک بندند شِرناق علتی است که در چشم پیدا میشود شَناق بفتحتین یعنی دراز شَنَق دیت تمام ومابین دو فریضه از نصاب
زکوه همچو وقص شَنِیق حرامزاده شِدْق طرف دهن که جانب روست شَفِیق مهربان شَقّ بفتحتین شکافته چیزی شُقُوق جمع وشَقّ بمعنی
مسیح هم آمده است شُقّاق علتی است که در پای چاروا پیدا شود   شَوک خار در رفتن در جایی وخار بچیزی
در بردن ودر میان خار در رفتن وباخار شدن درخت وباسلاح تمام شدن مرد وبدر آمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و
ظاهر شدن سختی مرد در جنگ شَکَک اندک لنگیدن شتر من الدستور وبگمان افتادن وچیزی بچیزی باز دوختن ودا پیمودن وتمام سلاح شدن ولازم
چیزی شدن وبچیزی چسبیدن شَبَک آمیختن ودرهم افکندن ودرهم در رفتن   شَرِک کافر شدن وانباز کردن با خدا
غیر او ومصدر هم آمده است شَرائک زمانی که انباز همدیگر ویا انباز کسی دیگر باشند شَرَک دام وراههای بزرگ ومیانهای راهها وبدو معنی اخیر جمع
است شِراک دوال نعلین شُبُک دندان من الدستور شکوک شتر که در وبنا باشند که فربه است شکوک بضم شین کما نها وشبهها شکا
یک کردها شایک گیاه خاردار شایک السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شاک کمان لرزنده شاکی السلاح بمعنی شاکی السلاح است
شِکّاک بضم شین وتشدید کاف جمع شاک است شُباک دامها وجاههای که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک شبکهای بنین وغیر آن واو بیز شبکه
شِرْنِک انباز   شَکْل اشکل بر چاروا نهادن وحرف را اعراب کردن شِکَل بفتحتین کاف سپید شدن
نهی گاه گوسفند شِکال سپید بودن یکپای اسب ونا سپید بودن یکپا ودو دست ویکر ویا یک پا ویکدست اسب سپید بودن ومعنی اول اصح است
ومعنی دویم از مجمل ودر حدیث است که انَّ النبی صلعم کَرِهَ الشِّکالَ فِی الْخَیْلِ شُمُول همه را فرا رسیدن شَمَل وشَمْل آبستن شدن شِکْل کرشمه کردن ونازکردن
شَتَل شاد سه نقطه سطر شدن انگشت شَوْل بلند گردانیدن وبرداشتن شتر دم خود را واز جای برخواستن چیزی شَبَل رودیده شدن شَلَل
راندن وجست جست بخیه زدن جامه را وچکانیدن شَلَل شل دست شدن وفنا وبافتن دست ودر دستور بمعنی خشک شدن آمده است شَهَل سیه کبود
شدن چشم شَغْل وشُغْل مشغول شدن وواپرداختن از چیزی شَلْشَل وشَلْشال چکیدن شُبُول بزرگ شدن نبات وافزایش کردن
شِوال بکسر وامرد جست کار شَلْشَل مرد جست خدمت شراحِیل نام مردیست شُعُل فتیلهای آتش در گرفته واو جمع شعله است شُعَل بفتحتین زبانهای
آتش واو جمع شعله است شَعالِیل پراکندگان شاعِل آتش افروزنده شُعَل سپیدی که در میان دم باشد شُغْل وشُغُل وشَغْل وشَغَل کار
شِبْل بچه شیر درنده شَنْحَل پسر من المجمل شَکْل صورت ومانند شُکُول جمع وشَکْل نام قبیله هم باشد شَوْل آب اندک که در تک چیک مانده
باشد وشتران ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری واز وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد واین لفظ مفرد وجمع آمده است
شامِل همه را فرا رسنده شَلال پراکندگان چاروا وگله پوش شاکِل سپیدی که در میان گوش وعذار می باشد شِکال بندی که بر پا در
اسب وشتر بندند شُکُل جمع شَلَل لکه بر جامه افتد وبشستن نرود شَمْل اندک شَمْل بسکون میم کارهای پراکنده وکارهای جمع شده وجمعیت وپراکندگی
واین از لغات الاضداد است شَمالِیل شاخهای پراکنده درخت وپراکندگان وجامه که پارهای بسیار باشد ودست چپ وچیز اندک شایل
شتر ماده که دم خود را بردارد برای آبستن شدن شُوَّل جمع شِمال دست چپ وحلق وخو وکیسه که در پستان گوسفند ابستنی کشند شَمْل وشَمَل وشَمال
وشُمال وشامِل باد شِمال شُمُول خمر شَوّال نام ماه معلوم شَوائِل جمع شَتَل شاد سه نقطه سطر شِمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد

مای

وباد همین طرف را گویند شمائل خلقها و دستها جب شملال و شملیل شتر ماده جست و شملال دست جب را هم گویند شمز دل بدال غیر منقوط
شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتحتین و شکیم گزیدن شثم و شمیم بوییدن شتم دشنام
دادن شیم شمیز از بنام برشیدن و شمیز در بنام کردن واین از لغات الاضداد است و یا برنگرستن که بجای می‌آید و می‌آید یا نه بچیزی نگرستن شخم بخای
منقوط فاسد شدن طعام شحم بحای غیر منقوط پیه بخورد کسی دادن شحم بفتح حا آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن
شسم بلند سر شدن و بلند بینی شدن شئوم و شئوم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن
شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی پیه داشته باشد شبرم دانه ایست مانند
نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شؤم نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شیهم خارپشت نر شهام غول بیابان شیم مرد که ال
مادرزاد دارد و جمع اشیم است و نوعی ماهی را هم گویند و بمعنی مفرد است شیظم دراز شعوم جوان جلد و شتر بلند منظر شمقوم اسب بلند
وادم و دراز شغامیم جمع شتیم بد شکل و کریه اللقا شلجم شلقم و این پارسی معرب است شذقم نام شتر نریست که از آن نعمان بن منذر بوده است
وحیوان فراخ دهن شذم چوبی که از درخت بازبریده باشند و گیاه بزرگ شرذم و شریم زنی که هر دو مسلک او یکی شده باشد از کثرت جماع
شارم تیری که هدف را بشکافد شبرادم جانه باریها شکیم آهن دهنه لجام و سختی و دسته دیگ شیم خلقها و خاصیتها شیام قبیله ایست
و رشته که در برقع زنان باشد که بر سر اندازند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شبم سرما یافته یا گرسنگی و چیز سرد شبم سرما شیلم
گیاهیست که در میان گندم روید که اگر در میان گندم بوده خورده شود مستی در سر کیجی و حیرانی پدید آورد و اگر در شراب اندازند خورده شود خواب گران
آورد شلّم بتشدید لام موضعی است در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی و درین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک جلد
شکائم آهنهای دهنه لجام و او جمع شکیمه است شمیم بلند شموم چیزی بوییدنی شمم بلند بینی و بلندان شمام کوهیست
شجن بفتح جیم اندوهگین شدن شجن بسکون جیم بازداشتن و اندوهگین کردن شحن بحای غیر منقوط پر کردن ظرف
و کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شطون بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن شنّ بعنف ریختن شثن بثای سه نقطه درشت
شدن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب اشتر از خوردن خار شفون بدنباله چشم نگریستن شنئن عیب کردن شنئان
و شنآن بفتح نون و شنان بهمزه دشمن داشتن شطن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شنین چکیدن آب شطون دور شدن
شفن کم کردن بخشش شأن کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن شنان آب پراکنده
شربیان درختی است و بعضی گویند نوعی است از یاسمین شرخان هر دو طرف سوراخ زن من دستور شادن آهو بره شن قبیله ایست و خیک کهنه
شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شنحان بحای غیر منقوط مرد غیرتمند شبحان بباء یکنقطه تحتانی دراز شیخان
بکسر شین با خاء منقوط پیران شجعان و شجعان دلیران شعشعان دراز شنحفین و شنحفون درازان شطون بغایت دور و چاه بعید القعر
شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبر و گردنکش شیاطین جمع شبثان جمع شبث است شرّان جانوریست بغایت
خرد بمانند پشه شمطان مردم دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سپید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون مرد باغیرت

شغان

شغان سرمای باد که باران کی باشد شغابن مرغیست شئن سطبر شبرمان نام موضعی است شنان حال و کار و رگی که اشک از آن بیرون
آید شتان بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شد شبان جوان شبان چیزیست که از آدم الاخوین هم گویند و دو برگزنده شیصبان نام قبیله
از جن شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله است شیبان بکسر شین نام شهریست شقن اندک شجن بفتح جیم اندوه و حاجت شجون ج
شجن بسکون جیم راه رود خانه و کوه و جمع او شجون آید شواجن بیابانهای بسیار درخت و او جمع شاجنه است شفتین هر دو لب شریان
شریان رگیست که در آن روح باشد شرائین جمع شنگران گیاهیست و شوکران هم بمعنی است شعفین نام موضعی است شنون چارپایی که نه
ولاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را گویند شذان پراکندگان شجذان بفتح جیم گرسنه شقذان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مرد [illegible] چشم
که چشم رساند بچیزی شقذان بکسر شین جمع شقذ است شرطین نام منزل است از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذمان بضم ذال
گرگ شذان زمین درشت شزون جمع شزن کعب گوسفند و گاو که بان بازی کنند شزن و شزن گوشه زمین و جانب چیزی
شتو زمستان جای ایستادن و در قحط افتادن شجو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز
شدن و او متعدی و لازم است شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شأو پیشی گرفتن و خاک از چاه بیرون
آوردن و پیش آوردن و بمعنی اخیر است آنچه در دعا آمده است که اللهم سابک شأوا والیک مالا تحقی علیک شعو چشم و آکنده نهادن و بلند
شدن ابر شأو سنگ و گل و خاک و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند و غایت و نهایت زمان و [illegible] شغو [illegible]
ابنا از دندان زاید برآمده باشد و او جمع اشغی است شجو اندوه شلو عضو آدمی و بقیه چیزی
شوه بسکون واو زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم شدن و زود چشم کردن چیزی را شفه مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سؤال
چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد بسیار کس شدن و از اینجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر او جمع شده باشد
شکاة نزدیک شدن و مانند شدن شتره حریص شدن شده و شنذه و شلّه در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن
شفه لب و ستایش و حروف شفهیه با است و میم و فا ان شاید گفت حروف شفویه شفاه جمع شفه است شاه
تیز نظر شیاه نیز گویند و او جمع شاه است شره بکسر را حریص شبه و شبیه مانند شبه مانند و چیزیست که از آن بفارسی برنج گویند
شبه بضم شین و فتح با دشید گیاهی و او جمع شبهه است شی بریان کردن شصی آماسیده شدن
مرده شری حنظل و درخت حنظل شری اسب نیک رفتار شوی بریانک خورد و او تصغیر شوی است شوی بضم
شین و کسر واو گوسفندان و او جمع شاه است شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شاکی گله کننده و شاکی السلاح
مقلوب شائک السلاح است یعنی مرد باسلاح تمام شناحی بتخفیف یا دراز و شتر جوان شناصی دراز شنظلی طرفهای کوه شتی و شتوی
زمستان شهی طعام آرزو کرده شده شرطی علمدار و عوان شجی غمگین شواحی بحای غیر منقوط اسبان کشاده دهن و او جمع شاحیه است
شواصی چیکهای پر آب و چیکهای پر باد و او جمع شاصیه است شواغی پراکندگان شراغی نیزه دراز شرکی جست و پیاپی [illegible] بدال
غیر منقوط سرود گوینده و شتر راننده شیظمی جوان بزرگ تن و اسب نیک رفتار شفاحی بزرگ لب شافی صحت دهنده شمالی

آنچه منسوب بطرف شمال باشد ویوم شمالی روز سرد راگویند و شب در زمهریر دراگویند من شرح الموجز شَطّی و شَطَوِیٌّ جامه که منسوب
بقریهٔ شطاست شَقِی بدبخت شَاذِیٌ معجب کوسفند و بریان کرده شاهی تیز بینش شِمِّری و شِمِرّی مرد جلد
صَبِی بکسر صاد و الف مقصوره و صَبَاءٌ بفتح و الف ممدوده میل کردن و دل بچیزی و کودکی کردن و بازی
کردن و صبا بمعنی باد صبا آمدن هم آمده است صُبُوٌّ بیرون رفتن از دین بدینی و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر
سر چیزی در آمدن صَفَاءٌ پاک و بیغش شدن صَدَاءٌ بالف ممدوده زنگار گرفتن و کریه بوی شدن چیزی صَدَای بالف مقصوره
تشنه شدن صَلْیٌ و صِلاءٌ سوخته شدن باتش و در رفتن باتش و گرم شدن بآتش صَغا میل کردن صَدَاءٌ سیه سرخ شدن
صبا بادی که از طرف شرق آید در فصل بهار صَرِیٌّ و صَرْیٌ آبی که در جای ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مکث صِهَاءٌ
موضعهای زمین که آب از آن بیرون آید صُبَارا نوعی از دوا کی صَرعَی اندختگان کقوله تعالی فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى واو جمع صریع است و بمعنی شام
و بامداد هم آمده است صِرعی بکسر صاد طریقه کار صَهبا شراب صَفَایا برگزیده او دوستان مخلص و شتران و گوسفندان پرشیر واو جمع صَفِیّ است
صَقعاءُ آفتاب و تانیث اَصقَع هم باشد یعنی حیوانی که میان سراو سفید باشد صَدیا زن تشنه صَلیی ملامت کرده شده صُعَداءُ
بضم صاد آه سرد که برکشیده شود صَحاءٌ زمین سخت صیصاء خرما که استخوانش سخت نشده باشد و دانه حنظل صابی بیرون روندگان از دینها
بدینها دیگر دین کننده صَهرَبی شتر که از اندوشند صِلا طرف راست و چپ از دم است صِلاءٌ بکسر صاد بریان صِلاءٌ موریانه و غیر آن
صحراء دشت و بیابان و مادیان که در لون او سرخی باشد صفراء زرد و خلط زرد که در آدمی باشد صَبُحِی زنی که در صباح شراب کند صَفراء
آب زرد و کمان چوبین و نام گیاهی است صَفواءُ سنگ هموار و موضعی است در مکه معظمه و نام چوبیست در مملکت بحرین صَلَّبِی شتر سخت
و قوی صَلَخْدَی قوی و سخت صُدا بضم صاد قبیله‌ایست از یمن صَیدا زمین درشت و سخت و سنگیست که از و دیگ سازند و نام شهریست
و بنو الصیداء طایفه‌ایست از بنی اسد صُغَراء خوردان واو جمع صغیر است صُغرَی بسکون عین خوردتر واو تانیث اصغر است صِحناء بکسر صاد
نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک آب اندازند و چندان بگذارند که گوشت و استخوان او از هم جدا
شود و بعد از آن بخورند صَلعاءُ درختی است که برگهای شاخهای آن افتاده باشد و سختی زمانه و رگستان بیدرخت صَمعاءُ زن خورد گوش و گیاهیست
که از آن بهی درهم گویند صنعاءُ شهریست صَبغاءُ گوسفندی که در سر دم او سپیدی باشد صَلفاءُ زمین سخت صَعلاءُ زن خورد سر صَحماءُ گرد آلود
و نام کوهیست صِرّیٰ بتشدید و کسر صاد سوگند بجد و جزم صَرمَاءُ بیابان بی آب صُلحَاءُ نیک کاران صُرّاءُ بتشدید راء ملاحان واو جمع صارئ است
صَراءُ حنظل که زرد شده باشد صَدَی آواز چیزی و آوازی که در کوه خواند وقتی که آواز کند کسی نزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ
و مرغی که او را بپارسی بوم گویند صَماء کردن سختی و سختی زمانه صُوَی نشانها که از سنگ کنند کقول النبی ع ان للاسلام صُوًی و منارا
کمنار الطریق و صُوَی یعنی زمینهای در دشت و بلند هم آمده است و بمعنی وزید نگاه باد مختلف هم آمده است واو جمع صوة است
صَعَا جمع صَعوة است و آن نوعی مرغیست
صَوب از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و بلد
باران صَرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صَبّ ریزانیدن و آرزومند شدن صَلب بر دار کردن

وازینجاست

وازینجاست قوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ صَخب و صَخَب بانگ کردن صَیب راست رفتن تیر و رفتن تیر بنشانه صَقب
نزدیک شدن صَاوب بسیار آشامیدن آب و رشک در موی افتاده شدن و بسیار رشک شدن موی صَبیب
یکنوع رنگیست و از اعصفر هم گویند و آب برگ نیل و خون و آب حنا صَبَبٌ آبی که بر اشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبَب زمین نشیب
صَبصاب شتر جست صَخّاب افغان کننده صُبّ بضم صاد ماران سیاه صَوب طرف و جهت و کار حق صَواب حق و در سب صاب
آب درختی است تلخ و در دستور گوید صاب حنظل است صایب رسنده بحق و درست در و آینده صَیّب باران و ابر باران ریزنده صَقب
بسکون قاف ستون خیمه که آن خانه عرب صحرا نشین است و ستون میان خانه دراز و باریک صُقُوب جمع صَقَب بفتح قاف نزدیکی کقول
النبی صلی الله علیه و آله الجار احق بصقبه صِنَاب یکنوع خورشت که از مویز و خردل سازند صُهبُب اشتران یعنی چیزهای زرد و سرخ صَرب شیر
ترش صَرَب بفتح راء صمغ سرخ و شیر ترش صِقلاب جای سردسیر شمالی من الموجز صُیّاب برگزیدگان صُهاب نام موضعی است صَعب
شخص خورد سر صَلهَب و صَیقَب دراز صُوب خانها و شش یعنی رنگها و او جمع صوبه است صاحب یار و خداوند صحاب
و صَحب جمع صَعب تند و دشوار صَحَاحب سنگهای سخت صالب تب گرم صُلب پشت و زمین سخت صُلب بزرگی و جب
و سخت و پشت و زمین درشت و نام موضعی صُلَّب بضم صاد و تشدید و فتح لام یعنی سخت صَلیب سخت و چربش و مغز استخوان
و علم دراز و چهار ستاره که در پس نسر واقع میباشد و نشانه که ترسایان برخود بندند بدین شکل من غیر المصادر صِلاب سختان واو جمع صلیب
است صُلُب و صُلْب سنگها صلیبهای نصاری واو جمع صلیب است
صَالة حمله کردن
بر کسی برای کشتن صِفقه بیان چگونگی چیزی کردن صِلَة بوسیدن و هدیه دادن من الدستور صَتّة بهم واکوفتن صِتّات دشمنی کردن صَباحت
نیکو شدن صِحَابه و صُحبت یاری داشتن صِیانة نگهداشتن صَبوة میل کردن بچیزی و باد صبا آمدن من دستور صَلقعه بقاف و صلفعه
بفا مفلس شدن و کردن زدن صَلمَعه موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صَغبَنَة میان تربت را مانند برآوردن صَبطَره گماشته
شدن و تعهد کردن چیزی را صَنبَرة باریک شدن بن درخت خرما صِبغة نوعی رنگ و آفریدن کقوله تعالی صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً
صیغه آفریدن صَبابة سخت آرزومند شدن صابة مانند دیوانه شدن صَرصَرة بانگ کردن باز و باشه و جرغ شقراق مرغیست
صَلت و صَلَت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صَلُوتَة روشن پیشانی شدن صَنعَة نیک پروردن اسب صَاحَة جدا شدن
و چشم ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن سگ بچه و چشم نگشوده طلب چیزی کردن آدمی کقول النبی ع فقحنا و صاصا هم صَقَرَة
پراکنده کردن صِیالة بر همدیگر حمله بردن صَولة حمله بردن و گردن کشی و تکبر کردن صَوت آواز کردن و افغان کردن صَعقه بیهوش
شدن صَیبوبة راست رفتن تیر صَبارة پایندانی کردن صَغرَرَة گرد و مدور کردن صَلقه بهم واکوفتن دندانها صَلصَلة آواز دادن آهن
و مثل آن صَعصَعة پراکنده کردن و جنبانیدن صَرامة جلد شدن و دلیر شدن صَومعه بلند و باریک کردن سر بنا و عمارت صَماة
مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صُمات و صُموت و صَمت خاموش شدن صَدمة یکبار بهم واکوفتن
و کار سخت رسیدن صَیرورة گشتن و شدن صِحّت تندرست شدن صَرّة و صَرخة و صیحة افغان کردن و آواز کردن

صلابه سخت شدن صعوبه دشوار شدن صرفه حیله کردن صداقه دوستی داشتن صدلفه سست شدن صفاقه سخت شدن جامه وغیر
آن وبیشرم شدن صلاره بالانشین شدن صلوة نماز ودرود ودین ورحمت ومسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر
وصلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب وصلوة العشاء الاولی نماز شام وصلوة العشاء الاخرة نماز خفتن
صلوة الفجر وصلوة الصبح نماز بامداد صرة همیان وکیسه صدقه آنچه در راه خدای تعالی دهند صدقه بضم دال مهر زن صدقات جمع
صدفه نفابیان کوش بن دستور صحراوات صحراها صافات صف زدکان ومراد بصافات که در قرآن آمده فرشتگان صف زده اند
صافنات اسبانی که بر سه پا ایستاده باشند وبر کنار سم چهارم تکیه کرده باشند صفریه گیاهی که در اول پاییز برون آید صفاریه مرغی است
صابیه باد کرم صفنه چکوکی ونشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنگ کرده باشند وجای که در وبادهای مختلف وزد صهوة جای زین از
پشت اسب وبام خانه وسر کوه وخانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند وبدر آمدگاه آب صاة بلغم وآب سفیدی که کوسفند را بعد از زلادت
از فرج بیفتد صحرت رنگ سرخ وزرد وموضعی از سنگستان که ابراز ودد شب باشد صبرت سنگ سخت درشت صموة زری که چون خورد زنند
آواز کند ونام اسبی است صامت خاموش وشیر غلیظ وزر وسیم صمیت بغایت خاموش صمات آنچه بان خاموش کنند چیزی را صیصیه
قلعه وکوشک وشاخ کاو ومخلب خروس ویکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارد جولاه تار وپود جامه را وآن شوکهائی یک هم کویند
صباة برگزیده صولجة چوگانها واو جمع صولجان است صبیه دختر کودک صنایه همه وهمچنین صنایه پسر صبیه وصبوة کودکان صوبة
خایه شپش یعنی رشک صدیقه زنی که دایم تصدیق کسی کند کقوله تعالی وامه صدیقة صالحة نیکی وعمل نیک وزن اصلاح صعدة نیزه راست
وهموار وزن راست قامت وبنات الصعدة خران وحشی باشند صامره سر سینه صیدانه غول بیابان وزن بدخلق بسیار کوی
صبارة بتشدید راء سختی سرمای زمستان صبارة بضم صاد وتخفیف راء سنگ را کویند صحیرت شیری که بسنگ کرم کرده جوشانیده
باشند وروغن بران نهند وخورند ویا ارد در آن کنند وخورند صیعریة نشانی است که بر کردن اشتر باشد صبارة بتشدید نون کوش کننده سخن
هر کسی وسردوک ودسته سپر صهارة قوت وتوانایی صحنات نان خورشی که از ماهی سازند واو جمع صحناء است صیرة خطیره کاو وکوسفند
صقلة تهیگاه میان صیاقلة آهنگران واو جمع صیقل است صیادلة عطاران من شرح الموجز صیدعة رمه اشتر وکوسفند صرعه بوزن همزه آنکه مردم
را بسیار اندازد در کشتی کیریک صعصعه نام شخصی است صومعه خلوت خانه نصاری که سر آن بلند وباریک باشد صنیفة کنار جامه صائفة غزا
کننده کان روز کرم وشب کرم صلقات سک ودندانهای اشتر صکه میان روز که سخت کرم باشد صلة زمین کرم خشک وباران صالة سختی
صلامة کروه آدمیان صلامات جمع صلابة سختی وورم سودایی مصامه شمشیر بران صاحبه زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما تخذ صاحبة
ولا ولدا صارة بتشدید راء تشنگی وحاجت صفوانه وصفاة سنگ هموار صاخة بتشدید خا کرده سازنده وآواز سخت صدمة بکردال
یکطرف راست وباجب پشانی صبغة دین ورنگ صوقعه دستار ومیان سر صاعقة آتش که فرو افتد با آواز سخت وصاعقه مرگ صاقعه در
وعذاب را هم کویند صقالبه جاهای سردسیر نمایان واو جمع صقلاب است صفقة وصفقات مرد قوی وسطر صحیفة نامه صفحة کاسه صلفة
افغان سخت وواقعه ناخوش صفوة وصفوت وصفوة برگزیده وخالص صیحة بانک وعذاب صبرة غله وخوردنی وزن وکیل ناکرده

صلامة

صلدمة مادیان سخت ومحکم صغریه درویش مغاربت جمع صعدات رودهای زمین وخاکها واو جمع صعید است صفحه جانب وروی چیزی صفیحه
ظاهر رود وشمشیر پهن وروی پهن وسنگ پهن وهر چیزی که پهن باشد صرة آواز سخت ودشمن غم واندوه وغیر آن وکروه صرازة وصاروزة
آنکه حج نکرده باشد صرورة آنکه حج نکرده باشد وکند وزن نبرده باشد وبازن جمع نشده باشد کقوله لا صرورة فی الاسلام صریمة
ریگ وگروه وزمینی که کشت او را درود باشند صریمة رمه اشتر وپاره ابر صلبة مرد وپیوند وخویشی صلات جمع صیغة لفظ وطور وطریقه
صرفه افزونی وحیله ونام مهره است ومنزلیست از منازل قمر واو مصدر هم آمده است صبة رمه کاو وکوسفند واشتر بقیه آبی که در ظرف مانده شی
وبقیه از شب صبابه رمه اسب ورمه اشتر وبقیه چیزی صمارة در صرهته شیر زرش صحابه یاران علی بن مصدر هم آمده است صلبیه سنگی که
بان تیغ تیز کنند صلبه زمینهای درشت صابة دیوانکی صعوبه موضعی که خرما در آنجا خشک کنند صاقورة آسمان سیم ودرون استخوان سر من الجمل
صیت آوره نیک صایت آوز کننده صات وصیت مرد سخت آواز صفرة زردی صیلته کرد وصیت آواز وغوغا صوة آثار صورت
نقش ها هر وشکل صورت بفتح صاد خارش صلت کار بزرگ صلت پیشانی روشن ومرد که حسبت ور دوان باشد در کارها صمات
فیروزی صنجه وصنجه بامداد صنجه آوز وعذاب صهوبه وصهبه رنگ سرخ وزرد وصیت مهتر وبزرگوار صنجه قندیل صلکجة کافی بن دستور
صمعریة زمین درشت صعوت مرغیست صعبه زن نارام وناهموار صعبات جمع صلاة وصلایه سنگی که بدست گیرند بان دارو سایند
وسنگ پهن که بر سر آن دارو سایند وهر چه بان دارو سایند حتی هاون وهاون دسته را کویند صذحه مهریست صرخه کشادی سراو پشت
صنغه کردار وپیشه صنعة کردار نیک صناعة حرف وپیشه صناعات جمع صفقه جانب صمة بتشدید میم شیر درنده ومار زرد مرد دلیر صمهم کرده
صنج قندیلها واو جمع صمجه است واین لفظ رومی معرب است صرداج وصردج زمین سخت صارودج چارو که
در عمارت بکار برند صهریج وصهاریج حوضی که در وآب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صنج آنچه از روی کانی ساخته باشند ودو ران بهم بکر زنند
وبردف هم آویزند تا بانگ برصدا دهد وطبق رویین را هم کویند صلاح وصلوح نیک شدن ونیکوکار شدن
صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح وصیح بکسرین یا وصیح بفتحا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شرب کردن صراح روبرو چیزی
کفتن صبیح صبوحی دادن وبامداد بجای رفتن صبح بفتحا سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن صدح وصداح وصدوح بانگ کردن زاغ و
خروس صفح فرو کذاشتن جرم کسی وشمشیر بپهنا زدن وبرکشتن وبازگردانیدن کسی را از حاجت او وکذرانیدن
صالح نیکوکار صادح خروس صبح وصباح بامداد وصباح صاحب جمال را کویند صواح عرق اسب وکچ صحصح کوتاه وسطبر وسخت صیح
آشکار وخالص چیزی ونام اشتر زنیست صوح لا کوه ودیوار وکنار رود خانه صیح اندک صفاح بضم صاد وتشدید فا سنگ پهن صفح کمشه
چیزی وپهلوی چیزی وجانب وپهنا صفاح جمع صراح نام قلعه است در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد در دو بار وصفوح جرم بخش
صفح پهنا صحیح تن درست ودرست صحاح جمع صلاح بکسر حا نام مکه مبارکه صمارح وصرح خالص چیزی صرح کوشک وبنا بلند وخالص
چیزی ودر کشاف یعنی بیان را هم منقول است ودر تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد وصباح
بضم صاد نیکو صحصح وصحصاح جای هموار وسخنان باطل صدح اسب سخت شیهه کننده ونام شتر ماده است از ان ذوالرمه صلکح

فروسان واو جمع صادح است وصرداح زمین سخت وزمین ناهموار صخ بر سوراخ کوش
زدن وبسوراخ کوش سانیدن صراخ نوحه وآواز کردن صخ کرفتن صلخ بفتح لام کر شدن صمالخ شیر ترش غلیظ صملاخ
وصملوخ چرک کوش صماخ کوش وسوراخ کوش صریخ بفریاد رسنده ودادخواه وفریادخواه صارخ دادخواهنده وبفریادرسنده واین از لغا
ت الاضداد است صیخد سوزانیدن آفتاب جیزی را ورسیدن آفتاب بجیزی وآواز
کردن صرد وآن مرغیست صیخد بفتح خا سخت کرم شدن روز صمد قصد کردن صد بر کردانیدن وباز داشتن صدود بر کشتن صدید
بانک کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه بهم زدن وبیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح
یا سر برداشتن خود را از غایت تکبر وسر را بجب وراست میل نکردن برای وجع سخت صرد بفتح را اکذشتن تیر از آماج وسرد شدن وسرما یافتن
وباز ایستادن صعود ببالا بر رفتن صهد کدازانید وسوزانیدن آفتاب جیز را صمد مهتری که بالاتر از وی مهتری نباشد
وجیزی که میان بوج نباشد سالار ستور ومقصود ومحتاج الیه ونزد عبد الله عباس آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد ومعنی بی‌نیاز هم آمده است
صمد بسکون میم جای سخت ودرشت وجای بلند صماد سر بند شیشه صناد شکار صیاد شکاریان صیود سک شکاری صید وصیود جمع
صاد مس وروی کانی وحرف معروف صیهد سراب بیابان ودراز صندید مهتر وشجاع وباران بزرک قطره وسختی صنادید جمع صلد
سنک هموار سخت وسری که از وی موی بر نیاید صیخود روز کرم وسنک سخت صیاخید جمع صلخد وصلاخد اشتر سخت وقوی صلاخد
بفتح صاد جمع صفاد بند صفد غل آهنین وبند وبخشش صلود اسبی که عرق نکند وشتر ماده بسیار کرینده ودیک که دیر او بجوش آید صرد وشتر
ماده کم شیر صدد نزدیک وبرابر صداد بضم صاد وتشدید دال اول آبی که بسوی آب رود وجانوریست از جنس موش وبعضی صداد سام ابرص
را کویند که آن سوسمار است صدد کوه صدد بضم صاد کمطرف رودخانه وکوه صخر دم عکی است که از ابو الملیح هم کویند صدید ریم باخون صرد
محض وخالص وسرد ومعنی اخیر پارسی معرب است صرود جای سرد سیر صرد آنکه زود سرما در یابد صاید درد تیری که از آماج کذشته باشد
صرد نام مرغیست وکویند که آن نقار الشجر است وسپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش مرخد موضعیست صراد ابر تنک
بی باران صعید خاک وراه وروی زمین صعود شتر ماده که بچه اش ابن امرده باشد وبا بچه اولین بالفت کردانیده باشند تا شیر دهد وعذاب
ومشقت سخت وسرابالای سخت صعاید جمع صعد زمین صعود بضم صاد وعین جاکها وسرابالاها وراهها واو جمع صعید وصعود هر دو آمده است
صعاید بضم صاد نام موضعیست صعد دشخوار وسخت صدر از کنار آب باز کشتن واز
جای بدر آمدن صدر وصدور باز کشتن از جایی وبدر آمدن از جایی صقر کرمای آفتاب بر جایی تابیدن وشکستن جیزی بصاقور یعنی
به تبر بزرک سنک شکاف یا کلنک صور میل کردن صور بسکون واو میل دادن وپاره کردن وجدا کردن ومعنی اول است قوله تعالی فصرهن
الیک صبر تنک کردن ودرهم کشیدن وبستن جیزی وبستن سرهمیان وبستن سر پستان شتر برابر او وراست داشتن فرو اسب کوشهای خود را
صریر آواز کردن صحر بانک یا ار دبر شیر افتادن صحر کندیده شدن صبر شکیبایی کردن وبازداشتن وپایداری کردن صبر میل دادن وکشتن
وپاره پاره کردن وشکافتن صهر کدازانیدن صغر خورد شدن صغر وصغار وصغار شدن وستم کردن وبستم راضی شدن صفر تهی شدن

صفار بجنی

صفار جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بعین غیر منقوط میل کردن رو صدر سینه ودل واول جیزی وبالانشین
ومیانه تیر تا پرکاه او وطایفه جیزی صادر جمع صادر باز کردنده وبدر رونده صدار جامه بی پوشش ونشانه که بر سینه شتر باشد وسینه بند اشتر صرصر
باد سخت سرد ونام رودخانه ایست وبعضی کویند یکنوع ماهی است صره سرمای سخت صغر بضم صاد وصغار بفتح صاد خواری سخت وستم صغیر وصغار
بضم صاد خورد وصغار بکسر صاد جمع صغیر است صاغر بستم راضی شده وخوار شده صفر تهی کاه کما جاء فی الحدیث ان اصفر البیوت من الخیر
البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی که شبیه برنج کانی است وسیاه آن وزرد آن واو مفرد وجمع آمده
است صیر خطرهای کار وکوسفند واو جمع صیره است صیر آخر کار ونزدیک کار ونان خورشی است از ماهی وآن صحناه است که مذکور شده
شکاف جیزی کقوله ص من نظر فی صیر باب بغیر اذنه فقد هدر صابر وصبور وصبار شکیبایی کردن یعنی که خود را در کار نکه دارد وشتاب نکند
وام صبار سنکستان را کویند وام صبور کار سخت صبیر ابر سپید بی باران وپایداری کردن صبر جمع صبیر بکسر صاد ابر سپید صبار
بفتح صاد سنکهای سخت واو جمع صبره است صمر سخت صعر در پاره مغ صعارير جمع صعبور وصعبور دختی است صغر جمع صغرات
یعنی جوزدان صوار مرغیست که جون خوانند جواب دهد صیار بکسر صاد ویا دو نقطه تحتانی وصوار مشکدان وصوار رمه کاو را هم کویند صبر
بکسر با دارویی است تلخ معروف صبر بضم صاد وسکون با زمین سنکستان وسر جیزی ونام قبیله ایست وابر سپید وسطبری جیزی وکناره
جیزی وجانب صفر بفتح صاد وفا کرم درازیست در شکم آدمی که در حین کرسنکی میرزد ونام ماهی است در عرب صافر یکی صفار بضم صاد
آوازی مانند آواز مرغ باشد وزردی روی یرقان صفار بفتح صاد کیاهیست خشک که از بهمی کویند صاقور تبر بزرک سنک شکاف وکلنک
آهنین را با آن سنک را شکنند صخر وصخر سنک جمع صخره مرغ وشیر ترش ودوشاب صمر بالا از هر جیزی وسر هر جیزی صور شاخ بز
وکاو ونایی که در روز حشر نوازند صور بفتح صاد موی پیشانی ودرختان خورد خرما که درهم رفته باشند صیور آخر کار ومآل کار ورای وعقل
صرار بتشدید را اول مرغیست که از اهره کویند وبعضی بوم را هم کویند صنوبر درختی است که از آنها جو کویند صعر خوردی صرار وصوار
بتشدید واو کشتیبانها وحاجتها واینها هر دو جمع صخرت است صهر پدرزن وداماد وخویش زن صهیر کداخته صر صور رمه آن
بزرک صرار بفتح صاد ورا ایج ناکنند کان صرار بکسر صاد جایهای بلند ونام کوهیست ورکویی که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد
وبه همیان من دستور صمیر مرد خشکه که بوی عرق از وی نیاید صبیر نکو صورت صنبور مردی که فرزند وبرادر ندارد ودرفتن کاه حوض
آب ودرخت خرمای تنها که شیب او باریک باشد ونی که در سر مطهره باشد وازآن آب میخورند صنبر وصنبر وصنابر سختی سرمای زمستان
وسرمای سخت صمر بوی کند کننده
صراط راه صرط جمع
صلع بی موی شدن پیش سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن وبریدن وبر آشکار کفتن سخن وآشکار کردن جیزی وفرمان بردن کقوله
تعالی فاصدع بما تؤمر اوبر کردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کردن صرع وصرع انداختن صفع سیلی زدن صقع
رفتن واز راه کردیدن وفرو ریختن جاه وافتاده شدن وبیهوش کردن صقیع بر روی زمین افتادن وبانک کردن وجیزی بر جایی
زدن وبر میان سرزدن صنع کاری کردن وآفریدن صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب ودیکران وحیله کردن شمشیر ودیکران صعصاع

جنبانیدن و پراکنده کردن صبح بانگشت اشارت کردن و انگشت بر طرف کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن تا آب در درو د
صنع و صنع مرد چیت دست صناع زن چیت دست صنع جمع صانع آفریننده و کننده صنع صنیع کار صنیع اسب نکو پرورده و شمشیر صیقل
زده را هم گویند صقع ناحیه صقع اندوه و صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما و اسبی که نیم سر او سپید باشد من دستور
صقاع برقع و چیزی که و چیزی که بان بینی شتر را بندند و رکوی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صلاع دردسر صتع
پیچیده کی در شتر مرغ باشد و سختی سر شتر مرغ صتع شتر مرغ سخت سر و سخت پیشانی صوامع خلوتها و معبدهای رهبانان صدیع
صبح و رمه گوسفند و رمه اشتر صدع گیاه و مرد سبک تن صدغ بفتح دال بز وحشی کوهی و مرد چیت سبک صرع گونه و نوع و نام
علتی است مخصوص شام و صباح و اول روز و آخر روز کذا فهمت ضروع جمع ضرع صعاصع گروهای شتران جمع بمعنی معارست یعنی جورد ان
صدیع آنکه همراهان خود را بسیار آزارد صدیع بکسر صاد مانند صدیع تازیانه و چوب تراشیده و کمانی که از چوب شاخ خوشه
بر درخت بر گرفته باشند صلاع و صلّع بضم لام و تشدید لام سنگ پهن و صلع موضعی را هم گویند که در آن گیاه نروید صواع ظرفی که در آن آب
خورند و کیلی که از آن صاع گویند صاع کیلیست مخصوص بمقدار چهار مد است و ظرفی که از آن آب خورند و زمین درشت
صبغ رنگ کردن صلغ برگردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ سین است صوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر
بافتن صیالغ بمعنی سالغ سین است صلغ جمع صبغ رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین صباغ نان خورشها
صوغ اندازه و مانند صواغ و صیاغ و صائغ زرگر صیغ لفظها و طریقها او جمع صیغه است صمغ آنچه از مداد سازند و آن انگم درخت است
صدغ زلف و مابین چشم و گوش صداغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در مابین چشم و گوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن
صفف بریان کردن گوشت در چه برچه کردن و دو کار و دوش با یکدیگر را دوشیدن صدف و صلدف
برگشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن سم اشتر بجانب بیرون صوف برگشتن صوف و صوف لب یا بریشم شدن گوسفند و غیر آن
صرف گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بگشن آمدن سگ ماده صیف تابستان
تابستان و بجای مقام کردن و میل کردن و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و باران نابارانیدن ابر
صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده صفصف زمین هموار صف رده صفوف جمع و صف بمعنی صف زدگان
هم آمده است صرف توبه و گردش زمانه و حادثه زمانه و افزونی و مکر صروف جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخی که بان پوست را
سرخ کنند صدف آنچه مروارید در وی باشد و جانب کوه و چیز بلند صدف جانب کوه صلدف زنی که اول روی می نماید و آخر روی بگرداند
صروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صریف نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و مرغ آب کشی و غیر آن صوادف حوادث
زمانه و او جمع صادفه است صراف آنکه زر زند و گرداننده سکه صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها صیاریف جمع صیرفی است صارف
سگ ماده که آرزوی سگ نر کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهنای گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتری باشد
صلف ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده صواف ببندید فاصف زدگان و شتران که چهار دست

وپای خود را

چهار دست و پای خود را بترتیب دارند صحاف کاسهای پهن و او جمع صحفه است صوادف شترانی که با شتران دیگر با آب در آیند و در پس
شتران پیشین چندان بایستند و انتظار کشند که اول ایشان آب بخورند و بعد از ایشان آب بخورند صعف نام شترانیست در مین صف گرده
و یک گونه صوف پشم و صوف الرقبه موی گردن را هم گویند و قفای گردن را هم گویند و پوست گردن را هم گویند صاف تخفیف و صاف
گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان و باران که در تابستان بارد مصحف و صحایف نهاد
مکتوبها صدق راست و راست گفتن و راست گردانیدن وعده و سخن صفق وا
گردانیدن و در اتمام فرو گرفتن و دست برهم زدن و دست بر دست کسی زدن در بیع تو چیزی که آواز بدر آید و جنبانیدن و دست براه
دیار خود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه افتادن از آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن صواعق صواعق بر
صاعقها صنق و صیق غبار از زمین که بوی کند صیق جمع صعفوق و صعفوق مردی بی قوت و بی سلاح و بی مایه صعافق جمع و بنو صعفوق
طایفه اند صندوق معروف صنادیق جمع صنق تیزی بوی بغل صهلق و صهصلق و صهصلیق آواز سخت و زن پرفریاد کننده صعاق
آواز سخت رعد صدق آهو نیزه سخت و هموار و سد راست و بدین معنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان واو واحد و جمع
آمده است صادق و صدوق راست گوی صدیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست گرداند صداق
و صداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام زمین گرد و بیابان هموار صلایق نان تنک صفاق بکسر صاد پوست زیرین که
که در نشیب پوست ذکر سطبر با موی باشد و پوستکی که در رودها و احشاء شکم فرو گرفته است من شرح الموجز صقع و صقع
ناحیه و جانب صفق بفتح فا آبی که در خیک فرو ریخته شده باشد و زرد گونه شده صفیق جامه سخت و چیز سخت و بی نرم صفق سخت
صک کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و در فرو گرفتن صلک هر دو زانو بهم
زدن صناک فشردن و عرق کردن که از آن بوی گند آید و آب چکانیدن درخت صنک چسبیدن صک کتاب
و نامه و سجل قاضی صکوک و صکاک جمع صعلوک درویش دزد صعالیک جمع صملک سخت و قوی صملوک و صملیک مرد سخت خوی
ستمگر و شیر غلیظ چسبنده صوک زهله نوبت و چیز صول حمله بردن و گردن کشی کردن
و تقدیر کردن کما یقال صیل لهم کذا ای قدر لهم صهیل و صهال بانگ کردن صحل بخ بخ کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن
صیال بر همدیگر حمله بردن در جنگ صمل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از بی آبی و خشک شدن صل و صلول
متغیر شدن بوی و سختی رسیدن صقال و صقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود و صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب
صلال بارانهای پراکنده و گیاه صلصل مرغیست که بپارسی آن را فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آبی که در تک حوض یا ظرف باشد
صلامل جمع صمل بتشدید لام مرد سخت خلقت صؤول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول اسم موضعیست صهال اسب
شیهه کننده صقل تهیگاه اسب صاحل خشک صیقل آنکه شمشیر و کارد و مثل آن را جلا کند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل آن را جلا کنند و مصقل را
هم بمعنی صیقل گویند صقیل شمشیر صقل اسبی که تهیگاه او دراز باشد صیدلانی داروشناس صندل شتر بزرگ سر و چوب خوش بوی معروف

صنادل جمع صندل دار رشت و نام گیاهیست صفصل گیاهیست صقعل بکسر صاد و فتح قاف خرمای که خشک باشد و در شیر تازه خیسانند
باشند صقعل شخصی بدغذا اصعل بعین غیر منقوط شخصی خورد سر و خری که موی او ریخته باشد صعل بفتحتین خاک نرم صلصال و صلال گل خشک خام
که چون سر انگشت بر وزنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حماء مسنون صیام
روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن کقوله تعالی انی نذرت
للرحمن صوما ای صمتا و سرگین ایشان شترمرغ صمم کر شدن و قولهم صم صداه یعنی کر شد صمم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع
کردن و خاییدن اسب دهنه لجام را صدم زدن دو چیز را بهم و اکوفتن صلم از بن بریدن گوش صرم بریدن صرام و صرام بریدن بار
درخت خرما صوم و صیم روزه داران صوم سرگین شترمرغ و مسجد نصاری و نام درختی است دروزه دارند کان صیرم
یکبار خوردن در شبانه روزی و اسم مصدر است صلادم و صلادم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمام سر بند شیشه و مثل آن صمم بکسر صاد شیر
درنده و سختی زمانه صمم مردان دلیر و شیران درنده و ماران نر و او جمع صمه است صمصام شمشیر برنده صمیم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صلام زره
دار صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح بریده قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق و الا
سواد صرم خانهای مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صرم بفتح صاد پوست و صرم صرام بضم صاد شیری که
در پستان گذارند تا در آخر بدوشند و جنگ و سختی زمانه صرام بارهای برو رهای شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صتم مردم گرد او جمع اصم است صلخدم
شتر قوی و سخت صتم و صتم مرد درشت و سخت و چیز استوار و تمام صتم بضم صاد جمع صتام و مدام علی است که در حیوان پیدا شود
صون و صیان نگهداشتن و بر یک طرف سم ایستادن اسب برای سوده شدن سم از بی نعلی صفون
بر سه پای و کناره سم چهارم ایستادن اسب و رجه برجه داشتن صبن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را برابر هم داشتن در طاس انداختن صیحان
بانگ کردن صمیان بفتح میم برجستن و برگردیدن و مردن شکار برابر شکاریان صحن بصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن باشد
صیران رمه گاوان و او جمع صوار است صحون شتر لگدزن صواغون و صواغین زرگران صرفان شب و روز
صرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرما راهم گویند و او مفرد است و تثنیه نیست صلفعان هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر
می باشد صلمتان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب رودخانه صمان زمینی که در پهلوی ریگستان باشد صومان روزه دار صفین
موضعی است صفین مرغیست صوان و صوان و صیان نگه و جامه دان صوان بتشدید واو نوعی سنگی است صعفون بکسر صاد و تشدید نون
شترمرغ صفن بفتح صاد و فا پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان که در آن طعام و ما یحتاج خود کنند
و ظرفیست از پوست که با آن آب برکشند و کیسه خایه من الموج صافن کاسه بزرگ و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد
صافن اسبی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را صف ورجه نهاده باشد و رگ ساق صحصحان زمین هموار
صابون معروفست صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صباح و شام و دو شتری که یکی آب رود و یکی از آب خوردن
گاه باز گردد صرعان بکسر صاد دو مانند یکدیگر صاغرین خار شده کان کقوله تعالی و انقلبوا صاغرین صمیان بسکون میم دلیر

صافون

صافون صف زدگان صادفین و صدفین دو جانب دو کوه مراربون ماهان صابئون میل کنندگان از دینی به دینی دیگر و پرستندگان
ملائکه که خوانندگان زبور باشند صفوان سنگ هموار صحنان . در کرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین گیاه زار صبیان کودکان
صبیان بفتح صاد و کسر با و تشدید یا دو کوک و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش صدیان هر دو شته صلوان هر دو طرف راست
و چپ دم صبان خایهای شپش یعنی رشکها و او جمع صوابه است صحبان یاران و او جمع صاحب است صحبان بکاه مقوم ما افغان کنندگان معلمان
جمع صلیب است غلتان فرسخت و … کند صحنان آنکه در بامداد شرب کند صردان دو رگند که در زبان باشد صردان بکسر صاد و سکون را
جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشد
و او جمع صنواست کذا فی الصحاح و اعراب بحرکات ثلثه است صنوان بکسر نون آخر دو جاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو
یکچشمه باشد و دو درخت خرما که از بیخ برآمده باشند و او تثنیه صنو است و اعراب بحرف صامغان هر دو طرف دهن صدان هر دو
طرف رودخانه و دو کوه صرهن که در قرآن است یعنی پاره پاره کن آنها را و یا میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان خود بسوی خود کن صیابان
دیگ … صیدان روباه صین نام روزیست از ایام عجوزه بوانی عجوز شتر … بارشیم و مانند خوان چیزیست که در دهان نهند
صنان بوی کند بن بغل صین نام شهریست چین صحو هشیار شدن و رفتن سر ماد و آسمان
ابر صبو میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صغو و صغو و صغو میل کردن صنو برادر مادر پدری و چاهک
خورد که در دو آب ایستد و آب اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و چاهک انگیر در سنگ و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از بیخ برآمده
باشد صفو خالص و برگزیده صغو جمع صغوه است و صعوه نام مرغکی است صه اسم فعل است
یعنی خاموش شو صمی در برابر چشم مردن شکار صنی میل کردن صغی میل کردن صلی و صلی
باتش در آمدن و سوخته شدن باتش و گرم شدن باتش صلی بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صوی
خشک شدن و ماضی او صوی باشد صای آواز کردن و ماضی او صای باشد و مضارعش یصای باشد صری جمع شدن آب و جمع کردن
آب و مثل آن و نگهداشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و دفع کردن و بسیار ایستادن آب در جای و متغیر شدن آن و اصلاح
کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن چیزی بگرد درش کسی صبی پسر کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر متصرف در کارها صاحی یار
و روز بی ابر صحاری صحراها کردن صابی میل کننده صدی و صادی بتخفیف باشنده صوادی درختهای دراز خرما صراری بضم صاد و
تشدید یا در صیاصی قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان و بدو معنی اولست کقوله تعالی و انزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصه است صقلابی شخصی بر دسیری تمایل من ترح الموج صادی بتخفیف یا و صراری شتر
ملاح صافی روغن و بعثش صفی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفات است صفی بفتح صاد بکذ بده و دوست مخلص صنی آب که
که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و یا چاه خورد اگیر که در سنگ باشد و او تصغیر صنو است و شکاف کوه را هم گویند صادی خشک صلبی بتشدید
لام و یا نیزه و تیغی که بسنگ تیز کرده شده باشد صنابی بکسر صاد کمیت با شقر صهابی بضم صاد اشقر رنگ صیحانی نوعیست از خرمای مدینه

ضرخدی نام شرابیست منسوب بموضع ضرخد ضروری اگرچه کرده باشد ضرضرابی شتر قوی و نوعیست از ماهی ضغزی
بارانی که در اول پاییز بارد ضهری حوض آب ضیلانی جانوریست ضوانی کاسها و ظرفها که منسوب بچین باشد واو جمع چینی است
ضوء و ضوء روشن شدن ضواء لاغر شدن ضحا طعام چاشت خوردن
و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و عرق کردن ضناء و ضنوء بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضنی
بیمار شدن و لاغر شدن ضغاء آواز کردن و افغان کردن ضباء و ضبوء بزمین چسپیدن و پنهان شدن و پناه بردن
ضیضی اصل و نسب ضوضا آوازها و غوغا ضراء بتخفیف رامیه ضوقی و ضیقی تنگ تر و اینها تانیث اضیق اند ضنجعاء گوسفند
بسیار ضحی درخت خرمای که در شهر و ده باشد ضیزای و ضازی و ضیزی و ضوزی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناقص
ضوطری مرد ضخیمی که در وی نفع نباشد ضحی و ضحی چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحا به الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیاء
شب روشن بی ابر و ماه دیان اشهب رنگ و نام اسبی است ضعفاء بستان ضنأ بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیماری و لاغری
ضوی لاغری مضوء و ضوء و ضیاء روشنی ضهیاء نام درختی است و زنی که او را حیض نشود ضابی خاکستر ضبغطی چیزی که بآن
کودک را ترسانند ضبنطی قوی ضراء بکسر ضاد و تخفیف راسکان حریص بر شکار و او جمع ضرو است ضر ابتشدید را ناخوشی و سختی
ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و اشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی ضرب
الله مثلا ای بین الله و رمیدن و خوابانیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و باکسی شمشیر زدن ضب بزمین چسپیدن و گینه
گرفتن و تمام انگشتان دوشیدن و در دهم پیدا کردن شتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب روان
شدن ضبب بسیار سوسمار شدن ضیعب و ضعاب بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش
ضبت کینه دل و سوسمار و دردی است که در لب پیدا میشود و لب را و از آن در خون از لب بیرون می آید و دوری که بر سم
شتر پیدا میشود ضیهب جای بریان کردن ضرب گونه و طریق نغمه و باران سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضریب
انگبین غلیظ سپید ضریب مانند و نمی که مانند برف بر روی زمین افتد و شیری که با شیر دیگر امیخته باشند و با شیر صاف
و دردی که بهم آمیخته باشند ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ و زمین و درختان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند
و شب تاریک ضوارب مرغانی که بطلب روزی روند و زنان زننده ضرایب مویها و پشمهای که واچیده کرده باشند و بعد
از آن بهم در پیچیده تا برسند و او جمع ضریبه است ضبا ضب بضم ضاد اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهای که ملتصق شوند
زمین و زمین را به پوشانند و او جمع ضبابه است ضباب بکسر ضاد سوسمارها
ضاله و ضوله کوچک شدن و لاغر شدن ضرغمه شیری نمودن در جنگ ضلاعت قوت ناک شدن
ضبعة آزاد کردن شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن ضوضات آواز و غوغای کردن مردم ضبابت استوار خلقت شدن
ضغاطه ضعیف عقل شدن ضیقه درویش شدن و تنگ شدن ضلاله گمراه شدن و کم شدن یعنی ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن

هم آمده

هم آمده است و در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده است و در تفسیر مؤیدی کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة خوگر شدن و حریص شدن
و عادت کردن و مانی او ضری باشد ضراعة و ضرعة زاری کردن و خوار شدن ضعضعه تمام ویران کردن و حنا بندن و خوار کردن ضجرة
تنگ دل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضغث مالیدن و خاییدن ضرزمه سخت گزیدن ضحضحه جنبیدن سراب بیابان
ضیافه مهمان شدن ضعة و ضعة نهادن و فرومایه شدن ضنه و ضنانة بخیلی کردن ضمنه بیماری ضرینه
طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و پشم و موی که از هم واچیده کرده باشند و بعد از آن بهم در پیچیده تا برسند ضعیبه زنی
که خیار خود را دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار است ضغیرة برشده در یکدیگر بهم بسته ضوت مرد حقیر ضغطه رنج و سختی
و تنگی ضویطه خمیر نرم و گل سیاه که با گل پاک در تک حوض باشد ضبعانه کفتار ماده ضبعانات ضنجعه انکه بسیار خسبد
ضاجعة گوسفند بسیار ضغیفه خمیر تنگ و بغایت نرم ضفة و ضفة کنار جوی و کنار رجاء ضلاضلا عة قوت ناکی ضحکه انکه از قول
و فعل او و طور او مردم بسیار خندند ضحکه بفتح حا مرد بسیار خنده و انکه بر مردم خندد ضئیله لاغر ضئیلة مار باریک ضرمة شاخ درخت
خرما و آتش گرفته یا در منه آتش گرفته و مثل آن ضغامة آنچه بدندان گزیده است ضنده ضینه عیال ضائنه گوسفند ماده ضبابه
ابر که روی زمین را بپوشاند ضخمة سطبر ضیقه تنگی و درویشی و بد حالی ضیقه بکسر و تشدید یا زن درویشه و محتاجه ضحیه
گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضحوة و ضحیه آواز و غوغای مردم ضبته آهن پاره پهن که بر در چسپانیدن و سوسمار ماده و دشت
بندکار ضحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیه آشکار و گوشه زمین آشکار درخت خرما که در بیرون شهر و ده باشد و آنکه آن
ضامنة درخت خرمای که در ده یا در شهر باشد ضوضاءة بمعنی ضوضات ضعه بد نام درختی است که از احمض هم گویند ضغوات
جمع ضغوة بسیاری و تمامی ضهیاة زنی که او را حیض نشود ضرزة بکسر ضاد و را و تشدید زاء منقوطه زن کوتاه بخیل ضعیفه زن
ضفاطه یک نوع بازیست ضفاطة بتشدید فا گروه همراهان سفر و گروه بازرگانان ضرورت و ضاروت صاحب و ضار
رت بمعنی گزنده هم آمده است ضغاغة احمق ضغینه کینه ضرة بفتح ضاد آدستی زن و مال بسیار و گوشت پستان و سنگ
آسیا و گوشت زیر انگشت خورد ترین یعنی خنصر ضلضله زمین درشت و سنگستان ضلضلة بضم ضاد اول و کسر ثانی و فتح لام زمین
انقدار از سنگ که کسی بردارد ضوکه مرد بسیار گوشت احمق ضنکنا که زن ما بتر ق اللحم فربه ضاحکه زن خندیده و دندان که میان دندان آیا
و دندان فرست ضریعه بزرگ پستان ضیعة زمین ملکی و کنایت از ضعت هم می باشد کقول العرب کل رجل و ضیعة ای ضیعة
کذا حقق فی الرضا الاستراباذی ضالة بتشدید لام چیز گم شده
ضبث زدن و کف دست گرفتن چیز را و پهلوی جارو دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغث امیخته کردن چیزی
و آمیخته کردن سخن و بدست مالیدن گوش شتر را و گیاه را دسته کردن من ضغث یکمشت از خشک و تر و خشک
که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث بکسر با شیر درنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جای تا بنگ بر کودکان زند تا
بترسند ضبوث و ضغوث شتری که در فربهی او بشک باشند و دست برو نهند که بدانند فربه است یا نه

ضَرَج شکافتن و ضُوج میل کردن ضَجاج و ضَجیج بانگ کردن ضِجاج بکسر ضاد بدی کردن
ضَمعَج زن سطبر و حیوان ماده سطبر ضَریج دونده سخت ضَاریج مکانیست ضَجاج بفتح ضاد بدی ضَجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ
کند ضوج میل کردن کاز و دخانه آنجا که دو شاخ شود ضَبح آواز نفس است برآمدن در وقت
دویدن و از حال بگردانیدن آتش و افتاب چیزی را ضُباح بانگ کردن روباه ضَبح قبر کندن و انداختن و دور کردن و جرح کردن گواهی و لگد زدن
ضح افتاب یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر مقدار موقع الفتح و مجری الریح ضَریح قبر و دور ضُراح نام خانه ایست
در آسمان که بیت المعمور هم گویند ضَروح کمان سخت و اسب لگد زن ضَحضاح آبی که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن بود
ضَیاح و ضَیح شیر با آب امیخته ضُباح آواز روباه ضَبح خاکستر
ضَخ بول دور و دراز انداختن
و بمدت کشیدن بول کردن من المحل
ضَد پر کردن یعنی مملو ساختن ضَماد و ضَبد کینه گرفتن
ضَمد بسکون میم بر سر زدن کسی و جراحت را بضماد بستن و مرهم بر جراحت کردن و با کسی دوریی کردن و دوست گرفتن زن ضِماد
بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن و جراحت را بر کوبتن من دستور ضَهد قهر کردن ضُؤاد علت زکام رسیدن کسی را ضَاد غلبه کردن
بر کسی بدشمنی ضَرغَد نام کوهی است و بعضی گویند نام گورستانیست ضَمد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند
زبون و این از لغات الاضداد است ضَمَد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضِد و ضَدید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است
بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونوا علیهم ضدا ضفندد سطبر احمق ضِماد بکسر ضاد رکویی که بر سر بندند و رکویی که بر جراحت بندند و مرهم که
بر جراحت نهند من دستور ضُؤود علت زکام ضُمر و ضُمور و ضُمر باریک میان
شدن و لاغر میان شدن ضَیر و ضَرر و ضُر و ضِرار گزند رسانیدن ضَفر دویدن و از موی چیزی پهن بافتن و موی تافتن ضَجَر
بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن شتر ضِرار شوهر کردن زن بر سر او آستینی و زن بر سر زن بردن
ضَور گزند کردن ضَریر گزند گزند رسانیدن و صبر کردن ضَبر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهة برجستن و بر سر هم نهادن
سنگ و یا خشت یا کتاب یا غیر آن و دسته کردن نامها و فراهم آوردن آنها ضِبر بکسر ضاد و تشدید را اسب
برجهنده ضَبر جوز بری و بعضی گفته اند نار بریست و قومی که غزا کنند ضَائر گزند رساننده ضِبطر بوزن هزبر یعنی سخت ضَیطر و ضَیطار
و ضوضوطر بخیل و مرد سطبر که از و فایده نباشد ضَریر کنار رود خانه و نابینا و نفس و بقیه تن و گزند رسیده و شکیبایی کننده بر جور ضُرّ
تنگی و گزند ضَجر و ضُجور دل تنگ شده از غم ضَمیر خاطر و در دل گرفته ضَمایر جمع ضَرّه اوسنی که اولین زن باشد ضِفر بکسر فا و یکبهای بهم بسته
ضَفر بسکون فا تنگ پالان شتر ضَفیر تنگ و نوار و تنگ ضَمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضُمر لاغری و بدحالی ضِمار
مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن وثوقی نباشد و خبر بسته ضامر باریک میان و لاغر
ضَمز بروز او منقوطه چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضَمز خاموش شدن و ایستادن بر
چیزی و نگه داشتن ضَفز جماع کردن و برجستن و دور کردن و بدهن در بردن من المحل ضوز خاییدن بجور و سختی ضَبز و ضَباز باز داشتن

از

از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضَمز و ضمرز بوزن قلّز مرد بغایت بخیل ضمرز شتر ماده قوی ضموز و ضامز
خاموش ضَنغز دزد و دام بدخلق ضُرس بسکون را بدندان گرفتن ضَرس بفتحرا
کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضِراس زه و زاد کردن شتر ضَمس خاییدن ضَبس بدنفس
شدن و بدخلق شدن و زشت شدن و حریص شدن ضَبیس و ضُبس مردم کم فهم و بد دل و بدنفس و بدخلق
و حریص ضِرس آسیا و دندان و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضَرس بفتحرا کند دندان و علتی است که در دندان پیدا شود
ضُروس بضم ضاد سنگهای که با آن چاه را انباشته باشند و بارانهای اندک اندک و زمین پشتهای درشت ضَریس چاهی که به سنگ انباشته
باشند ضَروس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضِرس بدخلق ضُغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضَغابیس جمع و جاء
فی الحدیث اُهدی رسول الله صم ضغابیس ای صغار القثاء
ضَبط نگاه داشتن و استوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضَبَط بفتح با بهر دو دست کاری کردن ضَرط بکسر را و ضرط بسکون را تیز دادن ضَغط
فشردن من ضاغط مراقب و آمین و فشرنده و برشدن گوشت و شکافته شدن بن بغل اشتر و غیر آن از فربهی و بدین معنی
اخیر اسم مصدر است ضواغط جمع ضاغوط کابوس در کتاب کافی مبین است ضَغیط جاهی که آب گندیده از جاهی دیگر که در پهلوی او باشد
در ورفته باشد و آب از آن گندیده کرده ضُراط بادی که از دبر بیرون آید ضابط تیز دهنده ضَیاط مرد درشت خو ضَغاط جنبه قالکی شتر
برای دهن من المحل ضَفیط احمق ضَوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن
ضَبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست دراز انداختن اسب و اشتر در رفتار و بفتح با گشن آمدن اشتر ماده و دست بدعا
برداشتن ضَلع میل کردن ضَلَع بفتح لام گران شدن و قوت ناک شدن ضَجع و ضُجوع خسبیدن ضیاع تلف شدن ضَرع زاری کردن
و خوار شدن ضَعضَع و ضَعضاع چیز ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضَعّ بتشدید عین لغطیست که برای آب دادن شتر گویند ضَبع
کفتار و سال قحط ضِباع جمع ضُبع بضم ضاد و سکون با بناه و ناحیه ضَبع بفتح ضاد و سکون با بازو ضِلع بسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام
کوه خورد و استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد ضُلوع جمع ضَلیع قوی و تمام خلقت ضَلَع بفتح لام قوت ضِلع بفتح ضاد و لام و کسر لام کج
ضِیاع و ضَیع دهها و زمینهای ملکی ضَواجع زمین پستها و اسم موضعی هم می باشد ضَجیع هم خوابه ضِفدع بزغ داور بوزن خنصر است
کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضِفدَع هم گویند بوزن درهم بفتح دال و ضُفدُع استخوان درون سم را هم گویند من دستور ضفادع جمع ضایع
تلف شده و گرسنه ضَریع گیاهیست که از ان شبرق هم گویند و از ان شتر نخورد و بعضی زقوم را هم گویند کقوله تعالی لیس لهم
طعام الا من ضریع و گوسفند بزرپستان ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضَرع پستان ضَرَع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع
جورکننده و میل کننده ضُوع بوم نر ضوع آواز بوم ضَجوع شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند
ضَیف مهمان شدن و میل کردن ضَعف و ضُعف سست شدن ضَفَف جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم
چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صم من خبز ولحم الا علی ضفف ضَف تمام انگشتان دوشیدن

ضِعف مانند وزیادت ودو بالا وقوله تعالی اِذًا لَاَذَقناکَ ضِعفَ المَمَاتِ اَي ضِعفَ العَذَابِ حَیًّا وضِعفَ العَذَابِ مَیِّتًا
یعنی مانند عذاب در زندگانی ومانند عذاب مردگی ضَعِیف سست ضِعاف ج ضَیف مهمان واو هم جمع آمده است بمعنی مهمانان ضُیُوف
جمع ضَیف است ضِیف بکسر ضاد کنار رود خانه وپهلوی چیزی ضَفَف تنگی وسختی وبسیاری عیال وشتاب وحاجت من مجمل دستور ضَفَف
مرد بد حال وسخت حال ودست تنگ است ضَیق وضِیق تنگ شدن وبخیل شدن وعرب
گوید فلان ضَاقَ بالامر ذرعا وقتی که آن کس رنج کشیده باشد زیاده بر طاقت خود ودرع اینجا بمعنی طاقت است ضَیِّق
بخیل وتنگ ضَیق درویشها وبدحالها واو جمع ضَیقَه است وبمعنی شک وگمان هم آمده کقوله تعالی وَلَا تَکُ فِي ضَیقٍ مِمَّا یَمکُرُونَ وبمعنی
شک هم آمده وبدین دو معنی اخیر مفرد است ضِحک وضَحک وضِحِک ضَحِک
خندیدن وحایض شدن زن من الدستور ضِناک وضَناک زن فربه ضُناک بضم ضاد زکام ضَنک تنگی کقوله تعالی
معیشةً ضَنکًا ضکاک مرد کوتاه ضَحَّاک خنده ضَحک غنچه شکوفه خرما که ابتدا شگفتن کرده باشد ضَحُوک راه فراخ ضَاحِک خنده
وابر برق زننده ضَحَّاک سخت خنده ضَواحِک چهار دندان که میان دندانهای ناب وضرس باشد ضَرِیک درویش ومحتاج ضَرائک جمع
ضَلال گمراه شدن وهلاک شدن وباطل شدن وگم کردن یعنی ناپدید کردن وگم شدن ونهان شدن
وکقوله تعالی وَاِنَّ المُجرِمِینَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ اَي فِي هَلَاکٍ وَسُعُرٍ ضَهل واقع شدن چیزی واندک شدن آب وشیر ومثل آن وباز گردیدن
بسوی چیزی واندک اندک چیزی دادن ذَال جوزتن شدن ولاغر شدن ضَحِل اندک شدن آب ضَالّ بتشدید لام گمراه ضِلِّیل
بغایت گمراه ضَلَضِیل مکان درشت ضِیکَل برهنه که پوشیده نی ندارد ضَهل وضَحل آب اندک واتان الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب
باشد ونیمه او در آب بیرون آید ضُهُول گوسفندی وشتری که کم شیر دهد وجایی که اندک آب از او بیرون آید ضَال بتخفیف لام درختی است
در بیابان که از اسدر بری هم گویند طاضُلّ باطل وضایع ضُلّ بن ضُلّ آنکه او را واو پدرش را نشناسند ضَلال گمراهی ضَنبل وضِنبل سختی ضَمّ لام
وخورد ضَم بهم آوردن ضَیم ستم کردن ضَغم بدان گرفتن ضَرَم وضرام افروخته شدن آتش و
سخت گرسنه شدن وسخت گرم شدن ضَخم بکسر ضاد وفتح خا سطبر شدن ضَجَم کژ شدن یعنی پیچیده شدن م ضبارم شیر درنده
ضَیم گوشه کوه ضَرِم اسب سبک دو ومرد گرسنه وجوزه عقاب ضَرَم مار سخت گزنده وشتر ماده بیم پیر وشتر ماده کم شیر
ضَمضَم مرد خشمناک وشیر درنده ضُمام ضم بضم ضاد اول وکسر ثانی شیر درنده ضِرام آتش افروخته ضِرام هیمه جوزد که بآن آتش افروزند ضَخم وضِخم
وضُخام سطبر ضِخام جمع ضَخیم است ضَیغَم وضَینَم وضُبَّیم وضِرغام شیر درنده وضَیغَم بدندان گیرنده را گویند ضِمام بکسر ضاد رشته که بان
چیزها را بچیزی هم کنند یعنی فراهم آورند ضَمَان پایندانی کردن وقبول کردن وافکار شدن وبیمار شدن
ضَبَّا بان جستن ریش جراحت از درد وجستن رگ من دستور ضَغَن پای بر کسی زدن وپای در کوفتن اسب وشتر وغیر آن وسرگین انداختن
وبار بر شتر نهادن ونزدم دم آمدن تا پس ایشان نشسته شود وکسی را بر زمین ضِغن وضَغن کینه ور شدن ومبتلا شدن ومیل بچیزی
ضَمَن افکار شدن ومبتلا شدن ضِینّ بخیلی کردن ضَیر نام کوهی است ضُجنان نام کوهیست در ناحیه مکه ضِبن

بین بن بغل ومیان لستن گاه ضِبن جای تنگ ضَینون گربه ضَیاوُن جمع ضَوبان شتر نر قوی ضَیفان مهمانان ضَیعان بومان
واو جمع ضبوع است ضَائِن گوسفند ضَئین وضَئین جمع ضَأن گوسپند کقوله تعالی وَمِنَ الضَّأنِ اثنَینِ وگوسفندان واو مفرد وجمع
آمده است ضِعفَین دو چندان ودو برابر ضَرَّبان دو سنگ آسیا ودو او سنی همه بکر ضَنین بخیل ضُمران بضم ضاد نام سگیست
ضَمران بفتح ضاد گیاهیست وضومران شکوفه ایست خوش بو ضَاغِن بغین منقوط اسبی که تا چوب نخورد دیگر راه نرود ضَیعان گفتار نر
ضَیامین جمع ضَوائِن گوسفندان ماده واو جمع ضَائِنَه است ضَالِّین گمراهان ومراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعه نصاری اند کذا
فی التفسیر ضَفَّتان هر دو جانب جوی ضِین چیز نفیس وعزیز کقوله صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ تَعَالَی ضَنَائِنَ مِن خَلقِهِ یُحیِیهِم فِي عَافِیَةٍ وَیُمِیتُهُم فِي
عافیة اي نفیسًا من خلقه ضَامِن وضَمِین پایندانی کننده ضِمن اندرون ضَمِن آنکه افکار شده باشد عربی ضِفَن بتشدید نون احمق بزرگ
ضَیفَن کسی ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود ضَیافن جمع ضِغن کینه ضَغائِن کینها واو جمع ضَغینه است
ضَرّ وچکیدن خون از جراحت واز رگ ضَبو بریان کردن ضَحو آشکار شدن ضَفو وضُفُو تمام شدن ودراز شدن
وبسیار شدن وبسیار موی شدن ضِرف درختی است وجمعی گویند که جمع درختی است وسگی که بر شکار باشد ضَغو شتاب
ضَنو وضِنو بچه ضُوِي ماوی گرفتن بجایی ضَنِي لاغر وبیمار ضَاوي خوکرو رگی که پیوسته
از او خون آید وسبعی که شکار کند ضَواری جمع ضِری رگی که متصل از او خون آید ضَاوِيّ بتشدید یا لاغر وباریک اندام واو در اصل ضاوُدیّ
بوده است ومشتق از ضَوی ضَهي مانند ضَافِي آنکه موی او بسیار باشد وچیزی تمام وچیزی بسیار وانجا گویند رَجُلٌ ضَافِي الرَّأسِ اَي
کثیر شعر الرأس ضَابِي خاکستر ضَاحِي آشکار ضَواحِي گوشهای زمین که آشکار باشد وآسمانها واو جمع ضَاحِیَه است
طَفو فرو مردن چراغ وآتش طنا جسیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی طشاء وطشا وناگوار شدن
طعام وتخمه پیدا کردن طوا گرسنه شدن طَغوَی از حد در گذشتن طرء وطرؤ در آمدن واز جایی بجایی بر سر چیزی ناگاه آمدن طلا زرد شدن
دندان طَاء طَاغ زمین نشیب طِلاء بکسر طا شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد واز الفارسی پختج گویند وطِلاء شراب را هم گویند
وقطران وهر داروی که بر چیزی بمالند وریسمانی که در پای بچه گوسپند وگاو ومثل آن کنند ومیخ وابند طَلا بفتح طا تن وبچه حیوان سم شکافته
واندوه بقطران طَلِاء اندوده وابر بلند وگرانی بوزن وبیهوشی ودر حدیث آمده است که اِذَا وَجَدَ اَحَدُکُم طَخَاءً فِي قَلبِهِ فَلیَاکُل
السَّفَرجَلَ اَي ثِقَلًا وَغِشیًا فِي قَلبِهِ طَخیاء سخن مبهم واشب تاریک طُوبَی خیر وخوشی ونام درختی است در بهشت طَخاء گیاهیست
طَغیا گاو وحشی خورد طُلَعاء بوزن قرباء قی طُلّا بضم طا وتشدید لام خون طُلا بتخفیف لام گردنها یعنی اعناق واو جمع طلیه است
طَها ابر بلند طنا بقیه روح طِرمساء تاریکی ظرفا درخت گز طَفَنشاء بد دل طُوَی وطِوَی دو تا کردانیده ونام بیابانیست کقوله تعالی
بِالوَادِ المُقَدَّسِ طُوًی طَوَي طَحَی فعل ماضی است یعنی بگرد وبرفت طَلَب جستن یعنی خواستن
طِیب بخشیدن کقوله تعالی فَاِن طِبنَ لَکُم شَیئًا اَي اِن وَهَبنَ لَکُم شَیئًا کذا فی التفسیر وخوش شدن وپاک شدن وخوشبوی
شدن طَرَب شاد شدن ونشاط کردن طِب وطَب وطُب دانستن وجادویی کردن وپزشکی کردن طَبِیب

بزشک ودانا طِبّ عادت وخو طَبّ بفتح طا مرد دانا وبزشکی وماهر در ایغری طالب جوینده طُلّاب جمع طُبَب جامهای
دراز وشعاعهای دراز آفتاب واو جمع طبه است طحلب چیزی است که مانند کفک بر سر آب بند وطنب کجی که در نیزه باشد
طُنُب ریسمان خیمه وبدینمعنی مفرد است کذا في الصحاح والدستور وبعضی کویند بمعنی ریسمانهای خیمه است وبدینمعنی جمع طناب
باشد بمجو دسر که جمع دسار است طِناب ریسمان خیمه طاب پاک ونیکو وداروی خوشبو طیب داروی خوشبو وخشت پخته طلّب
جوینده کان واو جمع طالب است طیّب پاک ونیکو وداروی خوشبو طُیّاب بضم تا وتشدید یا بغایت پاک ونیکو طُوب خشت
پخته طرطُبّ بتشدید طا پستان دراز طَنجَنة تباه بریان کردن طرمذة بذال
منقوطه دروغ کفتن وکفتن بی کردار طاءة ومطاءة نرم شدن فرش ونشستن کاه و پایمال شدن موضع طعمة نوعی خوردن ونوعی جستن
ونوعی کسب کردن طبانة وطبانیه وطبونه زیرک شدن طهارت پاک شدن طمرة برجستن مخیل وپر کردن ظرف دزه بر کمان
طرطبه خواندن شبان کوسفندان را طحلبه سبزه کرفتن آب طرحه بلند کردن بنا طراوة وطراءة تازه شدن طراءة بمعنی بجو
کردن وبمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة پرکین شدن طماعة وطماعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحه شکستن پراکنده
کردن وهلاک طمانة وطمانة نزد داشتن وسر در پیش افکندن من مصادر طمانینة آرامیدن طلاقه کشاده روی شدن وخوش
شدن وآرمیده شدن شب وروز وکشاده زبان شدن طاع طاعة فرو آوردن وسر در پیش افکندن واسراف کردن در مال طغرة بجستن
طثرة غلیظ شدن شیر وآب ومثل آن وفراخ شدن عیش طریقه بتشدید را نرم شدن وفرمان بر شدن طرفة چشم بر هم زدن
طبرة شتافتن وپریدن وجستی نمودن طلعة دیدن طخطخة رخت کردن وحکایت از خنده کسی کردن من المجمل
طبابة بزشکی طوبالة کوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آوازهای سمها
چهار پایان طحلبة اندکی از ابر طهملة زن بزرگ تن بد شکل طرامة سبزی که در دندان باشد طرقة ضعف ویکبار طلّة منکوحه مرد
وخمر لذیذ طابة خمر طریقه راه وروش وکرده وحال وآنچه از پشم یا از موی بافته باشند ودرازترین درخت خرما وبزرکتر قوم
وبزرکتران قوم طرقه راه وتهاونت نه وطور طارقه قبیله طبیعت سرشت مزاج طریقه طریده شکار وجماعة شتران که همراه یکدیگر باشند
طرقه سرخی که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی ومنزلیست از منازل قمر طرفه بکسر را اشتر ماده که با طراف چراکاه کنند وبدیگر اشتران
نیامیزد طرفه چیزی نو خوش آینده طریفه کیاهی است که از انفی کویند طاقه توانایی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که
در سر بینی باشد طغوة وطغیة ابر تنک طخمة بزرکترین چیزی وجماعة طغوة وطغیة جای بلند وسرکوه طاغیه صاعقه وپادشاه روم
من دستور واز حد در کذشتکی وصیحه وعذاب کقوله تعالی فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ طخمة مرد تخت حرب طلاوة
طلاوة خوبی ومقبولی طلمة نانی که در زیر خاکستر پزند طاغوت بت وبتان واختر کوی وبعضی فال کوی وشیطان وشیطانان واو مفرد
وجمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة وطنفسة بالش کونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر نهند وزیر بالش وکرد بالش
برو نشینند طلحة درخت خار دار ونام ونام شخصی طلعة دیدار من دستور طامة ابنافت کننده چاه ومثل آن وبر بالا آینده

بنل

وسختی من دستور طثرة کل سیاه در آب غلیظ وتوی شیر که بر سر بندد وخوشی زندکانی طهافة توی شیر که بر سر وآتش می بندد طینة سرشت
وآفرینش طویة خاطر طیة نیت وهمت ومنزلی قصد کرده شده طبقة بیاه یا نقطه خانه دراز وخطی در انداز آفتاب طنبت طشت طخرة
ابر پاره طاحونه آسیا خانه من الدستور وآسیا من الصحاح طفطفة تهیگاه میان آدمی طلقه مرد که بسیار طلاق دهد زنان را طشة باران ضعیف
طستة بسین غیر منقوطه طست طمات سختیهای زمانه طایحه هلاک کننده وهلاک شده طناحه بحا منقوطه وطفاحه بحا غیر منقوطه کفک دیک طابة
سنگ بزرگ در ریکستان وبام خانه وخشک کردنگاه خرما وزمین فراخ طلاطیة بضم طا اول سختی ونام دردیست بیه واطریة وطریة جامه پاره وابریشم
طلحة طلحلة رنگ خاکستر کون طایفه بعضی از چیزی وکروه طائله کینه وعداوت طله وطاطملة کل وتول ولای طلیعة مقدمه لشکر ودیدبان طلیة کردن
یعنی عنق طیرة بمعنی فال بد طیرة بفتح طا وسکون یا غضب وخشم من المجمل طمرة زن جبت طلوت بچه جانور وحشی وبچه حیوان سم شکافته
وریسمان پاره که در پای بچه کوسفند بندند وبمیخ در بندند طعمه جوزدی وخوردنگاه وچه کسب طرة کیسو وکف جامه وکوشه جامه وکوشه جای
وخط سیاه که بر پهلو خر از جانب چپ وراست می باشد طمث جماع کردن وبودن
چیزی وحایض شدن زن طمث وطمث خون حیض من موجز طامث زن حایض طلث بکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث
کیاهیست طراثیث جمع طسوج معرب طسوج ناحیه وکوشه ومقدار وحبه طساسیج جمع واین
معربست طیسوج تسو طیح وطوح هلاک هلاک شدن ودور شدن وافتادن وهلاک کرد کردن
وانداختن وسرکشته کردن من دستور ویران کردیدن طیح بیاشنیدن چیزی را خار بدن طحطاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن
ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپر شدن مست بشراب وزود بکذشتن وپر بردن باد وچیزی را طلح لاغر کردن من دستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح
بلند نکریستن وسرکشی نمودن طموح بلند نکریستن بچیزی طلاح بفساد آمدن طالح فاسد وبدکار طلح وطلیح چارپای
مانده شده وکنه که در چارپای افتد طرماح بکسر طا وراو تشدید میم دراز طرح ه بفتح را جای دور طلنفح فربه وتهی اندرون طروح جای دور درخت
خرما دراز خوشه وکمان سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد حریص ودراز طموح اسب سرکش طوایح اندازندکان وهلاک کنندکان وهلاک
شدها طلح بسکون لام درخت بزرگ مور ودرخت خاردار من الدستور واول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت ونام موضعی است
طبخ پختن چیزی را طلخ آلوده شدن والودی کردن طباخ بتخفیف با قوت وفربهی طبایخ بادنجانی
کرم طرمیخ بنکوع ماهی است طابخ پزنده وتب کرم طلخ کلی که در ته حوض مانده باشد
طرد راندن طرد بفتح را راندن وشکار کردن من دستور طراد بر همدیکر حمله بردن طرید خوشه خرما وراننده شده وشکار
وبچه که از پی بچه دیگر زاییده شده باشد طود کوه بزرک طبرزد قند ابلوج یعنی قند پخته
طرد فراهم آوردن شتران وروییدن وتیز کردن سر نیزه وشکافتن وبریدن چیزی را وافتادن وبکل اندودن طرور بر آمدن سبل وروییدن
کیاه طمور برجستن طفر وطفور برجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض طاهر پاک
طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال بد وطایر بمعنی عمل وبر نیز هم آمده است وطیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت

طلاح

پرنده طرید مرد خوش صورت طرطور چیز دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و سرش باریک طرّار حیله گر و کیسه برطفیچید بکسر
طا با تیله بزنگ یعنی تیان بزرگ طیشار شیر درنده و بیشه طایر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طگش قبیله ایست طمر جامه کهنه
کهن طمرّ بکسر میم و تشدید را جلد و جست طامر برغوث کیک طوسار مکتوب دراز طوامیر جمع طومر کوهی است طور طریقه
و نوعی و یکبار طحیر نفس بلند طنور کمان سخت که تیر را دور اندازد و مرد جست طمر دور و طمر دور و طمز ابرانک و طمز دور مرد کاهل
را هم گویند طمحاریر جمع طمز دور است و طمخاریر جمع طمز دور مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طنبور و طنبار یکنوع سازیست
که مینوازند و این معربست طباشیر دارو نیست معروف طرّه همه طوار گرداگرد خانه و سرا
طنز افسوس داشتن طرز صورت طراز علم جامه و گروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده
طمس و طلس ناپدید کردن و ستردن طموس ناپدید شدن طفس چرکین شدن طفوس مردن
طوس پوشانیدن طفس چرک طلس ساده و پوست ران شتر که موازد ریخته باشد طفس بکسر فا چرکین طلیس
ریک بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس کرده نان که در شیب خاکستر پخته باشد طمروس و طرمس دروغ گوی طنافس جمع طنفسه است
طرطوس نام شهریست طلعلس طلس بتشدید لام قرص خشک طمخس اصل و حسب مرد طس طشت طساس و طسوس جمع
طاس قدح رویین و نقره گین که مثل آن طاوُوس مرغیست معروف طویس تصغیر طاووس و نام مخنثی است
طرش کر شدن طیش سبک سار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر و تندی نمودن
طش و طشیش سبک باران ضعیف طمش گروه آدمیان طیوط برانگیخته شدن ابغر در حین ابغری کردن
و فریاد کردن ابغر در حین ابغری کردن طوط پنبه و مرد دراز طاطط شتر نعره زننده در حین ابغری طاط مرد دراز و سخت
خصومت و اشتر ابغر نعره زننده طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع آمده
بر سبیل مجاز کقوله تعالی یُرِیکُمُ البَرقَ خَوفاً وَطَمَعاً و می شاید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد یعنی خوفاً فیکم و طمعاً فیکم طلوع بر آمدن
و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر زدن کردن و کوزه و سبو کردن
طبع بفتح با الکار کرفته شدن و چرکین شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه طامع و طماع طمع کننده طلع غوره
اول خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شَجَرَةٌ تَخرُجُ مِن أَصلِ الجَحِیمِ طَلعُهَا کَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّیاطِین
طلاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد من المجمل و آنچه پر شده باشد در جایی یعنی تمام جا را فرو گرفته باشد طبع سرشت
مزاج طباع جمع طبع بکسر طا جوی ورود خانه طبع بفتح طا و با چرک طالع المشتری طالع بکسر با بهره کننده و انگشترین طوع بلغ نام
آب بنی تمیم طلایع پیشروان لشکر طباع کوزه گر طالع برآینده و صبح کاذب طلع دیدار و بیرد طمع امید و علوفه لشکر طمع سخت
طمع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار و گردن نهنده طوع جمع طایع
طوف و طواف گرد بر آمدن و بقضا بر آمدن حاجت رفتن طرف بگردانیدن چشم بر هم زدن طیف

نمودن

نموده شدن خیال و وسوسه و کرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون کشته و شدن
طهاف بلند طف نام موضعی است و کنار دریا من دستور و آنچه در کیل باشد و کیل را آنکه لب آمده باشد و سرکیل پر
نشده باشد کما جا فی الحدیث کلکم بنی آدم طف الصاع لم تملاؤه و هو یقرب ان تملی فلا یفعل طفیف اندک طوف سرکین
آدمی و چیزهای که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب روند طاف اگر بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذره کنند طاف
بکسر طا و طفاف و طفف بمعنی اطراف اند طفاف بضم طا آنچه بر بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنک طحف اندوه طلف
بخشش و خون هرزه طلف سخت طفطاف اطراف درخت طوّاف بتشدید واو گرد برآینده طیف خیالی و وسوسه
طایف عسس و نام ولایتی است و خانه گمان و خیال و وسوسه و جنی طلیف ستاننده و طنف و طنف صفه که در پیش
دیوار و سوراخ دیوار و کم خور و طرف کوه و سر کوه و دیهستان طرف چشم کقوله تعالی لَا یَرتَدُّ إِلَیهِم طَرفُهُم و نام ستاره ایست و منزلی از
منازل قمر طرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مالی نو و آنکه میان او و جد اکبرش
آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او بخلاف قعدد است طوارف خیمه که دامنه او را بر دهند باشند تا به بیرون نظر
کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است طروق بشب آمدن و بر رفتن
شیر ز بر باده طرق بر رفتن شتر ز بر باده و سنگ زدن کاهنان برای فال و چوب زدن پشم و پنبه را تا از هم واجیده شود
طرق بفتح اکج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی از جانوران بر بالای یعنی شدن و زم
شدن پر مرغ طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق دست را هم گرفتن یعنی اکنوده داشتن دست طباق موافقت کردن
و بر هم دیگر کردن دو چیز را اطلاق رها شدن از مرد طلق شب رفتن شتر بسوی آب طلق کشودن دست
طریق راه طروق جمع و طرق درختهای خرمای راهم گویند و بدین معنی جمع طریقه است طرایق کروهها و آسمانها و درا
و چیزهای که تو بر تو باشد که بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشد و بزرگان را هم گویند و بمعنی اول آیت
کقوله تعالی وَکُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا ای فرقاً مختلفة و بمعنی دوم است قوله تعالی وَلَقَد خَلَقنَا فَوقَکُم سَبعَ طَرَائِقَ طلق دردی که زنان را
در حین زادن می باشد و زبان کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویی است از سنگ طلق و طلق مرد کشاده روی و
زبان طلق بکسر لام حلال و آزاده کان طلق بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قید بست از پوست طالق رها کردن و زن طلاق داده
طلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلق اسیر که از بند رها کرده شده باشد طوق و حلقه که بر گردن کنند و خبر و توانایی طاق
طیلسان و آنچه در بناها میسازند و آن معروف است طرخشقوق کیاهیست طارق در شب آینده و بشب پیدا شونده
و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح گویند طرق بکسر طا پیه و قوت طراق مردان کاهن طوارق زنان کاهن و سختیهای
روزگار طرق بفتح طا آب پلید و آب بارانی که شتر در وی بول و غایط کرده باشد و از اینجاست قول ابراهیم الوضوء الی بالطرق
احب الی من التیمم و آب منی را هم گویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشها که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در چنگ